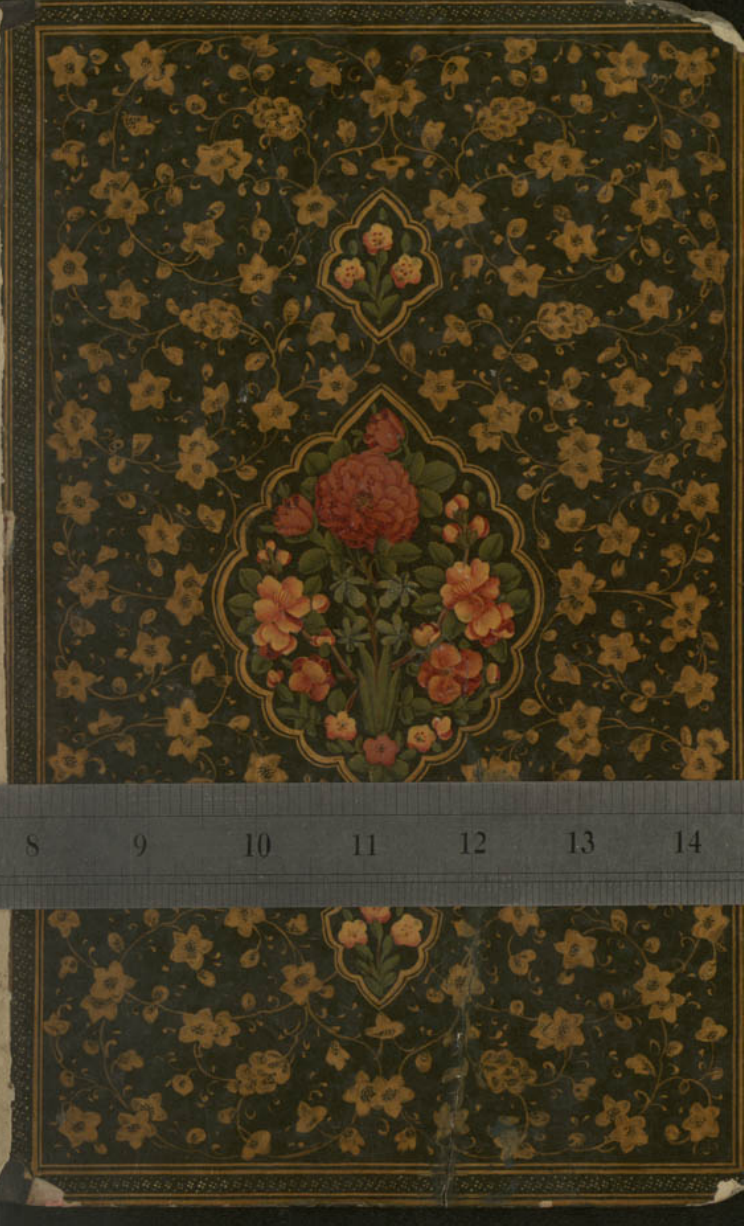


[illegible]



[illegible]



[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

در طوف حرم دیدم دی شیخ شکیبی را / این خانه بدین خوبی آتشکده بایستی

فروغ آتشکدهٔ دل و زبانهٔ اخگر زبان سپاس ستایش قدیمی است بهره بیانه که گرمی هنگامهٔ عوالم محدثه از پرتو آفتاب ذات او
[illegible] ضیا [illegible] و شعاع [illegible] شانی [illegible] که گرمی است جل شانه که رونق بازار شئون متنوعه از تجلی صفات و [illegible]
[illegible] آدم را خلعت فضلنا الانسان منظور نظر قبول [illegible] نعیم [illegible] خلوتش [illegible] سجود ملکش ساخت مصرع چون ازو گشتی
همه چیز از تو گشت [illegible] ابلیس [illegible] خلقتنی من نار وخلقته من طین [illegible] فاخرج منها فانک رجیم معقول [illegible]
[illegible] از صعود فلکش [illegible] مصرع چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت خواجه حافظ علیه الرحمة می فرماید شعر
جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد می خواست که آید بتماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد
هم [illegible] در جلوه گاه قرب قربانیش از آتش [illegible] بر توقبول [illegible] و هم قابیل [illegible] فتکون من الصحب
[illegible] از [illegible] که [illegible] نسیم [illegible] زیر کوکب [illegible] عازم سیر ملکوت گردد [illegible]
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم از ساحت خاک بفضای افلاک بر افراخته [illegible] که [illegible] نمرود [illegible]
[illegible] وارادوا به کیدا فجعلناهم الاخسرین [illegible] خداوندی که موسی عمران را
در آتش طور [illegible] آنست نارا [illegible] چشمه حیات ابدی گرداند [illegible] فرعون لعین را در آب نیل [illegible] اغرقوا فادخلوا نارا [illegible]
[illegible] می گرداند حسن گلوسوز دلبران و عشق جان گداز بیدلان از شعلهٔ ذات مستجمع الصفات اوست [illegible] این حال [illegible]
داغ است که از جان شمع بر افروخته بر دل پروانه [illegible] هر دو را یک آتش می سوزند [illegible]

[illegible] است که از دل [illegible] بر جان [illegible] سرایت کرده [illegible]
مهر جمال اوست [illegible] شعله [illegible] عشق [illegible] آتش [illegible]
[illegible] قدرت او [illegible]
[illegible] آتش [illegible] جان است [illegible]
[illegible] عشق [illegible] آتش [illegible] شمع [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] اجرام [illegible]
[illegible] صدف [illegible]
صبح [illegible] رسول [illegible] شعر محمد [illegible] چراغ [illegible]
از آفتاب عالمتاب [illegible] مخلوقات [illegible]
[illegible] بلال [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ولو کان [illegible] ولو کان [illegible]
[illegible] عالم قدس [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] ملایک [illegible] افلاک [illegible] انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
[illegible] آسمان [illegible] الا من خطف الخطفة فاتبعه
شهاب ثاقب [illegible]
علیه من الصلوات [illegible] علی آله و اصحابه [illegible]
[illegible] الرسول [illegible] شعر [illegible]
[illegible] یریدون لیطفؤا
نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون [illegible] عالم [illegible]
[illegible] آدم [illegible] جمال [illegible] کمال [illegible] کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف [illegible] این امانت [illegible]

سمان سوزست که از دل مهر تابان بر جان ذره های حیران سرایت کرده هر دو از یک داغ سوخته اند هم آتش دلم در چهره گل آید
مهر جمال اوست و هم شعله جانسوز آه از سینه از بار دهد عشق بیزوال او اگر لاله است جگر ریش از آتش داغ او سوزان و اگر سحاب است
چهره پوش از تاب شعله حسن او در زاری است اگر برق است شراری از کانون قدرت او و اگر ابر بهار است دود دلی از گرمی محبت
اوست اگر باد شمال است افغان او و دامن بر آتش گل بر سر هر دو اگر باران است جان است بگم و حب الاوطان او روشن نور چراغ
می رسد و اگر سرو است در ویش از سوز عشق او مشک بر سینه و اگر قمری است از آتش محبت او سوخته اگر شمع است پروانه وجه او
اوست که شکسته و حیران است و اگر پروانه است سوخته آتش عشق اوست که جان داده و پر بال سوخته در کوی او منقش صور مصور افلاک
ارضا و بال نوازنده اجرام کواکب وصل تدبیر چهره افروخته که محفل نشینان ربانی روز وشب در التماس پرتوی از آن اند صانعی که دست
قدرتش جزایر بیکرانه خاک را از لآلی متلالی نفوس انبیا و اولیا و گوهر شناسی صدف جهد ساخته اند و خشت که گوهر کمالش گریبان آسمان
صبح و شام در اقتباس نوری از جبهه رسول امی حبیب الهی شعر محمد شمع جمع آفرینش چراغ افروز بزم اهل بینش که محل وجود او
از آفتاب عالمتاب دانش در حساب ذره با افتاد و تمامی مخلوقات با دریای بی پایان صفاتش در شمار قطره کم بهاست تعبدی که
لب اشراق شوارق رحمت آلهی بجبهه وقت جنس بلال را چون هلال انگشت نما ساختند یا از حسرت سوختن آتش حسد سامی
که با قرب نسب التهاب بوارق غضب ایزدی بسبب حسد جنس بولهب را شرار ابو لهب ساخته سبحان الذی اسری به جان انداخته کا و روایات الهی
سبحانه لمن اعطی لو کان علی اجتنبا و خلقه الانار لمن عصاه ولو کان سیدا قرشیا آن مجاور حرم انس که جبرئیل امین از شرف کفش حرم حرم
در بسته صفوف انبیا مکرم شده و آن ساکن عالم قدس که بیت المقدس از یمن قدمش معمور و مسجد اقصی محیط و منزلگاه مقربین شده
هم شب معراج او ملایک جمیع ابواب سموات مامور و بطی افلاک را از نور شمع کواکب فروغ که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
و هم روز بعث او شیاطین از منع عروج بر اوج آسمان مقهور و فرسان آن از قذف شهب ثاقب سوخته که الا من خطف الخطفة فاتبعه
شهاب ثاقب هم الطاف الهی شکسته فارس از زلال بحر کمالش تافته و سم اشعای لوث آثار مجوس از رشحات سحاب جلالش
علیه من الصلوات ازکیها و من التحیات علی آله و اصحابه هم مصابیح مشکوة الهدی و جواهر معدن التقی سیما امیر المؤمنین
الکلمه و فضیل الحجره زوج البتول و ابن عم الرسول و سیف الله المسلول شعر علی آن شاه ابر عالی شه ولی الله اسد الله ولی
کر سر شاه علی من نوره در وصف او لیلی است دوش که روزنگران اذان سر اوست و چشم منافقان اذان خیره یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون اما بعد پوشیده نماند که چون باعث کلی از ایجاد عالم و غرض
از خلقت بنی آدم بجز جلوه آفتاب جمال محبوب ازلی و ظهور کوکب کمال لم یزلی نیست کما قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف و حضرت انسان ثلثه تعالی قبول عرض این امانت کرده متحمل این بار گران گشته بس بزرگی

ازا فراد آن نوع که از دل و جان طالب وصال جانان باشد از طبقهٔ عالیهٔ محبان مشتاق و فرقهٔ ناجیهٔ عاشقان صادق
محبوب والا در متبع انهم کالانعام بل هم اضل بعید دودامون الم تر انهم فی کل واد یهیمون سرگردان خواهد بود اگر چه از ان جانب آمده‌ای
حبل المتین جذبهٔ الهی نباشد از سواد غم جنبانده و گل بیضای روح افزای دل نتوان رفت و حقا با آیه انک لا تهدی من احببت
کنایه ازین مطلب است ازین طرف سیر تا با بیرون عروة الوثقی شوق تا فنای نباشد از صد هزار یکی ازین سرای دلارای جان
نتوان خرامید و غالبا منطوق والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا بان مدعاست آری آفتاب تابان اگر نظر مهر بطرف کوهسار
نیفکند سنگ بی‌مقدار را که در شیمهٔ کان تربیت کرده سر و دوش را با فر لعل و گهر یاقوتی نیاراید الفراق و رب الارباب
و باران نیسان اگر خود را بدریا نرساند قطره تکون را که در آغوش صدف پرورش داده دوش و برش را خلعت گوهری نپوشد
من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا و لج ولج خواهد جا فقره باید کرد مواتست که مشوق تکمله بیوند نگاه دار سر رشته نا که داده اگر کسی
نشان عقلی که حیلی انسان است در خود نیابد تا چاره در طلب دیگری نشاید با بگو در مانده کان وادی تیره بخت ضعف و کشته کان بیداد
دشت حیرت را حسن دلاویز و شور کلام شوق انگیز دلیل راه نجات است چرا که شبهای تیره و تار وادی سبیل با دلیل براه رسی
شرار آتشی جست و خضر طریق دور افتاده کان قوافل خبر آواز جرس محمل کشی نه جمال برتو آتش کنایه از شعلهٔ حسن تابان با سیاهات
کی گمراهان را ماه دست داده راه بمنزل مطلوب بکشاید و بانگ درای جرس از نغمهٔ سخن یاران آشناست که واماندگان از پا افتاده
به کاروان مقصود میرساند که یکی موقوف به دیدنست و دیگری محتاج بشنیدن سبحان الله چه گویم که ذره ان افتاب جز آفتاب خیالست
و چه شرح دهم که شنیدن سخن جز از زبان سخن بیرون از حیز احتمال عرض چنانکه جنس حیوان از سایر اجناس بشرف حیات ممتاز است
نوع انسان نیز از سایر انواع بنعمت سخن مخصوص با امتیاز است و چنانکه پایه جناب ختمی پناهی از جمیع انبیا والاتر معجزه یافته
که نوع اشرف سخن است از تمام معجزات ختمی احیای مردگان بالاتر است و از اصناف سخن هم آنچه از حیث محل و ایجاز محل محلی و بجهت
فصاحت الفاظ و حلاوت انگیز رنگ حاذق حکمت آمیز معنی و رسیده منطقش بمیزان نظم سنجیده و سمعی گوهر سامعه در قالب وزن کشیده
و ارباب شعور شورش فیاضه سلیقهٔ مستقیمه اقرب و بطبایع سلیمه انسب است چرا که معانی حکمت و بخشش جراغ محفل بر بنیان با راوقه
و کلمات سحر آمیزش خرمن شعبده بازان را سوخته که در روزه الاخبار ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحرا اگر چه در سلسلهٔ جلیله و طایفهٔ
جلیلهٔ نبوت و ولایت از شیخ الانبیا ابو البشر آدم صفی تا فخر الاولیا ابو الحسن علی ولی علیه السلام زبان سحر بیان بگفتن شعر آشنا
ساخته دارین مرحمت کردن مباهات شعرا اگر مردون افواه خواند که منکرین را یارای غوغا و جدال و معاندین را مجال قیل و قال نمانده است
اما نصارى احبار و نصوص که در شعر وارد شده جز باین طریق جمع کردن چاره نیست که آنان که سخنان مشتمل بر لوازم نفسانی
و قوای شهوانیت مثل مدح مذمومین و ذم ممدوحین بر زبان آوردن یا بهر لبانی رنگین منکاشیطانی گرم کردن با بساط لهو و لعب

در نظر اهل هوس جلوه داده ناشان در دو هر معانی بینی اردوانه و بایه والشعراء یتبعهم الغاوون کنوبت و انانکه کلامشان محوی
برذکر صنایع بدایع ملک علام و شرح نعوت و مدایح انبیا و اولیا کرام علیهم السلام و عرض مواعظ و نصایح و درزنجبار رشد بل
دنیا می رود و در زغب جمیع مسلمان در دامان عشق رد فنون است امثال ان در سلک مخاطبین حدیث ان لله کنوزا تحت العرش و مفاتیحها السنة الشعرا
مندرج است پس بدین صورت گفتن این مقوله اشعار جای تحسین است نه جای تشنیع و مقام آفرین است نه محل نکوهش و دیگر در نظر تحقیق
میان کلام منظوم و منثور فرقی نیست بجز وزن پس هر گاه نثاری در همین نظم مع صعوبت محل است در کلام نثر سهولت بطریق اولی
و اما فلاوت آیات و اخبار که در کلام اهل انکار در هم نفی از مفهوم مدلول نرسیده و بعنی زبانی ان سخن نگفته دو گوشی این سخن نشنیده برد تا
را آیه و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و ما هو بشاعر و مجنون بعنوان مجادله برمن نخواند گفتم ای برادر تا ندی بارچه شعر و شاعر که کلام موزون است
شعر دانند و جناب مستطاب حال جای را شاعر انگارند خلاصه مقال شوق آتش عشق جان پرور لطف ابن آفتاب متعلق آدر کار با من جدا از دو
با نفاق یکدل و همراه سالک طریقه تحقیق اینت چنین گوید که چون از آغاز صبی که با خیال عشق کمال و جود دم از دم باغ وفا پرورده و از فردوس بی
باران چشم بر لولو نما آورده تا رشته رفتار روان بوده با هوش چه رده با قلم و جگر پر شکسته با سیاه خشم غصه
درد و غم بر خاطر نشسته بای وقت وانو شیبت از ما نه تا از میر حرف آشنا خوانده و از خامه جز خط دوستی ننوشتم نه با هم جز در دامان حسن و عشق
خزانی گشت در دو گوشم جز افسانه مهر و وفا حکایتی نشنیده ام لذا در قابل شعر با جز عشق ان به خوبیا موثقت خدا را انگیک رهاه است داده بسیار
سالک طریق محبت بوده جبل طبعم باین ترانه مترنم بوده شعر عشق نمی‌بردم و امید که این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
زهر که غیر خیال نخل گرسن باغ عشق است فکر بی دیگر قال و قیل شو کس بر تو چراغ شوق است ذکری در اشعار اکر چه در شعار اهل حال
اهل کمال نبوده ام امضمون این شعر شعر پریشان حشمتی بیکو بریشان از ایشان و هستی بیکو از ایشان روز و شب از جان بصحبت اهل دل یلی
و صبح و شام فیض صحبت ارباب حال را از نیر و مقال مایل بوده گاهی بمطالعه کتب متقدمین راغب و گاهی بشرف مصاحبت شعرای
معاصرین طالب اما چنانکه دل میخواست بهره مند نبودم بجهة آنکه اگر فرض مطالعه دفاتر افکار متقدمین بوده در هر وقت محل و نقل کتب
ایشان بهر جا میسر نبوده و اگر مصاحبت فصحای معاصرین بود بسبب انقلاب زمانه صحبت همگی در همه اوقات متعذر و دل بخواندن بعضی
از ان کتب بتقریب تخواندن دیگری قانع نمیشد و خاطر از دیدن برخی از آنان بامان جمعت ندیدن دیگری مسرور نمیگشت لاجرم مدتی
این خیال در آینه خاطر نقش بست که مجموعهٔ مرکبه حوال و انتخاب اقوال این طبقهٔ علیه از متقدمین و معاصرین نوشته شود که هر وقت دل را
شوق مطالعه سخنان هر یک از یک متقدمین غالب گردد تماشای این گلزار بهار کرده از نفحات ریاحین گلزار گفتارش مشام جان را
رشک ساحت گلشن سازد و هر گاه خاطر مصاحبت هر یک از معاصرین را طالب باشد ملاحظه این گنج جواهر رانموده از لمعات جواهر
کلام او گوشه دل را غیرت وادی ایمن گرداند و می بایاری شناسائی با تفاق دارد و نفی با دوستی دستار صحبتی به انجام گاه

چون شمار سنین عمر از شصت و اربعین رسید رنگ این گلشن والا و زینت بهارت گلستانها در آویخته از لاله و گل فضا به تشبیب دامن ...

و از ریحان و سنبل غزلیات رنگین خرمن خرمن جمع آوردم و چون کار ایام حیات از سن ... کشید طرح این مخزن گوهر

چیده و بتاراج گنج خانها رو نهاده از لعل و یاقوت مثنویات قصیده حقه حقه دار پر نمودم و زبان رباعیات طبع شکفته فراهم کردم یعنی دیوان

هر یک از ... آمده بحروف ملاحظه و باعتماد خود آنچه را راجح یافتم نوشتم و آنچه از کتب ایشان ... تصاریف زمان ...

بود در تذکرهای مشهور اشعار ایشان را دیده یا از بیاض نقل منتخب و ثبت کردم و صحبت هر یک از معاصرین که اتفاق افتاد اشعار او را به

بصیرت مطالعه و بزعم خود آنچه انتخاب کردم نگاشتم و آنچه بعضی دیدار ایشان بسبب انقلاب روزی شده از موثقین اهل فن افکار ایشان را

شنیده و یا از بیاض طریق نقط انتخاب بر روی که نوشتم و در ضمن مطالعه تاریخ مولد و مقام هر یک از شعرا که معلوم شد اسم آن بلد را ...

... بترتیب حروف تهجی ثبت کرده شعرای آن بلد را در آنجا نوشتم و مراعات سبقت زمان و تقدم مرتبه را منظور داشتم و در ذکر ...

بلاد شعرای هر بلد حرف اول بلد و تخلص را مناط و در نگارش اشعار حروف آخر را بترتیب حروف هجا منظور داشتم و این کتاب را بآتشکده

موسوم ساختم و ... از ارباب تذکره سابق را با آتش رشک انداختم و درستی برهان قرار دادم که ... آسمان باشد اتفاقا ...

در اوایل زمان تالیف این نسخه یکی از موزونان عصر که طبعش چون عملش خام بود گفت چه بودی که از خیالات منهم بر جنس این کتاب

افزودی گفتم ای عزیز عذرم بپذیر این کتاب آتشکده است چون خار ... بسوزد چون گل ... از آنچه کلامش ...

برافروزد چون این عذر شنید از تمنای خود زبان درکشید و ... در پرده ... بر قانون جواب است ...

از زخم زخمه زبان امثال این رنگ آمیزان رسته و این تذکره مشتمل است بر دو مجمره مجمره اولی در ذکر اطوار و اشعار فصحای متقدمین

مشتمل بر یک شعله در ذکر احوال شاهان و شهزادگان هر دیار و امرای عالیمقدار ترک و غیره که ذوالحیثیه منسوب بولایتی نیستند و ... اخگر

شعرای ایران و توران و هندوستان و ... اخگری ... شراره ... اسم ولایات که اقتضای تفصیل ... در تحت هر شراره اسامی بلاد آن

ولایات نگاشته می شود و یک فروغ در حالات و مقالات زنان ... و مجمره دوم که در بیان حالات و خیالات شعرای

معاصرین است مشتمل است بر دو پرتو پرتو اول در افکار یاران معاصر و پرتو دوم که خاتمه کتاب ... خیالات خام خود ... کردم که شاید

از دم گرم یاران صورت پختگی بهم رساند ومن الله التوفیق **مجمره اولی در ذکر اطوار و اشعار فصحای متقدمین مشتمل بر یک شعله و سه اخگر و یک فروغ شعله در ذکر**

احوال و اشعار شاهان و شهزادگان هر دیار و امرای عالیمقدار ترک که ذوالحیثیه منسوب بولایتی نیستند ... غزنوی، ... ابن یمین،

سلطان ابو یزید آل مظفر، اتابک سعد بن زنگی، سلطان ...، خان احمد خان گیلانی، ... میرزای صفوی، امامقلی خان والی بخارا، ...

آهی جغتای، بدیع الزمان میرزای تیموری، بهرام میرزای صفوی، ... کرد، ... جغتای، جعفر بیک بیکدلی، جلال الدین اکبر گورکانی، جلال الدین

ملکشاه سلجوقی، حالتی ترکمان، حسن بیک، حسن خان شاملو، حسینی گورکانی، میرزا ...، ... جغتای، خطایی شاه اسمعیل صفوی، ...

ذوقی ترکمان، رحیمی بهادرخان، رسمی ساحری، سالم ترکمان، سامی سام میرزای صفوی، ... سلیم شاملو، سهیل جغتای، شاه ...

شاه شجاع آل مظفر، ملک شمس الدین کرت، شوقی، صادق افشار، امیر محمد صالح جغتای، طغرل سلجوقی، طفیلی جلایر، شاه طهماسب صفوی، عادل ...

شاه عباس ماضی، شاه عباس ثانی، عبدالعزیز خان ازبک، عبدالله خان ازبک، عتابی تکلو، عاشقی تکلو، ... امیر فخرالدین ...

امیر ...، ... بیک، ... افشار، شاه ...، ... گرامی، ملک کمال الدین، ... شاملو، ... والی حویزه، مرتضی قلیخان شاملو

مرتضی قلی بیک غلام، مسعود، ... خان تکلو، ... ترکمان، ... میرزای گورکانی، میلی، نذری افشار، ... شاملو، ...، وجهی کرد

وفایی، هلالی جغتای، امیر همایون گورکانی، سلطان یعقوب ترکمان، **اخگر اول در ذکر احوال و نگارش اقوال فصحای متقدمین مشتمل بر سه شراره**

شراره اولی در ذکر اشعار فصحای بلاد آذربایجان اردبیل جامی، راغب، ...، ... حاتم بیک، ... **...** ... الدین ...

میرزا اسدالله، امیر بیک، انوار، ملا عبدالباقی، بدیعی، جعفری، جوهری، حضوری، حیدری، ...، میرزا ...، راغب، شریف، مولانا ...

شوقی، صایب، صبوری، طرزی، ظهوری، عجزی، عذری، عصار، عنوان، فردی، فرهاد، فیضی، حکیم قطران، کاظم، شیخ محمود شبستری، مسیحی

مشکی، معروف، معلوم، مغربی، ...، ...، همام **خلخال** فانی **شروان** حکیم خاقانی، سید ذوالفقار، عزالدین، فلکی **گنجه**

ابوالعلی ... یوسف ... او حدی **شراره ثانیه در ذکر حالات و شرح مقالات شعرای بلاد خراسان** ... حکیم انوری **اسفراین**

... امیر هارون **بسطام** سلطان بایزید، شیخ ابوالحسن خرقانی، ... **تون** ... **جاجرم** ...

... علی شهاب، کاتبی **جاجرم** بدرالدین، طالب **جام** زنده پیل احمد، نور ... ملا عبدالرحمن، صاحب دیوان، علاء الملک ...

... **جوین** شیخ سعدالدین، شمس الدین محمد، خواجه شمس الدین صاحب دیوان، علاء الملک **جوشقان**

... الدین ... **خواف** ابن حسام، تاج الدین زاهد، شاه ... سیف الدین، عماد الدین، قاضی ملک **سبزوار** ...

میرزا حبیب الله ... شاهی، ... کاتبی، کمالی ... میرزا محمد **سمنان** رکن الدین، ... علاء الدوله **سیستان**

... ابوالفرج ... **طوس** ... اسدی، اصلی ... دانش ... صالحی ...

... فردوسی ... قاسمی ... طوسی، مولانا ... میر محمد محسن، سید محمد ...، مشرقی ...

... نظام الملک ... **غرجستان** ... **قاین** سید حسن حکیم شاه، شهاب الدین، عماد الدین ...

... **قهستان** ... **کلات** ... ابوبکر ... باقی ... خواجه رشیدی

رفیع الدین، سید نعمت الله، شرف الدین ... **مرو** ابو حنیفه اسکاف، سید ...

... کلامی **مشهد** شیخ ابوسعید، ابوالفرج رونی، ... **میهنه** قاضی شمس الدین، قاضی ...

... **نیشابور** ... خیام، رضی الدین، ... سیفی، شاهدی، شیخ صدرالدین، ... شیخ عطار، ... لطف الله ...

فروغی کاکا کالیک مرادی مسرور میر رحیم نرگسی جوهری واعظ وحید بارک یوسف دار المومنین کاشان ادهم قاضی اسد بابا فصد
خواجه امینی باقر باقی تبلیغی تشبیهی حاتم میر حبیبی حلی حیاتی حیدر طاسی خصالی خیالی داوری آرائی ذهنی رضا فصیحی
رمزی سالک سالم سرمد سنجر شجاع شریف شوری ضیاء الدین محمد فخرالدین محمود عشقی غروری فخری فهمی فیض کلیم
مایلی محتشم مسیح مشفقی مظفر حسین میر معصوم مقصود همدان اثیرالدین اومانی خواجه آقایی آگهی انوار برمی زکی خواجه
میر رضی ارتیمانی روغنی زکی صبری صبوحی بابا طالب عریان کوثری محوی اسدآبادی میر مرشد بروجردی مفرد کمی میر حیدری
ضمیر املاکی یتیم بروجردی دار العباد یزد اکهی اختری اوحدی احیا سید جلال عضد میر جرمی مولانا حسینی رامی طوفانی
سالک سید اشرف شوقی عشرتی خواجه میر غیاث کاسب کوثری مولانا مومن حسین شیرازه خامسه در ذکر اوصاف ممالک فارس
الکا فارس ابرقو میر برهان بهبهان ملا جامه ملا فاخر داراب جرد عالی شوشتر سارتی مولانا فتح الله دار العلم شیراز ابن صوح اثر
مولانا امامی بیرتوی بسحق اطعمه پور فریدون بیکسی تجلی تنها خواجه شمس الدین محمد حافظ زلالی حاجی زمان شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی شیخ نظام میر طرزی سید محمد عرفی عرفی میر غیاث الدین منصور کشکی غیاث حلوائی غیرتی
فارغی بابا فغانی ملا قیدی کمال علی لسانی مجد الدین همگر خواجه مرشد مشتاق معین الدین یکتی مصنف نصرالله
ابن عبد الحمید میر نظام دست غیب نعیما نویدی کازرون ارشد اوحدی بهاری رشید قاسمی خطه لار خضری کلامی
محوی مولانا نیریز نامی اقلیم پنجم در ذکر اشعار شعرا و شرح افکار جغرافی توران شامل سه شیرازه شیرازه اولی در ذکر حالات و شرح خیالات
شعرای خجند و خوارزم و نواحی ارگنج شیخ ابوالحسن شهید شیخ ابو علی سینا الفا بدان رشید وطواط سراج الدین مولانا شفیعی ابوالقاسم
حسن عنصری منوچهر شصت کله مولوی رومی امیر خوند ملا میرک جان شیرازه ثانیه در ذکر حالات و شرح خیالات شعرای دیار خوارزم
ارگنج شیخ ابوالوفا قنات خوقند ملا محی شیخ نجم الدین کبری خجند و مجند ظهیرالدین فارابی شیرازه ثالثه در ذکر اسامی و شرح اشعار شعرای
ماوراء النهر و توابع آن اترار سیف الدین اعرج اخسیکت اثیرالدین بخارا شیخ ابوالعباس آغاجی مولانا برندق ملا حاجی بهرام
جوهری زرگر استاد رودکی سیفی شمس الدین شهاب الدین احمد خواجه عصمت الله بخاری شفقی ملا کلی اشی بدخشان بدخشی زمر
ادیب صابر حصار شادمان سیلی خجند ضیاء الدین فارسی کمال الدین مسعود سمرقند ابو علی ترکی اشرفی سمرقندی بساطی خواجه
رفیقی روحی رشیدی روحانی سوزنی شهاب الدین عمعق امیر معزی نظامی عروضی فرغانه اثیری فرخار فرخاری خاک
رکن الدین خاکی اقلیم سیوم در شرح حالات و بیان مقالات فصحای هند و ... شامل ... شیرازه اولی در نقل اقوال شعرای دکن
عبدی شیخ فیضی شیرازه ثانیه در ذکر اسامی و شرح اشعار شعرای دهلی که مشهور به جهان آباد است میر حیدر الله جمالی خواجه حسن
سراج الدین لاهوری شیخ فرید الدین شکر گنج قلندری پانی پتی خواجه معین الدین چشتی ثنائی ناصر علی سرهندی خواجه

نظیری یحیی بن محمد بن یحیی دار السلطنه تبریز ابراهیم حکیم ازرقی اسمی آصفی امامی بنائی حیدر کلیچه رجا زلالی ساوجی صبوحی طاهری
نوائی فخرالدین فصیحی کاتبی ظفر مسعود ناظم وصفی شیرازه ثالثه در ذکر صفات و بیان اوصاف بلاد الموت و طبرستان و جرجان و استراباد
بازاری برمی حزینی رابی روغنی سحابی سیری صاحب صدقی میر عبدالحق غیاثی فارغی فدائی فروغی میر ابوالقاسم میرزا ابراهیم
میر مومن نظام مجیبی فخرالدین اسعد لامعی مسعود سعد سلمان یوسف گیلان حاجی کوچک لاهیجان شهودی طالب فخرالدوله
امیر قطب فیاض قاسمی قراری کمال محوی رشتی ادهم نصیبی قاضی یحیی یحیی مازندران اشرف جادوی سراج الدین قمری
طالب آملی شیرازه رابعه در ذکر احوال و نقل اقوال فصحای عراق عجم اقلیم چهارم ... شامل ... شیرازه اولی در ذکر اقوال فصحای عراق عرب
ابنای تکیه شمس الدین محمد فضولی بغدادی سید محمد نجفی شیخ محمد شیرازه دویم در ذکر حالات جغرافی عراق عجم دار السلطنه اصفهان
آدمی ابدال اسیر اشراق میرزا امین اوجی باقر بهائی پیر جمال تاثیر امیر تقی میرشاه جمال الدین عبدالرزاق جمال الدین
جلال الدین ورکانی حیفی خواجه حبیب الله ترکه حزنی حیاتی حلی خاتمی داعی میرزا داود ذوقی راضی رجائی رضی سید رضا
رفیع الدین لنبانی زینت ساقی سالک سپهری سراج حکاک سعد سلمان شاهکی شاه مظفر شجاع الدین شرف الدین شعیب شعاع
شکیبی شرکی صادقی کاشی صایب صبری زواره میر صبری صوفی ضمیری ضیا طاهر ظهیرالدین عشرتی عاری قلندر قدیم الدین
فکری قاسمی قوام الدین کاهی کمال الدین اسمعیل مداحی مصاحب نامی منیع طوبا ناصر خسرو نکات نوری نیکی
واحد واهب هادی هادی جرفادقان و خوانسار و کره سیری جرفادقانی عتابی جرفادقانی نجیب الدین جرفادقانی قصیلی خوانساری اقاجان
خوانساری خضری زلالی خوانساری شرفی خوانساری صباحی خوانساری شیخ علی نقی کمره طهران طهرانی خلقی بابل
سحری نیشابور شاه رضا نوربخشی صابر شاه صفی نوربخشی میر صیدی قاضی عطاءالله استاد عطاءالله عمادی شهریاری رازی
فاخری رازی امام فخر رازی فکری دماوندی فهمی طرشتی قربی دماوندی کمال الدین بنده رازی لطفی طهرانی شیخ نجم الدین رازی
میر نسیبی نوربخشی هجری طوانی ساوه آقا بابا جدائی جعفری حریفی امیر زنده دل سلمان سوزنی شوقی شرفی طریقی عهدی
شیخ الدین عینی مقصدی یعقوب دار المومنین قم میر اصلی الهی افضاری تابشی جلال جعفر فراهانی حسن قوامی حضوری
حکیم سعید خان حیرانی داعی زرگا قاضی رکن الدین سعیدا سلطان شاه میرزا بابا شهیدی شمس الدین جاسبی صغیر شاه
عارض علائی آشنا غضنفر عیاری فتحی قرمی کاظم لوائی مخلص نراقی نشاط میر مقبول ملا ملک طیفور
نافع خواجه نصیر شیخ نظامی میر والهی وکیل هاشمی هجری دار السلطنه قزوین بو عمر ابهری قاضی احمد غفاری میرزا احمد ادهم
میرزا اسد بیک اسیری شیخ امین ایزدی بهمنی تذروی میرزا جعفر حاجی بیک حیرانی خضری درویش دکنی دیلمی راهی سالک
سامی میرزا اشرف جهان شرفی شهابی شیخ شهاب الدین سهروردی صفیری ضیا طلبی عبید زاکانی عزیزی عمیدالدین

دولتی

شیرازهٔ ثالثه در بیان احوال و توضیح اقوال شعرای ولایت عجم است چشمش فرق کم کو نی طهوری فروغ در شرح حالات

و بیان مقالات نسوان مخدرات عالیه سر قدسیه عفت حسنی لاله خاتون مهری مهستی مطربه کاشغری نور جهان بیگم محمد ...

در شرح احوال و نقل اقوال فصحای معاصرین شمه ... در نگارش افکار معاصرین ... فرین اصفهانی اسیری ...

امید همدانی ثبات دهلوی جذبه کاشی جناب اصفهانی حاجب شیرازی حجاب اصفهانی حزین گیلانی حسرت طوسی خادم ...

خاطر اشرفی راجی تفرشی رامی اصفهانی تراب اصفهانی رضای کاشانی رفیق اصفهانی ریحان اصفهانی زبانی اصفهانی ...

شباب ورامینی شعلهٔ اصفهانی شفقتی شمیم اصفهانی میر شمس الدین محمد دهلوی صادق تفرشی صافی اصفهانی صباحی کاشی ...

صفای شیرازی صهبای قمی طوفان هزار جریبی طغری اصفهانی عارف طهرانی عاشق اصفهانی عذری بیگدلی علی اصفهانی میرزا ...

غالب اصفهانی میر عبدالعلی تفرشی غیرت اصفهانی فدای کرمانی فریبی اصفهانی مایل استرآبادی مجیب طالقانی میرزا محمد ...

مسرور بیگدلی مشتاق اصفهانی مشرب عامری نشاط ... اصفهانی آقا مهدی گیلانی نامی ...

ندیم خراسانی نشاط قمی نثار تبریزی نشاط اصفهانی نجیب اصفهانی نصیر اصفهانی نوید اصفهانی نیازی اصفهانی واله لکزی واله اصفهانی

وفای قمی انصار اصفهانی ... تفرشی پرتو دویم در شرح حالات و ذکر خیالات مولف ... در ذکر اطوار و شرح اشعار ...

... شاهان و شهزادگان ... و امرای عالیمقدار ... بر ترتیب حروف تهجی ...

ابن محمود غزنوی الملکی ... محمد خلف سلطان محمود غزنوی ... سلطان بهرام ... حرکت کرده ... در عراق ولیعهد کرده ...

او در آب غرق گشته این رباعی و دل ... گفته

رباعی

عیش خوش من شد آه ... | تو رفته و آمده من ... جان

رباعی در مرثیه اوست تو در آب و من در آتش ...

ابن یمین خلف امیر یمین الدین طغرائی ... امیر محمود از فضلای عهد خود بوده صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده ...

تحصیل معاش ... همواره فقها و فضلا را ... عزیز بودی ... معاصر ...

این چند بیت از قطعات او ... انتخاب در دو انتخاب کرده

المقطعات

زیرا اگر گران باشد ... | الحمد ... ناداران ...

با هیچ ... دل ... | زین ... گوییم ...

قطعه

شرط ... | این دولت اگر دست ...

قطعه

به چار گوشه ... | گر کس ... | هزار ... بر زر این ...

قطعه

از آن ... | اگر ... بازار آن ...

قطعه

روی و نان ... | هزار بار ... زن ...

قطعه

ارواح ... | با ... آن ...

بنگر ... | ... و چشم ...

سلطان ابویزید برادر شاه شجاع است زیاده بر این احوالش معلوم نشد و از اشعارش این قطعه و یک رباعی به نظر رسیده و نوشته شد

قطعه

نیم ... | اکنون آن ...

وان ... | با ... خاک ...

اتابک سعد بن زنگی از اتابکیه فارس ... ابن ... اتابک سعد ... رباعی ...

رباعی

بر دوست ... | از حضرت ... الطاف ...

سلطان سنجر خسروی ... عادل ... قطب الدین ... خوارزمشاه است که از غلامزادگان سلطان سنجر ... بوده و در اول نظر ... سلطان ... کشیده ... حال

قطعه

ولیکن ... | اگر ... یکران ...

گر ... | ... آید ...

بعد از وقایع سلطان سنجر ... سلطنت کرده ... جلال ... در خوشان ...

خان احمد خان نسب عالیش ... گیلان ... میرزا علی کیا عم او ... سلاطین ...

متکفل امور سلطنت گیلان و طبرستان و دیلمان بوده ... حضرت شاه اسمعیل صفوی ...

که مفصل آن در تاریخ مضبوط است و در زمان شاه طهماسب صفوی که میانه ایشان مجادله اتفاق افتاده بعد از اشتعال نایره حرب لشکر رومی
نظر به خصوصیت سابقه روی به شرف مصاحبت سلطان مغفور مزبور سرافراز و با یاران دولت روگردان و به دولت عثمانی ملحق و بنای فساد نهاد
گرفتار آمد و اسیر لشکر منصور و محبوس قلعه قهقهه شد و در ایام شاه اسمعیل ثانی مخمور و بعد از خروج شاه اسمعیل مزبور از محبس خلاصی و حکام الکا
آن پادشاه به حکومت گیلان شتافته و در عهد شاه عباس صفوی خایف شده و از آن دیار فرار و در تخت اشرف ساکن و در سنه ۹۹۲ وفات یافت

برون ز کوی تو با خون دیده خواهم رفت / هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت
جدایی از تو چو آدم مرا ستم / چشم پر خون مرا چنده و از خون کرده
به کامی پس که با هر کس حکایت گفتم / چو من کار تو به هر جا [illegible]

غزلیات

گرفت دست به دندان که دیده خواهم / قتل من چو بوسی من نخواهی داد
او غصه نکند که ز وی حکایت گفتم / ترا که می‌خنسی بر که بر من [illegible]

القاص میرزای صفوی خلف الصدق شاه اسمعیل صفوی صاحب مدرک عالی او در عهد برادرش شاه طهماسب صفوی حکومت [illegible]

با سلطان روم با برادر ایران / برا چه کرده آخر [illegible] در سنه ۹۵۳

رباعی

منم که غیب مرا در جهان [illegible] / بر زدم دشمن جانم مرده و دشمن دل
چون پرده در روی کار [illegible] / چون شیر درنده و در شکار هم
در عالم اگر بنده گنهکار ستم / دایم بهوای خویش یار هم
معلوم شود که در چه کارم همه / گر دور همه بیمار خار ستم

امامقلی خان والی بخارا است احوالش زیاده بر این معلوم نشد

دردیده من اگر فروغیست بجا / بر خاطر تو اگر غبار ستم

ابی الحسن پولقلی بیک از طایفه شاملو و در هرات در خدمت علیقلی خان میبود و بعد از قتل او از آنجا فرار نموده در سنه [illegible]

خانخانان صحبت بیگی اصفهانی / شد و این چند بیت از وست
با سنبله و وفای خوبیشم / رحمد و کوهری از شاد دیگران
من مست محبتم شراب [illegible] / با دوست حدیث من خوشم [illegible]
و مثنوی محمود و ایازی گفته این است / از سر لطف که کلام الله [illegible]

غزلیات

ورنه ز که دل نمی‌توان کند / وفا کاموختی از ما بکار دیگران کن
در آتشم افکنده و آبم ندهید / گر شکوه کنم و گر عتاب آغازم

محمود و ایاز

چو کرد او صید کار عشق جایی / برون آمد بعزم صید جایی
بمچون صید نا آلوده دامان / به جنگش تا نیاید هیچ صیدی
برون جست از کمین نه [illegible] / چو چشم دلبران عاشق فریبی
چو لیلی نازنین شوخ و دلربایی / روان لیلی اندر جسم مجنون
چو آن صید از کمین شاه جست / نورد دیدی زمین در شکارگه
بگوشش سر ماند از هر کرانه / در آن وادی بدید آمد یکی

ز صید انگاه آمد از پی صید / شه صاحبقران محمود غازی
فرا این بود شد را بنالها / که صیدی گر شود از چشم دور
چو در خسار بنان بر خطه خالی / منقش پیکری طاووس بالی
چو مجنون پر تنوش و شیدایی / عنان رفته از تاثیر گردون
بقصدش چون بنه از جا کمان / غزال از نیب آن آهنین چنگ
که صیاد تو صید دیگران / چو لختی رفت صید و شاه از پی

سینه خانه کردی سپر عشق / به بیدار کسان چون دیده مشتاق
ز لشکر زار از درون صید عربی / که آلاید چون خاک زین ما
جوانی که رسید از خانه بیرون / که گنجی کالبد از دور از پی صید
کشوده بند روی زلفش کمانی / بهر سوی نهاده بر رخ خالی
سنبله شیر چشمش از نگر او / که از دیدار تو صید پدید آورد
در این غمخانه یکدم باش خرم / که آتش را اگر ریزی به آب
کز اندازها به راه آیین / مروت را نقاب این باشد
بطالع عشوه و در شیرین زبانی / دل بیخش نهان در جانب جان
عنان از کف رکاب از بر [illegible] / فرو دار که صحرا بر بدن
قضا را دو کمینش بود صیاد / که از بار در دام وی افتاد
بر آن شد تا که گشاید بمقصد / که هم برگردنش پیچیداندان
پی صید آمدم با خاطر شاد / شده تا فتد در این دو ترسید
قدم بنهاد می هرگز ندیدیم / بیا و صید دل را کردی ای
صف اندر صف بهر سوی ایستاده / نگار خویش هر یک مضمر او
که بزد شاه آن سرفراز / که صید خویش با انداز تند

غزال از پیچ آن صید ذوفنون / سوی صحرا نشان شد شاید
بر آنکه نه از هر که نقابی / عیان شد در دل شب آفتابی
رخی خالی از خط آینه کردار / قدی چالاک رو در جلوه نازک
بیا دشنه چا در شان راست / اجل فرمان بر چشم سیاهش
بگفتا که ما را جرا افتد / شب ما تا شود از ظلمت دور
چو آن صید از جفای سیر کردن / پناه آورد سوی پادشه بر
ز بهر خونبها از بر دویش / دویدن آنچه خواهی از غم دل
چو شد میل دلش از آن / فرود آمد چو ماه از اوج گردون
نیش کرد و شبیه سازی / که صید خود کند رخسار دل
جو بر روی غلامی باد / برو چه اند نورشید جهند
برآورد آه از جان غمم / که چون من کیست در عالم
گر این فکرم بخاطر نقش بست / که صیاد و که صیاد در اشک
سپاه آمد پی شاه جوان / جو در شبهای ظلمت ماه جویان
چو در ره کرد شادی خبر داشت / بلطفش نهاد بانک
گرفتار رحمت دان نهادت / که خود خواهش و حرفش با

آهی از امرای اویس چغتای است و در خدمت شاه غریب میرزا ولد سلطان حسین میرزای بایقرا شرف ملازمت داشته و بیار عاشق پیشه بوده

و اشعارش به زلال است / و در سنه ۹۲۷ فوت شده و این اشعار از وست
روز هجر گفت نام من / گر ندیدی مراد که ببینی مرا

غزلیات

دارم امیدی که بهار ما ندان / خسته بودم آمدی از لطف بر سر
هنوز حرفی از آن ناشنیده / بسکم که به چو شد خاک کوی
از بن که من مردم که ره بیگانه بودی / جشم من در طلب او دیده
نه آسم اگر کردم که پی کناد / ظلم بر غیر داری کم شد
امروز ای اکسیرم محکمین دل / کم تم رنگ ال چون در
پی مرکب آرزو سوار آید دل / گر دل نبود کجا وطن سازد

فانام تو معلوم چون شود / با بسمل مرغ نام از سر کوی تو
شب که خواب از دیده / خبر او کسی که نگوید
ز هجرت چون مردم / شدی با دوستان دشمن
گرداغم عشق تو کارآید دل / بمهانه ادو در وزن
در عشق نباشد چه کار آید دل

گرچون قدت سرو روان بینی کی
گفتم که مرا از نظر انداخته
ورچون لب تو شکر شیرین کی
گفتا که بهر دیگران باخته
گیرم ببر زلف تو ماند سنبل
گفتم که ز رشک تا ختم چهره ی
دلهای پریشان گرفتارش کی
گفت که مرا سوزش خفته

بدیع الزمان میرزا ولد سلطان حسین میرزای بایقرا است بعد از شهر هری با برادر کهتر خود مظفر حسین میرزا معارضات کرده آخر بخدمت شاه اسمعیل صفوی رسیده چندی در تبریز ساکن بوده تا با سلطان سلیم خواندکار به روم رفته در سنه ۹۲۳ بمرض طاعون درگذشته محمد زمان میرزا از کسانیکه طبع ایشان موزون بوده

ورید می ایعیسار خود کهکشانی
شکست زلزان بین شاخ گل رشسته

بهرام میرزای صفوی خلف الصدق شاه اسمعیل صفوی است بکمال کلام و حسن خط مشهور عهد خود بوده در جوانی در سنه ۹۵۶ فوت شد ... او را ...

بهرام بدای سراچه پر شور
تا کی بحیات خویش باشی مغرور
گر دولت هدایت باده بیشاه اجل
در هر قدمی هزار بهرام بگور

بجودی از طبقه رومیه بوده در بلده قسطنطنیه نشو و نما یافته با عدم خط و سواد دیوان نظم بشاعر سلطنت شاه نعمت ... این یک شعر ...

کرگ از جهات شیره ماند منش
بر دار ورانده بین و به دوش سپاهی

بیرام خان از اولاد بهارلوی ترکمان است از اول دولت همایون شاه از دولت صفوی رو گردان و از قندهار به هندوستان رفته آخر الامر مرتکب ...

شبی که بگذرد از سپهر افسرم
اگر غلام علی نیست خاک بر سرم
بحجت نبود مردان چو زنی پدرم
که دست غیر گرفت است پای اشتر

جانی میرزا ولد علی خان ترکمن ...

غیره

خودم این شعر را پیش او فرستم
اگر بیاد من از مرکس وعاسی
دعا کنم که خدا بس بمه عالم

جامی احمش سلطان ابراهیم میرزا خلف بهرام میرزای صفوی است در فن نظم وصف کتابتگانه و در صفت کرم و شجاعت فرید زمانه بکلم شاه اسمعیل ثانی ...

گلی که جوانی سکیان شده ...
تا از جمن تو سنبل آمد بیرون
زو بس که تا بد بحقی و بستر ...
بعد از من چه بلبل آید بیرون
شنیدم که چشم تو دارد کرنده ی
برسته ز سبزه گل برون آمد
تا از گرا فتاده بر ده گندی
این طرفه که سبزه از گل آید بیرون

جد با خلف شاه قلی خان ... از امرای عهد ... هندوستان ... مشهور شجاعت شد طبع بسیار ... این ...

من آن نیم که ...
گر عاشق شوی ...
بود در دوستان و دل ...
گر ... سر ...

جزوی ...

غزل

شو و نما یافته ...
عاشق و بدنام اگر گشتم ...
عاشقی بدنامی دارد ...

جعفر بیک ... اظم ...

غزل

محمد ...
در ... خرابه ... نیست
گر بعمری جهان خنده

جلال الدین اکبر خلف الصدق همایون شاه است که بعد از پدر تخت سلطنت هندوستان نشسته ابواب ظلم بروی انام بسته گاهی بنظم شعر هم ... آمده است

من بنگ نمی خورم می آرید
رو شیشه بگوئی می فروشان
شعر
چاند سی بر خسته دیدم
اکنون ز ... کرامم
من چنگ نمی زنم نی آرید
ز ر داوم و درد سر خریدم

جلال الدین محمد همرق خلف الصدق الب ارسلان وار سلسله سلاطین سلجوقیه است تفصیل حالاتش در کتب تواریخ ضبط است این رباعی ازوست

بوسی ز دو یار دوش بردیدم
او رفت وار و بجا ندیدم
زان داد دل من دیده نگاه کنم
کو چهره خویش دیده ...

حاتمی ... قاسم بیک از طبقه ترکمانیه بوده ... طهران نشو و نما یافته در عهد شاه طهماسب صفوی در قزوین بعد از مرگ بیک ...

... این اشعار را ... و انتخاب شد و یا چند رباعی ...

الغزلیات

از تو وفای و عهد و نباشد ...
شادی و عهد ای و فای ...
دل که وارد ... این ...
بعد از این بسیار خواهد کرد ...
حالی سوخته دل عاشق ...
یا چنان کن که کسی ...
آوازه که بود از ...
از غیر بهر خاطر او ...
از بهجر دلبری که بعالم ...
دارم بدل غمی که ...
تو کی بو عده وفا کرده دلی ...
بخویش اگر نه ...
فا عده او ... سخن ...
تا کجا بهره یار آمده ...
چون شادم که ...
راحتی نیست ...
دلم از ...
هر کجا ... مرغ گرفتاری ...
شکسته بال زار من ...
دلم خوش است که ...
بس ... جدایی و ...
که آزار برده ...
کند هم وداع ...
زد وداع ...
در دلم دوش ...
داشت از من ...
هر که آمد هم کم ...
هیچ کس ... گرفتار ...
...
این ادا ...
تو ... کام کی ...
بر سیل که چون ...
برف ...
حلف کم ...
غم تو چون گشتم ...
که به گشتن ...
...
که اگر ...
بعد ی یک سخن ...
شنیده ...
کردم ...
از عشق ...
به خویش ...
که تا باز ...
...
تا کی ...
تا ...
... بالین من ...
به یک وعده ...
مکن نومید ...
...
وگر نه ...
...
پهلوی خود ...
شعر من ...
این ...
با سرافراز ...
با تو ...
شب دوری ...
...
از برون ...
...
راحتی ...
...
بود ...
مشهور ...

جانم بلب از لعل خموش تو رسید
دل‌ها را اگر بدام خویشم نکند
امروز غنچه که مست جامم گو
از لعل خموش با ده نوش تو
از نو نگهی بر دل ریشم نکند
سرگرم بده ادن جامم گو
گوش تو شنیده ام که دردی دارم
نه سیم غلط رنجوده باشد دل
من چشم هزار غنچه رخ وای دارم
درد دل من گرگوش تو رسید
چند که دل مست چشم نکند
با من تو مست زار مقام گو

حسن بیک اباز اکثر در خدمت سلاطین صفویه بیساری داشته در عالم خوش طبعها از شاه عباس ماضی بیک لو لقب یافته مطلع از وست

سحر آمدم بکوی تو شکار رفته بودی
ترک یک سر داده دی بکه کار رفته

حسن خان از اعاظم امرای طایفه شاملوست از عهد شاه صاحب عالیه سرخیر از بوده حتی در عهد شاه عباس ثانی و شاه سلیمان حکومت هرات کرده و در آنجا عادات و بناهای نیکو ساخته صاحب سیف و قلم است در خط نستعلیق مشهور عهد خود بوده گاهی شعر نیکو می گفته در همان وقت در مشهد

بروی لاله و گل خوش نشستم گر می
ز نشئه با قدح مجمع بهار گذشت
اگر می جمعی خوشم در دل
گر دلبرانش می داری بهر نگاهم

حسینی اسم شریفش سلطان حسین میرزاست خسروی عادل و خدیوی رعیت پرور حسب نسبش بپنج پشت با میر تیمور گورکان میرسد رعایت
علما و مراعات اهل هنر بسیار کردی و نقد بی مجتهد اهل کمال بسر بردی کاسه شعر می گفته این شعر از وست

میرزا آقا ملی خان بکری در تذکره خود نوشته در زمان شاه طهماسب صفوی
زنگ وفا مکن که جفا می کشیم
جانا جفا برای وفا می کشیم
هم گر بر عقل نه پرش برون نکند
می فروش چاره ریک آبگون نکند

خضری اسمش حیدر بیک اصلش از الوس جغتای در خراسان روزگار بگذرانیده این شعرها از وست که مضمون تازه خوشی بطرزش رسیده است
یک شیشه می آرید ز دوران بوی
تا خون جگر خوردگان را بس ببینیم

خطائی اسم شریفش شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه نسب شریفش از جانب پدر بسلسله حضرت قطب العارفین شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی میرسد
احوال آن شیخ بزرگوار در کتب تواریخ و تذکره ها مذکور است مقالات شیخ بر حقیقت حال آنجناب شهادت میدهد و نسب آن بزرگوار بیست
پشت با امام هفتم جناب سیدالاکابر والامام الاعاظم موسی الکاظم صلوات الله وسلامه علیه میرسد و از جانب والده بحسن بیک ترکمان
که از اعاظم الوس ترکمان و سلطان بعض از ممالک ... در سنه ۹۰۵ آن حضرت اراده جهانگیری کرده و اکثر ولایات آذربایجان و دار المومنین
و خراسان و عراق عجم و فارس را در چند سال از تصرف سلاطین گردنکش برآورده در ترویج دین جعفری ... در سنه ۹۳۰ ... آفتاب
عمرش بعقده کسوف اجل منکسف شد اشعار رنگین بسیار خوب دارد این بیت از وست
... مه ... شنیده ام
گرد فرو یاد گرد فرو یاد گریه

دوری از جان افغان است زیاده بر این احوالش معلوم نشد از وست
... نوبت بکنار افکن ...
نبود بالله اگر درد دلش اثر نکند

دوستی اسمش محمد امین از طایفه ترکمانیه در کاشان متوطن بوده در مراتب علمی ... طبع خوشی داشته چنین

سوادی

در خراسان و عراق و فارس سیاحت کرده آخر الامر در قصبه لاهیجان در سنه ۱۰۲۹ بعالم بقا شتافت این اشعار از منتخب دیوانش که در دیده است

الغزلیات

پا آشتی تو مداوم که در جهان ...
هم نشستم بخیال تو دو آسوده دلم
باز با همی که بهر خاطر من یار نیست
بس از عمری که بهر پرسش من ...
بین وقت جدایی مهر با مهربانی ...
جلوه دیگر امروز مینمیش بسکند ...
کاین وصالیست که ابلی هم بهجر ...
بو دادوا سر کرا نهاده کرا کنون ...
غم دل با تو کویم همه را غبار می
که خواه خبر شود دلم از داغ هجر ...
جانانه دل در آتش ... داده باشد ...
دمی رقیب از تو جدا بود ...
اندکی پیش تو گفتم غم دل ...
آنچنان بهجر تو ... جام ...
کن همرا غذایی با جدا ...
دو دیگم آتشی با خبر نکوی ...
محبت تو دو کس با هم آشنا ...
نه کشتم که غم عشق تو چنداش ...
که دل آنقدر ه شوی ...
کان تعافلهای بی اصلی ...
که نوشندم ... داغ ...
نگاهیها که او ... با شنون گردن

رحیمی اسمش عبدالرحیم خان مشهور بخان خانان خلف بیرام خان بهادر ترکمان است که از دولت صفویه روگردان شده از قندهار به هندوستان
رفته و عبدالرحیم خان آنجا جوانی ... و اکثر اهل کمال که از ایران به هندوستان رفته در دولت او در خوش بگذرانیده و ممدوح اکثری
از شعرا است و خود صاحب دیوان است و اشعار نیکو دارد این چند شعر ز مکرر ابیات آورده ...

غزلیات

بجرم عشق توام می کشند ...
فت ... می ... بسل ...
جانی خون من ... نهانی ...
کشتی که جنین والله ... اگر ...
دل تو طاقت بن نگه کجا دارد
کرس برجن طبع وفا تم ... کند
نشانی با ... صد هزار ...
سر ... عیش جا و دانی غم ...
تو ... لب بام اگر ... خوش ...
نخواند ... نامه ...
بحر ... ... و دانی غم تو
دانی غم تو و کردانی غم تو

رضی اسمش عطاقلی بیک زیاده بر این احوالش معلوم نشد این از وست
آنانو بیم از دوام تو ... فراغ
هر خان به جرگ ... کند ...
از غزای بیکه ... آمد ...
رفت و باکم کرده دیدم ...

سامی احوالش از ادراک و ... اوراک ... سیاحی کرده ...
ای آنکه دلت را خبری ... نیست
تا می کنی غرور ... ازین ...
رحمی بدلم کن ... کی ...
انکار که مست اند ... ازین ...

سالم اسمش محمد بیک از ترکان ... تبریز ... علی ... و شعر ...
امروز ... گر ... چون ... گیر
سبب گریه من ... نکوی ...
بیا ... که ... و ... ارغبان
تو و ... چو ... کشتم ...
کو به شیری یوسف زلیخا گفته حال در میان ... که ...
فغانست الفت زنا ... نرو دهان
مژه ... کشیم لب ... گو ...
ستم ز چشم ... لب خنده ...
... نجوم ... که ...
عیان ... وز رشک و ... آتش ...
کشاورز غنچه خندان که ...

سامی اسم شریفش سام میرزا خلف الصدق شاه اسمعیل صفویست تذکره ای تحفه سامی بر اشعار معاصرین خود نوشته این شعر و دیگر رباعی از افادات اوست

با پرسش یک بار نگویم هوس است	دارم هوسی با نگهم در سر است
مشغول چه عشوه دلدار گرفت	اما با دیگران شدم ترگسه
سامی اسم الفضل یک مطلع پر نور از	رباعی شعر فانی اردو بنظر رسید
کامیت مرا گر فلک است	با انکه بعد ز جسم [illegible]
سید جم از طایفه اکراد کرج [illegible]	انکه معاصر بوده و این رباعی
گویند که برو [illegible] گل خارش	عکس [illegible]

رباعی

عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند	با داوات صبحت کمان [illegible]

رباعی

در روزش این [illegible]	با [illegible] کند چو [illegible]

رباعی

هر جیب که می نهند [illegible]	چون رخسارش [illegible]

نعیم اسمش محمد تقی از اوباق شاملوست در طهران و قزوین ساکن بوده صاحب دیوانست این اشعار و قصیده و غزل و قطعه از او است انتخاب [illegible]

کی بگفت آن زلف تا بدار گشت	که هیچ کس نکند درد دوان [illegible]
گر بکشای کار مرا [illegible]	نهد بکف من از [illegible]
منزلست که از نهد امتحان اول	نعمت دریا و کسی [illegible]
رشکم ز گفتگوی تو خار [illegible]	نسیم [illegible]
مثنوی در مطایبه گفته این بیت	درد [illegible]
از دوستی عمر یک تا ز تر	چوب [illegible]
کارم با نیک وبد [illegible]	چون می شود [illegible]
می انکه هیچ [illegible]	در کفش شعر این [illegible]

غزل

جان شانه اگر باشد [illegible]	بستی [illegible]
سند بر دم [illegible] آید از گشت	بگیم چند انکه [illegible]
تا [illegible]	و [illegible]

قطعه

در حسد [illegible]	با [illegible]
به بودار [illegible]	بکینه [illegible]
ما می شدم [illegible]	تا چند [illegible]

سیفی اسمش میر نظام الدین [illegible] اصلش از خانواده بزرگ [illegible] حکومت [illegible]
و [illegible] ارباب کمال [illegible] تمام [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] مثنوی لیلی و مجنون گفته [illegible] وفات یافته این چند شعر [illegible]

الغزلیات

دل چو شکسته [illegible]	سنگ جفا [illegible]
بوزت کن حال من [illegible]	صد روز از ان [illegible]
بر در غم کسی [illegible]	دنیا همه [illegible]

که میرسیدم از حال [illegible]	گو چند روز [illegible]
ولی [illegible]	بر چرخ لوای [illegible]
آفاق از ان [illegible]	آخر ز جهان [illegible]

نامی اصلش از اوباق تکلو کا[illegible] ورزی و گاه در همدان روزگار می گذرانید و در اشعار خود اعتقادی تمام [illegible] اشعار از وست

عمر از هجر [illegible] روزگار بر جان	شکر انکه مرا زان [illegible] روزگار گرد
از مزاج [illegible] چشم [illegible]	گر هر کجیت [illegible] منزل [illegible]
ابدان حیات خضر و شباب جاودان	هر انکه برای [illegible] جاودان
از حسرت جمال تو هنگام [illegible]	مارا بجواب [illegible] نگار
تا بوت من بگردد [illegible]	می آوردم بگوی [illegible]
انجم [illegible] گردم [illegible]	آن طاقتم نماند که [illegible]
به او کی که [illegible]	بگو [illegible]
بختم اگر [illegible] شبهای غم کند	زمی کشد مرا [illegible]
تفضل [illegible]	شغل که به حال من [illegible]
پس از [illegible]	سرو نازی بود [illegible]
از چشم همدان تو خون [illegible]	زان گریه که من [illegible]
دی به [illegible]	بهر [illegible]
چون مرا از رو [illegible]	کاشش بودی [illegible]

قصیده

که حاصلی ندید [illegible]	جا [illegible] اجتماع [illegible]
اند وی زوال [illegible]	گر [illegible] سکندری آب خضر [illegible]
افتد ز دست یوسف [illegible] آینه	هر گز [illegible]
ور [illegible]	چون کشتی که موج بگرداند [illegible]

الغزلیات

از صد یکی بجانب [illegible]	ای تو [illegible]
گر [illegible] بر دم عالم [illegible]	آورده [illegible]
گر او نماند و [illegible]	یار آمد و [illegible]
هر جانب نگاه اضطراب [illegible]	تحمل [illegible]

مطایبه

گشت رهبر طالع میمون من	کیسه مالی [illegible] چون [illegible]
جمله شهوت گشت [illegible]	طرفه [illegible]

شاه شجاع از آل مظفرست بعد از انکه پدر خود محمد مظفر را [illegible] در عراق و فارس و کرمان لوای سلطنت برافراشت [illegible]

شاه محمود [illegible]	محمود [illegible] شاه شجاع این رباعی گفت
محمود [illegible]	او [illegible]

رباعی

سنگر [illegible]	گر دیم [illegible]

و شاه شجاع را با سلطان اویس جلایر که در عراق عرب سلطنت داشت مکاتبات واقع شد این قطعه را شاه شجاع انشا کرده بسلطان اویس فرستاد

ابو الفوارس سلطان منم شجاع [illegible]	چو صیت [illegible]
چو [illegible]	گر [illegible]
بهیچ کار جهان [illegible]	که [illegible]
سلطان اویس این قطعه [illegible]	شاه شجاع [illegible]
ای [illegible]	کسی [illegible]

که نعل مرکب من تاج قیصر [illegible]	منم که نوبت آوازه [illegible]
چو عقل را [illegible]	[illegible]
گر آسمان [illegible]	برو [illegible]

قطعه

شهنشهی [illegible]	[illegible]

بخوانده‌ایم فراوان چنین که ... کتاب نظم و تواریخ ... بخوانده و نشنیده و نه دیده‌ام ز ... کسی که چشم پدر کور کرده ...

رنا و شجاع در عین جوانی ... که دانی از عالم فانی در گذشت ٩٢٣ در حال احتضار ... فرزند خود زین العابدین ...

ملک شمس‌الدین اول شهریاری از ملوک کرت که بر تخت سلطنت نشسته ... سلطان ... مدت ملک ایشان یک صد و شانزده سال

شجاعت و جلادت تمام داشته مذکور است که بعد از ... هلاکو خان با ایران ... که در کشتن ملک ...

... بعد از اتفاق قتل ملک ... بعد از ... بحضرت ... هلاکو باز ...

عالم ... ملک ... از این ... که کند ... سخن ... آمده ... سلطان ...

... حکومت ... از دست ... یک ...

با دشمن من چو دوست بسیار نشست	با دوست نشاید هم دگر باز نشست	پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت	بگریز از آن مگس که بر ...
می‌خواره اگر غنی شود ...	... جهان ...	ور خود لعل از آن ...	تا دیده ...
هر که ...	... افلاک ...	با ...	...
شوقی ...	**شعر**		...
	بار ... سخن از کس ...	... که با ...	

صادقی اسمش صادق بیک از جماعت افشار ... تذکره ... احوال معاصرین ... خطاطی و نقاشی

در کتاب خانه دیوانی ...	**غزل**		این دو بیت از او ...
...	از ما سلام ...	از جفا ...	...

امیر محمد ... میر نور سعد ... شاه ... که از امرای ... کمالات ...

...	شب ...	هر شب ...	می کند ...
هر ...	غم ...	ای ...	گرم ...
اگر از چهره پرده ...	...	... جمال ...	...
شیخ ...	**غزل**		و با ...
	عاشق ...	...	

طغرل وی آخر سلاطین سلاجقه ... و تمام عراق بوده ... کفایت ... اتابک ...

با ... آسمان ... سلطنت ... تا اتابک قزل ارسلان که ...

بر وی خروج کرده ...	**رباعی**		و سلطنت ...
در روز جهان و ...	وا مرد ... عالم ...	...	از روزی ...

طغرل ... سلطان ... سنجر ... سلطنت ...

سرو قدت ...	لعل لبت ...	...	از کف ...

سلطان العادل شاه طهماسب ... سلطنت ... احوال ... تواریخ ...

در ... سلطنت ... جنت ... حال ...

ز ...	**اشعار**		...
اصفهان ...	اصفهانی ...	...	...
...	...	آلودگی ...	... آب ...

عادل اسم ... شاه ... سلطنت ... در زمان ...

از وفات پدرش ... بر تخت سلطنت نشست ... سلاطین اطراف ...

... ایران ... روز و شب ... آرام ...

از ... بعد از ... یک سال ...

در سنه ٩٨٢ ... بر تخت سلطنت ... اجل ...

...	**غزلیات**		سوی ...
چون ...	گر ...	از ... لعل ...	گر ...

شاه عباس ماضی خسروی عادل و عالی ... صفوی ...

بعد از ... سلطان ... ایران ...

... سلطنت ... آن سلطان ... ایران ...

و بنای عمارات ... اصفهان ...

... آثار ...

با وجود انقلاب زمانه ... آن ...

دولت سلاطین ... سلطنت ... سلطنت ...

فطری که ای نرگس می دزد آهوان [illegible]

مطلع

هر کس برای خود سر زلفی گرفت
زنجیر از آن کم است که دیوانه بسیست

اشرف مدعی کرده [illegible]

شاه سلیمان شاه صفی بیک [illegible]

مطلع

بیا و قامتی در پای سروی [illegible]
چو مژگان برگ برگش را [illegible]

[illegible] بوده و این مطلع از اوست

وحیدی پسر سلطان محمود برادر زاده شاه بیک خان او زبک سلطان شیخ کگرخان بیرم سلشیوه شجاعت و سخاوت موصوف و بصفت خونریزی در [illegible]

در عالم معروف بوده این مطلع از او

مطلع

مبارک باد عید آن دو ابرو [illegible]
که هر کس بار که او دید عید کس [illegible]

[illegible] رسید نوشته شد

وحیدی از شاهزادگان او زبک [illegible]

غزل

سنگ رخنه شد از بس که [illegible]
در سنگ سخت تر من [illegible]

شاه سلیمان صفوی پناه با ایران آورد

عرشی اسمش [illegible] در حکمت [illegible] رفته گویند خمسه در مقابل نظامی گفته لیکن [illegible] این دو شعر [illegible]

طرف چمن [illegible] نقاب کرد
ای شاه [illegible] اقبال
شهر بهم خورده [illegible]
وی از [illegible] ذکر [illegible]
چشم مرا بار ای [illegible]
اندم تو عید [illegible] روز [illegible]
[illegible] در خانه خراب کرد
بزم تو [illegible]

عرشی اسمش [illegible] علی بیک [illegible] در اول حال [illegible] تخلص میکرد بعد از [illegible] طبع [illegible] تخلص کرده [illegible]

هر کس [illegible] بروی [illegible]
با من چرا [illegible]
هر چند [illegible] زند [illegible]

غزلیات

جبری [illegible] آب گل [illegible]
ما را [illegible] دل [illegible]
هر لحظه ای [illegible] کردی [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] آریم و بکار [illegible]

[illegible] در [illegible] گشته [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] اگر [illegible]

گویند پسری که [illegible] گفت که مولانا این شعر [illegible]

عادل از معارف عهد خود بوده روزی با خواجه شمس الدین محمد [illegible] خواجه از روی مطایبه [illegible]

هر چند [illegible] میکرد
[illegible]
[illegible] که [illegible]
ای کون [illegible]

میر فخر الدین [illegible] سلطنت و بار [illegible] نظم فارسی عربی [illegible] فصاحت و بلاغت [illegible] از اوست

کا [illegible] عشق او [illegible]
از بهر [illegible] آینه [illegible]
هم جان [illegible]
بر بام [illegible] که [illegible]
[illegible] بنده [illegible]
هر کس که [illegible]
صبح [illegible] کام [illegible]
این بنده [illegible]
خورشید برآمد [illegible]
می با خنده [illegible]

دخت از [illegible] شاه عباس صفوی [illegible] این شعر [illegible]

قنایی اسمش امیر علی شیر [illegible] کمالات صوری و معنوی ایشان محتاج بتوصیف نیست در تواریخ و تذکرها احوال او مشهور است بزبان ترکی [illegible]

تخلص میکرد و مثنویات و دیوان متعدده در ترکی گفته چون این کتاب از اشعار ترکی خالیست لهذا نوشته نشد و الا اشعار بسیار خوب [illegible]

خلاصه [illegible] بسیاری از اهل کمال بوده [illegible] تا قیامت [illegible] در فارسی این [illegible]

قطعه

ای [illegible] از دوری یارم [illegible]
ای که [illegible] آل [illegible]
زانکه شاید حق تعالی کرده [illegible]
[illegible] با آل نبی [illegible]

زنده [illegible]
هم [illegible] گرده [illegible]
[illegible] صفویه بوده این شعر [illegible]

قاچار بیک از [illegible]

شعر

[illegible] اگر با [illegible]
بیا که [illegible]

میر قاسم حکیم [illegible] شمس الدین ابو المعالی [illegible] مشهور آفاق اگر [illegible] رعایا [illegible] امرا [illegible] بوده [illegible]

[illegible] چون چشم صاحبان [illegible] و خط او [illegible] خط فارسی [illegible]

و امرای [illegible] زبان [illegible] بودند [illegible] رساندی آخر الامر امرا اتفاق کرده [illegible]

از [illegible] شمس [illegible] رسید که من [illegible]

[illegible] نوشته [illegible] که در زمان [illegible]

[illegible] رسایل فارسی و قصاید عربی بسیار دارد [illegible] کمال البلاغه [illegible] از اوست این شعر فارسی [illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] و خم و تاب [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]

قنبری اسمش قاسم بیک خلف عباس بیک از امرا زادگان [illegible] بسیار عاشق پیشه بوده گویند [illegible]

کرده [illegible] حضور [illegible] آمده [illegible] حیات [illegible]

در عالم [illegible] این [illegible] رسانید [illegible]

غزلیات

با کم [illegible]
[illegible] صبر [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] دل [illegible]

که [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] که دلم [illegible]

شاه کبود جامه [illegible] آن شاه نصرت الدین است که با [illegible] بوده [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] طبع [illegible]

زند و بخدمت سلطان برد بعد از ورود سلطان بر او خشم کرد که چرا زنده اش آوردی و در احوال آن شهر یار این رباعی را بدیهه گفته بخدمت سلطان

عرض کرد سلطان کشش را بجاست

رباعی

عدرت نه بکی نه ده نه صد می آرم | سر خود بسته بدرگه خان آم

من خاک تو در چشم خود می آرم | آمد و از روش کرد ذلت خلعتش را

می آیم و بر گردن خود می آرم

غزل

کفت بنوشی آری شهر اگر بجائی | نگار را چون بود فردا نه بیجا

هم بخشیدی مرا گر بوده ام عاشق | جانه ام را نام از نوای کوکها

از وصال من کرده هر دم آهی بر عاشی | زاب چشم من جهانی سر بسر افتادی

کشتم زلف تو گر گیرم گر گیر در مجلس | ساکنی ام و زر بوده می بر عاشقان

گر زحال من بدانسی نگاه کن | ورنه نام جانم من ملالش و عاشی

گرامی اسمش محمد حسین بیک از اکراد | جنس او از ولایتش معلوم نشد ازاد

شعر

بار می آید و سکام نثار است | بگذرم ای جان گرامی بر کار است

گرامی اسمش محمد علی بیک از اکراد | و در کاشان متوطن بوده آزاد

شعر

شب چو روم بکوی او روز زهم | هستو فلک نهان کنم آه جهانی

ملک اصیل از امرای فخر الملک بوده و از جانب او در بلاد جبال حاکم و در لشکر و امکان و مکان اینجا قصیده بگفت این چند بیت از آن قصیده است

گویی کشیده سر بجیب ام اندر گریبان | تا ریک چون جان از که گرد چون سیر بیجا | در گیر فش صف حی صدای مانده | هر خار از آن چون سیر بجای و بای واند دل

غول لیس کها راه دست چنان ما | دیوان دوان و رها ما بهر یک کل | نشسته پیس فوج حی عی ورود تر نده | می که رسیده از ملکش تو سر کش

بسته راه تا رج ان پیش از گریبان | شوار ایشان چون گمش بیچید نیک دیل | چون غول شب کیده چون کاو کرده گم | هر یک چو جنس ابحد نیل زکون بجه دل

بسر ز وبانی ز بان حالی گیتی دل | وانگه زکبر آن فوز بان بهر سلطان دل | هر یک چو خورده رسچ چنان تک دل | رضا ذهن زر داد مثل شان ده

نایب اسمش فتح خان بیک از او بای گرامیش طایف شاملوست از اقربای علی قلی خان ایشک آقاسی باشی شاه عباس ماضی وارد اصفهان

وارد و خرد آگاهی زیر بوده و خامی اهل ولایت از دیوان ادراتی داد و در شیخ الاسلام بکلام می گفته این چند شعر از اوست که بسیار خوش گفته

نسیم صبح بر مجروح ایش است | اشعار | هر جامه بر چهار پاره است

بر او در کوش محرمان امکان است | شکر در کام غمگین زهر است | کهر در چشم محت دیده سنگ است | سخن در پای زه گم کرده خار است

مد شور اسمش مبارک خان از دوالی زادکان حویزه در سنه تاریخ و... | عشق آمد و زیر ره تمکین کاه | که چون عاشق فرزند شده ماند

مرتضی قلی از غلامزادگان سرکار خاصه شریفه و از توابعان علی خوانسار است | ز میان برده بشم کنار نوای آ | چو کار من بیابانی به کار نوای آ

مرتضی قلی خان خلف حسن خان شاملو است | غزلیات | کر حاکم ز آن بجوی کالات مجلس بیاد

بجهت دولت وصل تو الکلام | کر مجرمی با خرد کار مرا | آنکه جان مستلزم در ره شوق | گر اگر زور بیابی در است

اقوال الملوک

سعود از اتراک و از اهل اتراک دار المومنین قم بوده این دو شعر از او

مستی قم بوده ام عم جا نکاهم است | مشتاق قران دو روزه هم است | جستم چون در کریه خواهم بست | خواب می چینم که آیم سر

گوینده مثنوی هم گفته این شعر در تذکره بوده و آن مثنوی در میان | نکهدانی عشقی چون دل بود | نمک چندانکه در عالم فند شود

حبیب خان ولد محمد خان شرف الدین اوغلی از امرای عظام بخود در دولت شاه طهماسب صفوی خدمات شایسته کرده در فن نظم و موسیقی مهارت داشت

از این آمد و چه آزار بی | دل خواست بشوه و چه دل خواهی | جستن بی خوردن در خارهای | ای می خوشی و چه بر عاشی

حیفی اسمش حسن بیک ترکی اوغلی از اولاد و علی شکر بهار لو بر کالات وارد و در افسار ولایتی جان جهان شاهان این چند شعر و بگرامی از او

مرا افتاده در دل آتش بلا آرامش | الغزلیات | مبتلا هستم که جسم عمر در پیکرم آتش

از خود کمال خود و هوس شدم | و ز خاطر بکند کرد او ترس شدم | آنان که به صد زبان سخن می گفتند | آیا چه رسید که خوابش شد

ندارد می از او چو تو جان دردمندم | که سیداند که در دست سنگ شدم | پنهان شود در خجالت چو چند کام | از بسکه گفته شد دروغ از زبان یارم

محمد مومن میرزا خلف بدیع الزمان میرزای گورکانست خوش رو و آراسته در سرودن نیز مهر بوده گوینده در سه سالگی جامع کمالات صوری و معنوی

گشته بر فات پدرش جد خود سلطان حسین میرزا شد بعد و حسب الحکم سلطان حسین مظفر حسین میرزا که یکی از اولاد او بود بدفع برادر روانه شده

بعد از آنکه ایشان را اسیر کرد محمد مومن میرزا را بقتل آورده گویند چون محمد مومن میرزا اسیر مومن جمله نقدیر شده این مطلع را گفته است

ستم گر ضرب تیغم چه غالی از خنجر شد | زبازی فلک امید من شد دیگر

در گوی است که چون مظفر حسین میرزا امیر قتل او کرد این مطلع را گفته کانکم | با جوانمردی که بحجم مردن من شد | گاه زین چون کونده که بسته از مجلس

سیلی اسمش میرزا قلی از اتراک است صاحب حسن و خوش سخن مالک از حسینی بوده و لیس از در عشقبازی و طبعش شکفته در مشهد مقدس

شود ما یکم قند بطرز جمالی | قصیده | بیا ر ما بل است از او

زدان خود و حالی نباشد دست باب | که باشی ببرهانت باب | تو کم لطف و من از این هم کم | شو در من ترسیده خالب

شود از نزاع من و هیچ ار زون | نکاه اش رعایت کند مرده جا | دلش جمع کرده که باز کم | کار دور بر کشتیم غیب از جب

مرا ایکه غیرت اگر با من | سخن گوید و شکر داد از جواب | دمی که بکذرد از چشم آن جواب | نکو کند بقعا بشنه بداد و خیال

ز من گذشت و شد این حرم کرد او | گره از سیل سخن کرده من بحال | و چشم گشت بخور مرده تو | و بکر ای دوست هر سوی

بنده تیری از آن غمزه خورده ام | گره بر نباید داد و دل بکرد سوی | زبسکه غمزه او خوار و ز او گیرم | بجو مظلیم هر دم از اجل

اجل که شیوه او بیکسی است کند | به تب کرمی آن خسر ایمکار | سخن خلق بر سر جا که گیرم | هزار مرده توان کرده زنده

زجود ی شده ام کرم شکر بکوم | که هر چه بشنوی از من بدید آگاه | ز جنس تو دلم را کجا ز یک شکن | بجا نکه بدید رفتم جا

لله

الغزلیات

منم و دل خرابی ز تو بسیارم / به چه کار خواهد آمد که نگاه دارم
دم آخر است بدم من عیش کنم / که باین بهانه شاید که نگاه دارم
شب که بزم تو شوی ز من رخ بتابی / که غیر به تیر ملامت خدنگ دارم
چون کنی دورم نگاهی کن که جهانم / نگاه یار که برسید و ره خانه دارم
با غیر نشینی و در مستی ز نسب / که به ستیزه دام سخن نا شنیده
تو به نگاه و سر جهت تو ... / تغافلی که کم از صد نگاه حسرت
با غیر رسیدی و غیر نگرم / الکنده سر به پیش حیا داشت
تا از جفای او بر سر خون ... / بر خاست گرم و در دل نیاز
در پهلوی یار ... / این سخن با بهر تسکین دل ما
بخت بد بین که ... / اگر از یار برسند مرا ...
جو همدمی من آن ... / هنوز با ... اگر ... تمام کنند
تو یار من ... جان ... / بر رفع خجالت ... بیان من ...
جفاکشی کز بزم تو ... / مجلس ... سر ...
شو تم که ... / اظهار عشق و یار ... نگاهی
خوبان ... / که از ... از وعده ... آیند
بسی ... / که دیگر زبان ... دم
از غلاف و صد ... / ز هم که ... که دار ... ام ...
خاطرم جمعست از ... / بر دم ... بهر پیغام ... گر ...
بیکار سر ... / بیچاره بیلی از ... تو ...
دانسته که ... تو از جان ... / شد ... مهربان ...
خبر ... / سخن از دهانی ... کند ...
پس از ... / تغافلهای امروز ... بود ...
طاهر ... جو ... / بر جا ... سر ... بود ...

که چند شمار حسرت تو نگه دارم / چو باده رسم تحفه ز زبان ...
رفت بیرون ز مجلس که در بهانه / دلم ز زخم تو آسوده است ...
رشته‌ای چند بپا یی ... / با آنکه برسیدن ... آمده ...
آن را که ... شانه باد / ... خموش ... حسرت ...
چرا ... ناز و سخن بیانه / تو با رقیبی و میل تغافل ...
صد باره ... / غافل من رسیده ...
پرچم ... روز ... / از بزم ... آمدن من بیرون ...
گو یار ... آمدن من ... / از ... گم ... اظهار ...
غور و سالی که ... / غایب ... کیم ... که با من ...
ز بیم ... کس رسد سلام ... / ... بدن تو و لم ...
چرا او نامهربان شد مهربان ... / مرا ... خوانده ... چون ...
مرا به چند ... / ... او ... من ...
پیغام ... آمدنم ... / کردم ... دیگری ... رفع نگاهی ...
با ما ... و وفا تا ... / ... از وعده ...
که خبر از ... / چنان زبیم رقیبان ...
رفت از ... که ... / ... که ... زاده ...
کوشش ... / ... که ... شده ...
هیچ کس ... / ... رقیب ... ز جرم عشق
گر خاک کشتگان ... / این هم ... که بر ... از ...
ز ... و ... / ... با جنس ... خوار ...
که ... / رقیبان ...
چون ... / تو شدل بزم او ...

اقوال الملوک

جفای یار جان برده ... / ... که خبر آید و برسد نشان یار ...
تا نبایذ به میان ... / خبر ... بزم نشسته ... بیان من ...
از ... / صد باره ... از تو ... دادم ...
خوان می کشدم این زمان ... / سزای ... که کند ... رشک ...
بر سر ... / نهان از من ... گر ...
رو و ... بزم ... / بر ... آید و غیر ... تکاثر ...
تو ... / با من چو ... آسمان ...
شوق ... / ... ز دیده گانی تو ... ساز خوانی شد
تو ... با ... سخن ... / قرار ... صبر ... داده ...
هیر تو ماند ... / چون کند غیر سخن ...
حال دل زارم ... / خواهد که ... بیند ... دیده ...

ضمیر ...

... / صبر از من ... و ... درد
... / ... ارزنظم ... در ...
... / ... طاق ... بار ...
در حسبه ... وصل ... / آن ... شهر ... سواری ...
آن حالها که ماند ... /

مباش ... / تا به ... ز ... حرفهان ...
تا بین ... / ... نهاده ... نوی ...
رو که دانی ... / گنا ... که ... اوت ...
تا ... که ... شد ... / بر سر راه ... خلق و جهان ...
در تو ... با ... / ... باز کش ... تو ...
وان ... /

ندری از طایفه شاملوست اکثر اوقات ... در خدمت ... میرزا ...

... که به بزم وصل ... / لاف یاری با تو ... می ...
... که بد امان وصال ... / ... دیدم که نشسته بود و ...
دار ... اکثر ... / در ...

ملا داود ... محمد قلی بیک از طایفه ... حالش از تخلص معلوم است

وجهی اصلش از اکراد ... اصفهان در آنجا ... بکسب ...

... گفتم عشق ... / می گفتم یار ... می ... نیست
گر عشق ... که توان با او ... / گر یار ... که توان ... بود ...

وفایی اصلش از اتراک ... / ... در آنجا ...

غزل

شده ... عاشق و عشق ... / ... که ... فاری ... و ...
هر چه ... / اینقدر است که ... / تیغ ... کشیده ... / آمد ... نیا ...

ملالی اصلش از اتراک جغتای ... در هرات ... و در ... کمالات کرده ... بهرات رفته به حسن صورت و سیرت ... خاص و عام ... و ... شاه و درویش ... الحق طبعش خوب ... سلیقه‌اش ... بگم ... الله خان اوزبک ... شربت شهادت چشیده ... در ۱۲۹ ... این اشعار از ... و غزلیات ...

قصاید

گر جان کنم بحسرت ... / دل کندن از ... جان ...

تخت زرین کرد شاه و لعل بدن
شعده ماه سپهر اوش زرین سر
بیضه زرین نهاد طایر زرین جناح
شمع فلک را شد شعله فشانش
کف فلک شد این بجکه در ایوانش
شعشعه تیغ آن خنجر خضر الیاس
زهره چیشان ظهور کرده زکوه آن
ای نور خدا در نظر انداده بی تو یاد
چشم تو ده ما گفتم و پشیمانم
سیه روزان هجران را [illegible]
اران شهاده و ملک [illegible]
شب هجران است ترک [illegible]
با تو خسرو روز ما [illegible]
تا صبا بهوده [illegible] که دل بر کرد
هم بسان [illegible]
زبان دل بجانب [illegible]
لعل جانبخش که یاد [illegible]
نور در طریقه یاری [illegible]
بستوان نجوشیم جای [illegible]
بحمد الله که جان بر باد [illegible]
از بد آن دلبر شیرین [illegible]
جان از با نکنه [illegible]
مشکل [illegible]

سبب تیغ دید شاه و گل پیرهن
بر صف اژدها زنگ شرار ازو رخ
جلوه طاوس کرد و طوطی شکر شکن
شعله در انجم فکند شعله انجمن
چتر سعادت زد و مهر جهان
سوخته داغ لاله خونین کفن
نگه دارکه در روی تو بستم [illegible]
هر که از تو جدا [illegible]
گر ز رخ [illegible]
که روزی چند [illegible]
اجل روزی چو بینم [illegible]
شب چنان روز چنین [illegible]
من هجران دلم که دل [illegible]
دیدن روی رقیب [illegible]
کو دل هم کرد [illegible]
زنده را جان می ستاند [illegible]
نشسته ام با سیدی [illegible]
فتاده ام [illegible]
زبنده دوست [illegible]
دل بد [illegible]
که خسرو از [illegible]
این مشکل دگر که [illegible]

ماه و سپهر تخت ماه زرین [illegible]
خاتم زرین کرد و [illegible]
نقش بر سی نهاد [illegible]
از خم طاق فلک شمع جهتاب [illegible]
هر دو بر اوج کمال [illegible]
تا قد ایشان چو [illegible]
هر چند که خوبان همه [illegible]
من و بیداری [illegible]
معلم غالبا امروز درس [illegible]
که سجده [illegible]
اگر به پرسی [illegible]
در دل هجران [illegible]
راه و فایش [illegible]
هر که قصه [illegible]
روز عزم [illegible]
تا هیچ زبان [illegible]
گر برون می آید [illegible]
جای هجر تو [illegible]
شکستی در دلم [illegible]
هر شبی گویم [illegible]
خواهم [illegible]
دل خون شد [illegible]

بگیر پروانه چو شمع [illegible]
شیخ و سجده [illegible]
شعله گر این [illegible]
تیغ زبان [illegible]
هر دو بیاغ جمال چون [illegible]
چهره دل در [illegible]
همچو طلوع سهیل [illegible]
حیف است که بر خاک [illegible]
نه چند شیخ کس [illegible]
که ده فریاد [illegible]
غرض آنکه [illegible]
منزل او در [illegible]
از غم عشق تو [illegible]
گر به جفایت [illegible]
تو هم بپرس [illegible]
هر کس که [illegible]
تا نام تو بر دو [illegible]
در می آید [illegible]
که هر کس [illegible]
این تقریب [illegible]
با زجون [illegible]
تا در دم [illegible]
ابوای [illegible]

عید تو روز است و ما را [illegible]
روی تو خوب و خوی تو [illegible]
چیل بیاغ و جهد تو [illegible]
اگر لطف بر آنی و گر قهر برانی
یاران کهن که بنده بودم [illegible]
در عالم بیوفا کسی خرم نیست
امروز زعید [illegible]
همه جوبه آبروی [illegible]
شنیده ام که حکایت [illegible]

حالیا شد که جدا [illegible]
اجاست [illegible]
هر کس [illegible]
ساز هم قدم [illegible]
ای بیوفا چه چاره کنم با جفای تو
خدا را سوی [illegible]

الرباعیات

در بنده وفای [illegible]
شاهی و [illegible]
وین شعله آتش [illegible]
از شادی کس [illegible]
آنکس که [illegible]
روز محبس [illegible]

قطعه

این عید لب لعل [illegible]
گر من [illegible]

تا هر قدم [illegible]
تا کی کشم جفا [illegible]
بیاکی کر [illegible]
تو پادشاهی و [illegible]
دیدم همه [illegible]
یا آدم [illegible]
این روز قیامت [illegible]
کسی که خاک [illegible]
عجب [illegible]

امیر همیون از اولاد امیر تیمور گورکان است بعد از بابر پادشاه تخت هندوستان رایت سلطنت برافراخت آخر از بی همتی شیرخان افغان باستظهار نواب کامیاب شاه طهماسب صفوی با جان امان حضرت نوازش بدرانه یافت فوجی از امرای قزلباش را حسب الحکم پادشاه بهمراه با خود برده بیاری ایشان لشکر قیامت اثر آن خاک را از لوث وجود آن طایفه پاک کرد نواب همایون در فضای هندوستان [illegible] تمام یافت و در عهد دولت او ارباب کمال عزت و احترام تمام داشتند و آن عالیمقدار طبع شعر نیز داشت [illegible]

قطعه

در دو دو باران [illegible]
پادشاها خسروا [illegible]
دشمن [illegible]
خوفاف قناعت [illegible]
ابنده [illegible]
روز بکار [illegible]
وارم اکنون [illegible]
شاه طهماسب [illegible]
او هم [illegible]
انجه با سلطان [illegible]

سلطان یعقوب خلف حسن پادشاه گورکان است آنچه در تواریخ ملاحظه شده در میان اتراک چنین پادشاهی نبوده این رباعی از او [illegible]

دنیا که وفا [illegible] کم می بینم
در هر نفسش هزار غم می بینم
چون کهنه رباطیست [illegible]
راهی به جابا [illegible]

جشن اول از مجموعه اولی در ذکر احوال و نگارش اقوال فصحای جوانب تومان ولایت ایران بالا سرح الامان باعتدال هوا و اتیاب وادراک اهل آن دیار محتاج با اظهار نیست و همه کتب سیر و تواریخ باین مطلب ناطق است حال چهل سال است که ویران است و این احقر منتخب بیخ شرا رالست شرائه اول در ذکر شعرا و فضلا و شعرا و فصحا و جنوبی جاه آذربایجان و توابع آن است آن ولایت مشتمل بر حصار معموره و قصبات مشهوره منسوب با اذر بن ابیرین اسود بن سام است و بعضی نقل کرده اند که در عهد شاپور ذوالاکتاف آذرباد نام شخصی دعوی نبوت کرد جمعی کثیر را فریفته ساخته قبول دعوی او کردند شاپور او را کرفته فلزات بر روی سینه او گداخته تضرر رسید [illegible]

اردبیل

سبب زیارت و اعتقاد مردم شده و آبادانی آن ولایت از اوست حد و رسش اول تولایت عراق عجم و موغان و گرجستان دارای کاریا
دنبر داشت پیوسته احوال آن شهر داشت و مغان و گرجستان و ارمن و کردستان داخل اذربایجان است ملکی است اند بار غله آثار خبر
تحریر بر وفق شاید که پیوسته از سوانح دوران مصون باد احوال و اقوال هر شهری بر غیر ارشته شود **اردبیل** از اقلیم چهارم طولش قد
و عرضش **لح** از ابنیه کیخسرو بن سیاوش است هوایش بغایت برودت و آبش در نهایت عذوبت و مزار کثیر الانوار شیخ صفی الدین اسحاق
در آنجاست که کیلاس را دیگری آبد و در کوه سبلان که از جبال عظیم ایران است در چهار فرسنگی اردبیل واقع است قلعه مشهور بروین دز بوده در زمان
معارضه کیخسرو و فریبرز و در زمان سلطنت فتح آن قلعه را رفع آن دعوی قرار داده اول فریبرز با طوس رفته مایوس بازگشته بعد از آن کیخسرو
با گودرز رفته آن قلعه را مسخر و بجای وقت طرح دار الارشاد اردبیل بانچه شد ذات صفویه بسیار معمور و حال در نهایت خرابیست **جامی** سوای کم
و بیکم از اردبیل است چیزی از احوالش معلوم نشد از اوست **شعر** دارد ادم بسر مار که سم زده را کو در فراق خودداری کجا به سیما
راجب اسمش میر یوسف سیدی عاشق پیشه بوده کو بنده در حین وفات معشوقرا در بالین با قضا این دو شعر مطلع خاطرش بعالم باقی شتافت

ای دل فراق کرزن وقت حیست	ای دیده خون ببار که هنگام رفتن است	می در قدح کشیده حریفان دیگری	رسم وفای ماه گریبان دریدن است
رسمی ندیدیش و ادرم کافر عرب داشتی	بهر جا روم آن بیکس کنند سراغ است		
صفیری سرزده سیبی حال کی کرد	که در دام آمدم سیا ره حاصل نگیم		

نجمی اسمش مولانا عبد العلی ساداتی حال بهندوستان رفته ...

خواهم زبتان شعله دامی بجدیده	ابنهم دل من جنگایی کند
اماان بر کرد سر بر کرد	که شاید رضی با بم بجستم ...

میرزا حاکم از اردبیل داناولا دو خواجه حضرت آقو منصب وزارت آذربایجان

غیبی کو بند از وطن هجرت کرده منظور نظر میر علی شیر گشته التفات او در آنجا بوده خواجه میرک صاحب دیوان بدیع الزمان میرزا نقد دل داده
و معشوق بسر بر خط فرمان او نهاده و از شان بزبان منظور نظر میرزا اتفاق و ما رفته در کوشش بندیکان میرزا سنده روزی بطور
میرزا بمعشوق مولانا اتفاقی فرمودند که چنین مذکور است که بر توای آفتاب جسا نه تو اتفاق داده اتخوان چیا کاه عرض کرد بلی با رضی بر روزی کاد
بیکری بلبستان کو دک بزرگ عرض کرد که اگر مرغ دل او بسبد شت خاست عرض بسیار که در فیدت الابیه که خوا داده ابیا نه با شد میرزا قسیم
سبحان الله خدا زبان ارباب حرفی کرده تا کجا انداز که بیکلو مولانا بعدا زانکه از زلزله بلای دولت کو رکاینه شد ابا از خراسان با دربایجان شتافته در هند بسر برده ۹۲۲

و مدتی که در این چند نشو و قتل قضیه تو درنگیرد	**نعت**	که در مدح شاه خوب میرزا ارانور

ای دل کدام وعده رابین کو آمده	کار جبل بروم و زنگ بدان کو آمد	خیل عرب تو قوم حبشه که در رشت	بر سر و تیغ بر سر که بکر آمد
هر کس دو بسته را نه یکی دید جاد ایی	کاینان سیاه را بو غار بسر آمد	با شاه خوشنش همه کرا او کیب جسد	خصم الکنی دسته بکن دشمنقد
در معرکه پیشی هم کرده چنکها	وان جنگ اگر از بی بسیم در آمد	کر بر ولان شیر شان را کند تباه	الکن زنگ پیاده کی مصطفی
سلطان عصر شاه خوب اگر در یا	هر گوشه صد چو شاه پرش کاکم	ترکش آن بس ات که آید ترک بن	رقیبان حله کرد و ابن ...

آذربایجان

بیلقان از اقلیم چهارم طولش و عرضش از ابنیه قباد بن فیروز ساسانی واقع در محال شیروانات هوایش گرم میرت و میوه آثار شهرت
مجیر الدین در عهد حسین شیروان رفته نظر بطبع است مثل ادراک خدمت افضل الدین خاقانی کرده مرید کمالات و کات بمقالات او شده و حافظ
او را زیب کرده و برقیه منزلت فرزندی بر داشته و مجیر بر قصاید در مدح خاقانی گفته تابیکی از اقارب خاقان را با خسرو حضرت خاقانی در میان عاشق
و معشوق طرح جدائی اند خسته و چاره بی فراق کار عاشق مسکین را ساخته زود که اگر بدین تبیادی ازل ارضیه فراق معشوق را یاد بارگم حاکم
معشوق عبادت شاه کرده پسر او را ببرد پس گرفته چاره فراق از او رویش معشوق خور عرده و باره با شه با چار بسر بر شتافته و از آنجا در معرکه
حضرت اتابک محمد ایلدگز شده ملازم او و خاقانی جیم خورده و قصاید خوب در مدح اتابک گفته و با اثیر اخسیکتی معارضات کرده آخر به حکم اتابک
به اصفهان رفته از اصفهانیان هجو بانهایت و آخر طلب زیاده سر بجا بجوا گفته رنجیده بعد از هجو زیر زبر عالم باقی شتافته آن دکتب ... آنه

فلک چراغ در انگشت کرده بخوا	**قصاید**		گرکنج خاطر خسرانکه نما
نکس آه و سحر که غرض اساب	گر وزد و بخت غریبش خاطر که	دل ز عشق تو دل زجان برداشت	جان بجسم امیدوار جان برداشت
کند سایه از تو بر دارم	سایه از خاک چون توان برداشت	تو فکنده ای مرا ز چشم و دل	کرم شاه کامران بر داشت
... قزل ارسلان که رشته ...	از جهان نام بجود کان برداشت	آنکه اول قدم زند ز زمین	قضا آنجا از آن بر داشت
چو دعا گوییش که عالم پیر	نفس ادان دولت جوانی داشت	باد صبح است که ساط چمن	با دم عیسی پیوند نسیم چمن است
کف تو و سنگ است ...	از آن چکر سوحر بسوس است	قفس خاک پر از زمزمه ...	مجر باغ پر از غلغله ...
بوی شیرازی من سوسن آزاد آمد	که هوش بسر بستان صبا در دو هست	ده زبان است و کو دهن ...	با چنین عمر که او دست چه حاجت
... چهان بسوز ...	گر شهر و جو ده عدم ادراد و در آمد	هر کو سورد ... کنایه ...	هر کو شود شاه کران در کنه
ای گرد صبح صادق ازینک ...	روی چو آفتاب ... صبح شام کره	خون حرام ما ...	وصل حلال خورد ...
گل سیه دام از شاخ بر ...	و باد صبا حکایت گفت ...	بر عهدی عمر نیمی که ...	کل سرزده و غنچه کرده ...
در شم تو گل سوری ...	یا باده و گل ... طرب ...	می بود گل ...	کل بود می از آتش تیغ تو ...
ساقی که زمینای ...	مطرب که ز دور هم ...	لطف و طبیب کشته ...	این غنچه ...
در کوی تو ام ...	... روی تو ام ...	امید بود م که ...	شبهای ... تو ام ...
کفتم ز صفهان ...	... سرو ...	که دانستم کاهل صفهان ...	با ابنهمه ... صفهان ...

دار السلطنه تبریز از اقلیم چهارم طولش و عرضش از ابنیه زبیده خاتون حرم هارون عباسی دختر ابو جعفر منصور ... است بعد از خرا
از زلزله در زمان متوکل عباسی تجدید عمارت شده بعد از آن باز بزلزله خراب و در عهد واثق بالله عباسی با شاره مصری آنجا را آبادانی

تبریز

مغلوب شاه تهماسب شده از زلزله‌ای بود در این اواخر بار زلزله شدیدی شده جمعی به دیار عدم رفتند و در عهد سلطنت شاه طهماسب
در تصرف اولیای عثمانیه بوده تا اکنون که باز به شاه استرداد کرده چه در زمان او از ظلم او و چه بعد از او تا الآن که چند سال متجاوز است بعلت
استیلای طوایف مختلفه نهایت خرابی به کار راه یافته الحمد لله آباد کند شهر وسعت فاران خان و جهان بیشه و درهای آن دولت
و امرای اکثر عمارات منهدم و مساجد و خوانق رفیع و بساتین و گلشن‌ها را خراب ساخته حال بیرون آن با قیمت و اعتدال آب و هوایش را
از اهلش میتوان یافت احتیاج به توصیف نیست شعرای آنجا بترتیب نوشته میشود **میر اسدالله** از سادات تبریز است از اوست

	چشمی که برویم رز و لطف گوید	خواهم که بآن چشم ترحمی گیرید	

خواجه امیر از مردم شیخ غیاث الدین محمد تبریز است از خوشنامی و لطافت طبع و حسب الحکم آن پادشاه و دیگی انقطاع خوراک محبوس و در عهد
عبدالله خان اوزبک بخراسان نامه منظوم با این چند بیت به او نوشت | اکنون به بعد ازین طبع از دهقان | ازان روکه گشته شاه عالم

قطعه

خواجه مزبور این قطعه از اوست	زنهار تو ضمیر روشن	واکنون بکو راه رفتن آن گروه	کفر عبید الله خان و نشاء
ای باد اگر با اهل بخارا گذری	ور رقعه که بود در آن رقعه نام	کای خواجه بعد ازین طبع از دهقان	کای گشته گریزان خواجه عالم
گلگ فرو جهل نشانی که بدل	شاه مسند رخ چهل چراغ اقدام	باشد جواب در وی خاک گرد	مان ره که گشته ستمی عام
ابد می کوشید می کور میر	گامی بکوی مست و مسرور حرام	ابله کان حضرت شاه مرتضی	می که گفت او شیرین کلام
چندان بود که شهر و ناریخ تمام			ثبت است بر جریده عالم او

انوار اسم شریفش شاه قاسم اصل آنجناب از خاک فیض انگیز سراب تبریز و مریدی بعد از کسب معارف و کمالات در خدمت شیخ صدرالدین
اردبیلی بریاضات و مجاهدات مشغول بود بحسب الحکم او بگیلان رفته آخر بهرات افتاده اهل آن بلده فاخر ما اظهار اخلاص نمایی با آن سید
میکردند شاهرخ میرزا تیموری حکم باخراج سید کرده سید تغافل میورزید فرمان شاهرخی بسر حد مبالغه رسید با بسطام میرزا سعید شد که
سید رسیده ادا چنان روانه کند که آزرده نباشد چون بسعد رسید بسید بعد از طی تعارفات سخن مطلب کشاید سید فرمود
بجه جرم می خواهد مرا اخراج کند میرزا عرض کرده که احتیاج اظهار نیست هر کسی خود حمل کسبه میگیرد که آن بر صحبت سلام راه کسی نیکو رفتی گوی
مرد ایشان کرمان رسیده شاهزاده وداع کرده بجوب سرچشمه رفته آخر الامر در جام مکی کرده از شیخ احمد جام فتوحات یافته در تربت جام

مرگ او رسیده در قید مولانایش است			اشعار او بطریقه و فاسد است
نقد تحقیق اسرار و صفت	چو خواهد از کسی کامی برآرد	رو بر چشمش نهد و دیده در دوستی	گیر بر لب نهد گویی که فارسی

خواجه ابابکر مردی صاحب مدرک و درویش مسلک بود و در خط ثلث فرید عصر مشغول کتیبه نویسی در بر طاق چند نهاد و این شعر دیگر ازوست

	القدم نهاده سرگران که	حیرت دارم که چون در ره ما گردد	

در کوی جهان چنگ بسی ساز کنی	خورمی و خور و دریش آغاز کنی	گر کام دل نشد هم سینه	از بهر نیارزد آوده ناز کنی

بدیعی از فضلای نیک طبع و علمای خوش مشرب تبریز است از اوست

گفت شیخ با شیخ شهر از جوانان	الحکم بهم او را که میرزا جاهل	مرا از جوانان شیرین شمایل	بجان حق است انکو کرد دل
اگر گرد و ون جلا باز و تو که گرگی	و گر دریا گوهر بخشد تو در یک آن	شهنشاهی که دایم از برای امن آن	زمان از خاک و در آب گل از کار
		خرد طبع تو را با مشرف ساز	فلک قدرتا باید شرف صدور دوران

جعفری اسمش میرزا محمد جعفر از سادات تبریز است و از طرف اهل ادب از تحصیل خود مدارس که دانسته و گاهی بنظم اشعار رغبت می نمود از اوست

غزلیات

کم بود یاد من اینا دل من بوده	این خراب آلوده ره دوم سوی من	مدعا از روز من که روزت با	و هم قریب که بر فاصله ماه کرد
عشق از من با صبا درد و کنیکه			مان روز دل کفن گشته و جهان
گرد ما اصلی بود دای سر و بکام			آن قرار امیدن نیاز و دلش

رباعی

شمع ماتم جنون اگر شد	در جبینش نشان مشغله است	او به سال على بیمار شد	ظاهر انس غیر سطح است
تبریز چو گرو باشد ور شیون باشی	ذوقی که بود همین بود خواهی	کان بهر جبین و در گرم بود	و بین نه در رمضان بهر جهان حسین

جوهری اسمش میرزا هاشم گویند مدرس بیشتر از میرزا علی زرگر بوده اما نظر بفطرت اصلی از شغل پدر ابا نموده دو بار بهند رفته صاحب مال
شده در هرات بخدمت حسن خان شاملو رسیده رعایت یافته در صفاهان طلعت آباد در عدم شتافته در دولت اب انقطاع از وی شده

قطعه

رود چو آب فرو زمین ناکه			اگر گنه کند از زر کمال باید کفن
گوز ره که دو ندیده چو کند	بعیر مال و بالش نیست کوه	اگر گره زنم بر دست گره بیفتد	جان از رشته تواند که بتن
زنان ضعیف سرازجای مرتفع	عنان بداند اگر در نفس ازگلی	سوار بیش من و امیر ناکه	مدام بیاد و بیج و اخورد از

تبریزی از شعرای متوسط آن دیار است مرثیه گویی او از این جهت بکار است گویند بشیوه صلاح و فروتنی و قانع بوده و طریق عاشقی را هم ورزیده

غزلیات

درویش و کلبه سیحت آن بیگانه			من رفته و در رسم دانم که می گویم
اگر قرار مرد وقت و صبح نشست	وفا کمس چو کش که بیدار کاه	کسی که از تو سکر سر بر سر کش	بخوابش می بیکند کرکس کند
صد گر جای که او باشد بر سو کنم	تا شوی بکاهی جانب او کم	تو بدو وصل دسته نشان مان تا	کر با شر بیدار استغفار میرم
آورم بیش تو هر لحظه بیامی کن	کو بت تابش بخش جام گران	باد و بو و شو خاط بیاد	سوخت جانم از شنیدنهای او

حیدری از قلابان تبریز است و با شریف عداوت داشته و لسان الغیب در برابر سهو اللسان شریف گفته و اکثر در هند و ایران بوده

قطعه

در وطن که تو می زیسته			این چند قطعه از اوست
بدو شاب و به خود موی سپید	برات قرض خوان میرزا	تحمل اقتدار باید که چشم	تو به کفن و شاب چرا

گویا قصیده از موج بادشاه ...
از موج بادشاهی هیچ کس نشد
اما چو روزگار ... کار ... بود
بودم ز آب دیده خود ... بوده

قطعه

گفتم قصیده‌ای که پسندیده ... کرده به | زان سان قصیده‌ای که نگاه ... خوش
زان شاخ گل بجای دلم خار ... | نشنیده شاه ... عقد ...
گر عیب من ز نازکی ... آمد | خاطر ... نبود کس ...
... | ... ادم شهادت ... خوش

بعد از استماع این قطعه صله ... بافته ... از خازن ... دیده ...

سیم و زر انعام کردی ...
در کشور ... شادی ... معلوم

رخصت خواندن ...
آب حیات برون ...
گفتم ... آرزوی ...
در بند این ... شکسته ...
تا که زین ... مشکل ...
هر کز ... مشکل ... گرفتن ...
آدم ... معلوم ...

رباعی

در عالم غم خاطر خرم مسلول | جایی که جگر و سینه آدم ...

خواری طبع خوشی داشته ... از ... شیراز ... است ...

عشق ... بریده ... | من که گفت ما بودم ...
... | ...

هر زمان جای ... عاشق ...
... که کبر ... این کهنه ...

تا که نیز جا ... که ...
... نام ... شناسی ... کوشی ...

میرزا ... از سادات ... در عهد شاه طهماسب صفوی ...

تا جان زدن برون ...
درد و غم ... برون ... | گفتی که برون کن ز دل ...

لطیف اسمش ... حسین بیگ این یک شعر از او ملاحظه گشته

این ... برون ...
این ... که ... نوشته ...
... نامه ... نوشتیم ...

راغب از اولاد اعتماد الناس ... مذکور ... تخلص ... طبع خوشی دارد ... زبان ... خاطر ... ملا ... شاگردان مولانا ... شیراز ... که ... تبریز ... ساکن بوده ... استاد ... خود ... سبب ... انشان ... شعرا ... از ... بیاض ... جمع ...

غزلیات

اصل ... در ...
بخشد ... این ... اکبر ...
روزی که دهم جان ...
آن ... شرمنده ...
هر کرا دیدم ... ز عشق ...
... با ... باز ...
دم مرگ ... ما را ...

... می ... من ... | گر ... غم ...
معلوم شود ... کس ... | که ... عاشق ... باغ ...
کوکب ... از روش ... | ... با ... کد ...
... ما در عاشقی رسوای عالم | ... سوز ... که از ...
کر من با تو دارم ... | ... که ... نشود ...
... بود چشم ... که ... نظر ... | گوینده ... از ... برزی ... تبریز ... کرده ... بیاض ...

خبر ... استاد ...
زان ... که ...
عشق ... باد ... غم ...
در ... باشد ... چشم ...
... اند ... پرده ...
... اگر ... رسیدن ...

قطعه

نعت الله ... تبریز ... سعادت ...
چون به تبریز آمد ... ارباب سخن ...
گرچه ... لکن ... همت ...

بر ... قادر ... شریف ... | با وجود آنکه گفتم ... او ...
گر ... کرم کرده و ... | ... هیچ ... نداری ... با ...

اگر چو ... سر ... جهد ...
از بهر ... انعام ... بیم ...
شاه ... دیده ... چشم ...

مولانا شمس التبریزی از بزرگان طبقه صوفیه و مرشد مولانا جلال الدین رومی است احوالش در نفحات ... چون مشهور است ... اشعاری که تخلص ایشان مرقوم است از مولانای رومیست لهذا نوشته نشد **شوقی** ... در خدمت سام میرزای صفوی ... اوقات ... شاه طهماسب خایف شده با همایون ... رفته ... کابل وفات یافت این چند رباعی از او ...

رباعیات

بگذر ... خاک ...
درد ... فراق ... جان ...
ترسم که ز حسرت جان ...
خوبان که بلای ...
شوق غم عشق ...

بر بستر ما ... | از ضعف چنان شدم که ...
محروم ز دولت و صالت ... | هر چند که ... نشان ...
با اهل وفا ... | با ما ز جفا ... که ... بود
گر ... غم ... | ... قصد جان ...

در ... عشق ...
صد بار ... آمد ...
ترسم ... که ...
اما چو تو ... گرد ...
خود را ... جان ...

صائب اسمش میرزا محمد علی اجداد ایشان را شاه عباس از تبریز کوچانیده در محله عباس آباد ... اصفهان متولد ... کسب کمالات کرده صاحب اخلاق حسنه و الصفات ... بوده ... کرده ... در اصفهان ... بوده ... عباس ثانی و شاه سلیمان ... باشد در مراتب سخن گستری طرز خاصی دارد که ... متقدمین ندارد با آنکه قصیده ...

سیل ... | ... بعد از ...

الغزلیات

دلم ... داد ...
چون ... صبح ... صحبت ...
نیست ... دو ... که ...
مرا ز یاد ... دیده ...
یک بار ... سر ...
خود را ... به عالی ...
دل ... ما ...

گر ... به ... شدند ... جان ... | این ... چشم ... که ...
اما ... که ... | ای برق ... یار ...
دریا ... آب ... | جا ... که دل ...
... زمانه ... | مرا ... قیامت ...
دست مرا به ... گریبان ... | اگر چه ... خاک ...
خود ... که ... دل ... | ... پرده ...
از دل ما ... که ... | ... چشم ...

کج ... جای ...
... این ... تنگ ...
تا ... بعد ...
کرده ... مردم عالم ...
... نشسته ...
عالم ...
... و لیلی ... جا ...

مجبوری ولد ... که ... کرده ... طبع ...

تبریز

از رشک که سوزم که پنهان گشت آه
بقدر گنجش بگرد ره تو مارم
در هیچ ره آن که جای تو نیست
نگه است و از رو کار سگیده
رحمت تو رسید بی کس که بجز
طرف و غایت که عاشق شد از نگاه
ور نامه او حرف وفای تو نباشد
خواب نا کردن و صد خواب پریشان

وصفی در بلده هرمز بوده مشغول سیاحی بوده آخرالامر به ایجان رفته در آنجا بیمی تمام مشغول تحصیل علم کیمیا بوده گاه از سیم هوای گیلان
باین فکر افتاده والا اشعار که خویش را مستقیم السلیقه مینماید این خیال بیجا که از مقوله صید عنقاست می کند این اشعار از اوست

غزلیات

دوری ز تو رتبت بود و رنگ کار
کس با خبر ز حال دل عاشقان نیست
نشستی بر سر خاک شهیدان آه
جدا به تو جفا کام دل ز دل عشق
بتو عاقبت عاشق شدم با من
بجز مایه رنگ دگر باشد قضا

تو در چشم دل و کسی در دل تو
که بر خبری و چند بی کشته جدا
چنان بود که بجز سنگی چون ابر
گر کسی محبت از من بتو خبر
که خواهند از تو آن داد دل عاشق
تو مید مرا و وفای تو اکنون

با آنکه شب خلوت وصل تو بیار
چون کلک خواهی از جان
جهان فریب غیرت زمانه
ز تو فاکن حکایت که دارم
تا کس ندانند آمدم با بوی تو
گر بو فاسی تو ندارم
هر رنگ حیرت ایدل کنکاش
نازم بطعن خلق که بر خاک
مکن در صید کاهش

سخت است جدا شدن آهو چنان
سرم تو جستن از کهسان
آورده چشم می راه کام
که از عشق تو آنکه کری
برابر سپار رحمی که رنج
هر بار از ره دگر آیم کوی تو

ظهوری گویند از مشهد آمده در بوده این یک شعر از اوست
مجرمی اسمش حسن بیگ گویند مردی خلیق و مهربان این بیت از اوست
حدیث وصل از آن برلبان بشنوم
زنهار گشته ام کاری بدست آسمان

ز رسم مقصد تو ره پرسی بیا بکن
شاهی که سنگ سر راه آن کنند
که صید این زمین خود ز پیش آیم

قدری اسمش از تبریز است و در یزد نشو و نما یافته در وقتیکه شاه عباس بیار ده رکن چاپیده باصفهان آورده او نیز باصفهان آمده مشغول زرگری بوده

آمد بهار و گل شده تو رادم که
از دولت شاه ابوتراب قامی
گر و سرت گشتم و آمد دم
سنبل از رنگ برده بر بیخ
در باب وظیفه که از سر کار دیوان از برای او مقرر بود این رباعی گفته
هر سال سری بود و صد من گندم
امسال شده بسال بکمن از گنج

صفائی اسمش ملا محمد از افاضل عصر و مستعد بوده و کلامش بی ذات و متانت تمام و رشته مثنوی مهر و مشتری باو منسوب این چند بیت
قطعه از مثنوی اوست رسیده از اول سکی که حتی پس از وفات بر کرمان گشتی این قطعه را در عذر نرسیدن ملازمت شیخ الاسلام گفته

جامه بخشید شیخ اسلام اعظم
وانکه از مقبول بشم با بسر بیش
ده مبارک بنده و مال فراوان
فاتحه گشته ز تو کر بر کجا شکافته
رشته جان از برای آوردن
من چه عذر دارم که پوشم جامه
بیا که با تو رسم ایجاب را
قاصد بیام من غم خود گوش
هر پیش کار کاه از بهر عیسی
آفتاب طلعت چندین بهم
بدیده باید نگاهی دیده ز
من شاد مان که درد دلم را

خوانی اسمش محمد رضا از اهل آذربایجان است این بیت از او خلاصه
فردی از اهل آذربایجان است و این فرد از او یادگار است

فهمی از اهل دفتر خانه تبریز و اشعارش متین و شوق است حالش چون کسی مسعود و اشعارش چون نفس محمود این اشعار از او انتخاب شده

غزلیات

خواب وار رفته از آن کوی تو
رفت و در خواب که در کوی دگر
دلت آزرده و ام چیست آمدم
میرم از حسرت ذوق وصال
با تو چو هر سر آسوده مشوم
مردم از غم سخن از درد و جگر
از دست جفای تو اگر کردم

خار غم در جگر از رشک غیر
که در عشق این که کشید نیست
گر با کسی چون نفس بکشد
ندید هال مرا دفت بی دادی
این نه عزیمت که کردی دگر
دور از تو بگو چه خاک بر سر

گر التفات تو بسعت خود مشغول
دلم از اگر می خوبان دگر
عشق است و لا اینچه تو بسیار
خود رنگ است بستان دارد که
گشته غیر از دل آزرده
به خاک ره که از غم

رفت با کس حال که طبیعت
دگر نه در ره محروم ی زلیخاست
غمر را که بر در نفس نگشا
شاید شب با هم سحری رسد
جگر بجز این با تو وفا
تا دلش آزار که خو سند
بر کره سر که کردم از غم

وصیح گویند بعلوم رسیده زیلی و شعله تخلص بسیم کند اگر با فقرا و درویش صحبت بوده و تحمل محبت جوانان در دل کاسه و مثنوی سیم جبل گفته

غزلیات

در شب چه اول که قلبی خبر
جدا ز عشق تو بجز بیان من
کردم چراغ عاشقی ایدل
دی فاصد با آمد و مرگان
نقش پا بر کوی تو دوم
بر سر کوی تو ز ما آدم

که اگر من بروم از طلب
که من مگم سوی بیشتر
از یار دگر بهر ملا گم
که چرا غیر من آنجا دگری
ناله کردم و شنید

از سوز محبت چه خبر اهل
نکند دیم از یار اگر باد
آن بود دل جمع که
بعد رفاقت خود بر دل
غم رسوائی خود آمدم

مطلب است این اشعار از اوست
این آتش عشق است سوز دو کس
جان هر باشد گر برای یار
صد پاره و سر از او دگری
دل حسرت که ز اندوه عالی
طعن خلقی ز برای چون

حکیم قوان ابن منصور دولت شاه بیرقند ی او از ترمی و محمد حوی و صاحب باب تذکره او همه ی درسانه علم با حکمت ممدوح اوحالیس بوده

قصائد

بوره اند و دول تو و زلیخا
چو دست از ده و اند دی
خیال روز فراق نهان بر دل
حلال کرده ام بر تو بی شرح حرام
هزاران زبان که من از یک
کشیش لاله نهان کرده در دل
که گر ز وش مانند سکی تو

همی فروگشت از روی لاله
مرا که اخته دارد ز غم بیان
حرام کردم بر تو بیش وصال
ببوی من ره دوان با هر
کلی عشق نهان کرده در دل
که من ترا بر سانم بگو که

چو چشم عاشق دگر بار ز
فروغ ما بر چشم می برد
که در وصال تو انده
کنا ده شکر شکوف رنگ آب
بنشانده بر اوی بستان
بهر بهره ز تو اگر کنم

با هر قدر که تو تمیم این
جو اف خوبان بیچ تب
شعاع مهر بر چشم می زنم
که در فراق تو شادی بود
نهاده سر بر رنگ یار
بنفشه رنگ کل از رخ
بهشت بدیده تو اگر کنم حلال

تبریزی

بزلف غالیه رنگی بعارض اگون
زمانه تا برخ چشم بد همی زند
زبهر زر و رکف او جهان [illegible]
زنا با بپستی قضای آلهی

الیضا

همی نوبید گر بینش لعالیه افزون | بر او زهرم چو یوسف بود فرازی

در وصف [illegible]

زبیش بیالا و طاهی همبر | چنان [illegible] بهم در [illegible]

زعشق هردو مرا [illegible]
بر او [illegible] چو [illegible]
هوا از [illegible]
که [illegible] مردم در [illegible]

و این شعر مشهور را که انوری باسم عمادی [illegible] کرده بعضی از ارباب [illegible] باسم حکیم قطران نوشته اند فقیر این قطعه را که [illegible] باسم اوست

قطعه

من از بهر دیاری همی نازم اینجا
از آن خواهم که هر کسی را

بود [illegible] دلم جز [illegible] | مراد [illegible] چنان [illegible] باید

ندارد [illegible]
گه از [illegible]

کاتبی اصلش از ترشیز آمده [illegible] اما بیشتر اوقات در کاشان گذرانیده و بدان تقریب بکاشی مشهور شده و در [illegible] بوده و این دو شعر از او

بکم زنگ نیست که [illegible] کرده ام | داغ [illegible] که [illegible] کردم | این مرغ دل که در قفس [illegible] | آخر مرا [illegible]

شیخ محمود شبستری شبستر از قرای [illegible] تبریز است شیخ [illegible] صاحب [illegible] صاحب کمال است شرح فضائل او بیرون از حیز تقریر است از مثنوی گلشن رازش [illegible] کمالات [illegible] است و خود در آن مثنوی [illegible] این مطلب است که [illegible] اهل شعر [illegible] گفته و [illegible] هم گرا [illegible] شیخ [illegible] گرد [illegible] الا این دعوی در نظر [illegible] محال [illegible] این مثنوی را در جواب [illegible] سؤال میر حسینی سادات گفته و [illegible] خیال کو برای تحقیق [illegible] شروع [illegible] بسیار [illegible] اما آنچه از [illegible] فهمید [illegible] این اشعار را [illegible] آنجناب [illegible]

معانی هرگز اندر حرف [illegible]
چو از حرف [illegible]
حکیم فلسفی چون [illegible]
ز امکان [illegible] اثبات [illegible]
[illegible] او [illegible]
همه ذرات عالم [illegible]
در این [illegible]
بود [illegible] غیر [illegible]
هر آنکس را که [illegible]
هر آنچه [illegible] اندر [illegible]

گلشن راز

بر [illegible] دگر [illegible] | جهان را [illegible] در [illegible]

در تفکر [illegible]

از آن [illegible] بود [illegible] | ندارد [illegible] از او [illegible]
[illegible] در بیابان | دو چشم فلسفی چون [illegible]

در [illegible] منصور حلاج

[illegible] همی باشند [illegible] | هر آنکس را که اندر دل [illegible]
[illegible] کرد [illegible] سلوک [illegible] | چو [illegible] کرد امکان [illegible]
[illegible] | جهان [illegible] از [illegible]

در [illegible]

گر [illegible] در [illegible]
هر آنچه [illegible]
[illegible] امکان
[illegible]
[illegible]
تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
هر این [illegible]
[illegible]

تن تو چون زمین سر آسمان است
[illegible]
[illegible]
باین منوال باشد حال [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] انجم و خورشید [illegible] | چو [illegible]
[illegible] زمین [illegible] | [illegible] جان [illegible]
همه [illegible] | چو روح [illegible]

در ترک [illegible]

گر با ایشان [illegible] | [illegible]
[illegible] | مرا [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که تو در [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] آمده [illegible]
ای [illegible]

[illegible]

خواهم که [illegible] | گر چشم [illegible]

[illegible] [illegible] از سادات آمده [illegible] | [illegible]

معروف از [illegible] | [illegible]

معصوم [illegible] محمد حسین بیک [illegible] آمده [illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] از [illegible] مولانا محمد [illegible] تبریز وفات [illegible]

[illegible] | [illegible] | در [illegible] | [illegible]

[illegible] [illegible] | چو [illegible] | [illegible]

[illegible] از [illegible] تبریز مشغول [illegible] بوده [illegible] حاکم آنجا بوده [illegible] از [illegible] مشغول [illegible] و [illegible] مولانا [illegible] مشغول [illegible] بوده و مولانا [illegible] آمده از تبریز [illegible] حاکم شیراز [illegible]

تبریز

[illegible]
[illegible]
این [illegible]
[illegible]

رباعیات

هر که پیدا شده [illegible] | [illegible]

رباعیات

[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
در خلوت دل [illegible]

شمس مردی آزاده و درویش جهاندیده و شعر بسیار می‌دارد

جهان از آنکه برم ... / بیمارش آمده ...

دوی جوانی نامراد و دردمند بوده شعر بسیار گفته این رباعی از اوست

در دو عالم هر که در دل جز غمت ... / در دم بر من بکشید ...
آرزوهای دگر غایت بی لطفی ... / جشنش از در زنده ...
... / لب لعلش ...

جامی از اولاده خواجه نصیر است صحبت شیخ سعدی ... رسیده این غزل ازوست

پس از صحنه‌ها بخواب دیده‌ام ... / ساقیا مگر آن خواب ...
هنوز هم مست ... / هنوز هم مست گفتار ...

خلخال از توابع محال آذربایجانست مشتمل بر قری و مزارع و اکثر جبال ساحه بر عراق آن دیار و کل بسیار دارد و شاعرانکی

فانی اسمش شیخ احمد از اولاد شیخ ابویزید خلخالی در خدمت میر غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی تحصیل علوم کرده بعد از چند سال در قزوین

مشغول تدریس و هم در آنجا ...

اشعار

... / آخر نشسته ...
در قوام ... / کار ... / گر ترا ...

شیروان عدان ... باب الابواب در بند است که ... ذوالقرنین بانی آن بوده ... بر کنار دریا
... مشهور است ... از اقلیم ... آبادیه ... شیروان است که ... مجمع البحرین ... و خضر علیهما السلام ...
... در زمان استیلای آل عثمان ... باز آذربایجان ویران شده بعد از ... الی الآن
... مثل سایر محال ایران ... هوایش گرم ... شعرای آنجا بترتیب حروف تهجی نوشته میشود

حکیم خاقانی وهو افضل الدین ابراهیم بن علی النجار ... در خدمت ابوالعلی گنجوی ... کمالات
کرده ... معاصر خاقان کبیر شیروان البارسلان سلجوقی بوده آخر الامر ... ترک ... شده بریاضت
و مجاهدات ... مدتی حبس کشیده ... دیوانی ...
... تحفة العراقین ... از قول استادان ...
طرز خاصی اختراع کرده صاحب معانی بلند والفاظ ... کلام او ... معاصرین او
... در اول ... تخلص میکرده بالاخره از خاقان کبیر خاقانی لقب یافته ... وفات یافته ...

قصاید

چون جمعی از شعرا در ... / ... مشهور ...
از سر زلف ... / گفتم این ... / جان باستقبال ... / ...
گفتم ... / گو در ... / ...

بنام قیصران سازم لقب
رفیق دون چه اندیشه [illegible]
فضل اشهد بان اله و [illegible]
هر کرش شهپر جبریل [illegible]
حریر خامه صحرای جنان [illegible]
هم از این جا [illegible]
دورت کوی که صدر الزمان [illegible]
چار طاق جان زا [illegible]
اگر بکوه [illegible]
معاجش همه یا [illegible]
حیات [illegible] خامی [illegible]
فروغ [illegible] صفای ضمیر [illegible]
کمان [illegible] کران [illegible]
ز نفس [illegible] صبح [illegible]
بال [illegible] مرغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشا که گل [illegible]
[illegible] کشا [illegible]
[illegible] کشاده [illegible]
[illegible] کشا [illegible]
صاحب [illegible]
صاحب [illegible]

به اناز رنگ چین [illegible]
وزیر به [illegible] آموزد آبا

بس ای [illegible] از [illegible]
[illegible] گوهر ایمان تازه [illegible]

ایضا

تو [illegible] رضوان [illegible]
[illegible]
که از [illegible] سلام [illegible]
صبا [illegible]
بهار [illegible]
زهی [illegible]
مفرح [illegible] یاقوت [illegible]
که [illegible] شدم [illegible]
[illegible]
که چاره [illegible] اندر [illegible]

لطاف [illegible] کلک [illegible]
[illegible] لب جانان [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
بهار [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
برای رنج دل [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
اگر [illegible]

ایضا

[illegible] برآورد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آمد و [illegible]

صبح برآمد [illegible]
[illegible]
فاخته [illegible]
قمری [illegible] گل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فاخته [illegible]
قمری [illegible]

[illegible] شیطان [illegible]
[illegible]
[illegible] متقولانی تعالی
[illegible]
[illegible]
[illegible] صدر الزمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که در [illegible]
[illegible]
جواب [illegible]
[illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر ز اصناف تو صورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible] فلک [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
چار دیوار خانه روزن [illegible]
وه که جای بر [illegible]

صورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت خاقان [illegible]

ایضا

[illegible] زحل [illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible] آخر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضا

که دل اکنون [illegible] جان [illegible]
بام [illegible] برخاست
[illegible] برخاست

تا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
من [illegible]
از [illegible]
زاده خاطر [illegible]

ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که بعد [illegible]

ایضا

[illegible] میان [illegible] بود
آمد آن مرغ نامه [illegible]
[illegible] بود بر بام

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس [illegible]
[illegible] شروان
آن [illegible] از جهان برخاست
صبح [illegible] برخاست
[illegible] آن [illegible] برخاست

پای سی زیر که آهن بود
صبح چون زلف شب باد افتاد
منم آن مرغ کاو ز نشر وزد
الصبوح ای دل که جان خواهم فشاند
دشمنان چون برنسیم بگشودم
این دو طفل سند و اندر مهد چشم
بر جلال مجد مجد الدین خلیل
هر گهر کز کلک او ورزید صبح
الجحیم تا صنوهٔ الجحیم
با کلاهی کز کیا بادکه شبان
با غبار لاشه او بو سعید
چون ازان خوان لقمه خواهم چشید
الصبوح الصبوح کامد باد
آفتاب از سوار شد ز شیر
مدت لهو را مخفت انجام
هر چه زین روی کیمیا یک ساعت
جام کیخسرو است خاقانی
فیض ابن السحاب خور چو صدف
دیده با نان این کبود حصار
چون بهین عمر شد چه باید کرد
نقد عمر تو برد خاقانی
ابجد لب جانها طارس بر زر
گر با دو می بگیرم بر سر کیر جانا

کوه بر پای چون توان بر تافت
مرغ صبح از طرب پر انداخت

ایضا

دست همت بر جهان خواهم فشاند
بر سر دشمن روان خواهم فشاند
بر برزنگ خورده دوان خواهم فشاند
در مدحت بیکران خواهم فشاند
هم بران کلک و بنان خواهم فشاند
بر لب حرص جان خواهم فشاند
بر سر تاج کیان خواهم فشاند
بر سوار بستان خواهم فشاند

ایضا

الصبار الصبار کامد کار
است می شیر آفتاب سوار
باده نیک را بدهاست خمار
بر دگر روی او نشسته غبار
گر کند راز کاینات اظهار
حیض بنت العنب کجا بگذار
روز گور رند با اولو الابصار
غصه از یار و درد سر ز دیار
در بر ترکیب [illegible] کن باز

ایضا

سن خون خورم نه باده من خرم [illegible]

پای خاقانی از کار رستی
بر شکافد صبا شبه شب

ایضا

دوستان چون از لفافی آلودهٔ
این یکی اکبر نفس ناطقه
کس چه داند کین نثار از بهر کیست
هر شکر کز لفظ او برچید صبح
خود گیم من و ز سکان گفت [illegible]
گر هم نار بزه خبث الحدید
با دم الحیض کز ازغر گوش گشت
با لعاب اژدهای حمیری

ایضا

سکاری از زرد رشتی چو ابرچرخ
می کند در طبایع اربع
هر طرب ما برا بر اینک بیس
گاو عنبر فشان برهنه است
سلسبیل حلال خوردن جام
شیر پستان شیر خور دستی
گیتی و نیاز خبث در خاک
لاشه چون سم شکند کس بر
چون بهین مایات زرینت بیس
وداگر چون نفس این طاوس آتشین

رانده ای گر سر جهان بر تافت
طفل خو این بچه ور انداخت
خویشتن را با قد آنده ازو
آستین بر دوستان خواهم فشاند
بر سر صد رزمان خواهم فشاند
تا کریم بر فلان خواهم فشاند
هم بر آن لفظ و بیان خواهم فشاند
باران فخر جهان خواهم فشاند
بر سر تیغ یمان خواهم فشاند
بر صف شیر ژیان خواهم فشاند
بر درفش کاویان خواهم فشاند
بر سگ کهف استخوان خواهم فشاند
یاری از خو نشد می چو باد بهار
ظلمات خبث را انوار
هر یمین را مقابلت یسار
خر بربط بر شیشه افکار
از حمیم حرام شو بیزار
حیض خر گوش بس مخور زنهار
چیست در خانه آن زن غدار
خط نعل بندی و بیطار
هر چه سود آیدت زیان پندار
بگشای غنچه لب برای خنده تر
گر نبر کنار او آفاق لب بندو بر

گنج

[illegible]

سمن ارم ندید ای در باغ شاه بنگر
کار زیر پرده گوهر در حوضهای [illegible]
ادریس در حرم حریص [illegible]
در غیب من آید پیدا حسود [illegible]
آتش که علم دارد می میرد [illegible]
نه صد غذای [illegible] زند از خون [illegible]
نه باد خون [illegible] چون آب بر آید
هر تیغ کز نوبس کاوز که دید [illegible]
این که بیدان [illegible]
خامه ات مسیح [illegible] جان
شاه ربا [illegible] باغ خیمه زربفت زد
خبری یار بود خشک لب [illegible]
با سمن تازه [illegible] عروس [illegible]
فیض کف شهر یار خفت گل [illegible]
صورت مردان [illegible] گرد بیدار [illegible]
چون کنی از قطع خاک [illegible]
از نوی مردان شهاب [illegible]
کرکس [illegible] فلک [illegible]
چون تو برآید جام پس [illegible]
دانش کند [illegible] توقا عده انتقام
ساعت [illegible] روز [illegible] سال جام جم
مرا دل پر [illegible] من طفل [illegible]
گفت ای من زبان بسته که طفل [illegible]

حصن حرم ندیدی بر قصر شاه بگذر
پیوند کرده حور با شاه [illegible]
زوج فلک [illegible] نوح فلک [illegible]
چون زاده [illegible] جم
[illegible] خوش خاک کبود [illegible]
پس آتش بر آید صورت [illegible]
یک سال خون خلق آخر [illegible] آورده

ایضا

پیش بها ز [illegible] جان خلق بها [illegible]
تا ب طبیعی است ماه [illegible]
غنچه کو آن دیده ساحت [illegible]
ژاله کو آن دیده ساحت [illegible]
شاخ کو آن دیده ساخت [illegible]
بلبل کو آن دیده ساحت [illegible]
نقش ما یوان چه سود [illegible]
از پس گرد [illegible] چرخ شود [illegible]
ور پس آسمان نبات [illegible]
ماهی و گاو زمین [illegible]
گنبد [illegible] لباس [illegible]
دانش کند [illegible]

ایضا

دم تعلیم [illegible]
نه جز [illegible]

بر جاس باغ پروین [illegible]
هم [illegible] در دامن [illegible]
خاقانیم [illegible] خاقان [illegible]
چون گل ز عدل خیزد [illegible]
شاهان عصر [illegible] علم [illegible]
انکس که [illegible] سال [illegible]
بر [illegible] دیده [illegible] خیاط [illegible]

ایضا

زیر رکابش گر [illegible]
گشته ز جلوی [illegible] خاک [illegible]
سرو سیالای سرو [illegible]
[illegible] روز [illegible]
آب [illegible] گرد [illegible]
گرچه ز [illegible] آمده [illegible]
صبح پس شب رسد [illegible]
شر علم را حیات [illegible]
مرگ شود [illegible]
چرخ [illegible]
امر و نهی کرد [illegible]
مشرق و مغرب [illegible]

ایضا

همه [illegible]
جان [illegible]

بر پیش قضای گردون [illegible]
هم خوابگاه خورشید [illegible]
[illegible] کان عالم [illegible]
تا [illegible] عاشق [illegible]
انجا [illegible]
تا آخر [illegible]
[illegible]
خیر [illegible]
پیش [illegible]
گشته پستان [illegible]
لاله کو آن دیده ساحت [illegible]
بادکه آن دیده ساحت [illegible]
نرگس کان دیده ساحت [illegible]
از همه [illegible]
گل پس سبزه [illegible]
بچه شیران [illegible]
کرکس [illegible]
در هر نرگس [illegible]
بند [illegible]
رسته [illegible] شیروان
نوساعات [illegible]
همه [illegible]
[illegible]

و درین تعلیم شد عمر بسی را بجد و جهد
گر بجوا است نام و نشو نقش ابجد
که کور کشتکان شد به خون اندر وره نو
سخن را مستوفم جا شد و خود جست جوی گاه
چو صبح آتش بیان زنهر آمد و ره بستان شکن
ترسی ترین یکساعتی که در دست می آرد
چو جان کار فرماست بیابع در دست بی
نه درویشی است هر کس تاج سلطانی جوید
چو درویشی بدیشان نظر کن که قرص خور
مبادا تا توانی دست ما لا کس
حذر کن زانکه مظلوم که بیدارست
چو شیرین داری اندر حجب آیا
ز خار صبح را اگر از برق زریشش
گردون بشکل مجمر عیدی بهرم
هر روزه عار بود ماه اشان
هر دم هزار بچه تو هین کنم
اندر عنوان چهره کر نشر کنم
چون زال بسته قسم و هر زان کنم
چون کار عالم شتر کرین بکنم
تهدید تیغ حید بد آوخ کجات تیغ
جان تو دل خرد و بیانم جامع خلد
هر دو تو کلم زنم ز وی که طرف
چون بر سیم شجر و ناتش جهت

ندانم که بر قوم آموزه خواهم پیدا
وزان آبی چه پیدا شد بر مردم
ولیکن زاندرون باشد رنگ اندرونش
گر انکم چون سنگ بود در وخ
چه دور زوافتاد و در پایی زنم
بسی شیران وندان نکته گرد
تو بس کار کن در جیبش بکند
که درویش اگر سلطان و بر
بود پایان و بود زینت
که دنیا سنگ اسپنجان و آلوده
تو خوش خفته بیا لاین تو آیند
که رستم در کمین است و کنده

صفته

صبح آتش تیغ و شب سنگ
تن چون هلال مانده عید

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

این سبره و زان شور و بس که
در وحشت و فا را کنون برگ
بس تا شکار را وه آن می که دارد
در تاب سیه هم بستیرج جوام
به بر خاک کشنده بکر زکف
مرغ شه اندر سماع رقص کنان
که هر دو آتش است و در جلیش
خون رزان وه که ست غوغا
خسرو جمشید جام جام
در حق روی تو هجو
خاک قوام سایه دار
ای خوب شاه و بهر
مهدی و جال کش آدم سلطان
آتش نفس چونات به

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

شیروان

فلسی شد ممالک این سرا بار کاه
تو عاقل و سپهر گشته در قبه
اسکندر روشنم ملک و صد روزه جم
دلم آتش هوس سندی آمد
چون یکی پاره پوستی خوانده
[illegible]

صفری شد فلک این پر و بال
وز آن ... دیوار ایوان
[illegible]

حیمون آصف ... بل
اول بیار شیر ... فردوس
[illegible]

ایضا

اگر شد ماه روزی ... | ور این پیروزه ... چشم

ایضا

[illegible]

قصیده

[illegible]

ایضا

[illegible]

قصیده

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

دل از تعلیم غم چه معانی که کرد یاد
چه آزاد و چه دردمندان ز ترتیب کرامتی
پس از سی سال روشن گشت بر خاطر این
اگر بر احمد مختار نوشته انجیلش سحر
چشمه خضر ساز لب از لب جام کوثری
خانقاهی آسمان سوی اکنون حکمت
گر نه فسق بر خاک زند چو قدسیش
تیغ فراسیاب چه خون سیاوش کی ام
چشم که غمزه زن شوخ چشم ستاره گو
روز بر روزت از فلک تمام از آن صبح
اگر غم جان خورد که زحیات بر خورد
ساقی بزم چون پری جام بکف چو آتش
در کف ساقیان بزم آب در رنگ گلاب
گرد و بجلوه گردش با رسیح بری
بر بط ابجدی صفت ریش [illegible]
چنگ به زخمه فرا پای [illegible]
هر که کبوتری که نسیم [illegible]
در طواف کعبه اندر [illegible]
کعبه برای جان رسد دیده [illegible]
خاطر خاقانی از آن کبر [illegible]
علیمی خورد [illegible]
حیث چو مجمری [illegible]
از همه دل و دین دل [illegible]

قصیده

چه محنت چند سلطانان به حساب جهان | به اطلاع کرد او چو دریچ دل [illegible]
که سلطانیت درویشی در درویشیت سلطانی | سخن کهتر که چشم است سیدی [illegible]
ز صد دانه آید که صد حیث [illegible] | ز سلطان و شب و کافور [illegible]

ایضا

از یا حسره خاکیان لعبتهای عنبری | طفل شیره زدان بگرفت ظرف آب
هر سر و ده هوا از رحمت [illegible] | ز چهره زر رنگ خون [illegible]
از قدح کین که عکس گلاب عنبری | چشم که صبح بر دو [illegible]
بر صدف فلک بان [illegible] | بر کش [illegible] غم زد دل چشم که صبح [illegible]
صبح بر کرد دار بکف جام [illegible] | خرابیت [illegible]
پس تو غم جهان [illegible] | در دو دار از آن [illegible]
او زند ز جام اگر ز آینه چیز [illegible] | در بنی خوردند این خون حلال [illegible]
آتش جو سری [illegible] | [illegible] آفتاب [illegible]
گرد و نقش بنفش با غلیل آوری | مطرب [illegible]
از سر زمه ز جان [illegible] | ای عروس [illegible]
خشک رگ گشیده [illegible] | در سوی [illegible]
خیر و شیر کلوی [illegible] | [illegible]
با تو طواف [illegible] | در همه [illegible]
بخشش اصل آن همه [illegible] | [illegible]
در حرم خدایگان [illegible] | ناخ چو مریم [illegible]
مریم [illegible] | [illegible]
گرد و برای [illegible] | [illegible]
سیب [illegible] | [illegible]

گر غم بر دو بستان [illegible]
[illegible]
فلکا [illegible]
کز طلعت [illegible]
عاقل [illegible]
[illegible]
خبر کز بری [illegible]
این جشن [illegible]
گردش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زاغ چو خادم [illegible]
[illegible]
خط [illegible]

ساربان [illegible] | خنده زنان [illegible]
کرچه [illegible] | هم [illegible]
[illegible] | [illegible]
از فلکی [illegible] | از فلکی کریم [illegible]
نوح خلیل [illegible] | احمد [illegible]
در [illegible] |

وله ایضا

جان پیش گشت [illegible] | دل روی [illegible]
[illegible] | [illegible]
امید [illegible] | [illegible]
آرزو [illegible] | آدمی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | شکر [illegible]
این [illegible] | [illegible]
گر آنکه [illegible] | گر آنکه [illegible]
آن خانه [illegible] | آن [illegible]
[illegible] |

گرد لوای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

ای قبله جان [illegible] جویم | [illegible]
ای [illegible] | جانا [illegible] جویم
[illegible] | چون [illegible] جویم
خانه [illegible] | [illegible] جویم

شروان

[illegible] جویم
[illegible] جویم
[illegible] جویم
هم در دل [illegible] جویم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در [illegible]

ای دل جرت بس ازره کیکان
و تمامه ز قصری بندی دوست نزار
از تو ره جدا کش ما نیم بدره
گر بی وریح ز نه چو بره به رزب
خون دل سیر خست آن می که دو نزاری
خاقانیا از بن بدرکه ور تو بره جرب کین
سبو ابر کشت زلف زره های او
رنگ بیرنی می زند چهره او را گر
در سینه کار ایست اهم جهان او
از درکستی و خانه تو را بداد رنگ
شیخ مهوس لقب پیر صاحب عصی
نرح نفس علم ز شرک چرد محن
معلس بدرد دل است اس وای غم
روح مسیحیم گشت اگر اندوح محک
با دو کاهای خبر برده او تا رها
در دیده چار آفتوسکان برها
ای چرخ کهن ستاره و ماه چه خواهی
ای زال سنجاله کرم ایمیکار ر
گر بیقدر بهوش دل چشم من بکریستی
انچه از من شد گرارد زین سلیمان کم
کاشکی آدم بر جنت ره جهان بازآمدی
برای آنکه ز غیر تو دیده بر بدوزم
ای سهر بهر نامهربان جهان

ایوان مداین را آینه عبرت دان | یک ره ز ره دجله منزل بمداین کن
پندی که سر دندانه بشنو ز بن دندان | کوید که تو از خاکی ما خاک تو ایم اکنون
از نوحه بلبلها کن در کسری سامان | بر دیده ما خندی کاینجا ز چه میگرید
بر باد شده یک سر با خاک شده یکسان | گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک
زانست کل پژمرده این حرم که بهد زمان | از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
تا از دو تو زین پس اندیشه کند خاقان | امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه

ولۀ

سوی بیرون دار یک پیشان او | عشق بیابانیست نیک کسی کو خاک
پیکی غیب است در یک خوان او | گوهر خود را ببندد از پی صد زاد
هم ز صحن سینه گشت هم سر بستان او | گر دل او ز خشک و زلزله خاست
کاز دل اقلیمی سنده ماجرا زبان او | یوسف شکار گشت نوح او در گرگ
قطره ایستی ز علم بسر طوفان او | خارت بکرد آمده است خایب تجود
مایه صدا و لبست زره ایمان او | ایست مبارک سحاب گر صدف
تا بجگر من گرفت بر درس امان او | بر خسرو فضل دارمی دردا گر

کرد یوسف خود را برآرا زچه زندان او
شیخ مرشد گردست بر دل ایوان او
تا زنده وم زنده بر دو دکان او
آفت چه شده است تیزبان او
کوهری آورد و چون خطره خبان او
بسر گشت من بافت نگهبان او
اول او در است آهن با بالا او
در آمد زوی بوسه شیرین به تا
ای باد از آن مشکوی زیبا چه خواهی
آخر زکوبند جگر ما چه خواهی
نامهدمی حال من به حال من کریستی
گر ز من چشم تو دوی هوای من گرکنی
تا هرکه این خلف بر دو خندان کریکنی
از دیک آفتاب وفا می‌گرفت
در دو باین شتاب چرا می‌گرفت

ولۀ

ور زرد جهت آینه تو دوی چه تا | در کار رم افی از لب دو دندان زبم

مرثیۀ

زان ز بس عذار غنچه عذار آمد حکایت | ما را جگر نبود ز پی از توبیع رفت
بر دل من مرغ و ماهی بر بیکی کنی | دیده ای گشت من پیدا بسی کوکن
بر سلیمان هم پری هم اهرمن گریستی | سقفهای حکمت و صد دری که بنده او

غزلیت

یگانی هر جزو در چشم سور حین | ای سپیدم به ابن کجا می‌گرفت
کس را خبر نکن که کجا می‌گرفت | جان یکیش در یک دارد که گاه

روا۱

این دره که بر دل خاقانیم
چون ما از قسمت جهان ذوق آرزم
عیسی دم است یاره دوم از من دریغ است
گر از خون اربکس همزبت شاه
از تنکه شنید یار بر چرخ
خاطر رور کار ز بالای صبح کیمی
نیست چو بکون من شود تره
ورزوی که مرا ست بدرمان تقدیم
بر گوره دلان سوزن عیسی بسیام
من کاملم چپ است اهم کرامتی گام
نه بروا است مرا غذای بر زند
آتش ز یک خراسان کرد
جان گشت آن عت گرد بکنم
مرد کامی و عشق می ورزی
خاقانیا اگه ان که طریق تو پسرم
بس حیل کار روزی ترا روزی کرد
مه را اگر شد و یدم گفتم ز تیغ مهر
از رای سنارکان رحام جام مه
خوربست گر قلاده او من سنگ
خلیفه است اهری کاز مارجیری
خاقانی از تکم شب خواشات
با عنکبوت عاریتی پای بیل
خلقی مجهول دیدم در دینه

لیک یک بگوی بهر روا می‌درخت | با می که بزرگت کرده ز کاکی من
کا نقدر ز رو کشیده چو چون غشاست | مرغی که نواش های هوای
چار او شدم قدم از من دریغ است | ز بس خونها که ریزی تو ز غمزه
از تیغ غمزه یار بکشم بادست | رو زرم بخیابت شب آمد
از یاد رب من بیاد رب آمد | همایه شنیده ز آرام گشت
پیرامنی مد و حشت کش آمر فنا کرد | خونه که تیره غمزه ریزی
بر درت تو قسم این تو ببه | شب ز نگیان ما گوی جانان آدم
گر عاشقش هر فردی بسم تقدیم | ایکواهه من دو تو به قرو شیم بیان
جریده وزان کشته تیم تقدیم | بغداد و جای تو او طرار و الجای تو
لبت بای نوش چه گو چه ادای | بس گن ز شور انکیس ده نوح آدم
زان کارم یکون فرسوده | تا حلقهای زلف چو هم بر گشته
وز آسوده تو ز است بکشته | ور سیم تکسه دل خاقانی از جفا
دانم که توزان لبها جان و گریم | به خوردیا و عشق می بوسی
و در کامی و تنگ می بوسی | با حیله تو باشد که برد کرد آرم

المعقبات

تا تیغ ازان عز و که زرانو گند درست | اگر مرکه دار چه کند این بکل دار

ایضا

چون یک گرند که در ما چنین گرگست | بمرغ دولت اندر نیع او پیکر ب
گشت و در جانب دوح الاماکین گرگست | در سان عروس یک چو در نیخ
در دو ما از است بسر آهنین گرگست | شمشیر دین کر کر ز شمشیر پس ایمن
اندر بها وحشت شیر دین کرگست | چند از ز دوری ما از تیغ هر کی کسی
اندر حرم کعبه بسر آورد گرگست | از من که بحث خانه زاغیان اژدها

خمسه

جانی فراق یب که کسی بتو رست
چندیست که گوشیان تا جست
بشمار کشکان تا به جای دست
جام بر بارت لب آمد
خاقانیا دو گرش آمد
هم شکر تو بر زمین تو بید
هم چو جان همایی چه سر پرایه جانان آدم
شاید ز عشق دوستی تو دوش علم
دل اهل کسان در کوی پیچ محزون
کر بس بنگار او تن فرسوده شد فرا
بس تو جهانی تا که هم بر گشته
تا دوان بده ز لعل کو گو بر گشته
به چراغ آفتاب می جویی
تو چو اینست از من بسر دوغ
زاغه ور اغ تا ایس گشا آنده
گو ز مهر دشمن که چهره مهر دوست
جرم ملک پس پسر آهنین گرگست
در کوه حسام سلیمان نگین گرگست
در ظل پهلوان ز نقش یکین گرگست
همسر سر پوش بر ک ز شیر بر کرگست
اندر شبک کسی اکنین کرگست
علت نیاد و جلسی کر روزی کرگشت
بد همتم کآن خلاف شنا بجست

شیروان

برآن خط او لاین سطری ز خوش
خاقانا از حدیث زنده زبان
کرم زود ای عقل همه زکیش
چون زبان عهد تناسب ورق
چون تنهنی ساحری شد زیرکی
معلق قسر وار کند ناز کرد
چون بیابان شد زبان جیب گل
در فلان تاریخ دیدم کز جهان
شنیف باید که در باغ سخن
این مثل خواندی که هیچ خوابگی
از بهر یار بر فلک و از صبح
از مشرق آفتاب جهان جاجوی
من دیده ام که صد مقامات اولیا
خدایگان سریر ستان کو
دل من آدم از جهان تنها
خاقانیا زبان طلق آب
آدم ز حرص گندم نان
آن طفل من که با بیکان
یک دو دود بند بستان
بکان بکان جشن چهره
ما و نقصان گر جهت من
اگر بیسر دیده نبهت
مرا از آن دختر چرخ

که تو را روز خورشید تمایت	به جان یار سوگند خوردم

قطعه

باکیه روزگار بکو ایمش	به جز آب زیر زمین آنگه لیک

ایضا

خاک شیروان ساحری دیگر	ابلی زین هند خاکی که گذشت
ببند می محل از دکر کشور	از سیم اقلیم چون رفت
چون بسر آید صبح صادق	ما چون در جیب مغرب
چون فرو شد بمن اسکندر	یوسف صدیق چون از بیت
چون شکوه فوت شد	کر نهایه برد چرخ اخضر

ایضا

ولی مرا ز هیچ کس	اینک با موافقت
کر فرق جامه بانک	آن کوه اسکاک براهیم
آنان ندیده اند	دان همه کوهر جان
که در جهان سخن بنده	بدان سبب که زبست
بدین لحیل	دان دهر کو هر جان

ایضا

با آدمی مطالبه	بس مرد کو برون
بر سوزن عیسه	انا آدمی

قطعه

همه جمال	بجاه
بچشم زخم هزاران	که دختری که
وکر باند ز بیه صبح	اگر چه هست بجان

مطایبه

گو زنده باد شاه جز با پوش
گر هرچه هست به زبان کوشش
دردا م بر فسرا ازدهی
آسمان چون مسی کستر
طوطی نوز کهن سطر
چیم قسلیم تب و دیگر
آفتاب از دامن خاور
از فضا موسی پیغمبر
دزد بابه خورد و خاک
دانه کر خورد بس گوهر
صوف بیده بزن شرق
مردان که کحبه تیغی
گر ره سو نفس
کجا خلیل بیم هم
گر ره سو نفس را که
کان حرص آب برد
به سوی کسان
جان از حرص
زمین براد بیکبار
هیچ حس کش
وپس وپس خواسته
که کور بهتر
کر کاتش

لمر

لطیفان

ای بغداد از زنان سپهی
زعفران سای کشته
فارسیان و سبزه پیراهن
چاربالش چو نقره از پس
بس کجا این غزل بیت

طبقات طبق زنان سپهی	اوان سیم زعفران سای
سنگ چون سنگ زعفران	طبقهای بلور سیم
دو ریش چشمه روان	ماه بر دو فادن دو بده
دور فاده زیر میان	چون طبق بر طبق زننده

من مثنوی تحفه العراقین

زین خه سبزه و مهره خاک	کاین خه و مهره نایکا بند
سیلاب عدم زدود آید	وقتست کز آن چار رحال
هم نقش بگسند و هم	از چرخ زدن بیفتد افلاک
بسته رحم و فسرده پنهان	اینک ز علامت که پیداست

ما هم نظارگان چشم ماک
وقتست که وقت بیسر آید
وقتست که مرکبان انجم
یکباره شود اختلاف حیران
اتفاق نهان شده و دو

خطاب با قلب

جان دارو ی علت بهاران	از سیم تو در نقاب خضرا
دو پشه وی طفل بیر جواد	دار در تو زروی رومیان
آیینه زنگ دار ز تو زنگ	زر بیشی و نافه و گنجه
کز آتش جاکزای باشی	با انکو برشکی کز بی
خلعت دی و دو دو بستان	با خلد بده بزیر بستان
در روز تو آغاز دو دا بیت	دو در روز آن کسی فردا
از خاقانی دریغ داری	آن کس که برد ز بیت آتش
چون کیه خضاب در کوشه	زر چیست جز آتشی فسرده
خوشیت فسرده در دل سنگ	مروارید لعل و در نوید

ای گوهر دان روزه داران
از فیض تو در دو کا جواره
دیبا چه روم را ز تو رنگ
که کو ز عمر زای باشی
هر ماه به یک آسمانی
میل تو بود تو چرا بیست
آن نور که بیدریغ باری
در کیه هر که زد فریشته
لعل از چه شراره ایست
خاکش بهیچ تو تا بخش

در وصف فهستان

مرزش ز کیاستان کهستان	شکر زاروی و گلستان
عدلش بزبان خلق	خیرش دو جهان فرو کرد
با من زمین این صدا بر آمد	با اشرف قدر ک ایلک

مدح خواجه

صدری منفرد از خلایق
چون موکب او فرو کرفته

فارغ از درسر کران سپهی
هر دو حضر عیق دان سپهی
بیسر و برادر قدان
در طبقهای آسمان سپهی
کز نوک آف زبان سپهی
سر کیه عمر کی بیند
بهنده محضر مدو سال
دور فص آید معاصل
انار زبان خطا بر خاک
هم جنس نماند آشنا هم
مستوری صد هزار رضا
گر ورد تو موی زنگیان
تب داری ناکشیده
زد بیت وی بهر که
یاد داده نوش بارستان
گر روزن پشت باف
زر بنده کشمیر زرد
خاکی که چادر نکه مرده
طفل ایست کز سوخ
سنگش بکلیم کیب بخش

شیروان

بزرگ

ما وات رکاب او کرفته
ما اشرف صدر کای جهان

کلک ز ثبات تنگ جشن است	عدل تو بات علم شده است	گفتا بکس و بخت ما نیست	اصلت ز کیا کامفاست
گفتم منطق سخن وان	میلا ر من از بلا شیروان	گفتا بعراق جون فارسی	زان نا چه چون برون فارسی
گفتم که ز دان بلا و بر شور	از نهان شیرین به آنجا شور	آن خطه بدست قطب است	جانا بکلبس و فا بدیاست
بگفتم سفر وان قصر مود	زان آب و هوای نخجوان	چون راه عراق را گشیدم	نفس که بهشت دیدم
چون باشد مر غم رسیده	از گنج جسته مصر دیده	می بویم در جوار درگاه	به بوی قبول حضرت شاه
پروانه خویش کن بنام	نازاده دیده پایگاهم	کان بارگاه چه معجز آید	دارد همه چون مسیح دارد
مجوب خیر که درگاه	تو بار طلب خوش با الله	مجاب زبان بر بند رخنا	این لاف مزن زبان کهنه
کشا و هنر با تماشی	بر کرده هر این مقامی	چند از من و من سخن فرو گو	خود جسته را خویش بودن
گفتم سفر دراز کردم	حاصل چه برم که باز گردم	گفت از ره گدیه پای بر بست	این خاتم من تعقد بید بر
اسمای حسین برا و نوشتن	زبان ببین درا و سرشتن	این مهر شناس مهره کوشش	وقف ابدیت بر تو مهر و شش

خطاب بخضر ع

ای حافظ بحر و بحر حکمت			وی خازن کوه و کوه همت
ما را خبری ده ای فلک پی	کاین شب وصبح از دانش کی	جا نها که جوهر قد بند	در عرصه که امید و چند
زانک سوز پل شد ز نو آمد	با در پل آتشین بمانند	از بیش درشش چه توان	از بحر بحر حس توان جست
این نقد بست نکون جست	وین چیز چیست کون جست	این دایره که تیغه ازیاست	وین نقطه چگونه خیره داست
پس گفت که این چه بیوه است	کز بر ده ره کشت بود است	رو کاین نه سوال عارفانست	این خارزه ره خلافات

در وصف شهریار

با اثر این حدیث بر	در مشهد مرتضی زمین سای	جا نها چو چه گل در جوش	ظلمه ز هزار ظلمه به
سر با جی کلاه و دریا			بر با و با بر گل در بوش

رباعیات

تا بر بموش از فوتی			ور گلشن چو حرارت فوری
کس خار بید است و بنای دید	و ز بالش نفره تکیه گاهی دیدنست	دو قطره سیماب که ذوی زنگ	نه ما به شود چهار دوای انت
خانه فا بابلس هوکم خوار دود	مورستم فلک بهم خواهد بود	جانها بستم در آمد اول وزن	وا آخر شود و تحم بهم خواهد بود
ای موج هم بار نفر باز آدن	در ره دلش از ره بهر باز آید	حال دل لیک یک از من شنو	با او مه بود بگو خبر باز آید
ای راحت سینه نو دیده زار	ای مرهم درد دیده جویز او	با هوشن من ما خه دور از شما	از دوری تو خسته جانم ادر

سید ذوالفقار و هو قوام الدین حسین بن صدرالدین علی شهروانی از سادات آن دیار و شعرای فصاحت شعار است و در زمان خوارزم شاهیان

ودرعهد

و در عهد سلاطین مغول بوساطت خواجه محمد بهشتی وزیر به خدمت اتابک یوسف شاه لر رسیده که او بفرمان اباقاخان والی ولایت دکو کهکیلویه و فیروزان و جرفادقان بوده از دولت اتابک و آن وزیر عدیم النظیر بهره بسیار گرفته بمدح ایشان قصاید غرا گفته و در فن شاعری مهارت تام داشته و قدرت ما لا کلام قصاید بیاد ورجب انکیزش از غایت لطافت رشک آب زندگی و مدایح متین صنعت آمیزش از نهایت فصاحت حسد بخش بنای آسمانی و در صنایع شعری بر قوامی گنجوی و رشید وطواط و نظامی عروضی و دو خاص سمرقندی و اثیر شیراز مقدم و بکمال کرسید مرور محقق القانون بوده اما چون در این رساله غرض نگارش ابیات غالب قصاید مصنوعه آن خالیست لهذا از قصاید مصنوعه وی بنا را لید و از اشعار او اکتفا شده و دور مشیع رخسات آفتاب و در تصره لبوای سرخاب مذکور است

اندران موضع که فرمان ترا باشد	واندران کشور که سنده ترا باشد	گر کند از چرخ و چکاک بود با پنجه	ماره ندان دو چکال زیاد

قصاید

ای زیا قوت لب لعل بدهان تنگ			به حسن روی تو از لعل لا است
بر نور روی تو آفتاب آتش	بسیج تیغ تو آتیجه با شهد تنگ	شاه جم مرتبه دارای جهان تو	که بود بدرا و شاه کواکب ترک
آنکه از ناوک و الده در نرگس ارد	بنه بیر شود هر تا زرنگ	با طره تو کو ییم کای هنر ورنگ	با گیسوی تو گوییم کای مشکین چکل
بس روح ماه جال از رتبه	بس تکحت ما او کار از ز خسیل	را بیدایم و گیسو شعله تا چرا شد	آن بار حسن با رایین با دشت طال
جشید بحث و دولت که من بس سکیل	از زر و با خواهد و اماند و خسل	ای شیو شاب بیار بجا مع	وی حلقه و عایت آتش ماحل
اندر شرف جبرا بنده صد برابین	و اندر کرم صلم باشد صد دلال	دست زا با دی قدر را عالی	لیح زا مکارم و ذات تا فضایل

وله

بود در سیمای هر شد کان آدم			شرمنده همین حسان و آدم با بدین
در جرخ کون ماه بود و ده شام	گنده ز بنده گوی سیم که بر شاخ که کرد	جان از جاه سپاه با قدرت	بوا از بوده کا بوسار که کو هرسر
خایم دارم هی راز خس آدمیه	سند روار هر خا پر درس خنی مکن	با زجون رخسار جوان کشته گرفتن	با رخ جون گیسوی دلبر شد زمین عنبرین
کا در سنده را هر دست با نه جام	نرگس آماده را سر جواح گیان	کز را دوارت را دوم کر با شد آن	او زنتاب صدر روزت که هوا با تلان
کو بر شتاب که دوماه در جوف صدف	لعل به ذنه شود خورشید از برای کان	رفت عار شیوه از شاخ بست	مولانا من جم و حشمت ملک جهان

خواجه علاء الدین از اکابر زمان خود بوده گویند مرد اهل فضل و کمال و مروج کمال اهل حال بوده با ابوالعلی و خاقانی معاصر و زبان قلم از محاسن اخلاقش عاجز

شیروان

قصیده

صبا و عادت قلب کذشت نگار			شدم هیوی ریا جین زتاب خوش عذار
که دوبر جنی با پیاله بر سر	بیکه نشت نگارم بصد هزار نگار	گشاده گوی گریبان چو صبح از غیر	کشیده داغ عمومی ز ذیل لاله زار
عرق گرفته دا عارض نو ارتسم	بر عذر طره شبنم صحیفه گل زرد	زبان ده قات زیانش کو تسبیل	چنانکه شاخ گل از غنچه با در گو دار
بر روی خوش از تایب بر من بجو	آن لطیفش آباد شد نفس ایگار	ز نکل لطفش بیدا بوقت خنده بر	مثال خاتم جمشید آمد جان عذار

ز عدل اوست در خانهای معمور	[illegible]
اوکسم که فلک دید بکوی تو فتاد	[illegible]

غزل

کجا که بدین روز کو با که فکنده است	گفتم که درد چشم خوش تو که کرده است

فلکی از شعرای فصاحت شعار مشهور اشعارش درک ارباب استعداد مسطور اسمش محمد مولدش شماخی [illegible] در اوایل حال بکوانا بحکم [illegible] و بسبب تعلقات عاشقانه با حضرت [illegible] در تحصیل علم نجوم مراقبت [illegible] گاه در ورکار و فنون استعداد [illegible] میل تخلص [illegible] استادان علم حکمی تخلص میکرده با حکیم خاقانی [illegible] کوی تحصیل مراتب نظم نموده [illegible] مشهور آفاق گشته [illegible] [illegible] در عالم [illegible] آمده [illegible] استاد [illegible] [illegible] جمع کند [illegible] در خدمت منوچهر شاه [illegible] [illegible] احسان [illegible] دیوانش بنظر رسیده

قصیده

این اشعار از تذکره ها نوشته

[illegible]

و دوره انتخاب شده از اوست

[illegible]

و له

[illegible]

نخجوان

نخجوانی ابا عن جد [illegible] شهری [illegible] [illegible] شیخ نظامی [illegible]

ابوالعلی از اماثل آن دیار بوده استاد شعرای عالمقدار [illegible] [illegible] استاد شعرای [illegible] خاقانی و فلکی [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] شروان ملک الشعرا بوده [illegible] منوچهر [illegible] اهل فضل و کمال [illegible] [illegible] آوازه کرم [illegible] عالم [illegible] [illegible] ابوالعلی و نظامی و خاقانی و فلکی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خاقانی [illegible] استاد [illegible] [illegible]

از او رسیده قطعات [illegible]	دیوانش بنظر رسیده از اوست

قصیده

[illegible]	[illegible]

قطعه

[illegible]

در هجو خاقانی

[illegible]

یوسف کچی از اهل [illegible]

تو هر دم بر من چو [illegible]	نه تو آب [illegible] نه من خاک [illegible]
بجان [illegible] یکی [illegible]	نگاه دم نگاه دم نگاه دم

مطلع

[illegible]	آن به که [illegible]

بر این مطلع او ملاحظه شد

گنجه

مراغه از اقلیم چهارم است [illegible] [illegible] و [illegible] در زمان سابق دار الملک [illegible] بوده حال شهری [illegible]

اوحدی فاضلی است [illegible] صاحب کمالات صوری و معنوی در عالم علوم ظاهری و باطنی اصلش [illegible] در زمان [illegible]

زیست شوق و امن گیراد شده و بکرمان رفته دست ارادت بشیخ اوحدی کرمانی داده که سرآمد عرفای آن زمان بوده بعد از چندی کاکتساب
فیوضات و فتوحات ازان آفتاب فلک افضال کرده از رخصت او باصفهان رفته اکثر عمر را در آنجا گذرانیده هم آنجا وفات یافت از اوست

زین جا بهاء چه خانده چون بکند جل
کمتر مارو موی شناس آن کرده
روزی امیر تخت نشین را نظر بکن
سر بوند نادار و یار
همی جست تا بکویم راز
بلبلی مستم اندرین بستان
تیم ان والد بیست ان سر
هر بستان ورا مد بهوش
اوحدی کز حکایتی داری
میوه بخته است زیر تلخی می کن
تبر بی ده که کم شود جوش
همه در جستجو واو فارغ
خوشا آن عزت و آن کار
بدادم عمر و در دل حسرتم
زان بوستان با جام اکر
جو خواهد برد با دان لاله را
از حسرت جمال تو در چشم ما نمی
جست بمی اندرین کوهر و نکین
عشق و مستوری زهم دورست
رسم روی تو در باغ رفت
به سود جاه ز کنار ای مسر کوی کز

قصیده

کر بخود مور تن خویش پرورد
دست زمانه بر سر مردم کند
کر تخت برکرفته بنا رفت جبر
کرک اجل یکایک ازین کله

ترجیع حکیم سنائی

خوشست جست ما بکریم زار
در هر دو چشم زهیبت شوق
غلغل مستم اندرین گلزار
مطرب برچه است ساز
هم آن عاشق که شد روا
گوش بر چنگ و چشم بر ساقی
مست ما خود بنبود شیدا
همه بوید کان آن رسد
فرصت است این زمان بیا
سخن زان زنخ سخن بکو
ابر بیداست قطره می بار
که یاران ازین دو شهر
دار و دیده که به شود چار
جیب این ناله و فغان
همه در گفتگو واو بیزار
راه بسیار شد مرغکان خر
که ما را بود از ایام جوانی
سفر کردم با سید غبت
چه شاید گفت ازین بارکانی
رحم کل بود و با کسر کردم
که در کاهش کند باد خزانی
زای چرخ بسیار آره بود

غزلیات

چندان نظر نامد که برد دیگری
خاک ران جهان از سحاب
سبد هم نا دیگری جز من
فکرم هر لحظه میکو که جان
آن کسی آسان رود کین
اوحدی با سیه جانست
کل آب کرد و دانوست با
از حسرت رخت ای آفتاب
پر قطره بکنار کدا
نکار تشنه خون اوحدی

زین برده چه سود کر ما می
انکار کرا که درش مرو
دین کور اکر که آلوده می جرم
چون توان شد زو صل برخور
در سایه هم زصوت آن مرا
کو در آن پرده هیچ کس را
جام بدست و جامه در
همه جوینده کان آن دیده
نفسی زین دل کر فته برآر
اند که باز کو این
جست این شود فتنه
وزد هواره نه بنکش بار
غنیمت عمر بود کشت
کلم بیلو سر بی نیرم
جانی و جانی و جانی
به باید کرد ایجب با خانی
تو به دانی که در این کوه
کار جان سخت ببستم
کر تو باد او بیاشی
ستاره خون شود از چشم آسمان
جل جل کر آن خاک آستان

و می عاج مردم بیمار کرده
نبی چو زلف دراز تو
میوه وصلت بجا کم نرسد
کردام که کجا بد بیرست باز
عارفی هند بخواب در
کفت دنیا که با تو کویم راست
بس بی باید ز بیاری کفت
دزد ما که بکر دست عیسی
از من و مادرت بکر می
آب کارت میرا که کردی
آن نامد چراغ
آتش شهوتش بیار
آتش شهوت تو کور افتاد
از تف قناده در خلایق
چون دوستی روی تو
ای آمده کریان تو خندان

اکنون چنان شدم که مدام
من نخواهم بر دو جان از دست ال
که با تو باشم و هیچ از تو
به کل از جنبر کنده بسته
زانکه بر شاخ جلندی بسته
عادت آید از شوخی

من مثنوی جام جم

دید دنیا چو دختر بکری
کر دار زوی سوال کای
که مرا هر که مرد بود
هر که نامرد بود خوست مرا
که مرا یار شو بجستجو
کفت بابد ز ناکن و زن
جلد کوکرف چون تو
زن بخواه ای تو را کند
چند سی و باز جی چند
آن را کن که آب و بیمه
کار این آب را تو سهل مکیر
بهترین میوه ز باغ تو اوست
خاطرت کند و چشم جز شود
در سرت او عقل و دنیا
انچنین آتشی باد ده
فرج کور است و اندران

رباعیات

در پیش تو درویش و توانکر
ای با همه در حدیث و کوش
کفتار بدست دشمن دو نم
کر سو تقیت جان من هم
در آمدن تو کشته شادان همه کس
امروز چنان باش که فردا کر

اصفهان فغان از دست دل
کرد ماه از رنگ بندی
ترسی ازو فا داری
در بدا که چه زادم
بکر چونه با این همه شوهر
این بکارت از آن بکاست
پند کیر از خلایق از من
کر تو بکند از پیش چه کند
ریش بابا بکر که بیرون نامد
راستی روغن چراغ تو اوست
در کور سیم و در زر
سجت او عذاب
زنها شان به کفن کور
دی با همه در حضور چشم
ور سامعی است کار من هم
خندان تو بودن آیه و کریان همه کس

شیرازه ثانیه در ذکر حالات و شرح مقالات شعرای بلاد خراسان صینت من نوایب الزمان الی انقراض الدوران

و آن ولایتیست مشتمل بر بلاد عظیمه و مداین قدیمه رکن اعظم دیار ایران و حال مشتمل بر بلاد ایران و توران حدودش از یکجانب
بوران و از یکسمت بعراق عجم و از یکطرف بدیار هند و از یکسو بطبرستان و جرجان و ولایت نیمروز را بدین سبب شاهزاده نوشتهام حدی هم
بولایت فارس و سواحل آن متصل میباشد ابیورد داخل دشت خاوران و مسقط الراس ناصر شاه افشار است و قلعه کلات که فرود
در آنجا گشته شده در آنجا واقع است و از قلاع محکم مشهور است ایران شعرای آنجا بترتیب نوشته شد حکیم انوری و هو اوحد الدین علی
از ابیورد و در اوایل حال خاوری تخلص میکرده آخر الامر به پسند خاطر استاد خود تغییر تخلص داده بحکمیت معروف شده و شاعری است
پایه بلند در فن شعر لفظا و معنا شبیه و عدیل نداشته و بزعم فقیر از عهد دولت آل سامان که استاد رودکی قانون شعر و شاعری طرح کرده

ابیورد

الا آنکه یکی هزار و یکصد و شصت و چهار هر کس که فصاحت از اهل آن زبان بوده و هر یک بصاحب زبان فضل اند در گنجینه سخنوری گذروه ودیعت
کمی نهاده که نتوانند لاف برابری با ایشان زدند اول حکیم ابو القاسم فردوسی دویم شیخ نظامی قدس الله سره سیم شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
چهارم حکیم انوری ابیوردی و در بعضی از نسخ ملاحظه شد که جمعی از موزونان از جمعی دیگر سوال از تمیز میان سعدی شیرازی و امامی هروی و میان شیخ
نظامی و خسرو دهلوی و میان انوری و ظهیر فاریابی کرده قطعات گفته اند برای تمیز این سه طبقه تحقیقات از تاثیر در این مجال است و الا بامداد که رجحان اینک
خارج از دایره انصاف است غرض حکیم بزرگی از ارکان اربعه جهان نظم است و در فن قصیده که ما هر تش پیش از پیش بگوا اشان ... و در پس
دولت شاه سمرقندی نوشته که حکیم در بدو در مدرسه ... تحصیل علوم مشغول و از علمای مشهور بوده اما در کمال فقر میگذرانید روزی موکب ابو الفرج
سجزی که یک امرای آن عصر بوده در دکان که ... از ذوای سعد ... نزول کرد چشم حکیم بر آن دستگاه افتاده معلوم کرد که نعلی ...
دارد گفت سبحان الله پایه علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و پایه شاعری باین پستی و این مرد چنین محتشم بر جلال ذو الجلال که بعد الیوم بشاعری
که دون مرتبه منست مشغول شوم و هم در آن شب بنام سلطان این قصیده را که مطلع او اینست گفته کر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد
علی الصباح قصیده در کاه سلطان برده قصیده را گذرانید سلطان در عالم سخن شناسی دریافت که مرتبه سخنوری حکیم تا کجاست مخفی نماند که این سخن مخالف
با تواریخ است و الا هر کس براتب سخن آشنا باشد میداند که بدون آنکه تحصیلی مدتی فکر کرده باشد چنین سخنی از غیب محال است که تحصیل این مراتب تواند
کرد گویند در عهد دولت سلطان سنجر حکیم انوری بسر آمد سخن آن زمان بود و نظر بانکه اجتماع کواکب سبعه در برج میزان که هوائیست اتفاق افتاده حکیم حکم
کرد که طوفان هوائی خواهد شد چنانکه در برج مائی اجتماع شده در عهد نوح نبی طوفان مائی شد جمعی از این حکم خوف شده بجهت ایمنی خود ما منی ...
علم دانسته ... که در آن شب چراغی بر سر مناره روشن کرد و از غرائب امور آنکه ان شب نسیم حرکت نکرد که آن چراغ فرو نشسته و صباح سلطان و عوام
با او معارضات کرده او را معاتب ساختند حکیم ... بعد از ظهور آن آثار از آن مستدریج ظاهر خواهد شد گویند آن سال غیر ... سبب آن نور ... باد در هوا
ماند و انوری از تشویش بولایت بلخ گریخته و در آنجا ایامی زندگی کرده چنانچه آخر الامر می نوشته اند درانکه کلاه کمینه قاضی القضاة حمید الدین که رئیس
افاضل آن دیار بوده حکیم را حمایت کرده و قصیده غرایی در مدح حمید الدین مرتو دان کرده با زبده و ذی اطلاع فانی ... حکیم را انجه کلاه کرده
این قطعه را ادیب صابر در این خصوص گفته است **قطعه**

گفت انوری که از اثر بادهای سخت	ویران شود عمارت و کوه و کمر کذی
در روز حکم او نوزید است هیچ باد	یا مرسل الریاح تو دانی و انوری
	فاما ایم و ردانست که حکیم حکم کرده بود چنگیز خان در طالع میزان متولد

در صفت باده

کر باعث وزشت اگر و لایت شد حکم	در نشد ابریع و فات باده را
صبا بسیره بیارست دار و تیغ را	بکو نه کونه جامه بطرح طراوه را
توبه کشت زمین مرغزار چینی را	بر طبیعت کد اطفال باغ می ریزند
کجاست مجنون تا عرض کرده دریا	در بن حال که تو کشت زمین را دریا
نکار خانه حسن و جمال لیلی را	با بدا این چه بوا این و جالب جهان را
هم همه جا آوردشه و برده حسن را	بر لاله نوشته را فرو حسن شیرا
هم فاخته یکی از شبه رشته زبان را	دوش سن بتپد داده و در اطراف جهان را

ای شاه چهار بجت که دیروم که کر دست	در قبضه شمشیر تو شاهی ویران را
در خون دل لعل که ها سد تو دو تیغ	سی تو فرو شوید رنگ ریحان را
روزی که جو شیش همه ...	بر بابکنه کرکس ترکش طیران را
کلاهی ز خفقان تیره کند راه هوا کم	بر اسطه ویدی ...
شمشیر تو خواندند ...	بکجا بنهد میراث برد مرثیه خوان را
انصاف بده تا در بنیان ...	آن ناف بریدند نخادر الم را
روزی که بسر از طبع جو دو تو ...	هر چند بیارست بکه باغ ارم را
حسن هزار لب کر چه بر ده آن ...	سجده کنان بر زمین نهاد جبین را
اگر بدرج و نجا هر کسی بستو ...	ز ما ... نیک شناسد زهره از فیا
مدای و اندکر بجعد تو با دل ...	همی بکشم کشم که ابصره و خرما
اینکه همی چشم بر بیداریست ...	تو بتش را در چنین ...
این جسم ما لب در این مجلس ...	خط کشیده دایره شب ماه و آفتاب
اینکا که زلف نشسته ...	سروی قامت تو که داده ...
بر باده مشک ما ...	ور حلقه ماه جادو ...
غالیت مدیح تو ...	تاکه زمشک شب نقطی زده بر آفتاب
اگر غزل حال جهانیان ...	چرا حجاری ...
هزار شش ...	کر نقش بند ...
...	کرد فتنم بر ...
بوسش لب لعل ...	چین سر زلف فرو ...
لعل تو در خنده ...	خط تو چون حد خامه ...
دو تو نیار و گاه مهر فلک ...	کر تو جان آل ...
هر دو بدو برساند ...	کان کاه سیاه کران ...
بوسش جهان ...	کرده در مهره ...

از خون دل ... لعل بستان	گر خون ... جوهر ...
خون کرده دار چند و خفقان را	از دیده کاه ...
بر بالا نشینند ...	سر جنت کنند ...
گر تیره لب ...	چشم ...
گر کاسه ...	فاروق کنند ...
خوار ...	باد ...
آماده ...	آنجا که ...
سد قد ...	کجه ...
تو آن کسی ...	...
که با مطلع ...	همی بکشم کشم ...

وله ایضا

در بیخ ...	ای از کمال حسن تو جزوی ...
و آنجا که روی ...	با نیت چهره تو ...
در لاله ...	گر نایب ...
خوار همی ... آفتاب	گویا که ...

ایضا

یکی جا که ...	کسی ز چون ...
دلم ...	دلیکی ...

ایضا

چرخ تو سر ...	جرعه جام لب ...
گر تو جون ...	کرده ...
...	...
...	...

گلبش خدا برگشا راز نهان گفتنی
چه دلش کرم با ندی جان اوست
ای ز شرم جاه تو شکسته اوج فلک
دست انصاف تو در عرصه سرای [illegible]
هرکرا در دل هوای [illegible]
روز عیش و طرب بستان است
لاله بر شاخ زمرد بسمل
گر با تهنیت نوروزی
چهره باغ ز عارضش بهار
کس دگر بار در این دم [illegible]
همه [illegible] که این که [illegible]
آن نه شیر است کنون روباه است
ای فلک پیش [illegible]
گر دل و دست بحر و کان باشد
شاه [illegible] کمترین خدمتش
وانکه با مهر [illegible]
خورشید از سایه بر جهان فکند
بادست [illegible] بر زمانه زند
نو شد کار عالمی بنظام
روز هیجا که از درخش سنان
شیر گردون چو عکس شیر در آب
همعنان [illegible]
هر کرا شد [illegible] که خلوت

زهره بدان زد [illegible]	شاه بدان [illegible] که روز جنگ

ایضا

وی ز رنگ [illegible]	بعد از آنکه [illegible]
دست [illegible]	گر حرم را چون حرم [illegible]

ایضا

روز بازار گل و ریحان است	توده خاک عبیر آمیز است
قدحی پر ز شبنم و مرجان است	باز در [illegible] الوان بلبل
باغ را باد صبا مهمان است	ساعد شاخ ز [illegible] طبع
بنگر [illegible] چو نگارستان است	روز نوروز و می اندر خم ما
پس بگو [illegible]	بخدا گر بجفت [illegible] نگری
که فزون از کرم یزدان است	شیر با پاس تو به چنگال است

ایضا

فلکش [illegible]	چون [illegible] کشتی نوح است

قصیده

در جهان یادگار نشان باشد	آنکه با داغ طاعتش زاید
هر چه [illegible] بحر و کان باشد	[illegible] شود
زندگانی در آن جهان باشد	لطف او [illegible] و شور
گرگ بر [illegible] شبان باشد	[illegible] روزی [illegible]
گرنه پای تو در میان باشد	در جهان وز جهان [illegible]
گرد [illegible] دخان باشد	در تن [illegible]
جیش شیر علم ستان باشد	[illegible] بیاید
هم رکاب اجل گران باشد	چون [illegible] در رکاب منصور است
ای [illegible] بر کمان باشد	روح روح الامین در آن [illegible]

ای [illegible]
کمان [illegible]
بر خلایق [illegible]
[illegible]
هرکرا در جهان [illegible]
دهن باد عبیر افشان است
مطرب [illegible] بستان است
[illegible] الوان است
[illegible]
[illegible]
گرگ با عدل تو [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
دل و دست خدایگان باشد
هرکه [illegible] جان باشد
[illegible] آسمان باشد
جسم را صورت روان باشد
گرنه دست تو در ضمان باشد
[illegible] میان باشد
[illegible] جان باشد
[illegible] باشد
ای [illegible] که آن زمان باشد
[illegible] که در امان باشد

[illegible] کس [illegible]
[illegible]
باغ [illegible] بهاری باد
[illegible] ایزد
[illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] باشد	[illegible]
فلک [illegible] مهربان باشد	تا هوای [illegible]

وله ایضا

[illegible] جبین تو باد	[illegible] کلیم [illegible]
[illegible]	بگیر طالع سعدت که [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله ایضا

[illegible]	[illegible]

وله ایضا

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

تیغ را با کف قران باشد
[illegible] باغ و بوستان باشد
[illegible] قران باشد
[illegible] تو باد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خجل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابیورد

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

ابیورد

وله ایضا

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

نهان در دیده گفتی که معنی است مخفی

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

اگر بنفشه داری بر چهره مرهم کشید
ای ز جود تو در سرافرازی
روز هیجا که مرکبان کرده
آسمانت شکارگاه مراد
[illegible]

وله ایضاً

فلک از کی وقت تازی	بسر تیغ ملک بستانی
ز بر ران جانوران تازی	زلف مرحم نگار و ادرچشم
اختران بازهای پروازی	هر که در خون کشد غوطه خورد

وصف الحال

[illegible]	[illegible]

وله

[illegible]	[illegible]

المتفرقات

[illegible]	[illegible]

وله ایضاً

[illegible]	[illegible]

[illegible]

خراسان

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ابیورد

ایضاً

[illegible]

نگارین چون نوانه خوانیش را

بیجو گر قالهٔ ار جیب

اوری نام ... می ...

قصهٔ خویش را ... ستادم

... جهان ...

... کار ...

شب تاریک چون ...

... الدنیا

...

که در سوکند ... بی سبب ...

گر بر علم ...

... می افتد

با چنین اتفاق می افتد

ویا ... لازم آید | و ... ماه کو ...

هجا

... اندر جهان می افتد | هر ز ... که در نکاح آری

... می افتد | تو زن ... طبع می خواهی

... | گر ... نام ...

سؤال وجواب

گو ... پریشان شادم | گر ... صراحی بر می

... | چون خط ... تو خوانده‌ام

... خط تو ... | حال ازلف ...

با ... دستادم | تا توان ... کار

کز من آزرم تو ... ام | گر ... نام کرم

هجا

... با ... گردن ... | چند ... که من ... تو ...

... بیرون شده ... | چون ...

دل

...

هجا

سری دارد ...

چند اگر ...

...

غزلیات

آن ... | اگر ...

رباعیات

در ... | چون دیده ...

... | ... جان ...

... | ...

آثار ... | ... کر آسمان ...

... | صد جان ...

... | یاران ...

ای ساخته ... | من ...

دل ... | وانده ... | ... از جان ...

استاد ... **حالی** ...

... این قصیده ...

قصیده

ای ...

[illegible]

**امیر ... ** نورپسش از ... آمده ... از مریدان جلال الدین ... دکر در تذکره حسن ... علاقه

روزی روش چو ... ی ... باد ... / شب تاریک ... شمارم چکنم
بو ... گوهر ... و ... جان ... / سنگ و ... چشم ... ندارم چکنم

امیر همایون از بزرگ زادگان ... در اوایل شباب از آنجا حرکت کرده به تبریز ... و در آنجا ... بیک نام از امرای زمان سلطان یعقوب عاشق شده و صل بخشش ... کرده ... لیکن بر شعرای آنجا شده ... طبعش عالی ... که ... بر روز ... ماه ... واقع ... تا ... شیخ ... بیک ... از مقدمه آگاه کرده روزی ... امیر ... را دیده بعد از ... التفات ... کرده با ... و ... عالی ... مطلع ... **بیت** یکدم که با ... سوی من نظر کن ° ... بیرت ... ما ... خود ... کن
آخر الامر ... رفتن ... سلطان رسیده ... سلطان مرحوم ... التفات ... ارباب استعداد ... بعد ... چند ... را دیده ... احوالش ملاحظه کرده ... رفتار ... مطلع ... عرض سلطان رسانید **بیت**
... بیمرم ... بستان ... ° دل ... سوراخ سوراخ ... ° حضرت سلطان ... لوازم ... بعمل آورده ... حاضرین مجلس ... بعد از ... سلطان ... قتل ... حضرات ... دانش ... تبریز حرکت کرده
... شیخ ... بیک ... در قریه ... اعمال ... زمان ... خلیل ... امیر ... خود ... بکار ...
از حضرت ... مراعات ... سال ... آنجا بود ... این اشعار ... انتخاب ... کرده

روز وصل ... شیخ ... / ... آمده ... بستان ...

غزلیات

... که بود جان	بعدا ... خواب ...
که ... کوش ...	نشستم ... کردم ... لاله گون ...
و کرت ...	... بود اگر کسی را
من چون ... من ...	... که من ...
لیک ... کرده ...	... می کردید ...

مطلعین

گرد ... کردم ...	... خیال ... چشم ...

**سلطان ... ** اصل او ... انتخاب ... جمهور ... ا ... در تذکره الاولیا مذکور است ... از ...

رباعی

... این ... / در ... عالم ... خاک ... [illegible]

ای عشق ... عارف ... / نو ... ای ... ا / شوق ... تو ... / از ... بطرامی را
... / از ... نصیب ... / نا کامی ... کام دل ... / کام دل ... کامی باد

شیخ ابوالحسن اصل ... از عرفان ... روزگار ... مشهور ... حالات و مقالات ایشان ... در تذکره الاولیا مسطور است اوراست

آن دوست که ... / ... دیدش ... / ... راه ... چشم / ... کار ... چشم
... / ... بحرف ... / ... بس ... / ... و ... من
تا کی ... / ... از ... / آن را که جان ... / او ... عاشقان ... جو

گویند ... روز ... شیخ ... رسیده ... این رباعی ... گفته

جانا که من از حکم تو ... / با ... خلاف فرمان ... / صد ... / تا ... قربان کنی

وصالی گویند خلیق ... خندان بوده این دو شعر از اوست

... / ... / ... / ...

حیرتی اصل ... سمنان ... بسیاری ... سیاحت ... کرده ... کاشان ... مطلع ... چند شعر

رسید ... / ... / ... / ...

غزلیات

بکو رقیب ...	... بالین من ...
دلت ...	...
... این ...	... برمن ...

نامه ... / ... / مرا ... / ... / من ... / ... لطف ... / ... حسرت ... / ... امیدوار کن

**... ** ... صاحب ... مشغول ... احوال ... روزی ... شیخ ... دیده ... در ... زن ... حق تعالی ... قبول ... گرد ... بعد از ... و ...

مناجات

برآری ...	یکی ...
کرفت ...	... چون ...
... زالایش خاک پاک	... چون ...

الهی ... / ... / دوم ... / ... باسی ... / ... / رب ... تم را ...

قاضی حسین [illegible] اصلش از [illegible] است اما در هرات متوطن بوده در علوم معقول و منقول از دیگران با وجود انواع فضایل و کمالات در فن شعر قدرت کامل داشته
قصاید رنگین و معانی متین دارد از مریدان قاضی القضات قاضی منصور فرغانیست که در خراسان بجلالت قدر مشهور بوده در هرات در سنه ۹۲۳ وفات یافت این اشعار از اوست

اشعار

به رحمت موکب [illegible] را / رفتاری کرد در حشر که روید
گر چه با که [illegible] کند / آفتاب از [illegible]
[illegible]

میر عبدالله [illegible] از اهل [illegible] وزارت [illegible]
مولانا [illegible] اصلش از قصبه [illegible]

[illegible] از اهل [illegible] بود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] داخل شد این اشعار گفته

غزلیات

[illegible]

[illegible] اصلش از قصبه [illegible] صاحب دیوانست [illegible]

غزلیات

[illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

ساقی نامه

[illegible]

تا پی نفس [illegible] که گوش
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت

بر ورد رفت دارای دارا [illegible] | رسیده انگشتان شاه [illegible]
[illegible] | [illegible]
کرا جان او ان بودران [illegible] | همه دختران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قصیده

[illegible] | [illegible]
[illegible]

ملا بجوزی [illegible]

[illegible]

جاجرمی بدر الدین جاجرمی از جاجرم است و در اصفهان نشو و نما یافته و شاگرد مجد همگر و مداح خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و پسرش بهاء الدین
که حاکم اصفهان بوده و در طی اوصاف آن پسر قصاید غرا در مدح ایشان گفته چنانچه این رباعی در مدح صاحب دیوان گفته از صنایع شعری [illegible]

دنیا چو محیط است و کف جواد بسیط / کلکم [illegible] شکسته [illegible] چون آید
[illegible] که در خط [illegible] / با آنکه همه چو در مکنون آید
بودم [illegible] وحدت [illegible] / گفتم سخن از [illegible] داده کرد است
دولت [illegible] خدای کس را [illegible] / گر [illegible] چکونه بیرون آید

و این قصیده غیر منقوط در مدح بهاء الدین والد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان گفته که مطلع نظر از اشکال و صنعت شعری خوب گفته

قصیده غیر منقوطه

کو اکرم و کار کرم هر دو داده [illegible] / عماد عالم عادل سوار [illegible]
اساس عالم اسلام و سرور عالم / سر ملوک [illegible] که در اصل [illegible]
[illegible] علوم و [illegible] علوم و [illegible] / کلام او [illegible] و حلال [illegible]
سهر [illegible] محامد [illegible] / دم کرم او [illegible] کلام [illegible]
دل [illegible] او سور و [illegible] / هم او هم دل او [illegible]
که کرد [illegible] / حاک [illegible]
[illegible] / هم [illegible]

طالب از که خدا [illegible] و مردی [illegible] و ندیم [illegible] آدمی بوده در اول حال [illegible] تمام یاد [illegible]
شاطر [illegible] گوی و چوگان [illegible] سلطان [illegible] بن ابراهیم بن شاهرخ گورکان [illegible] در آنجا عالم [illegible]

رمی و کرپسم [illegible] که آب [illegible] / از [illegible] رو [illegible] کرپسم

جوینی شیخ [illegible] [illegible] محمد [illegible] محمد بن محمود [illegible] شیخ نجم الدین کبری [illegible] جوان ورد [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] خاکش [illegible] مدت عمرش [illegible] سال وفاتش [illegible] تصانیف [illegible]

در تصوف [illegible] رباعی

رباعیات

ای چشم تو [illegible] / در کار [illegible]
با [illegible] که [illegible] / با [illegible] تو [illegible]
[illegible] / [illegible]
ای [illegible] / [illegible]

شمس الدین محمد جد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان است احوالش زیاده بر این معلوم نشد اما اشعارش این [illegible] دیده شد

چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

شمس الدین محمد وزیر صاحب شکوه و دیرست [illegible] و مربی اهل حال [illegible] ارباب کمال بوده و [illegible] ارباب تواریخ او را [illegible] کمال
در [illegible] شمس [illegible] ایلخانان [illegible] و برادرش بهاء الدین محمد [illegible] اصفهان
حکومت [illegible] کرده [illegible] دولت ایلخانان [illegible]
[illegible] عطا ملک [illegible]

الکی

غزلیات

و خواجه [illegible] اشعار [illegible] / با [illegible]
باز تو من جفا [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
با تو [illegible] / [illegible]

رباعیات

این رباعی مجد الملک [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

رباعی

این [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

مرثیه

این رباعی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
خواجه بهاء الدین محمد [illegible] / [illegible]

عطا ملک برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان است و تاریخ جهانگشای از [illegible] او است و علو [illegible] صاحب کمال [illegible]
کمال بوده [illegible] مجد الملک [illegible] عطا ملک [illegible]

رباعی

[illegible] / عطاء الملک [illegible]
[illegible] / [illegible]

جامی از اقلیم جام [illegible] تاریخ [illegible] از [illegible] خاکش [illegible] احمد جام و اکثر اولیای عالی مقام است
زنده پیل احمد جام و هو ابو النصر احمد بن ابو الحسن [illegible] مشایخ جام [illegible] اولیای [illegible] در علم تصوف [illegible]
[illegible] الدین [illegible] عالم [illegible]

رباعیات

جد والد احمد جامی [illegible] / [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سال وفات [illegible] / [illegible]
[illegible] عاشقم [illegible] / [illegible]
آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

جور [illegible] از معارف عارفان [illegible] جام [illegible] رکن الدین [illegible] خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان [illegible]

یا رب این یک قطره خون که دل است	رباعی	تا که از پیدا او چهره بان شمع خواند
گر شد گهری ز درج سینه کم	در حسن کشیده تیغ تیکش کم / صد ماه ز اطراف رخت حیران	کو باش ستاره زیر دامنش کم

مولانا جامی و هو نورالدین عبدالرحمن مولدش از محال جام در اوایل عمر بتحصیل کمالات پرداخته بعد از کسب … زمانی که …
… بتحصیل قناعت نکرده دست ارادت بشیخ سعدالدین کاشغری که از مریدان سلسلهٔ نقشبندیه بود داده بارشاد او بریاضات و مجاهدات مشغول
و مقامات عالی و درجات متعالی یافت آخرالامر صحبت کمالات افادت … بوده و نزدیک … علما و شعرا … ادراک صحبت آن بزرگ …
بفیض خدمتش مستفیض میشدند و در مراتب نظم کمال مهارت داشته در همه فنون سخنوری استاد است دیوان غزلیات و رباعیات تمام کرده
هفت مثنوی بسلک نظم کشیده و مشهور رسیده الحق بعد از خمسهٔ نظامی کتابی باین امتیاز ملاحظه نشده در زمان سلطان ابوسعید گورکان و سلطان حسین …
معزز و مکرم در محفل سلطان و شهزادگان … ترجمه و رسائل بسیار در اکثر علوم نظماً و نثراً فارسی و عربی بموجب … اکثر آنها …
… نظر رسیده شواهد النبوة نفحات الانس اشعة اللمعات لوایح شرح قصیدهٔ ابن فارض شرح … حضرت خواجه پارسا …
مناقب مولوی شواهد النصاره بهارستان شرح رساله مناسک حج رساله عروض و قافیه رساله موسیقی فواید ضیائیه شرح مشکلات الکافیه
رساله معما دیوان قصاید و غزلیات رباعیات و مقطعات و ترجیعات و مثنویات و مکاتبات و انشا و … سلسلة الذهب
سلامان و ابسال تحفة الاحرار سبحة الابرار یوسف زلیخا لیلی و مجنون خردنامه اسکندری و بعد از … که از عمرش هشتاد و یک سال
گذشته بود … در سنه ۸۹۸ این اشعار که نوشته میشود از آثار او انتخاب و در انجا ثبت شده

	ترجیع و مخمس گوید		
هست یار کسی …	درده باده …	این کهن باغ که گل …	به نثار …
در بسم تشنه … جمال تو	خط مشکین …	بر سر گل سنگدل …	جب سنگدل کوزه ان خاربگان …
بهر حیرت بکنا … زمین …	تا که میم …	چو ورده ی زمین سنگ …	چو نا و فرد بکو …
سنگ جهت …			تو که …

	غزلیات		
برنوم زهره کوکب …	گر علی تشنه لب …	انکه از حلقه …	تا یک کسی …
بر ازاری بجره یا پان …	یا عاشقی و صبری این …	گر زده …	به غم …
رمی …	در کس …	هر سو …	بر زمر …
و ادرس …	یا انذبال …	حدیث …	فرد …
یشیمی …	عبر …	گبر کش …	گر سایبان …
بجانب …			کشتم …

بجم

زیستنم با تو خبر …	چو اگر زیستنم آرزوست	عبادت …	مرا این آرزو و چاره گر …
به دو هم با دو لا که خراب …	بچه کار …	بر من از جور تو هر چند که …	چون رخ خوب تو …
دل با نغمه … جامی را	صید را چون اجل آید سوی …	ما زین طبع …	هر چه کردی …
من ندانم که کسی …	به نگاهی …	کس …	کجا تاب آورد …
جای تو …	بنوا …	سر و من …	سبزه تر …
جلوه …	سیب …	رنجوریم …	الا یا ایها …
به جمعیتی وصل تو …	لعل …	نهاده …	گریبان …
بهجرت با ورود …	الا یا …	انکه …	کوشش …
از … با نبات الجام	و ایکه …	کهن …	ورد …
در جا که …	چنان …	در آرایکاه …	چرا کرده …
قد …	گذر …	نه …	نه …
ستر …	زهم …	زآمد …	گشته …
که جامی از جان و دل …	هزاران … روان و الکلام	جامی …	چون خواهیم …
هستم …	صد بارم …	گرچه بر دل …	…
کردم …	یاد …	سر …	گرچه …
از کلم …	سوی …	هر کس که …	انگشت …
…	غم …	یا …	که راه …
ای …	فکار …	بر در …	یا …
هر دم …	که تا …	ساکن …	کنج …
…	زیر این …	جامی این نظم …	حافظش …
چون …	یاد …	سلام الله …	لعقد …
…	سعادت … و السلام	…	روشن …
بنگر …		رباعیات	هر که …

جام

فارغ و واجب الاثبات / اجابت جنس که همت جفت / نمی بردم که در فراقم کنی / و امر لقه قلت اگر خفت
جناب شد از سبب عشق شریف / با آب زنجال لب شریف / ز خنده دهان چشم و من چون ابرو / با قد خمیده در سر بابت
یا رب برا ایم زعمان بجود / رای وهم بگوی طوفان چه بود / لبس کبر که از کرم مسلمان کردی / یک کرو کرکی مسلمان چه بود
کجک ضعیف قوام ابابه ناز / افتاده مدام تو بصد عجز و نیاز / هر چند جفا که دارم ز رشته دراز / چون تشنه نشئت می آیم باز
هر روز زده دم سوی گلستان غمناک / چون غنچه گریبان صبوری زده چاک / باشد که بگوید گل تو رسته ز گل / با من نحمی زان گل تو رفته خاک
بگذر به بار دارم ای بیک شمال / بر خاک رهش بجای من دیده بمال / در صورت حال من کنند از تو سؤال / قل ان من الهوی علی احسن حال
یا رب زده کون به نیازم گردان / در افسر فقر سرفرازم گردان / در راه طلب محرم رازم گردان / زان ره که نه سوی تست بازم گردان
تاریخ جهان که قصه خورد و کلان / مبیح است و در آن بر سر هر بابی جان / در هر ورقش بجز آن که نه عالم گذا / فدات فلان و فلان و فلان
ای حسن بیان با همه سیما از تو / وی جا خیال مبیل دل با از تو / خون شد دل ما ز دست تیان از تو / از شان مالم یا خود یا از تو
ای در دل تو هزار مشکل زغم / مشکل بشود آسوده ترا دل زغم / چون تقوی دولت حاصل زغم / دل را بیکی سپاره و بگسل زغم

مولانا آگهی اسمش مولانا عبدالله از شعرای نامی و همشیره زاده حضرت عبدالرحمن جامی در فنون شعر بطرز مثنوی مایل است چهار کتاب بطرز خمسه شیخ نظامی گفته اولاً با مولانا جامی معارضه بطلب کرده مولانا بعنوان امتحان قطعه در جواب قطعه حکیم ابوالقاسم فردوسی از و خواهش نموده

در رخی که همت او را سرشت / گرش بر شاخ باغ بهشت / ور از جوی خلدش بهنگام آب / بریخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد / همان میوه تلخ بار آورد

قطعه

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت / نهی زیر طاوس باغ بهشت / بهنگام آن بیضه پروردنش / ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمه سلسبیل / در آن بیضه دم دردمد جبرئیل / شود عاقبت بیضه زاغ زاغ / برد رنج بیهوده طاوس باغ

از مولانا طلب و تحسین یافته مشغول بگفتن مثنویات شد و بهر حال آگهی در قصبه خرجرد جام که یکی از قصبات جام و مولد آن یگانه است بوده چهار باغی ساخته در آنجا ساکن و شته در مثنویات از همگنان گسسته بود تا در سنه ۹۲۱ که شاه اسمعیل صفوی بعد از فتح خراسان متوجه عراق بود و قصبه مذکوره بجهت زیارت مزار شاه قاسم انوار قدس سره وارد و بسیر و تماشا بر در باغ مذکور رسیده در را بسته دید از شاخ درختی که از آن باغ سر بدرآورده بود داخل باغ گردید مولانا اطلاع یافته استقبال نموده برسم بنده که قیام کرده بعد از تحقیق احوال او بمنزل او قدم نهاده از کمال مرحمت بر کلبه فقرانه او نشسته بحضرتی تناول فرموده مطالبه شعر کرده بعد از استماع باره تحسین فرموده او را بنظم فتوحات خود مامور ساخته مولانا انگشت قبول بر دیده نهاده بعد از که هزار بیت بنظم آورده کتاب حیاتش بهنگام اجل موعود مختوم شده توفیق اتمام نیافت و در همان باغ مدفون گردید این اشعار از مثنویات او انتخاب رفته شد

بلام

ای سپهر جمال را مه نو / نرم می رود که وه بر سر کوی / هر که جبری برایگان و دیت / گفته چند گویمت بشنو
تا کی رو نقاب رویت سوی / سبزه خاشاک چنگ از آتش تیز / تا رخت ماه و جیش بود / نشناند اگر چه جان و دیت
نیکس از بحث دادن پرهیز / از می سرخ رو سیاه شوم / بیسر ان را کند دو کار زعرا / می مخور گر چه سلسبیل بود
بسرا اندکه با وه خواه شوم / که بود می پرست خود آری / بهر زن جامه سرخ وزرد آمد / هوس زینت و هوای سرآمد
وای بر آن بسر هزاران آه / **صفت نظم** / انجیس جامه تنگ مرد آمد

شب رنامه

سرخ و زرد وی که لایق مرد است / اشک گلگون و چهره زرد است
مثل در از امانه پسر زانکی / سرشته بمردی و مردانگی / به مردی که هر کس کنانش خورد / دگر زن نباید از او در وجود
برو ختم شد آب سروری / چو بر حدش آیین سپهبری / نی آورد تاب ندلش دوم / وردم هنی چنانت گرم
ز خون دلبران وکرسپاه / زمین گشت سرخ و هوا تیره باز / سپر افتاده همه و از گون / بو کشتی که افتد بدریای خون
کله خود داکشت دارو همه / چو دلهای عشاق پر خون همه / سر نیزه او در سینه کاوش گرفت / ز چشم زره خون تراوش گرفت
تبرزین بگون جان کش برق / چو تاج خروسان جنگی ابلق / نه از قتل کس ترا منفعل / چو بالا بلندان بر حرم دل
فاده وزآن پس دشت و دشت / سرها تراشیده چون خارشت / ز صفهای مردان آهن قبا / یکی گوید بیه از شهر قبا

خویشان زین الدین سادة گنبد دار سلطان سکندر بوده مولوی از عشق شبانی رسیده این رباعی از و بنظر رسیده ثبت گردید

این عشق که اشک سرخ و رخ زرد کند / گر همه بگرفت آدم سرد کند / زین بیش زورد خود حکایت کنم / ترسم که ز درد من فلک درد کند

ولایت

نومی از اهل آمد بار ابن چهار شعر / از تولیات اوانتخاب شد
زدوست خبر چنانکه دیدم نامه / که دوست چیم و کویم مدامت / کسان که بوسم گل تو به از کرسبیت / بقتل خود ببرید پیش از اجل شتاب کنند
فرست ماه چیده چشم کو درد است / تو زه جگر زناخن و خار نباید / توی تسبیح شبستر خبر و کوش بنار / نوش آن الا صلای بیند قفا و اری

خواف حولش سالم وطن شاه و ولایت باخرز و روزن و سنجان از توابع انجا است اشعار شعرای آنجا بترتیب رشته میشود انشاالله تعالی
تاج الدین اسمعیل خرزی اما حولش چیزی معلوم نشد و از افکارش بیز شعری بنظر رسیده سوای این رباعی اضطراراً نوشته شد

ای دوست اگر دا و گنی در پیدا / تن در یدرم سیرات ده خواهم / جانم نتوان دیگر به بدارتو نتاند / روزی که رود ز چشم آن روی چه یاد

ابن حسام از اهل خواف و بعضی بو سکاف است شعر بسیاری گفته اما از اشعار او بجز دو بیت که عارف کمال نوشته نبود

بدوده دل از غم گویمه دو ستانه / مستی بمن غداری قربی نکرد / بدو دروغ سحر سازی بدو لعل عشوه بازی / بدو لاله دلنوازی بدو فرحان بازی

رای اسمش مولانا سعدالدین طوطی مطلع از اشعار او کافیست / بیت در عشق چون من دردمند دگر / زنگیر درد مرا نیستند بوده دگر

خواف

شاه سنجان اسمش خواجه رکن الدین محمود اصلش از سنجان من نواحی خواف [illegible] قدس سره [illegible] اصفیا
بسر برده و از حضرت خواجه مودود چشتی کرم شده او بود شاه سنجان لقب یافته در سنه ۵۹۹ بعالم باقی شتافت از آن جمله شعر از او بنظر رسیده نوشته شد

خواهی که ز راز جبر ابرار آیی	بپسندد هر کس از تو آزار آید	از ترک چند بیش غم روزی خور	کمان هر دو [illegible] مرگ با چاره
خواهی کن کرت هنر جاه	خواصان را چاره صبر می باید	سر رشته [illegible] روحان	دم با ندون و قدم [illegible]
کر [illegible] آسمان تو [illegible]	در کوزه اگر سر شکسته [illegible]	چون مهر علی نباشد اندر دل	[illegible] نو و [illegible] پا حاصل تو

سیف الدین از فضلای کامل [illegible] باخرز من نواحی خواف و از فیض قدس شیخ نجم الدین کبری که [illegible]
رسیده آخر الامر کارش بجایی رسید که سلطان [illegible] در سنه ۶۵۹ وفات یافته گویند در [illegible] این رباعی را خوانده

گر من گنه جمله جهان کردستم	عفو تو امید است که گیرد دستم	گفتی که بروز عجز دست گیرم	عاجزتر از این مخواه کاکنون هستم
تا که بود این جور و جفا کردن تو	بیهوده دل خلایق آزردن تو	[illegible]	گر [illegible] خون تو در گردن تو

عمادالدین از فضلای اکابر زوزن من نواحی خواف [illegible] سلطان سنجر [illegible] دلالت بر آن دارد [illegible]
و صاحب تمامت تاریخ [illegible] در سنه ۵۷۱ واقعه [illegible] ایشان [illegible]

شکفته چون گل نوروز [illegible]	ابیات		به بنده خانه [illegible]
ز جای جستم و [illegible]	[illegible] که زدم کاله اللّه	[illegible] روز وصل [illegible]	ز [illegible] سوز و ز رنج [illegible]
فراق بود و [illegible]	[illegible] هر روز کار [illegible]	کنون که [illegible]	یکی ز وصل تو [illegible]

قاضی اسمش مولانا مجدالدین از فضلای دیار خواف [illegible] کتاب روضه الخلد در برابر گلستان شیخ سعدی [illegible]

[illegible] مروزی [illegible]	قطعه		سوی بازار [illegible]
[illegible]	سیم و دندان [illegible]	جست و لال [illegible]	گر و چنان [illegible]
گفت کای تاجران [illegible]	که خورد مرکبی چوان [illegible]	مروزی گفت ای [illegible]	گر چنین است [illegible]
[illegible] لعل شیرین [illegible]	[illegible]	جان داده [illegible]	شیرین [illegible] جان شیرین [illegible]
	ملک [illegible]	[illegible]	من [illegible] جان [illegible]

سبزوار از بلاد عظیمه خراسان بوده و حال از انقلاب زمانه بقدر قصبه [illegible] در آن جمله مشهوره [illegible] و [illegible]
اوحد اسمش اوحدالدین از اعیان سبزوار و از خاندان [illegible] در فنون علوم [illegible] احکام نجومی [illegible] فضلا [illegible]
علوم و مطالعه [illegible] احکام نجومی [illegible] در سنه ۶۷۳ [illegible]

[illegible] از صاحبان [illegible]	قطعه			این قطعه را [illegible]
[illegible]	گا تو آگاه [illegible]	هم [illegible]		هم [illegible]
مریم [illegible]	چون [illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	چند روزی [illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible] از [illegible] صاحب طبعان روزگار [illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible] [illegible]	شعر			این [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible] گویند [illegible]		[illegible]		[illegible]
چون [illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible] اسمش مولانا [illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]

[illegible] اسمش [illegible] بن جمال الدین [illegible] جمال الدین [illegible]
کار [illegible] سلطان [illegible] روزی [illegible] اتفاق [illegible]
شاهی [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] که [illegible] بعد از خدمت سلاطین اعراض کرده [illegible]
[illegible] در آیین معاشرت و حسن اخلاق بی نظیر بوده [illegible] در سنه [illegible]

سبزوار

[illegible]	غزلیات			[illegible]
هر کرا [illegible]	گر تو چشم [illegible]	مبارک [illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible] جهان [illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	وطن [illegible]	گویند روزی در مجلس [illegible]		
[illegible]	قطعه			چون [illegible]

گر زر زدست هر کس و ناکس کشیم | ابدال همه اسباب جهان خواه بگیر
اینجا لطافت بدانم من ابجد | باغ طرب سبزه آراسته گیر
بحر است مجلس تو و در بحر ... | وانگاه بران سبزه شبی چون شبنم
لؤلؤ بریز باشد و خاشاک بر زبر | بنشسته و باده را بر وی ... گیر

خاوری اسمش قاضی احمد طالب علم معقول بوده در نظر علماء معقول و بعضی علماء اسلامی نسبت کوبند و از مولانا حسن حجت و مدتی در قزوین با اهل کمال محشور بوده و این چند شعر از

غزل

در استخوان صدق ضایع مکن بیداد | جهد دارم که غمت را نگذارم ... | ز تو طاقت جدائی دل ... | ای حسن ... | چنین مرم تو خود خوار کرده ام
یکدم تغافل بس بود آن ... | تا ندانند که غیر از دل من ... | ز من اگر صبر ... | باری فزون مکن ... | زانکه دیده هر کس ...
شبها نگاری ... | بحر رقیب که در آید ... | نظر بروی نکو ... | یکدم عنایت نگاری وصال ... | نگاری بصبح ...
کیرم ... | کسی ز حال من ... | چه ... | تا بر سر از فراق ... | گر شبها ... | این ...

فایض از اکابر و قاضی زادگان سبزوار است چندی در قزوین بسر برده و این بیت از اوست
وانکس سپید ... | در این کتاب ...

کامی چندی در خدمت ملا جامی مشغول تحصیل کمالات بوده گویند ضیاء الدین یوسف ولد مولانا تعلق خاطر داشته و در هرات فوت شده این از اوست

خف

آن روز یاد باد که با ... | سوی گلشن ... | روی گل ... | بر آب ... | گر پیدا ... | با جان ...

کمال مردی پاکیزه نهاد و بیکمال و اکثر اوقات کوکب طالعش در وبال شاهنامه در فتوحات شاه طهماسب صفوی باتمام رسانیده ...

کند غیر از زبان من ... | باید امسال با ... | حالی اسمش میر ... | باری دم که ...
عشق ... | خود ... | که بارم ... | او در ...
با بن ... | اگر کسی ... | مردی فاضل ... | در سر ...

میر احمد از سادات کنگین من محال سبزوار و در قول بسیار شیرین گفتار
جور و بیداد ... | فریاد ... | چو ... | آواز ...
اول عشق ... | شهوار ... | ترسم ... | مرغ و دام ... | ... | برگشته ...

سیستان شهریست خوش آب و هوا با غات و بیانش در کمال صفا ... خراسانست ... شاه ... از اکابرست
رکن الدین صاین از قاضی زادگان آنجا بارست در عهد تیمور خان که آخر سلاطین جغتای است تقرب یافته چون خان مزبور فوت ... خواند

دلبر

وابسته در پیش او مشغول تعلم گویا معلم مزبور کنایت کرده آثار تعلم مزبور بسکرده ... چون ... گوش ... کان ...
شده ام ... | در حضرت ... چون ... شده ایم
رباعی
گفتم که ... | آمن چو شنید این ... | این رباعی ... | ... شد ...

شاه علاء الدین از کمل سلوک صوف و با کمال الدین عبد الرزاق کاشی معارضات دارد احوالش در تذکرة الاولیا مسطور و جامع است

صد خانه اگر ... | بر ... | گر بنده ... | به ... آزاد کنی
بسمی از شعرای آنجا بوده ... مشغول ...
هزار باره ... | یار ... | ... | ... | ... | کو دل ...

سیستان از اقلیم سیوم طولش از جزایر خالدات و عرضش از خط استوا ... از ... و از ... سیستان شهر است و آنجا ... ن ... بر ... گویند صاحب هفت اقلیم ... نقل کرده ...

ابوالفرج سجزی استاد عنصریست چون در عهد سلطان سنجر ابوالفرج نامی بوده ابوالفرج مذکور مداح آل سنجر است که از جانب سلاطین آل ...
حاکم ولایت خراسان بوده هنگامی که امیر علی با سلطان محمود در مقام نزاع بر آمده حسب الحکم امیر ابو علی استاد مزبور ... آل سبکتکین ...
... سلطان محمود حکم قتل ... بالاخره بشفاعت عنصری شاگرد او که ملک الشعرای سلطان بود از گناه او در گذشت ...
سجزی ... مشهور است ... اصل ... سجزی ... آنجا ... گویند ... دو شعر از ...

بتحصیل ... | عطای ... | فاضل ... | هر کس ...
سنجری
باشد ابوالفرج ... | کس ...

قاضی احمد الله از مستعدان زمان خود بوده چون ... در سیستان قاضی دیگر ... او بوده ... قاضی ... بوده ...
مزبور ... شهرت یافته گویند ... از حاکم سیستان رنجیده ... این قطعه را گفته ... حاکم مزبور ... فرستاد ...

شهنشاها ... | ... | ... | ...
حسینی از اکابرزادگان سیستان این دو شعر از و در میان است
... | ... | ... | ...

شعر

قانعی مردی خوش طبع ... | ... | ... | ...

فرخی و هو ابوالحسن علی بن قلوغ از فحول شعرای سیستان که در ایام سلطان محمود ... بوده ... در اصل ... کرده ...
... از ملک سیستان و ... حاکم ... امیر خلف ... کرده ...

سیستان

گندم بیکرفته آخرالامر حاصل ذمه سوم منزور کتابت او بیکرده مراتب را بحضرت دهقان عرض نمود جناب دهقان فرمودند که پیش از من بعرضت
باین سامانه جنابی [illegible] حکیم پاک شده اضطرار اسراع و یاری بیکرده و حمدوحی می طلبه که رعایت جانب اهل کمال کنند تا مذکور شد
که امیر نصر بن ناصر که حاکم بلخ است در رعایت ارباب کمال بیکوشد لاجرم فرخی از سیستان متوجه بلخ شده و فی رسید که ایام بهار بود و او
بصحرا از متنزهات بیانه ویک اسپان خود رفته گویند بجهت هزار مادیان کرده و ارادت رسید امیر عمید را که امیر الامرای امیر نصر بوده و دیده و قصیده
که در مدح امیر نصر گفته بود گذرانید و او را واسطه حاجات خود ساخته امیر عمید نظر بحقیقت وضع ظاهر و عدم معرفت بکمال آن است و امیران انتخاب
و ابیات را پسندیدند و باور نداشته امتحان کرد که امیر ما در داغگاه است و با امرا بسیار در شرب باده خوشگوار مشغول و در دم محمدی عرض [illegible]
برافروخته و امیر آخوران اسپان تازی نژاد را داغ سلطانی بکنند هرگاه قصیده باین مضمون بگوئی و از فرو با خود بحضرت امیر برده تا می حیات
تو مقرون بانجاح است فرخی آن شب این قصیده که مذکور میشود گفته صبح امیر عمید را دیده گذرانید بسیار تحسین افتاد و او را با خود بحضرت امیر برده
احوال او را مفصل بعرض رسانید بعد از ادراک شرف حضور و گذرانیدن قصیده مذکور امیر حکیم را بلطف تمام نواخت و مرتبه او را
در فن شعر هرچند بکمال بود بلشیا ... فرمود جایزه قصیده تو آن است که خود رفته هرچند که خواهی از مادیان بگیره بجهت خود از رمه جدا کنی
فرخی رفته هرچند دوید از رمه جدا نتوانست کرد آخرالامر حصار خرابه دید بقدری که نوبت مادیان در آن خرابه بجهت خود جمع کرده خود
از ماندگی بر در حصار ... افتاده بیهوش شد و این مراتب را بامیر عرض کردند بعد از خنده بسیار حکم کرد که جمعی رفته پاس اسپان او بدارند تا
بهوش آمد حساب کردند چهل اسب جدا کرده بود مقرر شد که آن چهل اسب را با یراق و اسباب در خور آن بمولانا دادند بالاخره بولانا بحضرت سلطان محمود

رفته شبان را تمام با نوائی بیکو نکو		قصیده	قصیده را بسیار خوب گفته است
تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار	بر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار	خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس	بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
در بس قیقبیه بوی بهار آمد	چند از باد شمال و خرم از بوی بهار	باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین	باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسلین	ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار	تا بر آمد جامهای سرخ گل از شاخ گل	پنجهای دست مردم فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نگار	آب مروارید گون و ابر مروارید بار	راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند	باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود	کاندر و از خرمی خیره بماند روزگار	سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر	خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هرکجا خیمه است خفته عاشقی با دوست	هرکجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار	سبزه را بانگ رود و چنگ و مطربان مست	خیمه را بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب	مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار	بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت	از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
بر کشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد	گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار	داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ	هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار
دیدگان خوابناک و مستان [illegible]	هر کیا داغ آگنده خار اندر خار	خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار	با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

همچو زلف نیکوان خردسال	از دو اگر در پیچان رنگ	چون عصای موسوی در دست	جرم رخ چو داغ کرد ازو ...
شاعران را بالکام و دادایان ...	میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان	هر چه زاید آن کرد بخشش باری در فکند	شهر یاری شیر گیر و پادشاهی
گشت بحس بر سر بیت ...	خوش حکیم والواع شاعری شیرین زبان است و کلامش با آبی ...		

وکتاب در صنایع شعری موسوم بترجمان البلاغه تألیف نموده در ... واع عالم فانی کرده گویند دیوانش ده هزار بیت بوده و در ماوراءالنهر شهرت عظیم داشت

آنچه روزی گیا بسطر خضر رسید		قصیده	اثنا و انتخاب و در این کتاب ...
در رگ و اندر دل امتش ...	ای آب مهر روح و نور الهی ...	بیخ دار و جای عرش ...	عرش دارد جای ...
...	مرکه از آن ...	تیغ او را با قضا ...	دست اعدا با سپهر ...
حزم او را با امان ...	لطف او را با نگاه ...	تا چو شهر ...	تا تو فرو ...
جاه جبرئیل ...	این دعا گفتی اگر کرده ...	مده او را کران ...	دولت او را زوال ...
دیار زرنعم ... سوخته دل	کشیده ...	بچشم شوخ ...	بر قول ...
بر نفس ...	بسوزدن ...	نه چرخ است ...	نه ابر است و آواز ...
شیر ...	پیل آتشه اگر ...	پیل چنده ... اندام	شیر ... اندام تو ...
چند ...		رباعی	گینه گشت ...
برنگ که گل ...	ز جو لاله ...	گر درخت ... آدم کرد	که از لباس ...
سمن ...	تو گل زکوشش ...	هزار بستان ...	...
بجلس ...	بجلس ... شهرستان	ز دل ...	ولش ...
آنان ...	...	هنر ...	...
...		ایضا	...
همه اگر ...	گر باشد مرا از تو روزی جدا	که هر چه خواهد رسیدن ...	...
من ...	نبوده است ...	جدا ...	...
با این ...	نگارا بیین ...	کردست از تو ...	...
در ...	کر تو بی وفا ...	همه ...	...
رفته ...		وله ایضا	که ...

سیستان

کفتی ترا ز من نرسد غیر از این غرض
کفتی ترا جفا تمام شد این جفا
می‌خندم از جفای تو ناهم عزت
که در کلبه چو بین جکران کنم

لطفی اگر کنی به نگاهی چه میشود
خشنود اگر شوم ز نگاهی چه میشود
سیراب اگر شود ز نوای ابر عجب
در حسرت آب حجر کیاهی چه میشود

کفتم ز زلف خویش مرا بست کنم
کوبا شوا اکر ز یکقطره زمانی
کفتم ز نقش خویش مکان ساز نشاید
کوبا شوان ساخت ز نیکویی بنیاد

جا نیست مرا جان بدر جدول پرتو
وان نیز برمن نکند صبر زمانی
کر کوبا بعزت نکویم توستم
با دوست بیکلی شوا اکر دیکر جا

کویند حکیم مزبور از فواضل انعامات سلطان محمود مال بسیاری جمع آورده عزیمت سفر قبله کرد چون نزدیک آن جا رسید جمعی از قطاع طریق ازدحام آورده بر سر کاروان ریخته اموال او را بغارت بردند چون بسر قبله در آمد نام خود را نظام خواند این قطعه را کفت و علم مراد برافراخت قطعه را بحضرت سلطان عرض نمود سلطان او را تحسین فرمود و امر از خزینه داد قطعه

چو بود کعبه و جبین من از درد ما
هزار جنت دیدم هزار کور نسبش
دلم ز شمع اهل درس محرمی توحت
ولا به بود که از تشنه بار کم کشت
بسی ز اهل هنر بار بار بشنیدی
چو بوده بحث چند کف درم بود
شنیده بودم کو ریکی و حرمت
سر بریده بود در میان ...

طوسی از اقلیم چهارم **طوس** و **فردوس** کویند جمشید جد ادبی آنجا را بنا کرده بعد از خرابی طوس بن نوذر بعد از مراجعت قلعه کاوس شکست فرود و نوبتش از کنجر و انکار را انجه بعد بنام خود موسوم ساخت و در زمان خلافت مامون جاسی حضرت ثامن الائمه ضامن الامة علی موسی الرضا علیه التحیه والثنا در آنجا شهید شده در قریه سناباد مدفون کشت و تا روز قیامت مطاف جن و انس خواهد بود و سالها کرآبادی نام و سناباد مذکور بهم رسیده و اثری از شهر طوس باقی نیست و جمعی از اکابر سر و بار بشرف جوار آن شهید ابرار رسیده و در آن کلک پاک خاک شده و حال آن ولایت اکثر اوقات بجهت قرب جوار اوزبکیه در تکاپو است و سال در شش بعد از خروج نادر شاه افشار اتفاق افتاد و ... و ادوار این سوانح مصون بود بعد از قتل او الا الآن هر روزه بانقلاب فتنه که در آنجا حادث میشود این بیت خدا اعانت کرامت کناد

آذری و هو حمزه بن عبد الملک طوسی پدرش از سرداران سربداران است با سرداران در نظم حکمت کرشیده اما خود چشم از دنیا و نیوی پوشیده فاضل موحد و عارف مجرد است بکار دین کم التفات نمودی مدام طالب صحبت اهل الله بودی در جوانی بدم ارشاد شعر زده کمال شهرت یافته در مدح شاهرخ بن تیمور و دیگران قصاید کفتی و خرقه ترک و تجرید پوشید و بعد از زیارت بلاد حق شناخته و صحبت جمعی از اولیا رسیده و بوعده ... چندی در حریم اله مجاور و از آنجا بدیار هند و بسلطان احمد شاه انجا یک لک روپیه که پنجاه هزار درم بوده با شیخ داده که او را مسجد کند و او را سجده کرده بدرا قبول فرمود و مراجعت بدان دیار و در سجاده فاضل نشسته و بعد از خانی که حضرت سلطان نادره اعظم سلطان محمد بن بایسنقر ادراک خدمت شیخ کرده بدیده نزدی بحبس شیخ ترکه شیخ قبول نفرمود و مولانا محمد مهندی که یکی از علمای آن عهد بود آنجا حاضر بود کفت ای شیخ تو این مال را بر خود حرام کرده و خدا تعالی بر من حلال کرده بستی از آن زر برداشت سلطان خندان شد رساله سعی الصفا در مکه نوشته و طغرای تالیف و عجایب الغرایب و جواهر الاسرار

گر جمع جدا است از نواد و امثال و شرح ابیات مشکل ما ابزار دو شنید بر هم غیر شرح ابیات ضعفی ماند و اعتراض در جهان

بعد از هشتاد و دو ول فره ودرا
شدیم بهر بعصیان و شیم آل کرام
کویند ابیات کلاب و روش دران
دیوان بنده را که اجتناب کرد
هر جا که لطف بد شعلا دیده در

اشعار

گر جرم ما بجوان امان بار بخشند
از هول روز شمار آن روزی بچه بری

قطعه

شها ورا درو شعر محمود نوشت است
از نظم و نثر هر که بحسن خویش آمده
وز نثر نظر فرش همه را بدو نوشت است
اکنون شریک جمعه دیوان ...

در فوق بیت این چند شعر از او
توکسی که در آتش دوزخ در شمار آمد
ایزد ببخشد از طلا ... این ...
دیوان بنده بر ... آمد توش
زیرا که پیشتر سخن خود نوشت است

اسدی طوسی از خاک پاک طوس طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت استاد فردوسی بود یکی از شعرای نامدار است که در خدمت سلطان محمود میبوده اند کویند فردوسی اکتاب کمال بخوبی از وی کرده بعد از فرار فردوسی از غزنین بعد از آنکه بطوس رفت چون زمان وفاتش نزدیک رسید اسدی را احضار کرده وکفت ای استاد قدری از نظم شاهنامه باقی مانده میترسم چون از این عالم بروم کسی تمام نظم او نکند اسدی کفت ای فرزند اگر عمر من باقی باشد با تمام او بپردازم فردوسی کفت تو پیری و این امر از تو مشکل بظهور رسد اسدی در روز چهار هزار بیت کفته و بفردوسی رسانید صلوة تحسین یافت این سخن در نظر حقیر خالی از غرابت نیست چه که در دو روز دیوان نوشت با کمال چه رسد و آن نظم از ابتدای

ولیت بر عجم تا اهر کتاب بگذ
بشنو مرو کسی از رنگ و بو
چه مردن وکو جاید و شهر هوس
چه دیوار فرسوده شد سر بسر
روانش بهاندر جهان هیچ نیست
اگر من تمام جدین روزکار
تا آرزو ده ... دل بحث
کرت نیکی از روی کردار نیست
چو رفتی بر شاه و بر شیده بای
اگر چه مداری که زر شاه
بیا تند از خنده شد دلیر
یکی شاه کرد انکه سر بکشت

در موعظه

اگر مرگ و بیماری نبودی ...
سوی الجهان ره یکی جنت جش
تا کاه و روزی درآید بسر
تن مرده جان ناوران کیست
بنا مرد من نام من یاد کار
کر لنگ آید ... با بد درست
نکو کوی بادی که دشوار نیست
گر بسته فرمانش را بنده بای
چنان رو ببیش که مرو کنا
نه خنده بست و ندان نمود از
گر نه جنت بود کر کسی بود ...

زره تا در مرگ یکدم ره است
تن ای کی خانه دان شوره کاه
بند ید دل در سرای سپنج
بود مرده هر کس که نادان بود
زره چشم بستان پیش زخم زبان
هر آنکو بهر کار بنده ز پیش
دم با دو شان اید است دم
چنان کن که هر کس که نزدیک
خوییش او و رکه خشم بای
مرن فال بد بیش از هیچ سال
برو کت ... نیره کم یاد

این اشعار در نصایح از او
اگر دم لدارات دم کو
کر دیوان شو و اندک اندکش بیک
که انجام مرگ و آغاز رنج
که با دانش هر دو جان بود
که این تن که خسته آن روان
پشیمان نکرده درکردار خویش
یکی را نمودم و دیکی را نیم
برادر شود با تو دلسوز دوست
بر چشم از تو دارد تو بر بانی
بدو نیک رازش نکو با کن
از آتش و باد و چون آب ...

طوسی

نکی دختر ... بود کز دلبری
هوش ... شکر می فروش
... بود زنگی سینه ...
جان تیر ... کز ...
... از بر باره ...
... ازپیش ...
سینه رنگ ... بیکر ...
... با دو بالا ...
... سینه ...
برانگیزد ... روی ما ...
... از خون تن ...
گر ... بکابل ...
زبس خون که بر خاک ...

بری را ... کز روی ازدل ...
رو زکس ... دو گل ...
... زنگی چراغ

نورسید

نکی باد ... کوه ...
جهنده ...
بری ...
...

وله

درصفت سیم ... رباعی

بیاد خاک شد کام ...
که ... بالعل ...
سنان از ...
ز ...

اصلح اصلش از مشهد مقدس ...

ادیب گویند مردی ... بوده ...

غزل

اگر ذوق ...

ابن ... اصل ... مشهد ...

قول

...

ثنایا اصلش ...

ابراهیم میرزای صفوی بوده ...

...

حزینی اصلش میر محمد طاهر از سادات مشهد ...

اگر وقت ...
روزی ... جان ...

دانش اصلش میرزا محمد رضی ... ذات عالیه ...

...
...

ساید ... از مشهد ... باصفهان آمده ...

...

صابر اصلش از مشهد مقدس ... محمد علی ...

...

صادقا اصلش ...

غزلیات

...

طاهر در مشهد مقدس بعطاری مشغول بوده ...

عبدالله ...

...

نوابی گویند ...

غزلیات

[illegible]

کنکد:

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا	طاعت زنار و کعبه دیر است ترا	گر دل بحق است و ساکن میکده	خوش باش که عاقبت بخیر است ترا
سلطان گوید که نقد گنجینه من	سوزی گوید که دولت سینه من	عاشق گوید که داغ دیرینه من	من دانم و من که چیست در سینه من

حکیم ابوالقاسم فردوسی نامش حسن بن اسحق بن شرفشاه طوسی که پدرش باغبان چهار باغ موسوم بفردوس بوده بعد از آنکه نظر عطوفت سلطان ...
اشعار اشعار نموده فردوسی تخلص میکرده باین جهة بعد از ادراک فیض خدمت سلطان محمود که اشعار بسی سخنان ... تمیز ... گوش
گوش زد آن خسرو والا جاه کرده سلطان ... هوای فردوسی مجلس ... فردوسی ساحی گوید بعد از تولد او پدرش در واقعه دید که
بر بام رفته بچهار جانب آواز داده و از چهار جانب جواب شنیده شیخ نجم الدین ... تعبیر کرده که پسر تو سخن گوید و سخن او در اطراف عالم
منتشر شود و بقبول تلقی کرده بهر حال بعد از بلوغ بسی ... مشغول بتحصیل کمالات شده الحق شاهنامه پر نور علم و حکمت او دلیلی است واضح
و در مراتب سخنوری رکن رکین ارکان اربعه است و سه رکن دیگر باستادی او قائل **کماقال انوری** آفرین بر روان فردوسی آن همایون
نهاد فرخنده او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده **کماقال الخلاقی** سخنگوی پیشینه دانای طوس که آراست روی سخن چون
عروس **کماقال الدیگر** چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد میازار موری که دانه کش است که جان دارد و
جان شیرین خوش است هر چند بتصاریف زمان و انقلاب دوران و اختلال حال ایران امروز شاهنامه که صحیح و درست باشد وجود ندارد و صلاح
ربط کتاب و نسخ چندان تغییر یافته که بسیاران گفت در این کتاب شعری از فردوسی بدون تغییر باقی مانده است باز آنچه مانده چندین مقابل
اشعار فصیح بلغا و افکار بلیغ فصحا در هر عالم شعر خوب و سخن مرغوب دارد و در این مقدمه کسی از ندرت شعرا شرابی نداده که راه بحجم ...
او بسنجد بلکه امدی بوده که سر از ربقه شاگردی او بپیچد آورده اند که آنجناب بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس و آداب رسوم ...
کسب معاش بودی و در کنار جویی مسکن داشتی که آب از آنجا بطوس آمدی و از بدن آب روان حاصل فراوان باقی و در ...
آب بردی و آن جوی خشکیدی بسیار ملول و دلتنگ شدی و پیوسته تمنای او این بودی که چه بودی این بند که بخاک و خاشاک می بندد بسنگ
و سنگ بسته شدی تا آب نبردی تا آخر الامر نظر بنظم و عده وان حاکم طوس جلای وطن اختیار و نظم بعزیمت بگلستان سلطان محمود رفت
و بعد از ورود بشهر و باغی که در کنار شهر واقع بود فرود آمد اتفاقا مولانا عنصری ملک الشعرا با فرخی و عسجدی که از شاگردان او بودند
فرصتی جسته در آن باغ مشغول صحبت بودند فردوسی بعد از اطلاع بر تعجب در کمال شوق بمجلس ایشان حاضر شد چون وضع او بطریق روستاییان
بود آن سه نفر استنباط نموده حکمی از او کرده گفتند باید بتدبیری دفع این زند حکمی کرد که رونق محفل ما را خواهد برد و عیش ما را منغص خواهد
کرد ملک الشعرا عنصری نظر بصفای طینت ایشان رادع گردیده گفت با هر کس دلبری نشاید کرد **وله** چو در بستر باشند چه دانکی که جوهر فرد
با سیل و رز با ما بود او تا امتحان کرد یکی شعر طرفه که کسی اگر از اهل حال باشند دانیم که خواهیم داشت و الا عذر او را خواهیم خواست پس عنصری گفت
ای برادر ما کس از شاعران سلطانیم در مجلس شعرا غیر شاعر را مدخل نیست ما هر یک مصرعی میگوییم اگر مصرع چهارم را تو گفتی مصاحب تو ایم

داشت والا بر خود و بر مجلس ما تنگ مگردان پس هر یک مصرعی گفتند **عنصری** چون عارض تو ماه نباشد روشن **عسجدی** مانند رخت گل نبود
در گلشن **فرخی** مژگانت همی گذر کند از جوشن **فردوسی** مانند سنان گیو در جنگ پشن یاران از حسن مقال او متعجب شده عنصری گفت
خوب گفتی اگر از تواریخ ملوک عجم آگاهی گفت بلی تاریخ ایشان را همراه دارم عنصری و برادران باب سکوت و اشعار بفضل آن نموده فادر یافت
گفت ای برادر معذور دار که ترا نشناخته و فضل ترا ندانسته بودیم و او را مصاحب خود کرده چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر
کرده بود و ابیعنی بر او مشکل بود از فردوسی استمداد نموده که تو بر نظم شاهنامه قادری گفت بلی اتفاقا عنصری چون شتر که در آن حال بخدمت سلطان رفت
کرده و برا بشرف بساط بوسی سلطان رسانیده و مشغول خواهد خسروی گشت و نظم تاریخ ملوک عجم مامور شد جمعی که چند ابیات و دو فردوسی گفت
شعرا در آن باغ گفتگوی چند چنانچه گذشته که شعرا از فردوسی مرد نبردند آخر الامر فردوسی از مجلس ایشان دلگیران برخاسته روانه شهر شد
اتفاقا سلطان محمود در آن بیابان بوده یک نام در آنکه به فردوسی ریوند و بعد از مصاحب او را بصحیح ... دانشمند یا فرخ شود و شد مجتادا
در دل گرفته او را بضیافت بخانه خود برده و از سرگذشت او آگاهی یافت فردوسی اما وصف گردد که نوعی شود که او را بخدمت سلطان برد که
مجال عرض نمی یافت تا اگر عنصری چند بیت در مقدمه حرب رستم و سهراب گفته سلطان اراد و محفوظ شده بعضی را بانگ بعرض فردوسی رسانید
فردوسی گفت جواهر داستان ملوک عجم با من است بیشتر از آن را بسیار از عنصری گفته اند و باندک زمانی داستان رستم و اسفندیار را چنانکه
در شاهنامه مسطور است موزون و بار که خوانده بسیار محظوظ شده مسوده را بحضرت سلطان برده سلطان نیز بسیار محظوظ گردید فرمود
این لئالی آبدار در صدف خاطر کدام دریا دل ذخیره بود ماه کس عرض کرد که شخصی از طوس که مسطر انس و آداب او بوده حاکم
انکار در این آستانه شده و حکم جالع معروف اند بنده را با او انس دوستی محکم افتاده چون حکایت تکلیف نظم شاهنامه را از من شنیده
این داستان بر من خوانده که سلطان بخوان و گفت این کتاب بیش از این نظم آورده اند سلطان را وقت خوش شده با حاضران فرمود که او صله
ارزد قول و اعتقاد رجال او او گیفت آن که این تحسین نمود که با وجود چنین کتاب از نظم عنصری و یاران مستغنی خواهیم بود فردوسی را بخ ...

داد و بهر این چند بیت را	**مدح سلطان محمود**		و در مدح سلطان گفته است
ز یزدان بر آن پادشاه آفرین	که دارد با او تاج و تخت و نگین	ببخشش بکان اندرون زر نماند	که مهر ... نام در ابر نماند
جهان آفرین تا جهان آفرید	چو او مرزبانی نیامد پدید	جهاندار محمود شاه بزرگ	به آبشخور آرد همی میش و گرگ
ز کشمیر تا حد دریای چین	بر او شهریاران کنند آفرین	چو کودک لب از شیر مادر بشست	ز گهواره محمود گوید نخست
به بزم اندرون آسمان وفاست	به رزم اندرون شیر جنگ آزماست	به تن ژنده پیل و بجان جبرئیل	بکف ابر بهمن بدل رود نیل

طوس

بعد از اقامت مراسم بندگی بعرض رسانید که مردی غریبم از اهل طوس و از لطمه روزگار در صدد سعد یافتن آمده یادگار وطن کرده
خود را ذره وار بر ترازوی مراحم آن آفتاب سپهر سلطنت کشیده ام چون شوق بندگان سلطان را باین قصه شنیدم این داستان را خود نظم آورده

بعرض رسانیدند و سلطان را بسیار خوش آمد و احوال طوس و اهالی آنجا را ازو استفسار کرده از راه لطف پرسید که طوس از بناهای کیست
و در بنیان آن چیست فردوسی عرض کرد که طوس بن نوذر بن منوچهر بانی آنجا بوده و حکایت فرستادن کیخسرو طوس را بتوران بجنگ
افراسیاب و منع از رفتن از راه کلات و رفتن او بکلات و کشته شدن فرود و غضب کیخسرو و تنزل طوس و طرح اقامت در خراسان انداختن
و آن شهر را ساختن بفصاحت تمام بعرض سلطان رسانید سلطان از آنگاهی حکیم خوش وقت گردید شعرا را احضار و بعد از حضور اشارت بفردوسی
کرد که این مرد شاعر است و دعوی شاعری میکند و این داستان را بنظم آورده یاران از فصاحت او تعجب دارند حسب الحکم پادشاهی مجمع شده
و دیگر باره فرمود که شما چهار شاعر هر یک بدیهه مصرعی گفته شعر تسلیم بجا آورده همان رباعی اول که مذکور شد بعرض رسانیدند شاه
حکایت کیومرث از او استفسار کرد فردوسی داستان کیومرث را بفصاحت در مجلس سلطان شرح کرد همگی برو آفرین کردند عنصری که مقدم شعرا
بود چون مرتبه فردوسی را دریافته که از شعر ایشان هم در فصاحت بدرجه درجه است از گوهر گرانمایه انصاف و جوهر نفس انجمن
انصاف یا سازو پیرایه بود حیف از طعن و رشک فردوسی را بوسید و اقرار باستادی او کرده و بعد از شعر آتی زبان تحسین او گشاده بعدم
اعتذار پیش آمدند و نظم آن کتاب بعهده او مقرر شد و در این حال سلطان در وجه تحسین خط و لعب یا یاران التماس کرد این بیت

ادب اشاره بفردوسی کردند	در وصف ایاز		بدیهه بعرض سلطان رسید
مست است بتا چشم تو و تیر بدست	بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست	گر پوشد عارضش زره عذرش هست	کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

سلطان فرموده بود که مجلس ها را بفردوسی جا می‌داد و در پهلوی قصر خود جا داده تا کتاب بجهت او سرانجام کرد و بغیر ایاز و یکی دو نفر دیگر کسی را
بخلوت او راه نبود و هر داستانی که تمام می‌شد بعرض سلطان میرسانید و سلطان بنوازش و حسن پسندی میفرمود که هر هزار بیت که گفته بود
هزار دینار طلا با وی بدهند و بفرستند که خواجه می‌فرستاد و فردوسی قبول نکرده که یکجا گرفته بمصرف آن بند طوس که همه در نظر داشت بسازم
تا آنکه کتاب باتمام رسید اختلاف در این بسیار است که باعث تبدیل طلا بنقره کدام بخیل شده و صورت اختلاف آن در دیباچه شاهنامه
مذکور است و مؤلف ذکر را مختار ابوالقاسم فردوسی در حمام بود که ایاز شصت هزار درم نقره در صره‌ها کرده بنظر او رسانید او لاطر بوعده سلطان
طلا عرض کرده خشنود نشد آخر الامر که یافت نقره است اندوهناک شده ثلث او را بایاز بخشیده و ثلث دیگر را بحمامی ایثار کرده و ثلث
دیگر را بفقاعی در آن حمام داده جام شربتی نوشیده و در حق بوشیده با ایاز گفت اگر دیدی خدمت سلطان عرض کن و برفت خود را در جایی مخفی
داشته نقل که گویند و سلطان شد بسیار متغیر گردید از عاقبتش بار خواست کرد که بعد این حرف که از شاعر زده خود را هدف تیر حسن
شعرا ساختم فرصت یافته عرض کردند که جوایز سلطان طمع نظر از گفت و گفت شعر می برد کاش جایش داد و قبول کند باز شمول عواطف
خسرو شاید چون قرمطی است این مطلب را جانهانه شد چنانکه خود گفته است بیت چه گفت آنکه او منزل [illegible] خداوند امر و خداوند
که من شیر علم علم و رستا در شان این سخن قول پیغمبر است گواهی دهم کین سخن راز اوست تو گویی دو چشمم آوازه اوست سلطان بعد از این

این مطلب حاجیانه او را تهدید می‌نمود و فرموده بود که او را در پای پیلان پامال خواهم کرد چون این خبر بفردوسی رسید شبانه او را از غزنین گریخت
گویند باز نظر با خلاص بجانب نادرا حلیه او فرستاده مذکور است که در وقت حرکت فردوسی کتاب شاهنامه را بجانب ایاز کتابدار کرد
داستانی که در هجو سلطان گفته بود در آنجا ثبت و فرار نمود و با آنکه داستان را با یا خیره ده که بنظر سلطان رساند بهرحال آن داستان

گوش زد سلطان شد این چند بیت	هجو سلطان محمود		از او رفت که اعجاب دفتر کرد
ایا شاه محمود کشورگشای	ز کس گر نترسی بترس از خدای	که بد دین و بدکیش خواند مرا	منم شیر نر میش خواند مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل	تنت را بسایم چو دریای نیل	نترسم که دارم ز روشن دلی	بدل مهر آل نبی و علی
اگر در کف پادشاهی بسیم که	شه ناتوان سپهر نیلم که	بر این زادم و هم بر این بگذرم	ثنا گوی پیغمبر و حیدرم
بشیری چنان شهریاری چنین	که نه کیش دارد نه آیین نه دین	بسی رنج بردم در این سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
جهان کرده ام از سخن چون بهشت	گزین بیش تخم سخن کس نکشت	بسی نامداران و گردنکشان	که دادم یکایک از ایشان نشان
همه مرده در روزگار دراز	شد از گفت من نامشان زنده باز	چو عیسی من آن مردگان را تمام	سراسر همه زنده کردم بنام
یکی بندگی کردم ای شهریار	که ماند ز تو در جهان یادگار	بنا کردم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیابد گزند
تو زین گونه دادی مرا ای تو جو	نه این بود امید از شاه گیتی امید	بد اندیش را روی نیکی مباد	سخنهای نیکم ببد کرد یاد
برپا نشد صورتم زشت کرد	فروزنده اختر چو گشت گرد	مرا کشت خسرو که بود اشکبو	جهان رستم و طوس و گودرز گیو
اگر شاه را شاه بودی پدر	بسر بر نهادی مرا تاج زر	دگر مادرش بانو بدی	مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود	چو سی سال بردم بشهنامه رنج	که شاهم ببخشد بپاداش گنج
مرا در جهان شهریاری دهد	میان یلان سرفرازی دهد	بپاداش من گنج را بر گشاد	بمن جز بهای فقاعی نداد
ز بد اصل چشم بهی داشتن	بود خاک در دیده انباشتن	جهان را چنین است آیین و ساز	که نازد فرومایه با سرفراز
سر ناسزایان برافراشتن	وز ایشان امید بهی داشتن	سر رشته خویش گم کردن است	بجیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخ است وی را سرشت	گرش برنشانی بباغ بهشت	ور از جوی خلدش بهنگام آب	بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد	بعنبر فروشان اگر بگذری	شود جامه تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشت گر	از او جز سیاهی نیابی دگر	ز بد گوهران بد نباشد عجب	نشاید ستردن سیاهی ز شب
ز ناپاک زاده مدارید امید	که زنگی بشستن نگردد سپید	بزرگی سراسر بگفتار نیست	که صد گفته چون نیم کردار نیست

غرض چون فردوسی بهرات رسید و در آنجا چند ماه متواری بود تا خاطر از جانب قهرمانان سلطان محمود که بطلب وی آمده بودند جمع کرده بطوس رفته از آنجا بطبرستان نزد شهریار بن دارا که از ولات کبار و نبیره انوشیروان بود بعد از انتقال هجو سلطان محمود را با او خواند گفت شاهنامه را بنام تو میکنم که حکایت نیاکان تست و تو بهر جهت اولی تری شهریار او را نوازش کرده گفت ای استاد و صاحب جان اغراض سلطان از این جهت واقع که ترا شناخته و این خارجیان در گلستان دولت او کاشته اند محمود پادشاهی بزرگ است کتاب را بنام او کن و هجو او را بمن ده تا بشویم من عوض آن ترا خدمتی کنم روز دیگر یکصد هزار درم فرستاد و گفت هر بیت هجو او را بهزار درم خریدم و دیده ام که خاطر سلطان چگونه بحال تو خواهد شد و رضای دل ترا خواهد جست فردوسی قبول کرد و از انتقام محمود درگذشت و آن ابیات را بشهریار فرستاد و بعد از اطلاع سلطان از این مقدمات شهریار رقعه ای نوشت که بنده کمترین که فرمانروای قهستان و محتشم آنجا بود از مقدمه فردوسی آگاه شد چون با فردوسی دوستی تمام داشت دید که فردوسی وارد آن محل شد هر یک او را احتمال نموده و اکرام بسیار از وی بعمل آورده فردوس ابجنی با پیش نهاد خاطر خود کرده که کیفیت امر خود و سلطان و ظلم وزیر حاسد را در دیباچه بنظم آورد که در روزگار زیاد و کار زبان با سر ملامت مهر باشد او را از این کار منع کرده که از اهل کمال نیست پادشاهی چون محمود چنین این قسم سلوک کردن پسندیده نیست و الا و فعلا آنچه متعلق به او بود با فردوسی به عمل آورده امکان کرد که این سخنان را از دل و زبان و خاطر محو سازد فردوسی این ملعنت را از خاطر بیرون کرده از گفته های سابق بر تمامی پشیمان شده آنچه همراه داشت با این ابیات بنا صر لک سپرد نامر مبلغ یکصد هزار مثقال نقره بجهت فردوسی فرستاد و اشعار این است

بغزنه مرا گرچه خون شد جگر	در مدح محمود	ز بیداد آن شاه بیدادگر
گرو بیست شد رنج سی ساله ام	شنیده آسمان و زمین ناله ام / همی خواستم تا فغانها کنم	بکیتی امان داشتها کنم
بگویم برنا و پیش و بیراه برش	سرشتم بغیر از خداوند هوش / کنیش اینچنان زبر سیاه ازکش	که شواند آن را بهیچ آب شست
چو دشمن نبیدا انداز دوستان	بیقع زبانش کنم پوست باز / و لیکن بغیر موده محتشم	ندانم که برین پیش همچون کنم
فرستاده ام ارگفته دوستم	بنزد یکی خود بیچ نکه داشتم / اگر باشد این گفتها ناصواب	سوزان تنش بیوبان ورا
کشتم ابا پیش دیگرای	از این داوری نابه دیگر سرای / رسد لطف یزدان بفریاد من	ستانید بجز از دو داد من

بعضی تا ما دره با دیدار این دو حکایت مذکوره اشتهار این داستان برخلاف ظاهر اما چون هیچ در غزنین و هم در طوس و هم در دوراست این اشعار بجامع داستان فردوسی رسیده در خاطرها مانده و الا بعید از غزو از فردوسی بعید است که چاپلوسی و دو اتفاقی از طبیعت نماید غرض نا هر بحر حریت و دو دلنوازی عریضه بدربار سلطان فرستاد که روا نبود که فردوسی سال ده خدمت ملازم اهتمام نکای آرد و چنین کتابی که ای هیچ کنجی با او برابری نکند بنام سلطان تمام کند آخر الامر سخن بداندیشان او را نا امید

گردانید و این قصه و حکایت بر زبان خاص و عام در مجلس سلاطین ایام مذکور بوده و هست و که از فردوسی را شعر و حکایات و تقریری الکلش بعرض سلطان رسانیدند اتفاقا روزی سلطان بسیر رفته ره و خشت شغل و تنگی حال خود فردوسی در آنجا نوشته بود مطالعه تغیر شد مقارن این حال حریفه ناصر لک نیز رسید سلطان بجانب عالم شده جمعی از دوستان فردوسی که احوال مجال گفتگو می یافتند در موقف سر یک طریقی خوب و طرزی مرغوب احوال فردوسی را گوشش زد کرده که فی الواقع سخن اوباب و اهل چه بود فردوسی ظلمی شنیع رفته و این فعل نقل مجلس نیک و بد خواهد بود و سلطان بخشم آمده مفسدین را بسزا رسانید در آن وقت گل وجود حسن خجندی را از چمن زندگی به تیغ قهر از پا شکسته گویا در آن غنچه ضرر او بوده خلاف که و دولت ها ممر شده ای ابد الآباد آن کل نوشته ها تاکر آن چه از سیر را اخبار رسیده بمضمون الظاهر العنوان باطن گو یا که با کرام و مساف و اخلاق حمیده متصف بود چگونه بستوانند شد که مصدر چنین کل و امساک کردید انتقم اقبح از مرتبت جفا و دلنوازی سلطان که جایزه که بپاداش چنین درد و داغ سلطانی جهان بگذارد که از آن روز الی یومنا هذا و هکذا ابد الیوم در مجالس مذکور است آن پادشاه باین عنوان در افواه مشهور است که در کتابها مسطور گردد بعضی گویند روزی سلطان یکی از اعدای دولت مرا علم شرطیه در باب مصالحه نوشته از هیچی رسیده که در جهت ایشان چه جوابی نوشت گفت این شعر بنویسید از ابوالقاسم فردوسی را که بیت اگر جز بکام من آید جواب · من و گرز و میدان افراسیاب سلطان را خشونت چندی سال فردوسی بخاطر آمده فرمود که این بیچاره از دولت ما منتفع نشد و گفت شصت هزار مثقال طلا با خلعتی بجهت فردوسی بطوس برند لکن اختلاف الروایات روزی فردوسی در صحرا بود که طفلی این شعر را می خواند که

اگر شاه را شاه بودی پدر · مرا بر نهادی بسر تاج زر · فردوسی از غایت حرمان خود و مکاره زمان آهی زد و غشی کرده

نا او را بخانه بردند طایر روح بر فتوحش از فردوس برین پرواز نموده بود در حینی که جنازه او را بمقبره می بردند فرستاده سلطان که کم

نوشته او روی سوار با دولت رسید از فرستاده و خبر با خواهری مانده بود انعام سلطان را او وثیق کرده او قبول نکرده گفت

فردوسی پیوسته عزم تبیین بندی که سابقا مذکور شده داشت اکنون شبیه آن امر ضرورت چون مراتب با سلطان عرض نمودند

فرمان صادر شد که حسب التماس فردوسی وارث آن آن وجه را صرف بستن بند مزبور کنند حسب الحکم آن امر باتمام رسید

آنچه اکنون از زرتابان آمده رباطی سبیل الله ساختند و وفات حکیم ابوالقاسم در سنه احدی عشر و اربعمائه اتفاق افتاد و در خاک پاک طوس مدفون شد

گویند شیخ ابوالقاسم کرکانی بعد از فوت فردوسی بر وی نماز نکرد که او عمر عزیز خود در وصف مجوس صرف نمود همان شب او را

در خواب دید که در غرفات جنان مصحف حور و غلمان نشسته از او سوال کرد که این مرتبه از کجا یافتی با آنکه تمام عمر در راه باطل صرف

کرد گفت با این یک بیت که در توحید گفتم بیت جهان را بلندی و پستی توئی · ندانم چه ای هر چه هستی توئی شیخ از جا برجسته هم در آن شب

بزیارت مزار کثیر الانوار فردوسی رفته از روح پاکش استمداد جسته و معذرت خود خواست گویند آخر شاهنامه از استیلای عرب بر عجم

کلام اهدیست چنانکه قدما و ال اسدی مذکور شد و حکیم فردوسی در آخر عمر مثنوی یوسف زلیخا به جهت تقارب کتب اگرچه جهت
کمالات و کثرت حسن سخن هیچ نکرده اما متانت و حلاوت کلام با استادی او گواهست مثنوی شاهنامه که کمال شهرت دارد و انتخاب
کردن از او چیز خالی از اشکالی نیست چنانکه مثنوی مولوی معنوی به حکایت اگر شعری را نوشت سلسله کلام از یکدیگر بگسیخت اگر
مراعات این طلب نکرده چیزی انتخاب می شد غرض کلی از انتخاب ابیات جید بود از میان بیرفت و هم حوصله کتاب برنمی تافت
لهذا از آن سر باز زده ناظران را مطالعه اصل کتاب اشارت کرده چندی از قصاید و قطعات و رباعیات که در بعضی کتب تذکره آورده
انتخاب و در این کتاب ثبت شده از او است

بیا بگوی که پرویز از آن همه بگذرد
بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم
بیا بو جوان کنون موبه آرم
تا چند می بر دل خور غصه دوران
و دوستش از سر لطف بنده پروری خویش

قطعه

بر در پرسش که کسری زر در نگاشت | گر او کرفت جهانک بدیگران بگذاشت
ز گفتار تازی و از پهلوان | بسی حسرت و درد و بال کی ...

رباعی

تا جمع کنی سیم سفید و زر زرد | زان پیش که کرد و نفس کم کرد
بیهوده طریق مردمی کردن خویش | بر هم زده تو که و دشمن بکش

و رابع نهاد و مرا این بکران بسر
ندارم کنون از جوانی نشان
دریغ از جوانی دریغ از جوانی
یا دوست بخور که دشمن غم خورد
خندان خندان بگذرد از کردن خویش

فطرت اسم شریفش میرزا معزالدین محمد از سادات عالی تبار آن دیار است در عهد اورنگ زیب به هندوستان رفته موسوی خان لقب یافته و مدتی

زت شده اشعارش در ایران
بودم شب که نشسته بکلاه کرم
آواز در و در آمد و گفتم کیستی
کاه دانه های من بدم و پس از
جستی بسینه رسم جدا جدا لاله گون زدی
او سنبل کرد عشق که ساز ناله را
گفت ای سیاه روز سوخته آتش فراق
گفتم کجای سلوک تو تعلیم آسمان
وگر نو وعده زیبا پی نه نامه
هر عضو من ز دوست تو دارد ...
در با قفس که وقت فنا ... گسسته

قصیده

چون خار دره سموم دید و دل ... | تا گرد نه شیاطین ز اطوار آسمان
گفت اگر بار دار ز تو و از دیدن تو ... | این مژده چون رسانید گوش ...
افتاده بجگر چیزک چند ... | با خویشتن پس از نفسی چند کام
در شعله آتش بطرز و گریه و دل ... | بر لب نهاده مهر خموشی به ...
من در کمین که حسرت ... | خاموشیم که ... ز اندازه پا برون
گفت ای جگر که داغ ... | احوال دل که ... جان از ...
گفتم ای جای تو ... روزگار | کاری که کرد فرقه ... نو ...
اکنون ... | پیغام ز گوش ... بکنار
چون از ... لب از ... | پا کسی ز کرز ... بکشد
دارم ... آنرا ... | آن لعل باده نوش ... کام

مشهور ... این قصیده ...
تا گردن ... او نصایح روز ...
بجو ... ز خود ... جان ...
کردم ... دیدم ...
به خویش ... سخن از جا ...
پنهان ... پیش ...
چون بود حال ... از ...
... بکشد ... وجا
لب با ... نکرد ...
جدا ... ز ... آغوش ...
آرم ... بزم ... طرح ...

گشاید میده صبح چرا ... | بر خیز از آن می شتی بیش ساقی | زخم روان دوان ... | گرد در قرار ... لعل آید
آوردم و برابر ... کدام | کامل شد از فنای او ... | ... شده ... | کم ... چشم ...
القصه از آن شراب ... | ... دوست باده ... | گفت ای گدا که طبع ... | ... شعر تو مشهور ...
هر که ... قول ... | تا دارد ... | گفتم ... دل | کاین ... جست ...
... | صبح ... | این ... | زین ... ستم ...
لیکن ... چند گو ... | آورده ... توفیق ... | در صبح سروری که ... | ... ماند ...

فدایی اسمش میرزا اصغر رضوی از جمله نقبای مشهد مقدس و از بعض سادات ارض اقدس در بعضی تذکرها ملاحظه شد که مشهدی تخلص میکرد
و احوال دارد یکی اکثر اول شهدی بوده آخر ظاهرا ... کرده و تخلص را تغییر داده یا که دو نفر باین اسم بوده اند بهر حال این مصرع از

غبار ... خدا ... | اگر دامن کشان ... | هر شب کم ... | چون صبح تو ... ...
فدایی در آن ارض اقدس | **شعر** | | ... مشغول بوده از اوست
گر جان ... | ... کم کرد | هر که ... | هر چند ... کرد
ملا فدایی قصه خوان چون تخلصش معلوم نبود اسمش نوشته شد از او | | تو ... کس ... | ... کس ...

قدری اسمش حاجی محمد جان هروی ... ولایت ... هندوستان رفته در آنجا کمال ... وفات ... از او است

نفس ... جان ... | **غزلیات** | | اگر ... دل ...
ز جانک ... دل ... | جو مرغی ... | ... این گل ... | ... گل ...
... | ... بیرون ... | هر گز دل ... | تا باده ...
انجام ... | آسایش ... حرام کرده | عیش ... | ...
دلم خون ... | ... هر یک ... | بیگانه ... آشنا ... تو | بیگانه ... آشنا ...
... نگاه | **وصف** | **رباعی** | **بیت** | گر از ...
کاهی ... | ... جان ... | ... آفتاب ... | ... بماند ...
قدسی از احوالش چیزی معلوم نگشت سوای این شعر ... | | جا ... | از ... کرد ...

قبلی در مشهد مقدس بود اوایل حال والد بود به کاسه گری ... آخر ... بخدمت محمد حسن میرزا ولد سلطان حسین میرزا
مشرف و از با ... مجلس ... شده این چند شعر از او | ... | ... تازه ... دل ...

شب چون و شاه و ماه بگذرد ز روزی | چه بینی نوای آن نگار را چون نباشد | کسی که بهر تو میرود چرا نمیش باید | گر چون ز شاخ گل گل تحمل داغش
آمد شب شد و چون گر کسی که مانم | وگر منهم ما شم در جهان ایکم | هر دم بر زبان کشند فریاد | فریاد و در هجر با نمی

میر محمد محسن از سادات ارض اقدس اصلی از سادات رضویست از احوال و تخلص اطلاعی حاصل نکرده این دو شعر از او در حافظه ورشیده

عرف مجمع که جهان از آن پیداست | زان فسونی که گوشش نو زبان است | نخواهم مهربان با دوشش دارد | که بپرسم که چیزی چند گر در گفتش

سید محمد جان باقر از علمای سادات مشهد مقدس است اکنون در هندوستان رفته طریق عرفا شعر میگفته و شوق رباعی دارد نقشی تخلص میکرد از نوشته نمود

رباعیات

حقوت ما نه در هم آنجا بعالم آغاز | شنا شد این چند رباعی از او نوشته شد

الشوخ که جاه در دل ما شاد نگر | مانند زمانه خوبه پیدا ز کرشمه | آتش بجهان زدن دو چشم چو | چون در بحش از چشم زدم گردید
تا کی جگرم ز غصه خون خواهد | در روز دو چشم اندوه فزون خواهد | در روزم بخیال او که تا شب چه بود | شب در غم اگر روز چو چون خواهد
در مزرع دهر کو نشاط آمده یا | و دهقان اجل برکشت عمر کند | چون دانه کندم همه زان اول | از خاک درآمده در رفته بخاک
چون کرد میش در هوا عاری | در در قفس ماندن اختیاری | خواهم که جهان زدم که از زمان | بر خاطر ماند کان عاری بود

موهی اسمش میر محمد هاشم از سادات مشهد رضاست مدتی در هرات صحبت علی قلی خان شاملو بوده در واقعه قتل علیقلیخان او نیز کشته شد

غزلیات

آه از ادای حسن که چون در وقت خانه | با خود دادیم با هزاران شوق و خونم
کنم بهر که بر رسم شرح جفا | که دیگری نخیل است آشنا تو | رسید چون خبر سیه در دانه بلبل | با من غریب می خواهم شود کان

منشی اسمش میرزا ملک مشهدی الاصل اصفهانی از منشیان شاه عباس صفویست گویند در موسیقی ربطی کامل داشته در زمان شاه عباس
نشسته و کم شد شب الکم موجبا و در اصحاب کرده و اگر در زمان یکی از شعرا قدری مواجب ادا کم کرده بود قطعه نظم آورده از برای او فرستاد

قطعه

ای صاحب زمانه که امروز در زمان | ای آسمان خطاب تو ستوده ام
بر خلق سایه همت ابر رحمت است | بر من سیاهی رقت سر افکن است | بر در تخت آدم لم و جهان نوی | این التفات در حق من چیز خدمت
کو بکه ما ز با دوه ابدی بیشتر کرد | بر ذات اقدس تو بزرگ است | چون کعبه خانه تو مطاف جهان است | او هم بنگ تو در خشش آب انعام است
حالا که بر هر او نو بسکر در تمام | چون دهر بر تو جفا با جهان است | کم کرده مواجب ما را ز خوان است | این شیوه در مقابل احسان حق
ما در جهان ثنای تو بسیار گفته ایم | با ما اگر هزار چنین تیکی کم است | سخن شنیده به زیرکه در این او ما | کورا در شته خوانده و دیده نعمت
و بر به هر می کرد لم ز نمادام | ما را مصاحب است تا گر بر کم است | هر دو که در دو در فسح دو جهان | صاف اعتقاد چنانکه چون او مت
آن جنیم که عجز کنم پیش هر کسی | خیر از خدا که واقف اسرار است | ز هی چنین تخت سلطان بود با | این مرتبه نه بیار فسرز دادست
این حرف نار نجیب که ما ز فرزد | بیاد و سرود همه که بر سند نعم است | القصه پیش این کن آزار بندگان | اکنون که خرج اشرف شریم است

شاید سپهر دور کند بر مراد او | عالم بکار باید است عالم اب

در صفت کلنگ گفته

اینک قدری که اقبال فلک سپهر | بازیچه ز بنام سینه کلنگ دری | گر شنیده کرد و ز چهره تو بر زلف خطا | ز این مرکان بر و ساید جای ملکوت
نامش شاهین کرده یک بار بشاخ دل | تا کند بر سینه خصم تو روزی تجلی | اگر جانم را جگر گوزنت در پیش | دانش بکی سبز و زمرغ و زوج دیگر نگری
صبحگاهی در حق شمع در وفا | بر چراغ او نیمی کرد و ناکه صرصری | رس الم بر خویش تو سینه ام | سبز قمری از هم او جامه خاکستری
کشته از شتاق با اقبال شاه عرشی | سینه بر خاک کی می الم نه بال ای | کرد دستی به دام کی کند زاری | بنده آنان و جبار می خلاصی می خری
از کجایم و ز رنگ آدم ز خوبی | کرد از یادت دلهای خسته می | با نیکس کدم تیغ خدا آبادی | ز تیرش یکی روز خیانت نکند
نیو اسم حکایت کرد از دو | خیر او کرده بکری میده اشتم | خیر را بابا ر دیدم شر | کاش با خود خنجری بسته ام
در سرای نو خسر و پیرش | هر کی بر خلاف اهل دعا | آن کف دست می نهد بر جیب | این کف پای می کند بهوا
آن را که نقارش اقرار بود | حیوان دوکون را خریدار بود | زان چیز که کم که صاحب کری | ز سر که ز نحش که حاده

نقشی از شعرای مشهور مشهد مقدس بوده در محال آذربایجان ساکن بوده اهرالامر در دارالارشاد اردبیل مدفون گشته این دو بیت از او

غزلیات

هر فرق و عالی نکر تیش و کیمی | رشکم بدل فزوده که تا بطوفان
غایب زدیده مانده و جا نداری | بیچاره تاب هجر این نشست | می نگری زمان زمان در وصال | تا شب هجر سوز دم حسرت
بوی یکدم آیم برد دلم | که ازاد شده بسیار کشتم | در اول چو فار و تحسین | به بیکر دم اگر دل می هادم

خواجه نظام الملک وزیر شاه طهماسب و زیر است با مهر دوران جوانی کسب کمالات نفسانی کرده در اندک زمانی گوی مسابقت از همگنان ربوده بعد
بتحصیل علوم و شان و کسب نام و نشان مرتکب خدمات دیوانی شده تا اکثر منصب و مراتب ارسلان سرافراز و در عهد ملک با اقتدار
حکمت او منوط بوده او نیز بقدر استعداد و کوشش آمال مردم را برابر ال حقوق حضرت و نظارت بخشیده آخرالامر بعد از چهل سال خدمات لازم
بسبب سعایت ترکان خاتون حرم ملکشاه عمل از عمل باز خواجه را بافته چند روزی بعد از حرکت اردوی شاهی خواجه را از اصفهان حرکت
کرده در نهاوند بضرب کاردی از فدویان حسن صباح از پای درآمده در آن حال این قطعه را که مصرع آخر نسبت او نیز با شرف بکشید ملح

قطعه

بکجهت با قبال توای شاه جوانبخت | گرد ستم از چهره ایام سبردم
طغرای نکو نامی و انشای سعادت | پس ملک انوشتنع تو بردم | آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه | در عهد خداوند نیک کار ببردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند | او را بخدا و بخداوند سپردم | سلطان بعد از استماع خبر قتل خواجه الملک وزیر سلطان ترکان خاتون را
و دارت نوشه بجا مواجب روزه | که نظام دولت سلطان خلعه بود

قطعه وله متن

رفت در یکمه بفردوس برین دستورپیر | شاه بر ناز نیز از رفت در ماه دگر | کرد نا که عجز سلطان قهر یزدان بنگر | قهر یزدان به بین عجز سلطان بنگر

وحیدی اسمش خواجه علی برادرزاده خواجه محمد جان قدسی و از مردم مشهد مقدس بعلوم رسمی خصوص تفسیر مربوط بوده گویا امامت جامع [illegible]

هر که صد بیت از من آن دلنواز	این پیش نازنین نازدر روی ربات	عدم اگر غافل شد که باد بر	حق میداند که از دو مستان است

هیبتی از اهل مشهد مقدس در آنجا علوم رسمی بکرده [illegible]

در بزم دوستش شدم او را جمال [illegible]	هستم دل خوش این که در [illegible]	بهانه جویا او بهر خاطر من بود	بیستم به علاج ب دردم بحمد
چو حال خوشم اکنون بیرم [illegible]		کر بوقت بود بجا کنم حکایت از تو	

فرجستانی اقلیم چهارم طولش [illegible] و عرضش [illegible] گوهرهای محکم و عمارات ناهموار دارد و مخصوص [illegible] مشهور [illegible] شده شعرای [illegible]

جبه اسمش جبه الوالی مولدش فرجستان در اول حال بهرات رفته و اکتساب کمالات کرده و بخدمت بهرامشاه رسیده بعد از آن بخدمت سلطان سنجر با بعضی گویند در اول حال دهقان بوده چون سلطان سنجر بفرجستان وارد شده دید که شخصی در صحرا این کلمات در میخ کردن شتران از جبه زار میگوید جبه اشتر صرای کردنا دانم چه خواهی کردنا گردن دراز بیسکی جبه بجای خوردنا سلطان طبع او شناخته ملازم رکابش کرده در پیش کرده با محمود اقران شد و در قطعه اخبار بسیار در ترتیب حال خود کرده علاماتی حال قضا [illegible] نقش و بیعتی تمام دارد و میدان بیانش فصیح و بنیان ابیاتش رفیع در فن قصیده گوید طرز خاصی دارد که کسی از استادان بمرتبه او نرسیده و در آن طریق با شعرای زمان خود مباحثات کرده و مداح سلطان سنجر سلجوقی و بهرامشاه و مسعودشاه بوده غرض این اشعار از او انتخاب شده

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا	شد راستی جنایت شد زیرکی سفه
و آنکس که گوید از ره دعوی کمن همی	عالیست همتم چه وقت چون حکیم
هر که ندیده و نشنیده است کس ز من	وین طرفه بس مرا که ندیده است [illegible]
اکر دعوی چو دیگران معنی چون آب	[illegible]
چندیم از دیار و منزل چند روز	آب چشم عاشقان تو همه کرد در جوی
گر زنجاده و داد و چاره کردم [illegible]	راز نالم چو بلبل [illegible]

قصیده

شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا	هر عاقلی براو به مانده ممتحن
کاند زمیان خلق مجیر چو من کجا	دیوانه را همی نشناسد ز هوشیار
صاحب سخنم چه نوع چون	بر هفت من است شعرهای من [illegible]
کرده اند مستوره و کنارهها	در پای جاهلان به ر اکنده کنم

وله ایضا

چندان این کشتار آیادان رکر	گر مجازی بخت عشق تو بنوشی درگی
فتنه آری هیچ گونه سنم چون	هر که باشد عاشق جانان بپرداز [illegible]
روز روشن تنگ گوید چون	تا حسن [illegible] صد انداز [illegible]
کرد چون طوفان آزاد کردم	کرد طرز چنین گون ده صباحی [illegible]
گر زنشسته و داد و هر آ باشم	گوش من بر سر دل عاج و هوش [illegible]
تا نفورم کرد از آن گنگ	نرگسی دارد بیاد سوسنی دارد

زان هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا	هر فاضلی بدایه گشته مبتلا
بیگانه را همی بگزیند با آشنا	بر بیست من است سرای من کجا
در دولت خلفان سند دردم [illegible]	در شعر من مذمت ددر نظم من [illegible]
روی چون لاله گون چشم چون [illegible]	هر که باشد عاشق کوی [illegible]
تا زولعبتان خوش [illegible]	در سخن گو با کنون ارزد [illegible]
چشم من سوی نگار و دست من سوی [illegible]	لاله دارد لطیف و سنبلی دارد [illegible]

سنبل چنبر نهاد و نرگس سحر کار	هست چشم مست جرا ان عشق کار
از خیال رخ و عکس تیغ او [illegible]	گر بود باد دوستان از کف [illegible]
سنبل رشوه آرد چون تو گاه [illegible]	اندر این وقت سکو آب و از آن [illegible]
هم برآ صورت که در کام [illegible]	تا زنار آید دهان و از آب [illegible]
صاحبی کز بر نشاط طبع و لطف و علی او	سور و کیک و بستد و روبه نخوش [illegible]
از برای مجلس باید دایم [illegible]	کرد از دو چون تو معشوق [illegible]
لاله شکرف سان و نرگس عنبر [illegible]	تا مرا که دست آن زو بین [illegible]
در شب کنند و سیم [illegible]	در بود با و شمار تو صدف [illegible]
بر طرب خدیو آرد [illegible]	ساخت میدان شود چون [illegible]
عالم از کام سوران آید اندر [illegible]	تا ز خاک آید در کف [illegible]
سال و مه باشند [illegible]	از برای طعم زرد [illegible]
نحل و آهو خاره بحر و جبل کان [illegible]	
این چو موی من ز رنگ [illegible]	تن قرار و دل مرا و جان [illegible]
سبز که چشم چنگ و بصر [illegible]	نرم کرد و چون فلک [illegible]
رنگ چشم و داغ دل [illegible]	گوش چون ره رو [illegible]
درع رنگاری تن آلا [illegible]	بد سگالان زا [illegible]
روضه خلد بین و چشمه [illegible]	گر زنجها و ان زرد [illegible]
شهد خالص [illegible]	

این چو کنگ من چون [illegible]	ور دست جام و طبع کام [illegible]
تنگدل باز و کند بال [illegible]	سر که دو چون حک [illegible]
کرک شاخ و بیل دهان [illegible]	سر جون [illegible]
تیغ چشم تیغ اندازه [illegible]	سر از خاک ولب [illegible]
تا وثیک نشاره و دانه [illegible]	زنده میان [illegible]
ور چه لعل روشن سیم [illegible]	

ایضا

ما رسد [illegible]	نیا سند چون جبین [illegible]
مجلس و رنگ و بوی و طعم [illegible]	گر تو داری چو بزم [illegible]
جان کسی که داوری [illegible]	رنجه دود و باید [illegible]
چو فصل شمس [illegible]	رنگ بار آمد [illegible]
زار بیند که جنگ [illegible]	بر بزد چه و در دل [illegible]
مساوات [illegible]	محمد باقی منصوری که سوی [illegible]
مه روشن شب [illegible]	فدا زسرو براز عاج [illegible]
دل خرم خط [illegible]	کف خاتم [illegible]
رخسار آرزو [illegible]	چو الف [illegible]
زبان [illegible]	در سکر [illegible]
زیر و ورش [illegible]	لب از غنچه [illegible]
مادرم [illegible]	سرد کرمن [illegible]
جان داری [illegible]	از رخ [illegible]
حضور اوست [illegible]	[illegible]
ابا و رسا [illegible]	بس درد [illegible]
همیشه تا تو [illegible]	اگر داد [illegible]

ایضا

سفته موی ولاله روی [illegible]	لب ابا و سر از خاک [illegible]
کمم خدمت بزم [illegible]	لعلم و حلم [illegible]
ساده [illegible]	بقای اوست [illegible]
مراکب نعل [illegible]	نظر [illegible]
جبین [illegible]	دل عاشق [illegible]
طلب کرده [illegible]	جان چون [illegible]

فرجستان

بخش او صبر تشان و رحم او
کرد قسم روستان و بهره چون او
وحی کرد ایزد بخل و کرم داد او
این شاه را که ظاهر شد ز فضل کردگار
باف خواهد حق ثنا خواند او
وه برای فتح ایشان رایت منصور او
سر بسر غافل ز تقدیر خدای مستعان
از هوا بر چرخ معمول قرص آفتاب
اسب تازان باد شکل و گرد گردان بر صف
موضعی به زینت ذات البروج از تیغ
که چو کردن از تیغ کشته ...
تا ابد بجا ده رنگ و لعل گون ...
ماه سیری ماهی انداختی که کرد ...
ابدال طبع میر که هست مستعان
گر چون چنگ پای بی سر ...
دارم در انتظار نوا با سگ دل
دل کرم وآه سرد و غم افزون ...
قومی بکشند چو مار از نیب ...
در ناف کوه نقره در کام ...
منقار باز جوره و خرطوم پیل ...
هیبت از علی که تا باید ...
چون شاه از جسم و جسم ...

تیغ او خارا شکاف و تیر او ... | گو گشته زان بیسره ...
شانزده چتر جلال خانی ... | گنج در گنج و ...
تا ز بهر مجلس او ... | در دو بس شهد لطیف ...

ولہ

کشت خواهد دولت از ... | چون سپاه ...
در ... کرد ... | لشکری بوده چون ...
بیک ... با اقبال جهان ... | خیل سلطان را ...
در ... چون تن ... | ...
تیغ زرنشان برق دارد ... | کاه جنبش ...
موضعی با هیبت یوم الخروج ... | کاه جهان ...
که چو ... | در فراوان خون ...
زین یکی در ... | ایستاده پیش صف سلطان ...

ولہ

وی ... | با زینت ...
در چون ... | از عرف آن ...

ولہ

تیغ ... | در رزم چون کشیده ...
جمعی ... | از بهر ...
در خواب ... | ...

[illegible]

... | ...
چون ... | ...
سی او کی ... | کوری کاه ...

...
...

سی اوکی بدو نا ... | کوری کاه تحرک لشکری ...
... | ...

ولہ

... | ...
... | ...

ولہ

... | تبارک ...
... | ...

ولہ

... | ...

ولہ

... | ...

گر برار ... جهان ...
...
حیره ...

با فرع شیر سیاه از تیغ شان مرگ | با چرخ باز سفید از شیر شان قدر
چون تو سوی ترک روان لشکر شوند | گو توان جستن ادیم ابر اندوان
خورشید چون اندر دم لشکر او | اگر یکباره دل بر تو شد ارغوان
لشکر کرده اسامی بر تاک کاه | گر تو و در عرصه محشر خلایق بیم
از شعاع تیغ هندو روی آهون | ور غبار توده زمین بر روی که زدن
دارد روی خوردن خون بر کنار | ور برای بردن جان از رخ او
گرده از هر تن زمین را خون جاری | وا زدار قطران هوا را کرده داری
از نغال باره پاره خاره اندر | ور دو ما کشته چون ارغوان
گرد و بیراهن شبهای چو گم | ور زمین گرد ابر وار چون آدم
گر تو را اینه شیره از وا کرد | با جام آبدار و تیره آتش
از غدو بار حاصل شهر | تا تو سوی او خرامیدی ز طبع شاه
تا شود سبز از نم با دو بهار | تا شود زرد از دم باد خزان

با سپیده با کمک کرد ... | با خاره عکس او بدان ...
عدو شد که هر کرکس بران | از سلاطین که گشته از ملوک
ور خواب لشکری کرد جمع اگر | قیصر و خاقان را تا او گمجد
مرکب ابر زرین پوشیده چون | سر کشانه دف کین پاینده
کو هما با صور اجل گشته هم شال | ره جا با او بت عزرائیل
کوه در امواج دشت مضطرب | لشکر گردون ز حیرت
نغمها سیراز حباب و طیها پاک | با بهادر اندر کتاب
از سر شمشیر او بر خاک میدان | اندم باد و وزان برگ رزان
تنگ شد چون چشمه سوزن | ور برای تیغ
آن رهیم این بمیرد چون زوی گل | وین ز عکس آن بمیرد چون
حرمت بیت الحرام وجهت ذات | رب تسبیح الطباق و رب
باد احباب تو را همواره سر سبز از | باد اعدای تو را تیغ

وله لغز قصیده نشر ابلغ

روی او وا دو زمین را از ... | صاعقه رخ ابر دم باران
گر چو نا بسته ... | ذوق او کرده هوا را
ما ... ان کرده ... | گر چو بار ده ...
چو کرده ... گردان شهاب تیغ | هر کو شنده چون آتش
ز نجو قوت هر چو ... | چو کرده ... ناوک بران
ز گرد و حرکت بر خاک روی | کمندهای هر چه ... قصد
ز نام بر نهد بر گردن گردون | ز نعل مرکب ... بر روی خاک
سپهر او ما سرد مرکب ... | اگر چه جز هم ... او
کرم بطبع تو ناقص شرف ... | سهیل او ... را ...
| سخا بید ... تو با طل ...

از شرار او شود ... زرین | عکس را دو باد ...
عکس او در یا ... | ور شعاع او شود در ذره ...
در ودم ... و بید ار ... | نور او ... خاک ...
گو گشته از سر شیر ... | چون ... کرده ... جان
در آن موضع ... | چو ... که ... شیر ...
تو آیه در جهان صف ... | در آن موضع ...
هوا بر صاعقه گرد ... | گر ... در کف ...
جو بر دو ... آدمی ... | وین ... کرد ...
با ... رحم گرد او چو ... | چو ... ... در مجلس ...
ای ... ... جمع ... | ... ترک ... چو ...
| ای ... ... جو ...

لطف الله

الا تا بر فلک پروین بماند در ... | ز شاه دهی بطبع جا ... جو ...
بر فلک روز و شب ... | الا تا در چمن نسرین بود ... | ز ناری ... چون ... جهان
گردهای هر کس ... | گاه در انشا ... شیر ...

وله

در قرب ... | حلقه وار ... | سر ... ایوان ... ابرو ...
... زمین ... | مضطرب کرده ... | گر نهد در ... | در جهان ... با ...
در ... | در مزاج او شود چون ... | گرد و ... | گر کند ... در ...
قصر ... | طوق ... | تا ... او گر گذارد ... | ... او گر قار ...

وله

آن ... | همواره که ... | آرام جهانه بدو ... | وین ... ابر ...
... که ... | در ... | شد باغ پر از شعله ... | آشوب ...
در غمزه ... دل ... | چون ... رسول ... | ... | شد باغ پر از شعله از لاله رنگین
صدری ... | | | تو ... بستان ...

لغز ابر

صبح ... | دل ... | ناله ... | بگو ... اندر ... آتش ...
بح گردون ... | تو را ... | کنون ... | ... شادی ...
... مردم عالم جهان ... | | | ... سیر ...
زمانه از شرف ... | | | ستاره ...

وله

... دولت ... | یکی سر ... و دو یم ... | زر ... | یکی کین و دو یم ... دیوان
... | یکی ... و دو یم ... | اگر ... | یکی ... و دو یم ...
... | یکی ... و دو یم ... | ای ... | یکی ... و دو یم ...
گر ... | یکی ... و دو یم ... | اگر شود ... | یکی ... و دو یم ...
در آفرین ... | یکی ابر و دو یم ... | گشته با تو ... دولت ... | یکی ... و دو یم ...
در ... | آن ... | بسته جان ... | دل ... ملکت ...

شعر

[illegible] از ... | تا در ... | آوازه ... | خوب ... اندر ...
... | بیان این ... | ... | تو ... ک ...

در مذهب عاشقان قرار دگر است	در سر همی عشق را خمار دگر است
هر علم که در مدرسه حاصل کردم	کار دگر است و عشق کار دگر است

غزنین از اقلیم سیم [illegible] دار الملک سلاطین آل سبکتگین بوده در عهد سلطان محمود گویند که هزار مسجد و مدرسه داشته هوای خوش دارد و بزرگان بسیار [illegible]

سید حسن بعلو نسب و سمو حسب موصوف و بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف موصوف و در محافل فصاحت و بلاغت قدوه عرفا و زبده شعرا در زهد و تقوی سرآمد روزگار بوده و در [illegible] سر حلقه امرا بوده گویند در غزنین روزی در مجلس وعظ ایشان قریب بهفتاد [illegible] در پای منبر جمع آمده که چهار هزار کس از ایشان بشرف ارادت اختصاص [illegible] شدند این خبر را بسلطان ابراهیم شاه دادند یکی از ندمای خاصه دو شمشیر برهنه در یک غلاف داده بحضرت سید فرستاد که در غلاف گنجد سید طلب را [illegible] هم [illegible] از غزنین عزیمت هجرت کرده بعد از مراجعت از آن سفر حج از مدینه در بغداد توقف کرده آخر الامر بولایت جوین آمده در شهور سنه [illegible] [illegible]

جهان را شاه فرخ باید این چنین شاهی	که خلق عالم اندر سایه‌اش [illegible]
دلا را گر عطا باید عدو را گر خطا آید	چشمه روشن ز چاه [illegible] بر می کشد
این همه کاخ و صد خوارزمی [illegible]	چون [illegible] مردم اکنون چرخ [illegible]
یا رب هم توفیق خدمت ده که [illegible]	وانگه از جودش [illegible]
از [illegible] قدم [illegible]	بار [illegible]
بانگ کوس حلقه اندر گوش [illegible]	گرد جیشش [illegible]
هفته دیگر بسعی ابر مروارید بار	گاه ابر از طره [illegible]
سبزه و نگارگون کرده جهان [illegible]	گوشه [illegible]
باد می ریزد [illegible]	[illegible]
گلستان هر صبحدم چون [illegible]	باده را [illegible]
این [illegible]	مهر اگر بودی [illegible]
[illegible] جهان [illegible]	وان دگر در خاک [illegible]
[illegible] درد دل [illegible]	[illegible] آتش
[illegible]	تو در بهار [illegible] در خزان آتش
عجب [illegible]	زبان خنجر [illegible] آتش
عدوت را ز تو [illegible]	[illegible] آتش

قصاید

خدا و علی داند که بخشد آنچه باید	این منم یا رب که [illegible]
بازم اکنون با مرادان [illegible]	در زمین هر لحظه چون قارون [illegible]
پیش سلطان سلاطین [illegible]	اگر از [illegible]
در جوانمردی قلم [illegible]	در [illegible]

وله

[illegible]	گاه باد از عارض [illegible]
لاله [illegible] رنگ آید [illegible]	[illegible]
چرخ می آرد [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله

[illegible] جهان [illegible]	تو [illegible] دل [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله

چون شمع روز روشن [illegible]	امید [illegible]
[illegible] جهان که [illegible]	در کوه او [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]	[illegible]
ستاره [illegible]	[illegible]
[illegible] دولت و دین [illegible]	[illegible]
جهان بکام [illegible]	[illegible]
بدان خدای که [illegible]	[illegible]
[illegible]	که [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

تا که [illegible]	من [illegible]
[illegible] جهان که [illegible]	در آب او [illegible]

وله

شهاب [illegible]	ابو المظفر بهرام شاه [illegible]
[illegible] جهان [illegible]	[illegible]
امید [illegible] دولت [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] عالم [illegible]	[illegible]
[illegible] لاله و گل [illegible]	بدان رسول که [illegible]
[illegible] کف [illegible] موسی [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] چشم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	اگر ندارم دل [illegible] جان [illegible]
[illegible]	[illegible]

وله

[illegible]	دل [illegible]

وله ایضاً

غزنین

ای شاه جهان را که خطر نیست ببخش | جرم من اگر هست و گر نیست ببخش | هر چند گناه من بزرگ است ای شاه | دانم که ز تو بزرگتر نیست ببخش

آنها که دل خسته‌ام ... | جانا به دو دیده خاک کوی تو دهم | سبحان الله ... دانم ای | با روی که دیده‌ام که رویت بینم

ای کرده بسی هوای ... دل | از عشق تو شد رجای پای دل | یک روز نجسته رضای دل ... | ایمن و این ... ای دل

در جستن لعمه که آتش به ... | هرگز بیا و شه که جان بود ... جان | هر دم که ... | جانا بیقین برای ... کمان

تا چند بکان ... اندیشی | تا کار جهان ... اندیشی | انچه از تو توان ... کالبد | یک مرتبه کو ... چند اندیشی

زان جان که ... تسبیح سودم | زان دل که ... دم | زان دیده که نقش تو ... دم | دیدم ... و آزمودم

شاها ... که ... باید داری | ... که جان ... باید داری | ... که ... باید داری | شکرانه ... که هرچه باید داری

حکیم سنائی دانش جمیع عرفان و دانش ... حکمت و ایمان ... فیلسوف ... موصوف ازکیا حکیم انوری ... خاقانی ... حضرت او ... اند و از مولانا جلال الدین رومی نهایت وثوق باو اظهار کرده چنانکه در مثنوی معنوی گوید **بیت**

ترک جوشی کرده‌ام من نیم خام ❊ از حکیم غزنوی بشنو تمام ❊ حدیقه ... بوستانیست ... حکمت ... گلستانیست

از کلمهای معرفت ... ترتیب ... حق تعالی ... روزی ... اشعار ... می گفتند ... غزنوی شده در غزنین ... چشم ... شده ... ب...

تا ... و سبب آگاهی ... آن بود که دیوانه در غزنین بود ... بجای ... که سلطان ابراهیم غزنوی ... فتح ... بود

عازم بود حکیم ... که ... بعزم حمام ... آمده ... دیوانه ... ساقی ...

شراب ... سلطان ... که کار اسلام ... پادشاه ...

به بکوری چشم ... که برای چه آفریده شده و ... مشغول ... فردا که او ... چه آورده خواهد گفت ...

سلطان آورده‌ام حال حکیم متغیر شده ... سلطان ... خواهر خود را باو ... بعد ...

از ... بعد از ... حضرت شیخ ابو یوسف ... که ... از بزرگان دین و علمای اهل یقین بود ... ارادت ... اشعار ... است

قصیده

کمتر ... جسم و جان ... | هیچ اندر ... | ... | قدم زین هر دو ...

هیچ ... | سلطان ... | گواه رهرو آن باشد که ... | نشان عاشق آن باشد که ...

سخن کز ... | ... | کو مغرور ... | مرد مغرور جاهل ...

... | ... نهاده آن آمد که ... | تو علم آموختی از حرص ... | چو دزدی با چراغ آید ...

چو علم ... کن چو سلطان ... | گرده ... | چو تن جان ... علم ... | ...

...

غزلیات

مرا بودان ... | ... | ... | ...

مرا باری که ... | ... | ... | ...

که یا رب ... | ... | ... | ...

بحرص ... | ... | ... | ...

رباعی

ای یاسمنی ... | گل ... | ... در طلب زلف ... | ...

دل ... | ای رنگ ... | از غنچه ... | ...

ای بوی تو ... | در رقص ... | تا از تو ... | ...

در لطف ... | وانگه ... | ... فراق تو ... | ...

رباعی

از ... | طرب ای شادان ... | تا که از خانه ... ره صحرا | تا که از کعبه ... ره خمار

در عهد ... | بعد از ... | نور جهان ... | در فسح ...

طرب ای عاشقان ... | چه روی ... | ... | ...

دل ... | بام ... و ابر طوفان ... | خود کلاه و ... | تو ... بر کله ...

چه روی ... | ریگ ... | گرچه ... | هم ...

... | کند ... | ره ... | ...

کلاه ... | کنشت ... | ... | ...

پس ... | علم ... | ... | ...

پاک ... | ... | ... | ...

زان ... | مرکب ... | ... | ...

گرد ... | ... | ... | ...

هر که ... | در بیابان ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

تا ... | ... | ... | ...

گفته ... | گفته ... | هر چه ... | در ...

بره و مرغ ناباب رزکش
کرد و نیا کرد و نکث جوی
تو بن نخیلان وقف امیر روزن
تا نبس روزگار خواهی دیل
کر نسا و زیار نا هنا
ای خداوندان اهل الاعتبار
جنس انان کاین چنین خدا
تاکه از دار الغرور ...
کر مخالف خواهی ...
ای بیا بخا که اندر حشر خواهد بود
...

کر با نان رسند در حفا
زانکه این اندکت و آن بسیار
تاج خوار مدو سراج ...
هم سپه مرده هم سپه سالار
کله کرد از تو نکث مدار

جز بدین ظلم باشد از بکشد
خواجه کان بو ده اندیش از ما
دور بن جاه و بن سر و سرنگ
در طریقت خود این دو باید
آب را بین که چون همی نالد

با تو ازین سبتی با زار
در مصاحف جهو دست جدا
بر سر دار بن شب ...
اول الحمد و آخر ...
هر دو هم از همنشین ...
ای خداوندان ...

مخمسه

...

وله

...

وله

...

غزنین

من نگویم که این بد است و نیک
کرد اکرام خود جلیل و لیک
گاه در بیابان بارم از بر کوه
زین و مرکب ترا مرا بگذار
مسکن خود که داشتم بشو
گرچه صد کار داشتم در مرو
من ندانم کیم که زین درگاه
من چه دانم جمال حضرت تو
گرچه از خوی بنده کرم شود
گوینه که بیخبر مار رفت ز عالم
… ملک به بیگانه داد آن
ای سنائی عاشقی با درد باید درد گو
زآتش و از آب و خاک و باد آن …
گرد رخ صف زده لشکر …
از بار دو قبول عامه خود …
سلطان سلطانان سلطان …
بگه از چشم دل بنگر آن …
به باید … و نالش …
کوه که بعد … جگند و کار زند
مال …
کفی … خواجه …
دیگ خواجه ز گوشت و …
با همه خلق جهان گرچه از آن

من نیم زر خورد جنس تکهبان | پیش چون من گرسنه بنهد
نخورد جبرئیل عجل سمین | تا نوای حضر بصر در شهر …
گاه جهان مور نیز زین | ای ز من خوش مکن مرا خوشتر
تا شوم زین پیاده کی فرزین | شهر چه نیل مرکب است
می چه خواهید از من مسکین | من بچشم تو کسی شده ام
از برای نور چشم از قزوین | حق بدست من و من از جهل
خلق در شادی بند و من غمگین | آری آری ز ضعف باشد اگر
گرچه دانید جمال حور العین | روح عیسی ترا چه جوید برخ
خواجگان جمال کبر آگین | همه صفرای خواجگان ببرد

المقطعات

رود فرمان این جهان … | با دختر و این عمر و داماد …
بار حکم نیکوان را مرد باید مرد گو | … خرابات از خانه …
یک فرع و یک نسیم و یک … | بر در جمی کانجان … آورده

قطعه

زانکه نبود کار عامه … | کار … گشته اند …
از بیخ آن … | تنگ آید مرا بر دل از این …
کو با دوست … | سر زلف …

قطعه

فرزندکان و دخترکان … | خود باده … که …
… | …
… | …
… | خواجه چون نان خورد …
… | آنچنان زنی که بمیری …

قرص خورشید و خوشه …
بنده را غول …
که مکافات آن نباشد این
بکشد جبرئیل مرکب و زین
ورنه کس … چشم …
از ملامت چو صاحب …
گرد و دشنه …
دم آدم …
ذوق این قطعه …
میراث …
میراث … بیگانه …
چند گویم …
…
ملک سلیمان …
…
گر در زندان …
رخ …
…
ان ما …
… مرگ …
هم لفظ مثنوی …
…
… زنی که بمیری …

اگر رای … سود داد دلم
کی کشش …
که صحبت …
این جهان … مثال …
این مراد …
آدمی را ده … کرد
… مستی …
به خوردی …
هر زمان گوینده حال …
ابد تو یا …
… خلاف …
… اندر دل …
فریاد کنم … زلف …
باری …
…
با …
…
چون …
کشتم ز غم فراق …
ای …
…
…
ورنه کویا بد و نکو نبود

دمی بود که … | کمتر …

قطعه

دل … | اگر کرد … جان …

قطعه

او مرا این راحت … مقدار | آخر الامر …
دانه از مردم … | تا کند …

قطعه

… | اگر کسی …

الرباعیات

زلف تو … | … چشم … آتشی اندر دل
وان … لطف … | آن به که …
بند … فلک … | گردون …
تا با رخ تو … | در … زلف …
باری که … | آیا که …
هر غم که بود در جهان … | هر رنج و …
… | گر …
… | …
… | کاین …
چون سوزن … | باشد که مرا …

مثنوی …

وحده لا شریک … | هر زه …
… تشبیه و خاموشی … | نه ز عجز است …
در نکوئی تو باشی او نبود | آنچه بیش …

گر …
…
…
…
…
…
…
…
…
…
…
…
…
…
…
ای …
…
…
…

غزلیات

با تو چون رخ در آینه معقول
نور خورشید در جهان [illegible]
آن احد نه که حس شناسد هم
پسری احول از پدر پرسید
گفت احول یکی دو چند چون
پس پدر گفت اگر این گفت
کرده آخر خدای [illegible]
هرچه استاد آن [illegible]
بیشتر چون روی کز جای [illegible]
سوی تو نام زشت و نام نکو
هرچه در خلق سوزنی و [illegible]
هرکه این افلاک و آن ارکان
ما اگرچه نکو صفت [illegible]
آنچه ما را ز زیر پرده اوست
نقش بند برون کلها اوست
ابلهی دید اشتری بچرا
در بگو من [illegible] بنقش نگاه
تا کسان را بلطف [illegible]
داد مردی کریم پیش پسر
پسرش چون بدید بدل پدر
قسم تو باد و تی [illegible]
هر یکی را عوض [illegible]
تو خبر از تنی [illegible]

نور اتحاد جوی و حلول — پیش کهش بدل یکی بنود
آن از ضعف چشم خفاش — احد است و شمار از و معزول
آن احد نه که عقل داند و فهم — تا ترا اندرون شمار و تکثیت

حکایت

من نه چشم از آنچه هست فزون — اول از هیچ گر شمارستی
کاحول از طاق بنگرد جفت — بد و نیک تو بر تو رانده اوست
تو نه را بفعل آ بستن — تا چو راه شبه [illegible]
طفل در مکتب آن تواند خواند — بندگان را که از قدر حذر است
بار پس چون جهی که بایست — خیر و شر نیست در جهان [illegible]
ورنه محض عطاست هرچه از اوست — بد بجز جلف و بخر [illegible] نکند
اندران هر خدای را ماریست — مرگ اگر چند بد نکوست [illegible]
زهر این را غذای و آن را مرگ — گرچه کژدم ز نیش بگزاید
پاسبان درخت صندل اوست — اژدها گرچه عمر کاهانست
زانچه محمود بنده کرده اوست — ورت و یا بامی زن اندر جا

حکایت

گفت نقشی همی کشت چرا — گفت اشتر که اندرین پیکار
نور من را مراست رقم [illegible] — لطف او چون نوا نوازنده
خاک را قبله مقدس کرد — گر نبودی از او عنایت پاک

حکایت

تیر باران شد بعیب و غزل [illegible] — گفت بابا نصیبه من کو
من با و دادم او ده به تو باز — او بجز کار ساز جان نهاست
چون بدی ایست [illegible] — گر تو را و نیش [illegible] نبود
من چو دادم با و ده به تو باز — که خدا را [illegible]

صورت و آینه یکی نبود
[illegible]
[illegible]
گاهی تو در ای [illegible]
همه که بر چرخ دولت [illegible]
تا بدانی که [illegible]
زانچه گشته حاصل آن [illegible]
این نه زبان که [illegible]
[illegible]
خود نکو کار هیچ بد نکند
مال و میراث جمله [illegible]
وانده ی مرحمت بکار آید
هم نگهبان گنج شاه [illegible]
چون بدریا بسی [illegible]
نقش دان درون دلها اوست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
داد چندین هزار [illegible]
گفت قسم تو در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روزی [illegible] بر حلیم [illegible]
زالکی کرد سر برون ز نهفت
آمد اندر جهان جان [illegible]
اندر آمد بیارگاه خدا
حمد کرد او [illegible]
تا بجز ایدل از [illegible]
با همه کس [illegible] مطلق
اندر جهان [illegible]
[illegible]
سگ [illegible]
چو آدم اندرین عالم
[illegible]
عاقل از هیچ [illegible]
گر بجا بند [illegible]
نفس چون رنگ [illegible]
هم [illegible]
نفس چون عقل [illegible]
[illegible]
عقل [illegible]
عقل را از [illegible]
[illegible]
[illegible]
ایکه دل نام کرده [illegible]

[illegible] — اجرا اگر [illegible]
[illegible] — گاهی هم آن [illegible]

[illegible]

[illegible] — او [illegible] عقل [illegible]
[illegible] — [illegible] ازل [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — عشق را [illegible] دل [illegible]
[illegible] — نام او [illegible] علم
[illegible] — جانب هر که با علی [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] آدم شد
عقل [illegible] — [illegible] عاقل
[illegible] — [illegible] کند [illegible]
[illegible] — ورنه [illegible] عقل [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] عقل
[illegible] — هرچه [illegible] چرخ [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — عقل [illegible]
هر کسی را [illegible] عقل [illegible] — دل [illegible]
[illegible] — [illegible] دل [illegible]
[illegible] — [illegible] صاحب [illegible]

[illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]
اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
علی از علم [illegible]
هرکه [illegible]
که [illegible] مرگ [illegible]
جان که جان [illegible] آدم شد
این یکی ظالم آن دگر جاهل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عقل
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غزنین

دین ز دل خیزد و جسم و روح
از تن و نفس و عقل و جان کم
دل یکی منظر است ربانی
علم بی ارز شر عمل ماده
دانش آن بهتر است [illegible]
عاشقان سر نهند در [illegible]
عاشقی را یکی فسرده بدید
گفتش آخر بوقت جان دادن
بچه بط اگر چه و خر بود
آن شنیدی که رفت تا [illegible]
بر منا این برنج کوه پولاد است
که شود مایه نشاط [illegible]
اگر او در ملا آید حاصل
در زمین برنگای را در هم
آنکه از معرفت بعالم راز
حاقی زنانه که راز مطلق گفت
بد و نیک ز بیم و امید است
از تو بیم و امید و دولت [illegible]
هر که از تخم کاملی کارد
سالکان طلب معاینه اند
تا تو دعوی زنی و زرق و [illegible]
عدل کن ورنه در ولایت دل
همه خلق آنچه داده و آنچه [illegible]

دل چه در دآید و خرد چه [illegible]
خرده او دلی بدست آور
خانه دیوار را چه دل خواند
این دو دولت ازین [illegible]
گر شوی معترف [illegible]
تو برای که چون بری [illegible]

حکایت

چیستان خنده و خوش [illegible] | گفت خوبان چو پرده برگیرند

حکایت

عبادت بدرود و نه انسی
چون توران فارغی ز آبادات
هم در انگور شیره انگوره
بسلامت روی سوی ساحل
با تو گویم صریح [illegible]
پس رسیدن بآستان [illegible]
بود منصور گو انا الحق گفت
شب در دوزخ ز خاک [illegible]
چون توفیق امید و بیم [illegible]
کاهلی کاو دیش بار آرد
سیر حباب روی آینه [illegible]
بدبیا گور و گورش گرداند
در پیغمبری زند عادل
از درون خار زنان بکند کرند

آفتابی بسایه [illegible] سوزد
آنچنان دل که وقت [illegible]
اندر قفس تا بکعبه دل
کار بی علم تخم در شوره است
عشق با سر بریده گوید [illegible]
سبو شکسته اگر چه در [illegible]
گفت بادا است این [illegible]
آدمی زیر طبع کی شاید
اندرین بحر بیکرانه چو خوک
چیست این راه ماتشان [illegible]
رقص از منزل سخن گوشان
بس از دو حق [illegible]
نه ز بیهوده بود سبحانی
تا تو که نیک باشی و که بد
زین زمین که جهد بچرخ کسی
نیک و بد از کجا بدست آری
همه دست نهاد کن [illegible]
در سخن در [illegible]
ای [illegible]
گردی نیک [illegible]

بچراغ تو شب نگردد روز
اندرو جز خدا نباید هیچ
عاشقان را هزار و یک منزل
علم بیکار زنده در گور است
زانکه زاندکی بسر بود [illegible]
زانکه جان میدهند و [illegible]
کر همی مرده و خوش همی خندیم
عاشقان پیشتان چنین میرند
آب دریاش تا بسینه بود
گفت آدمی وار که [illegible]
چاره حال مرده را باید
دست و پا میزند خود [illegible]
این نشان از کلیم پرس و خلیل
بر نشستن بصدر خاموشان
چون نیازش [illegible]
بایزید آنچه گفت سبحانی
هست از خود [illegible]
شب شبگیر کن [illegible]
چون همی خفت روز بیکاری
همه مرغ قفس شکل دارند
ورنه گنگی به ار سخن گفتن
سنبه بکون [illegible]
ور کنی بدبدی [illegible]

فراز

خراسان

[illegible] از رعیت شهی که ایمه برود
نرگس از خواب از آن [illegible]
ظلم صفرای ملک و دین آمد
بوالفضول سوال کرد از وی
آن شنیدی که با خلیل چه گفت
چون خلیل آن خوش [illegible]
تشنه ای بنده [illegible]
آب چون کم بود [illegible]
بر وفای زمانه [illegible]
تو بصفو صفات صوفی باش
آدمی راز جاه [illegible]
بنده داری ترا [illegible]
با رسن دزد خانه کن باشد
گر به هم روی شوی وهم ازوست
هیچ خود چه خدای [illegible]
طبل و نای اصل [illegible]
گوشت از بهر عورت جامه است
دیده و فتی یکی را گشته
گفت کین جامه [illegible]
نیکو درنهان که آخر کار
باش در خنده شمع باشند
بس نکو گفته اند [illegible]
با بدان کم نشین که بد یابی

بن دیوار کنده و بام اندود
گر همی بس تاج زر دارد
تیغ ورانش سکینه [illegible]
چیست این خانه [illegible]
وقف [illegible]
آتش از فعل خویش [illegible]
شوالکرد ظرف پر را پر
چون بیابند کون ازان [illegible]
بگذارش بفوت روز بروز
خواه بصری و خواه کوفی باش
کل فضول شود چو بافت کلاه
خرقه داری چه ترسی از [illegible]
سور سیم [illegible]
لاجرم نان سرای [illegible]
هیچ خود دیده مرد دین [illegible]
هر دو بگذار خوار و خود بگذر
خاص را خود [illegible] جامه است

حکایت

گفت [illegible] اینچنین [illegible]
گر کشش گرسنه آرد بار
اندرون سوز و از برون خنده
خانه ما بار و راه بار
خود بد [illegible]

قصه بیدار شد چو شاه بگفت
شد چو عادل بود ز قحط [illegible]
داشت لقمان یکی کریچه [illegible]
با دم سرد و چشم گریان پیر
مصطفی او دلیل من ز پس است
چند پرسی که بنده که چه بود
آب تا فته گران باشد
اندرین منزلی که یکجهت است
صوفیانی که اهل اسرارند
صوفیان درد می و دو عیدکنند
دل که با مال و جاه دارد کار
مور حرص از درون سینه بر آر
از طمع چون سگان [illegible]
آب شور است آز و تو [illegible]
اولین [illegible]
باش کم خوار تا بمانی دیر
مرد را در لباس خلقان جوی

حکایت

چون بگریم حرام [illegible]
شاهدان زمانه [illegible]
دوستان همچو آب [illegible]
مردم از نیک نیکو گردند
دوست راکس بیک [illegible]

شاه را خواب خوش [illegible]
عدل سلطان به از فراخی سال
چو کلوکاهای [illegible]
گفت [illegible]
علم او جبرئیل من ز پس است
بنده که جز که [illegible]
چون بیابند [illegible]
بوده نابوده [illegible]
دزد دل [illegible]
عنکبوتان مگس قدید کنند
این سگی دان و آن دگر مردار
زانکه آن مور [illegible]
ای کم از کرم [illegible]
تشنه تر کردی از تو [illegible]
بو و نای گلوی و طبل شکم
گر اجل گرسنه است [illegible]
گنج در خانه های ویران جوی
زنده زیر جامه [illegible]
جامه باید [illegible]
دیده را [illegible]
کار ما با بهای [illegible]
یار اگر بد بود جواو گردند
بهر کنگی کلیم [illegible]

غزنین

خوشخوی از بدخویان سرکش | بس کش گرگ خورد گرگ شود
هیچ صحبت مباد با عادت | کو چو خود مختصر کند عادت
صحبت عامه در بهشت آباد | مرگ باشد که مرگ عام باد
مهر جان دل چو چهره کرد است | هر که عقل خواست مهر است
آبرو زآب پشت بگریزد | کاب پشت آبرو بهار ریزد
هرچه جز راه حق مجازی دان | هرچه جز یاد او ستایزی دان
مقعده رکعت نماز از دل و جان | ملک بیچه هزار عالم دان
پس بگو کاین حساب بارگشت | مقعده جانا بیچه رزدگیت
یار فقهان سخن مختصر باشد | یار فقهان سخن مقصر باشد
یا کسی دان که دوست کم داند | زان سپر چون گرگ بگذارد
گر تو ای دل ازو خلاص بری | پیه ای از قرین نیک ببر
گرچه صد بار بازگردد باز | سوی او باز گرد چون طومار
یار بد را مکن ز خشم بتر | گفت شیخی کسی ز خوی بتر
هر تر آن رفیق و یار بود | که به نیک و بد بکار رود
یار هنگامه است بسیاری | لیک صد کم بود یاری
دوست خواهی که تا بماند دوست | آن طلب زو که طبع و عادت اوست
از تهی دین طلب زر عافیت | ز صدف در طلب ز آهو ناف
آستین گر هیچ خواهی بر | از صدف سنگ جو ز آهن زر
درد دان دار تا بود خندان | چون گرانی کند بکن دندان
من وفا ندیده ام ز جهان | گر تو دیدی سلام ما برسان
گر تو بشنو مه بود گر ده | مه خورشید باش شهاره
هر که ما را نخواهد از همه دل | گر همه دل بود ازو بگسل
مهر پیوسته بگواره بود | ماه باشد که با ستاره بود
هرکجا داغ باید ت فزود | چون تو مرهم نمی نهاده بود

حکایت

داشت زالی بروستای تکاو | مهستی نام دختری و پگاه
نو عروسی چو سرو بالان | گشت روزی ز چشم بد ناگاه
زال گفتی همیشه با دختر | باد پیش از تو مردن مادر
از قضا گاو زالک از پی خورد | سر خود را بدیکش اندر برد
ماند چون پای مانده اندر دیگ | آن سر مرده ریگش اندر دیگ
گاو مانند دیوی از دوزخ | سوی زالک دوید از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل | بانگ برداشت از پی تهویل
ملک الموت من نه مهستیم | من یکی پیر زال محنتیم
گر ترا مهستی همی باید | ایک او را ببر مرا شاید
به بلا نار زین شمره او را | چون بلا دید در سپرد او را
تا بدانی که وقت پیچاپیچ | هیچ کس مر ترا نباشد هیچ
عمر چندانکه عمر مرد بیس | امل افزون زعمر ده برگس
سر بنی کان زمانه بر تو سرود | روزی ارزنده گان تو بیرون
مجلس وعظ رفتن هوس است | برگ همسایه واعظ تو بس است
با غرض بنده پای بند بود | با غرض بند پای بند بود
دوست جویی از برادران بگسل | که برادر کند بر آذر دل
تا پدر زنده با تو همسر است | چون پدر مرد خصم و انبازست
نه برادر بود به بزم و دوست | گر برای شکم بود هم پشت
اگر عم تو اگر خال تو اند | همه در قصد خون و مال تو اند
مرد پخش دبستان گفت | پیر با فعل کودکان جفت
در سخاوت بکودکان مانند | بد بهره وز و بتنه اند

هست چون مار گرزه دو دم | نرم و رنگین و اندرون پر زهر
دل ز دنیا و همراه او گسل | زانکه چون راهبست دو دل
آفت آدمی ز دنیا دان | راحت جان ولی از عقبی دان
در نگر از سر نظر یکدم | زین دو معنی بعیسی و آدم
آن ز نزد آسمان گرفته بناز | وین شده خاک خورده آبستان
زر و زن پای بند مردانست | هر که زین هر دو رست مرد آنست
این جهان زر حلی و حلقه نهان | کنده پیر است زشت و کنده دهان
سه طلاقش بده اگر مستی | زانکه این کنده پیر شوی کش است
دون و دنیا بود همسر و قرین | قصر آن و قفس نه این
کمن امید دوست در سرای جل | عمر را خرج در غرور امل
چند از اندوه پس من آیم | بوک آن پس من کس من آید
تو بدو رازی شده ز بیرحت | کار از انجا بکو فرو گفت
واجبا که زاده زمین آید | بیشتر در هوای خویش آید
دیو از افعال چند گرد | هرچه نان کند هم بر گرد
ای روان همه خوش شده آن | آرزوبخش آرزو شده آن
کس از ید همی خدا اندر | آنچه داناکه آن به استان ده
زآنجا من از تو سیر شدم | نه جا تقطوا ولیر شدم
تو مرا دل ده و دلیری بین | رو به خویش خوان و شیری بین
ای رسول خدای مجتبی | از پی امت برای خدا
در مدینه ز خاک سر بردار | تا بدانی که گشت جو سر دار
این فرو شان گرفته غیر تو | زار گشته شیر و شیر تو
با قبول نوای زلف پاک | چه بود خوب و زشت تیغ گل
شکری رنگ و بوی و در صد تو | از همه دادرا نام ای همه تو

شهاب الدین و هو محمد بن رشید مولد و موطن و منشأش غزنین است و معاصر حکیم سنائی و در ایام بهرامشاه در نظم و نثر و مدایح بهرامشاه مسعود

و هنر و شاه و لو ولایت او در شهور سنه ۵۹۱

قصیده

قضا را اجل گشت جانش بدرود

سیه دم چو خط نو بر غلام شد | براق خسرو سیارگان لگام گشت
همی برآمد خورشید از حمل که شرف | چو گوهری که بتدریج از تمام گشت
جهان ماند اطراف لاجورد و سحر | که سوده تجربه برج رخام گشت
فلک ستوده شود از لشکری ستاده | زمین کم آید اگر دامن خیام گشت
ز عدل شاه جهان خبر داشت | که صبح و شام بتجدید گرانتقام گشت
ابو المظفر بهرام شاه بن مسعود | که بر نقش ازانکه خاص و عام گشت
ابر خورش هست و پرده را انکاشت | دل سوی ساقیان سمن ساق نگشت
دستان عشق پرده عشاق ساخت | ضمیر او گرفته دامن عشاق گشت
می که گر بچکد قطره ببوی باغ | بوی جنه رود دست شیر شاد درود
از انکه عنبر بود در شمال پیکانش | عدو ز جیم جبار و که گشت
نه روز نیش ناهید بر لب | نگاه زرنش مریخ بر سر پیکان
ای تا رود از فقه تو باز رنارون | دمی ناتش رسیده
ساقی و سرو و چند ... | سیاب و سیم و درس و نسرین

روزی شخصی چند دسته گل نرگس بمه او فرستاده این قطعه را گفت

شاخ گل چند نرگس رعنا | گلکی چند تازه و چیده
آن همه دیده‌ای با چهره | وین همه چهره‌های با دیده

عماد الدین بیهقی از امیر مخاری ...

شعر

در عمر ... دیگر با عادی شهر ...

گفتم که بگیر باده گفتا که بیار	گفتم که بیا ز بوسه کشا که بگیر	شد نوش لبم ز خواب نوشین بیدار	چون چهره کبود هیچ کافر نشد

کاوک اسمش کمال الدین [illegible] آمده بار زیاده برابر این از حالش اطلاعی حاصل نشد لیکن در فن نظم کامل و طبعش بغزل مایل [illegible]

بکند چنانچه چشمهای پسر	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عکس زن در درون همه بکند	از تجلی که دار دار پس را	به دی درون در دمه بکند	آنچه سرهای بکل خواجه کند

حمدی اسم وی عثمان در اوایل حال بنزعثمان تخلص میکرده آخر الامر مختار وی حمدی شد ... از اقران حکیم سنایی و چراغ طبعش در نهایت [illegible] بجمیع فنون نظم قادر و اشعار چند در مدایح و قصاید دلپسند از طبع وقادش صادر و در زمان دولت سلطان ابراهیم غزنوی [illegible]

قصیده

[illegible]

قصیده

[illegible]

[illegible]

غزنین

[illegible]

ز خاک تیره کی زر بجو او زان لعل | ز خون تازه کی جگر گوشه‌ای را بس | درا درپیش جبهه بود جبرئیل | به یه ف زخان یافت اسکر
نعوذ بالله اگر نام او برد به جمیع | بریده کرده صد جای سنه سنگ | شکفت بار که بر کان او که پیک | بر دیده گشت شب ور روز دیگر
همی برد سر بروم صفات نام | مدور سیدم خون شده ماه و دم | به پیش سر بر بر جه بوت به جوشن | از خم کرد بو سر چه موی چه خنجر
بوشت چند در جمیع کوه ان از جسم | **وله** | | اگر چه ماهی با دریچ ز اینا ندو
شد ابکانها در انتظار روان | زمین فراز من خورد اب رسید بر | کنون ز خاک بیجا بی نکو فرود | بجای سبزه و لاله ز مرد کوکان
ز ابهر بخشش چشمهای تو خورشید | گنه بنام تو چون زر بر دیدانشان کان | خجل شد از تو که در صد هزار کان | بر رخساره ان بکردد همیشه ارغوان
حوریش هر شب انگران بتاب بیخ | **وله** | | که روزی که بلبش کاو بیل شاه بجان
شاخ مرصع شد از جواهر الوان | شبیح لعل یاقوت شده در الماس | ابر کهر های کل لطف ها | باره الماس بود و قطره باران
عوض رنیلوفر چمن ز گل سرخ | کوه تا بود کشت کان پدخشان | باغ چو میدان انجمنه شد از جو | برگ شکوفه ز باد تحت سلیمان
دامن خورشید سرو چو مفلس | کاب کمان کرد کیمیه میدان | شب همه شب کیک زعفرانی | روز همه روز گرد و حیدان
مروت تو مرا اگر باز ورس بگرد | **وله** | | کو زده ای زمین زرد و به بکاه گره
بربسته سر زلفش دلربای که چه | گشاده گره گمه قبای که چه | ترا نبار و بیگانه زر بخانه من | همی بخیره بگو به در سرای که چه
آستین مرغی آستین سرا | نامه فسخ بسته بر پر او | او ورا آمن بدان شتا بیدل | گاهی اندر جان آب رود
از جود تو بحر و کان مزاج | ای بحر بجنب تو و کان تنک | بیدرنگ تو بحر و کان گفت و پیچ | بحر از تو بیکان رسیده و کان از تو پیچ
خواهم همه جهان رمیخ | پیراهن تو بکی و بیراهن من | انبار زدی من قلاده در گردن تو | از گیسوی تو گسسته کردن من

ولایت جم از اقلیم چهارم و شهر انجا اسکر است طولش ... و عرضش ... گویند در عهد خلافت ظاهری که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
اهل آن دیار بشرف اسلام مشرف و حاکم انجا از اولاد ضحاک علوانه بوده تا زمان پادشاه غزنوی حکومت از آن جا خارج نشده و حکام می آی
بر انجا غالب نیامده اند و از قلاع عظیمه آنجا یکی قلعه چارت که بنده بعیز از جبال بنی علیه السلام کسی فتح آن نهد آسمان حصه زیاده و حل و الوان
امیر حسینی سادات اصلش از ولایت غور و در هرات ساکن بوده سالک مسالک دین و مالک ممالک یقین است و از مریدان شیخ
شهاب الدین سهروردی بوده و صحبت شیخ اوحدی کرمانی و شیخ عراقی نیز رسیده سؤالاتی که گلشن راز در آن شیخ محمود شبستری ازجاب
آن بنوشته از جانب بیند است و مثنوی زاد المسافرین از منظومات اوست و در هرات در سنه ... از عالم فانی بدار باقی شتافت

این ظرفه حکایتی بکر | **زاد المسافرین** | | روزی ز قضا کر سکندر
میرفت و همه سپاه باو | وان حشمت مال و جاه با او | تا که گذر به جایی کرد | پیری ز خرابه سر برآورد

پیری نه چو آفتاب بجز | از چشم سکندر آمد از دور | پرسید که این چه شاید آخر | این کیست که جای به آستر
بیهوده نباشد همچنین پیر | از کوشه این مغاک دلگیر | چون مانده بران مغاک چون گیر | پیر از سر وقت خود نشد دور
چون باز کرد چشم او چشم | پرسید سکندر از سر چه خشم | گشتای شده غول این کنگاه | غافل چه نشسته در این راه
بهر چه نکردی احترام | آخر نه سکندر است نام | دانا که منم به بخت فیروز | پشت همه روی عالم امروز
دریادل و آفتاب رایم | فرق فلک است زیر پایم | پیر از سر وقت بانگ برزد | گفتا این همه مگو بیرزد
زیبست نه روی حالی تو | یکدانه نگشت آدمی تو | دوران فلک که پیش ماست | هر ساعتش از تو صد هزار است
نه غول نه غافلم در این کوه | هشیار تر از توام به صد ره | از روز پسین چو آگهم من | چون منتظران در این رسم من
غافل تو شدی که بهر پیشی | مغرور دو روزه عمر خویشی | دو بنده من که حرص و آزند | بر تو همه روزه سرفرازند
با من چه برابری کنی تو | چون بنده بنده منی تو | گریان شد از این سخن سکندر | بیگانه کلاه شاهی از سر
از بخت خود و فقیر بسر | سر بر کف پای پیر بسر | پیر از سر حال ره نمودش | کاندر همه وقت یار بودش
بخدا که درو شدم زغم فرادی | **رباعی** | | نه خلاف که به کهنس که حکم کند
ای پیر اوبخت تو ره | ره ماتم خود کیسه کرین سوز | اندیشه وصل آفتاب زنند | می سازد با نفند رکرد و دور

ولایت قاین مملکت مشتمل بر قرا و محلات و مزارع و خاک دشت بیاض که از توابع آنجاست بسیار رفیعه این جنابین اسم موسوم است

شیوه از اهل قاین است عبرانی | **شعر** | | رباعی شعری از او حافظه شد
وارنده با موحد و مشرک نیک | وین هر دو زنگ هستی ما رنگ | با طاعت ما هنوز کرد اربود | با سبحه ما هنوز زنار رنگ

وله از اهل دشت بیاض و درویش ده هزار بیت بنظر رسیده اشعارش بکدست غوص شیرین کلامی معروف و بلیغ زیاد موصوف است

صبوری من و بیرحمی تو آتش و آب | **قصیده** | | دل من و غم عشق تو آتشینه و سنگ
زهی که دل دارم از جفای رقیب | جان ضعیف که اعلام در دیار رنگ | نا رشته ام کرد ز ماه بر فلک خنگ | ورا آمد از شکر از دریم تا گاه
بجوه کرم خانه بجیوه های صلح | لب خراب شیم بچشم سرنگاه | به کنگ گنگ ز جفایم چه افزون حیرم | بر کنگ گنگ نزدور دلم چو سنگ
به کردم ام که دل نکو خراب | چو صبر دعوی عشق نکند در افزوان | به ریش که سر وقت من گنگد | بگریه کنش ای غم فراق بیدنگ
بیرستم ام مردن به یاد گری آب | **قزلیات** | | نفس نبود که ز عالم نبود و آگاه
نوش اگه با تو دم شرح گل و مل | بگر یاد مرو خالکم دل خونا | به دوری تو که یارب نصیب دشمن باد | آن رسیده که حادث صحم ول خنا
اول از تنگ سوالم تنگ نا یدنحن | من باین باشد که در گر جو است | با منش ما و خا باید کرد | نیخاسم نیاز موده مرا

قاین

آورده‌اند که ... بعضی ... حال اگر چه رعایا و اهالی و اشراف آنجا

و اصناف از وضع و ... کشته شدند ... امیدکه من بعد نیز ازین آفات مصون باشند

ابوبکر نام داشته چیزی معلوم نیست			دار الاشعار ... این رباعی را حفظ شد
	نظم		
در گشتن آن خوبی جهان ...	و اندر ... آن روی ...	من ...	آن ... را بر این ...
	رباعی		
شیخ اوحد از حال او چیزی معلوم نیست			این رباعی ...
دل ...	در کوی ...	هر چیز که آن ...	یا ...

مولانا اوحدی قدس سره از بزرگان طبقه صافیه صوفیه است و بصحبت شیخ محی الدین رسیده و در کرمان جمعی از مشایخ عظام در حلقه ارادت او

... شیخ اوحدی ... در مجلس او اکثر اوقات سماع

با اشعار عاشقانه ... شیخ چون در سماع گرم شدی پیراهن خود ... و سینه ...

... شیخ ... شیخ ... حضور مجلس او ... که طریقه شیخ ... طاقت ...

آورده‌اند ... نقر ... اگر ... کند ...

... مجلس حاضر شد شیخ ... بعد از آنکه در سماع گرم شد این رباعی

گفته ... وفات او در سنه ۶۳۶ اتفاق

از اوست این چند رباعی ...			رباعی اول همان است
	رباعی		
...	در پای ...	تو آمده که ...	...
در حلقه زلف ...	هر ...	هر زلف ...	...
...	در ...	...	...
گفتم ...	گفتم ...	گفتم که دلم ...	...
و مثنوی مصباح الارواح گفته این چند بیت ...		چون ...	...
...	...	مرغ ... نام ...	هر دانه ...

بیانی اسمش میر عبدالباقی ... حضرت نور الدین نعمت الله ... اخلاق ...

... در زمان حضرت صاحبقرانی ...

... در جنگ چالدران که در میان شاه اسمعیل صفوی و سلطان سلیم ... واقع شد

بوی نامه دادن ...	...	گر ... خوانده مکتوب ...	...
... کرده‌ام ...	...	آه ...	بهر ...
من آن ...	...	...	زبان ...
...	...	...	من ...
او ...	...	من ...	... دل ...
...	...	...	چون ...
گر ...	...	من ...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
چون ...	...	آه اگر ...	...
...	...	که ...	...
...	...	قاصد که ...	...
هرگز ...	...	...	چون ...
...	...	...	ولت را امتحان ...
...	...	...	تا چند ...
...	...	...	...
...	...	...	...
از ...	...	...	...
...	...	...	اول ...
وصل تو ...	...	...	...

دارالامان کرمان از اقلیم سیم ... در بنای او اختلاف کرده‌اند ... آبادی آنجا ... است

از ... هوایش بسیار گرم ... طالع عمارتش را برج میزان ضبط کرده‌اند ...

بعد از ... آمده ...

بدرجه شهادت فائز گردد / و من چه شکوه باز حکایت نکنم
مسکن شده گوشه سلامت ما را / طفلی سوز و فهم کتابت نکنم
پس هیچ طرفی نا قیامت ما را

غزل **رباعی**

سوی بام فلک بسم عنایت نکنی / ثواب صریح با تو غم خویش گفتنا
ره خیف بوادی سلامت ما / درد و بیا بیم ترک عالم کرد

بیانی اسمش خواجه شهاب الدین عبد الله مشهور بمروارید خلف الصدق خواجه شمس الدین محمد کرمانیست که وزارت سلاطین کرده و در عهد یکی از سلاطین تیموری بعبارت بگرین و لطیف مامور و از آنجا چند قطعه مروارید بعنوان تحفه آورده در خدمت آن شهریار گذرانید بنابر علت باین لقب اشتهار یافته و در زمانه کمال احب حسن نسب نظم و نثر و خط و خصایل هر روی جمع تا اگر دو چهار قانش از امین دولت سلطان حسین میرزا تربیت یافته و بمرتبت عظیم کرده با صدارت در مجلس شاهزاده فریدون میرزا که سرشته محبت خواجه سلیم بود به انشاء قانون مشغول می بوده و صاحب مجالس النفایس آورده که هیچکس با وی در انشاء قانون مثل او نبوده با کمال علم و جلال اعتبار اهل حال را از دست نداده بعد از وفات سلطان ترک شواغل دنیوی کرده منزوی شد در هرات در سنه ۹۲۲ وفات در حصلی مدفون شد دیوان غزلیات و قصاید و رباعیات و قطعات دارد و مثنوی مونس الاحباب گفته بنظر حقیر رسیده مثنوی خسرو شیرین و تاریخ منظومی بجهت شاه ... فرمود

بگفته توفیق انام سابقه در خلاف شیخ / شیخ خطا بازکرده ازو

قصیده

بسته دیوانسان لعل شکرخندان / که خورد رنگ جفا بر سر خوان / هر که لطف لب و دندان تو چنده / گر تعجب سر انگشت به دندان
فلک با شود از سجده در باغ / زاده صومعه مشکل که مسلمان باشد / خانه دل و طن آتش جان بیکرانه / دوسه روزی که درین زاویه
زبی جنابی جهان اماکن ... / ترات دهر منتخب رات کنیم / فضای باغ جنان از جایگاهی ... / هوای گلشن ربیع از نسیم لطف
چو کوه قهر تو جنبد ز جای ... / زمرکشی گوس سپهر کنه رم / سر سپاه عدو در سنان ... / چنانکه در دم تیغ تو چون خصم

غزلیات

شود ... آتش گذار شعله ... / سر آید ... ... / ... که از قضا فرموده ...
مرا از زندگی دوری ... / وام در عدد خواهی جان دهم و زندگی / گلی ای ... که آه ... / که خونها ... ...
کس بدرمان شمع شب ... / چون من بوصال او دیدار ... / می سوزم و بر دل کس ... / روز شب مرا اگر کس این ...

خاجو وی اینش خواجه حافظ ... شهری در برابر بحرین الاسرار گفته مشهور بر روضة الانوار ... مثنوی حاجی و همایون و ... چندان گفته ... بخدمت شاه علاء الدوله ... رسیده ... ارادت او در آمده در شهور سنه ۷۴۲ وفات یافت این ... اشعار از او نوشته شد بیت

کس هست که در دل غم عشق نهان / کان را که غم عشق گهی ... نیست
جز غم بکمان هیچ ندارم دلکی / گر هیچ ندادیم غم هیچ ندادیم / بر سینه رقیب سینه اگر چه ... / عاشق چو نخواهی معشوق چرا

رشیدی اسمش ملا قاسمی خلف ملا یعقوب طایل قریش است با ... بخدمات دیوانی سرافراز بوده این رباعی از او نوشته شد

کی

مثنوی رطب داس ... / انداده روی دیده بیشتر ... / بگیر هم که درون خانه راحت بپند / تو چه سیاسی حقه بدرود ...

رضیعی گویند طبع دقیق داشت از حقیقت ... آگاهی داشته این رباعی از او ملاحظه در این صفحه نگاشته شد به گفته است

با چرخ ستیزه و با فلک جنگ مکن / وز زخم زمانه ناله چون چنگ مکن / در خاک زر و زر آب دریا گوهر / ضایع گهکارانه تو دل تنگ مکن

سید و هو نور الدین شاه نعمت الله و صف فضایل شان از شرح مستغنی و در اکثر کتب مذکور است طریقه عرفا دیوانی و در وصف امیر تیمور گفته

آن شاه که او قسیم باریست و بنان / در ملک و ملک صاحب سیف ... / ملک دو جهان مسخر او ست ... / این از سلطان کرفت آن را ...

مولانا شرف الدین از اهل قصبه ... من اعمال کرمان و صفت کمالات مشهور جهان بعد از چند سال در قزوین متوقی شده گویند در مجلس شاه طهماسب صفوی بشرف سوال آنحضرت مشرف و جهت گرانی گوشش از ادراک آن محروم و بعد از اطلاع بدیهه این قطعه را گفته ...

از گرانی صدف نه گوشم / قول شه را که بود در ثمین / جای آن بود کز گرانی گوش / پای تا سر فرو روم بزمین

رباعی

خواهم که بدزدم بوی چمن باد ... / سبا و ابوی او که درد گل و عنبر ...
نعت بکمال ... آراسته / افزون ز ... ... / ... را بطرف دامن ... / این گرد زدامن تو بر خواسته

طبیب اصلش از قصبه ... که از اعمال کرمان که بند آب و هوای آنجا ناگوار است و ناخوشی و علت ... دارد مجملا در نظم ... ...

قصیده

طرف بوستان بند یا دو ... / ... / باغ از وجب صفت کینه ...
گوش ... ... / ز بنان سر کشی ... / نقش بندی ... در بوستان ... / عطر سا با ... در گلستان ...
گر نسیم ... ... / گر ... ... بر خاک می ریزد ... / اطراف باغ ... / جنای لعل بر ... دیبای ...
جاده که ... ... لاله بوستان / سیروزه رنگ میوه ... / شکوفه ریخته ... / زنگار ... ...
... ... / گلپس ... ... / تا باغ ... ... / ... ...

وله

آن زمان ... ... / خاک ... غم ... ...
... و وصال ... ... / چون ... ... / ... ... / آرش ... ...

خواجوی در عهد ظهور آل مظفر در کرمان ... ... خاص و عام ... در مجلس او ... در سنه ۸۴۱ ... ...

قطعه

بر لوح جان نوشته ام ... / روز ازل که ... ...
کای ... ... / شوخی ... ... / گر در جهان ... ... / ... ...
بر شیر ... ... / کاسه ... ... / ... ... / ... ...
عالمی او سر زلف ... ... / ... ...

غزلیات

کرمان

گر با تو شبی دست در آغوش توام کرد | بیداد تو بیهوده فراموش توام کرد
غنچه دهان من بیا شکوه ای من بین | بی تو شور زنده ام شکوه ای ...

فضلی اسمش میر شمس الدین محمد اصلش از محال خبیص کرمان و در زمان سلطان محمد صفوی صدر الممالک بوده این رباعی از او بنظر رسید نوشته شد

این غنچه که گوشه آتش افروز است | آتش زده دو دل من صد روز است
چون بیمه کشان برای آنکه آتش | رضوان همه شاخ طوبا آذر است

مظفر مهلش ... این رباعی از او

رباعی

ای وعده که همدمان موافق رفتند | یاران موافق همه از پس رفتند
آنان که بهم نشسته بودیم همه | هر یک بیهانه ز مجلس رفتند | با دگر است دیگر اوقات ...

مولانا وحشی اصل اصحاب بازار از بافق من اعمال کرمان است اما چون اکثر اوقات در دار العباده یزد بسر میبرد مشهور به یزدی شده الحق سخن فصاحت تمام دارد و حلاوت ملا کلام از مراتب عاشقی آگاه و غزلیات رنگینش با معنی گواه و دو مثنوی دارد یکی در بحر مخزن الاسرار مسمی به خلد برین و یکی در بحر خسرو و شیرین مسمی به ناظر و منظور بسیار رنگین گفته و یکی نیز در بحر خسرو و شیرین مسمی به فرهاد و شیرین اگر توفیق اتمام می یافت

انیا زر نشت گوینده در مجلس او | بعالم چارفت ویرانش ...

خلد برین

طرح نوی در سخن انداختم | طرح سخن نوع دگر ساختم
ساخته ام من بتماشای خویش | خانه اندر خور کالای خویش
هیچ کم نیست بجا یکی | تا نزنم طعنه ز بیجا یکی
بانو مخزن که نهادم اساس | مایه او بود برون از قیاس
خانه پر از گنج خدا داد هست | عالمی از گنج خود آباد هست
از مدد طبع گهر سنج خویش | مخزنی آراسته با گنج خویش
گوهر اسرار الهی در او | آنقدر اسرار که خواهی در او
هر که بجا یکی او شتافت | غیرت شاهی جگرش را شکافت
شرط ادب نیست که پهلوی شاه | غیر شهان را بود آرامگاه
سکه در گنج طلب میزنم | کام در این ره بادب میزنم
کام من اینست که فیاض جود | انجمن آرای بساط وجود
مرحمت خویش کند یار من | گرم کند مرحمت از کار من
تو به دو ابلیس گیتی نورد | گرم کن زر روه آفاق گرد
غالیه سای چمن ... | مجمره گردان گل عود سوز
رنگ زدای دل رنگین کان | حلقه کش ای در در بستان
عقل که مست از همه آگاه تر | در ره او از همه گمراه تر
ماه بجنبش نبرد عقل کس | معرف اسرار هست بس
روی زمین زاهل هنر پرشد | اهل هنر زیر زمین خفته اند
سبزه گلی از همه کلرنگ اند | کان تهی از لعل شد و رنگ از
یادش بود ملک سیاه | بر فلک ار قدر زری با کلاه
در حرکش پرده نشین از حریم | اختر سعدی و چو سعد اختری
زلف کشش حلقه کش گوش | چشم غزال ارز چشمش سیاه
طرح که دریای خود انداخته | دام ره رنگ دری ساخته
منظره رشت چو قصر سپهر | شمه طاقش گل از این چهر
بود بران غیرت بام سپهر | صبحدمی جلوه کنان سوی باغ
جلوه او دیدیکی هر زنده | آمدا ناز جلوه گری ...
بر جگر دوزی ازان غمزه جست | بر جگرش آمد و تا پر نشست
شهر پرآوازه غوغای او | هر طرف افسانه سودای او

بخورد ای او بجفا می کشید | گرچه بگذشت و بجمه رسید
کش در این کار چه سازم علاج | هست بر تو ام ...
هست در این کشتی ماخون نجح | سر ز نشن بهر خود انجمن
خواند که از الجمله بهم جرم | گفت چه گوهر ز کرم محترم
بسن خنده‌اش تو بخشد فراغ | لیک بهمه خنده در شب چراغ
مرد گدا دید چو آن مرده باشد | رقص کنان جانب کان شتافت
مردم آباد چو خبر یافتند | بهر تماشا همه بشتافتند
گفت بدان که با دریاب | گرد برانگیزم ازین بحر آب
بسکه ازین بحر برون ریزم آب | چو همه این بحر نمایه سراب
برد که سرو خشک کف چون صدف | بر لب دریا گهر افشان کف
دید چو آن عاشق همت بلند | خاک پراز گوهر خاطر پسند
زاید نفس گشت چنین شهریار | لکد بسی کرد بعد بهر کار
مرد گدا دیده زمین بوسه داد | گفت که شاها فلک بنده باد
از مددت والای خویش | گشت سیم ز رفتار خویش
گفت تو به قابل پیوند من | هست سزاوار تو فرزند من
هست اگر ملک جهان ... | مور تواند که سلیمان شود
داری اگر یار نداری عیسی | عالم بار نیست عجب عالمی
رسم وفا از همه یاری بجو | دامن گل از همه خاری بجو
باقی چون نه حالت اوزن | کلک دو کلبه ...
مرد به تدبیر شمع است فرا سوز اند | کرسی مه گوهر سبک دانا ...
... | مرد ... از جمله
انگه چو شمع است فرا سوز اند | گر بنش مو هسیاح آوری
کاسه چو بین زمیان بار کرد | رفت یکی بیش که مقصود هست
چو تکنند که گر ... | همچو صدف در ته دریا شد
بسکه قیامند زمان آن همه بود | رفت وز زور کیسه خود ساخت
فکرت او راه بجایی نیافت | هست چونا کامی من کام ...
دید چو زحمت او شهریار | مرد گدا دید چو آنجا رسید
هیچ به انبار وفادار نیست | یار دو رنگ کند آخر هلاک
پس اگر از همه خلقی ز نیک |
خوانده در زیر چرخ اندیشه ما | کاهی بتو زیبنده کلاه و سریر
هر چه بیان کرده قماش بیند | دانگه نشستی بچنین روز ازو
تا که او را بخراج آورگار | آب برون ریخت آغاز کرد
گر نه زبود است در این نبود | دور سپهرش همه جمعی
بعد زمانی همه پیدا شدند | دامن صحرا از گهر گشت پر
آمده دریکش سرافشاند در | از پی آن دردو والا بیافت
نیست ز همت که شوم کامگار | گرد برآورد عقده چو اسرار
از مددهمت والا رسید | انکه وفا نیست ز او بار نیست
گرچه قند پیش تو اول بکام | تلخ زرد و خاک برابر بدی
در آن سینه دلها آن دل همه سوز | چکه گر آب از آن آبادان
که جان سکن تو فرمادی و داد | و گر چشم حسرت باز بکن
روانه گلشن را تا به گلشن

فرهاد و شیرین

دل فرهاد و عبرت از آب و گل | سخن کز سوز دل تا به ندارد
که شیرین تو شیرین ناز کن | یکی را تیغه بر سر و ...
گر خوار او شدن کار بیت | گرت طاقت ز ... ناز بکن
کش زن آن قدرت را تا مقصد خاک | رساند گلشن را تا به گلشن
هر آن دل را که سوزی هست ... | یکی ما ساخت شیرین کار ...
مبادا آنکه کس ... | یکی جبل است با هر ذره رقاص

همین بلبل است کامد از دست
ز گل بربسته بلبل را پر و بال
اگر صد آب حیوان خورده باشی
بمجنون گفت روزی عیب‌جویی
که گر بر دیده مجنون نشینی
تو مو می‌بینی و من پیچش مو
مزاج عشق بس مشکل‌پسند است
عقاب آنجا که در پرواز باشد
مکن باور که هرگز ترک کند کام
بحث او دان امر محال است
بیا زین کهنه زر کن ...
صفات عشق را اندازه نیست
زلیخا را چو پیری ناتوان کرد
ز چشمش روشنایی برد ایام
لبش را خشک شد سرچشمه نوش
سر مویی ز عشق او نکاست
اگر چه یافت عمر دوباره
نگاهی یاد از مجنون در آغاز
میان آن دو دل کین در بود
غرض گر آشنایی‌های جانست
شهانه صحبت جانها به جانها
که طبع شهان و شهریاران
ز خوی و در طبع ... یاران

که خود را برد و بر آمد به باد وقت
شکسته خار در جانش که ...

مثنیه

گر پیدا اگر به از لیلی کو ده
نظیر از خوبی لیلی نه بینی
تو ابرو او اشارت‌های او
قبول عشق بر طاق بلند است
کجا از عضو ... اندازه باشد
ز آب چو نهنگ ... آشام
که خود اثبات ... لیلی ...
عشق کردان وجود ...
کجا گر عشق حرف تازه نیست

مثل

نهادش نکهبا بر هم دو بادام
بگلی ز شخند شد واز ...
بجز یوسف ... بچه است
مگن پیوند عمر از عشق یاره
که آید چشم لیلی بر سر راه
بود در راه دایم قاصد راز
چه غم گر صد بیابان در میان است
عجب نسبت محکم در زبانها
دگر از کلرخان و گلعذاران
مپرس از من بپرس از یاران

برون نا آورد مجنون را ...
غرض این بلبل چون کرده قوی ...

ز حرف عیب مجنون بر آشفت
تو خود بینی و مجنون جلوه ناز
تو لب می‌بینی و دندان که چونست
اسیر عشق بود هر هوسناک
کو زلف ... بیاد باید
زبان دان رموز ... کجا نیست
سخن در کیمیای جسم و جانست
مراد از کیمیا اکسیر عشق است
گو شوان دو باره زنده ...

کمان ... ابروی ...
از آن ... که صد غم ...
بزد آنکه ... که دام
نیازی ... جانها ...
ز راه ... روح ...
اگر عالم همه گردد ...
گر مجنون خواه ... ...
بود ... طبع اندر ...
ز طبع زود رنج ...
بعشق گر باشد ... مشغول

بلبلی را در زنجیرش که ...
شود عشق و در آید در رگ و پی
چو عشق در تو نبود مرده باشی
در آن آشفتگی خندان شده گفت
ز چشم داد نگاه ناوک انداز
دل مجنون ز شکر خنده خوش است
بخنده عشق هر ...
که بر روی شیر ... باید
که گویم حل و عقده کجا هست
که گر خود کیمیا هست آن هست
که گر اکسیر وجود اکسیر عشق است
که گر عشقه ...
گلش را داد فرسود خزان گرد
خدنگ اندازه غمزه ...
... اندوه ... یوسف ...
دو باره عشق او را زنده ...
نیاشد نازی ...
... آشنایی ...
کمان این ...
... لیلی ...
که چو ... رنجش ...
مپرس از من بپرس از ...
بماند کاروان ...

چو خسرو جست از شیرین جدایی
ز ... پریرویان ... تنگ
به جای شوخ ... سپرده
هوای ... کرمی ...
ازان بد عهد و بساز قدم ...
دو جا غیرت کند ...
دگر جایی که معشوق ...
در آن ... جفا ...
... در دلش ...
ز عشق ... بر خوان ...
برکش ... خسروانه کاخ
جدا ... بسازد ...
گرش افتد ... سرو ...
شد گل زیر پا ... خارش
دل شیرین که مرغ ... بود
دگر مرغان ... پر ...
شد بر شاخساری ...
بکاری خویش را مشغول ...
که دیدی آشنایی‌های مردم
به تلخی رست از آب و گل ...
بیاموز ... کردار ...
نکته ... این بوستان ...
خبر آن بلبل مسکین ...

معطل ماند شغل دلربایی
که بودی ... دیوار ...
خبر دار از شمار کام ...
گران در مجلس شیرین خبر ...

شرح حال شیرین گوید

جهان ... گران ...
به چند ... گل ... بلبل ...
که سر ... آرزوش ...
کز آسمان ... از دل ...
گران بر جان ... اندیشه ...
براه اهل حرم راه است ...
بهر جرعه عتاب آغاز میکرد
نماند شاخ سر ... چنگل ...
نماند آشیان سوراخ ...
بر ... ساعت ...
غم دل ... راه ...
شود ... مرغان ...
ز خسرو طبع را معزول ...
بر دم ... بهای مردم
دلم کرد ... لطف ...
مرا اینجا ... دل تنگ
مرا ... طبع ...
که اینجا ... گل ...

جدا نشد خاطر شیرین ز ...
دلش در تنگی سینه ...
که گر ... خورده لعل ...
خبر داد ... شیرین را که خسرو

یکی آنجا که عاشق چند ...
دل شیرین را ز طبع غیرت ...
ولی هر چند کوشش ...
... طبع کسی ...
... حرف گفتی ...
یاد گستاخ کریان ...
ز هم پرواز مرغی ...
ز طبعش ... آب ...
ز آن خاطر که ...
ز بس غم ...
ز ... آن ...
ز کار خویش ...
یکی ... آن ...
نیا ... بسی ...
تو او ... که ...
به پاس ... دارم
در این آب ... بوی ...
نگو ... خواهم ...

وزان پیرو ... اندر کمین ...
لب جان ... گیری ...
وز آن خوردن ...
ابلگو کرد ... بهوس ...
ز او شهای ... کمون است
ز شمع خویش ...
نگشت اندر دل این ...
دل خود را فزون ...
عجب دارم ... پیرون ...
وگر گفتی عتاب آلوده گفتی
تو خویش ... آشنایی
قفس ...
ادم باشد ...
کند بازی ...
سر ابستان خسرو ...
جدا شد ...
کند کاری که ماند یادگاری
کشید آهی و اشک ...
عشق ...
خویش ... دیگر جا ...
نما ... کار ...
بچشم نرگس ...
نوایی ...

از سر چشمه‌ها پیوسته با هم / بیا ای سبزه انگشته از هم
صفیر مرغکان بر سر سنگ / گلش خوشرنگ و ریحانش [illegible]
گزین جهان خواز نهانی [illegible] / بس شرمنده ماه از روی ایشان
بدین خانه و جهان نوازی / نوازان چند سال گردون عشق بازی
بزرگی کرد و جهان را نکو داشت / چنین دارند جهان را نگاه داشت
فرو شکفته است بیخ از بهر شاه / که بر خوردار باد از تند کاه
چه در سر آورده نکو که خوردیم / چه بود خدا [illegible] که بر خوان [illegible]
زهی جای خوش [illegible] / که آید در سرابش آشنایی
که از خانه و جهان گرامی / گذار رخانه با جهان خانه
خوشا جای و خوش آب و هوا / که افتد قابل طرح وفا
عجب جایی بیاید بهشت گو / که بر شیرین سرآرد چهره زرد
ملال خاطر شیرین چو دید / پرستاران چنین بکشیده
بگوید دشت میر انده آتش / رضای خاطر شیرین چو گل خوش
گر آهویی بدیدندی برامی / گر خشنودی از آن آهو سرامی
تنگی گر رسیده تندی به دشتی / پر سعید ندی از روی سرکشتی
بدین صحرا روزی چه بکشته / که تا آخر به دشتی برگذشته
صفای نو جهان با سبزه زارش / صفای وقت و قف چشمه سارش
هوا بیش اعتدال جان گرفته / نم از سر چشمه حیوان گرفته
نرگس گر سایه بر خاکش فتادی / ز رجاجی و جرعه ایستادی
اگر مرغی نشانی از بسته / گشادی سایه‌اش بال و پریدی
بشیرین گوی دا [illegible] / از آن آب [illegible]
یکی صحرا است پیش او گشاده / فضای او صد اندر صد نهاده
اگر بر سبز ماش بوده [illegible] / سر سبزگی با زعفران رنگ
رسیده و سبزه‌اش تا کمرگاه / درختانش زده بر سبزه خرگاه
گشاده چشمه از قلل کوه / گل و سنبل گر [illegible]
فرو ریزد چو بر دامان کهسار / رگ ابر بیت چنداری گهربار
خورد بر کوه و گو به سنگ در سنگ / صدای او برود فرسنگ فرسنگ
براند بر زده سرغاسانش / بجای موجه بر آب روانش
بساطش در نقاب گل نهفته / گل و لاله است کاندر هم نگفته
اگر گلگون دوان کرده رخ خویش / دگر انجا بود نعلش [illegible]
اگر شیرین در آن بزمی نهد نو / دگر آید بیابانش به بزم خسرو
ز کنج چشم شیرین اشک غلطید / به بخت خود بسان گریه خندید
که گوئی بافت شیرین [illegible] / که بر دی [illegible] افسانه [illegible]
شکر می دید از بخت شیرین / زهی شیرین و جان بخت شیرین
اگر سوی بار [illegible] / ز لاله رنگ [illegible] گل بوی
بباغ خنده گر شیرین کند جای / شده عیشش اندر ره [illegible]
اگر دل خوش بود [illegible] / شراب تلخ در [illegible]
غمی دارم که گر گیرم کنارش / جانم از [illegible]
که این گل که این خاک [illegible] / گر آید از گل و [illegible]
بیا اطراف کوه و دامن دشت / بود خوش [illegible]
دگر [illegible] / گر دشتی [illegible]
بیابی خوش بود [illegible] / ولی باید که باشد یار گویا
بود در بلبلی گل آتشین داغ / کس [illegible]
یکی صیاد و مرغی بسته [illegible] / به بستان [illegible]
رویش [illegible] / صلای [illegible]
چو مرغ تو دید بال خویش بسته / عدوی خانه در چشم نشسته

کمادره

برآورد از شکاف سینه خروش / صفیر جان خراشی از دل ریش
که مرغی را چه ذوق از سرو شمشاد / که پروازش بود در دست صیاد
نگارا زادگان شاخسار [illegible] / [illegible] و گل فرصت [illegible]
که صیاد و مرا با من شمار است / سراسیمه با شکنج دام کار است

بیرون آمدن شیرین با خاصان به تفرج صحرا و رسیدن به بیستون

بت پر شکوه ماه پرنگار / رواج آموز کار [illegible]
گل نوشش [illegible] سرخوش [illegible] / تکلیفش [illegible]
سراسر کرده نازک [illegible] / وان [illegible] چند
گره در گوشه ابرو فکنده / اشارت کرد ما گلگون کشیده
برون آمد ز مشکو دل [illegible] / نهانش صد هزاران [illegible]
به خاصان گفت [illegible] / ز سر تا پا نمک شیرین [illegible]
زهر چیزی که هست [illegible] / برون آرید ازین [illegible] مشکوی
ز مشکو رخت در بیرون کشیده / که دیگر باشد [illegible]
که از ره بر عزیزان تنگ [illegible] / نمی خسپیم [illegible]
کنیزان کلید گنج در دست / برون آرید ازین [illegible]
درون [illegible] / متاع خانها بیرون [illegible]
غلامان قوی [illegible] / مقیمان حرم [illegible]
کرای سر جمل با شیرین [illegible] / شتاب از ما چنین یکبارگی [illegible]
یکبار را حرم بیرون بودم / که ای بدخوی با شیرین [illegible]
سندی خوش [illegible] / نگفتن کین [illegible]
زدی خوش [illegible] / نکن کین [illegible] از [illegible]
تو در اول بیاری خوش [illegible] / ولی بسیار [illegible]
تو در آغاز یاری [illegible] / ولی آخر عجب با [illegible]
نی با [illegible] آشنایی / چو کردی [illegible]
محبت کو [illegible] / اگر داری نصیب جان [illegible]
شکر لب گفت آری [illegible] / ولا گویا گناه این [illegible]
من اول کا مدم بودم [illegible] / دران جا [illegible]
من اول [illegible] / دگر کون کردم [illegible]
شما گویا ندارید این [illegible] / که باشد [illegible]
بجرم [illegible] / بطعنم [illegible] روا است
اگر [illegible] / نصیحت از شما [illegible]
[illegible] شیرین [illegible] / که این آیین خسرو نهاده است
بجز طعنه باید [illegible] / نشد [illegible]
پس [illegible] / به نوشش لعل شیرین [illegible]
زد بال و داع گریه آلود / فرو بارید اشک [illegible]
که [illegible] / بیا [illegible] خسرو
بگو [illegible] / ولیکن گوش بر آواز [illegible]
جو لعلی گفت [illegible] / [illegible] رکاب [illegible]
بجز و جنگ [illegible] / گهی تند و گهی [illegible]
سواران [illegible] / سراسیمه [illegible]
[illegible] / نمی داند که چون [illegible]
همی دانند [illegible] / نداند تا که [illegible] آید
برق [illegible] / بجز من [illegible]
هوایش [illegible] / مرا خویش [illegible]
لبش [illegible] / که را [illegible]

اگر بر گل اگر بر لاله دیدی
ز لعلش کاروان قند سر کرد
همیشه ساحت او جای من باد
شکر وزری رساند پاره جایی
که تحفه از نیاد ستش
گذشته سالها از عهد شیرین
سبک کردی جو دست ... وفا
بران صنعت کمان ... ش
بارمن سکه شاهی بنامش
حریصش گنج بنای گهر سنج
بر و تیشه سنج سخت بازو
بگفت این کار ره ناکه است
ده تحفه بسته از گل او
جو شیرین خیمه زد بر طرف کهسار
سباهی از صبوحی عشرت اندوز
هوای ابر و خطر چهره بازار
بصحرا تاخت از دامان کهسار
گروهی دیده از دور استواری
بگفت از آن صنعت که باشد
نخستین کاروان بنای پرکار
بدان سنگ فرسا کار شد تنگ
تعجب کرد ماه مهرپرور
کند همرد جان در سخت سنگی

نهاد از خویش در نام وی
بهر اوان خود لب پر شکر کرد
بیا طاوس تا ه فرمای من
که گردد چون فلک عالم بیابی
کند ویران ترازو بخشش
جهان بر جا تمام قصر شیرین

گفتگوی غلامان شیرین با بنا

جهان کرد ند زین جان قصه کوتاه
ولی از ماه تا ماهی غلامش
بگفت این کار محکم نیست یکسنج
چو زر کرد ند گوهر در دو ناع
که از زر نیستی کارش بهانه است
فراموشی نمیدانند دل او
بران کز غم شود لعلی سبکبار
که از شب گشته جرعه روز
گدا این ابر ابر نو بهار
زمین ... سیار
بزد صبر و گلگون تا خرامان
ز صنعت بیشگان با خود که ...
نمی جنباند از جا پای پرکار
که کیهان بود پیش از دو رویک
که چون خود این سخن با او ... گو
بود مستغنی از صنعت فروشی

ز هر برگی در آن زنجیر ...
که اینجا پیش فردوا آمد دل من
بنا را که باید حسن باید
چو وقت آید که در سنگ کام
بنای حسن راست است ...
بنایش کاچنین آبادماند است

که زیر پرده ما را حکم ... است
همایون پیکری طاوس تمثال
بگنج و سیم و زر خواهندش
ز کار ز کار فرمایان بر شت
بگفتند بیش بود شیرین مشهور
از آن دانش کان حیلی در آم
مدارا با مزاج خویش میکرد
شراب صبح و صبح شاد ...
جهان آشوب ما و برقع انداز
شبانگه تا زبان بتان سرخوش ...
نگار نوش لب ما شکر خند
بگفتند از فنون صنعت آگاه
بر کوش گنج سیم و زر کشادیم
فرو رفتش را ما به بذان خیش
که مرد کیش بود این کار پیشه
بگفتندیش سخن در پرده است

نیازی با غمی با خود ...
از این خاک چه داری گل من
نهد اول پیش بر مهر باز
شراب عیش با بد ریخت در جام
اساس عشق یا رب چون ...
ز محکم کاری فرهاد ماند است
ز رشیدی مکس را شهد از بار
که چون پرویز را ... هیچ نیست
بسی با زینه اوراید ببال
بشغل خویش را نمی ساخته ش
گره در گوش ابروز و گوش
گر در پرویز از پیر بود شور
چه حیلی کز درش سبیلی در آمد
حکیمانه علاج خویش میکرد
صلای جیش عیش جاودانه
بگلگون با دلآورد از سر ...
یکی شیشه یکی پیمانه در دست
عبارت را بگر دا و بپوند
در صنعت پیشه آوردیم ... را
که تا با او قرار کار دادیم
که سنجید هنر کس با صنعت خویش
که سنگ خاره فرساید به تیشه
بتو اظهار آن تا کرده است

سخن را تا سحر فنون دام
گمان را پرده در کار باشد
که خواهی ساختن ست و غرام
که از جهد دبستان حرف نه ام
به بیم پیش شرح و بطالت
هر ارش رخش سر در رنگ ...

ملاقات شیرین با فرهاد

صبا دارم که خوش تو این بود
لبش زان حجت هم ساز دو
بگفتش خبر مقدم ای خر دمند
صبا دست از خش چو نشان ...
پشیمان گر شوی آزارش ...
که گر بر دو اگر چند صد آزار
که نتوانند زدن در کار جنگ
وفاداری به بین و خسته جان
بگفت آری ولی هر ... سبکبار
بگفت انچه میل خاطر اوست
عنان داده لعلی ...
شکسته شب ... سفته
که هر چنگ او در او یکتا است

قضایه

لطف و قهر خدا یکسان باشد
شهر ... سایان باشد

جسم کوته از لب برون دام
بگفتندش سخن بسیار باشد
اگر می کشم مده چندین ... ام
اکنون از بخود دعا انجام
رهی کایم بکال خویشتن ...
بسوی جشنای تو عنان دام
خوش عشق و خوش آغاز دو ...
اگر چه آتش است و آتش افروز
کششش بود از دو جانب ...
سخن را چاشنی داد از شکر
جوابش داد کای ماه ...
بیا این چند و در بیع خود آر
که ما را بنده باید وفادار
ولی باید زآهن جان از سنگ
مرا آزار کن تا بستر ...
بگفتا گل ... دید با ...
بگفتا وصل به با هجر او ...
جو حسن و عشق در جولان ...
حکایت ها زد بر لب هم گفته
نوای عشق با زبان خوش ...
سالک راه هوس پای بر ...
اگر چه حسن دیداستان ...
کنگ را در ره ... خوش

گر خویش یا به سخن در پرده گفتن
بستی در دادن شوخ فنون ...
تو شبنمی ... چندان فرود ...
بدیشان گفت مستم چو خود ... بست
جهانید اگر بر روی دشت گلگون
چه میگویم چه جای این بیت است

چو دید از دور شیرین عاشق ...
از آنجا تا بر آنجا که پیش آمد
بگو تا جیست نامت وز کجایی
یکی مسکینم از چین نام فرهاد
لب شیرین بخنده شیرین شکر ریز
قبول خدمت ماست کار ...
بگفتش کابدل و جان جای عشقست
شکر لب گفت کاین سیل از کجا است
بگفتا بیش از آن با دولت توست
ز هر رشته که شیرین جنبد ...
بگفتا نان ... سود ...
سخن را پرده نو باز کرده
اگر چه صد نوا خیزد از این چنگ

شاه ... اگر دست ... مشکین ...
صعوه را ... شاه ... ش

چه حرف ایکه می باید جفتش
بیا تا گفت لب بر خنده باز
که حکم بر دمی و دم بر شکر ...
عنان هوشیاری ز دست رفته است
لبی پر خنده و چشمی پرافسون
بیان این سخن صد داستان است
همه تا کام ها اصل کلام
سبک در تاخت گلگون سبکرو
ور این سو خاک را رها که گوبا
که گوبا سالها شد کاشنا
غلام تو ولیک از خویش ...
برون داد این فریب عشوه تخم
ور این خدمت اگر گویی نشاید
و جو دم هر چه ... فای حقیقت
بگفتا که دو حرف است شیوه ...
بگفت آری اگر از خود توان ...
یکی کوه بران آورد ... ره
دو مرغ هم نوا دم دوستی ...
ز پرده نغمه نو ساز کرده
چو شکر شکری باشد یک ...
گنج گوهر باید او آن ...
غنا من ز زلف ... و جان باشد
حلقه ... شیدان باشد

کرمان

[illegible]

خمریات

[illegible]

ولایت

[illegible]

مسدس

[illegible]

تو نه آنی که غم عاشق زار اندیشی | چون شوم خاک به کنار... | مدتی شد که در آزارم و میدانی تو | بکشد تو کرم... و میدانی تو
از غم عشق تو بیمارم و میدانی تو | داغ عشق تو بجان دارم و میدانی تو | خون دل از مژه می بارم و میدانی تو | از برای تو چنین زارم و میدانی تو

ترجیع

از زبان تو حدیثی نشنوم هرگز | در بستان غم پنهانی که کس نشنید | قصه پیر و سامانی من که کس نشنید | از تو شرمنده و مکوف بودم هرگز
در بستان شرح پریشانی من کس نشنید | بر چشم چشم این دل که کس نشنید | روزگاری من و دل ساکن کوی بودیم | گفته کوی من جیران من که کس نشنید
شرح این قصه جانسوز نگفتن که | بسته سلسله سلسله موی بودیم | کس بدان سلسله غیر از من و دیوانه نبود | ساکن کوی بت عربده جوی بودیم
عشق و دین با خبر دیوانه روی بودیم | بلبل پرتنش هیچ گرفتار نداشت | این همه شهره بی در کوی با نام داشت | یک گرفتار از این جمله که هستند نبود
نرگس غمزه زن ش اینهمه بیمار نداشت | باعث گرمی بازار کسش من بودم | عشق من شد سبب خوبی و رعنایی او | یوسفی بود و لیکن خریدار نداشت
اول آنکس که خریدار کسش من بودم | شهره گشت ز غوغای تماشای تو | این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد | داد رسوایی من شهرت زیبایی او
بسکه کردم همه جا شرح دلارایی او | مرغ خوش نغمه گلزار و گر باشم | عندلیب گل رخسار و گر باشم | که سر و برگ من بی سر و سامان دارد
چون چنین است باکار و گر باشم | سازم از تازه جوانان چمن دستان... | گر چه از خاطر وحشی هوس روی تو رفت | چند روزی پی دلدار و گر باشم
تو گلی گو که شوم بلبل بستان دگری | با لب پرگله از ناخوشی خوی تو رفت | حاش لله که وفای تو فرامش کند | در کشش آرزوی قامت دلجوی تو رفت
شده دل آزرده و آزرده دل از کوی تو رفت | | | سخن مصلحت آمیز کسان گوش کند

ناصحی مشهور است که گویند مثنوی منظر الانظار در برابر مخزن الاسرار نظامی گفته این دو بیت از آن مثنویست ثبت شد

ای کرمت هم نفس بیکسان | جز تو کسی نیست کس بیکسان | بیکسم و همنفس من تو بس | رو بکه آرم که کس من تو بس

مرو از اقلیم چهارم خراسان از اجله بلاد است و در شان او حکایات و قلعه کهنه انجا را طهمورث بنا کرده و شهر آنرا اسکندر ساخته و دار الملک سلاطین بوده و در زمانی که ماهوی سوری در انجا بود آبادی فراوان داشت و در زمان چنگیزخان بقتل عام خراب شد و نو ز بایه که گر آبادی بزرگ نشد ... کسری عهد عقوتلس بعلم آمده در عهد شاهرخ محل رونقی پیدا کرده در عهد سلاطین صفویه شبل ... و ولایت ایران بجهة آبی ... لهذا اشعار ... بطن

ابو سعید کریمی نظر بمطربات اصل بتعلق بمرو دارد | رباعی | برادری کلمات من ... خلاصه علم ...

بجز راه جهانبین بشادی و غم | هر جا نفسی بدست آری | در مهر و درد پریش شتاب کند | گر تو در خور درش درنگ آری

سید مبارک از سادات عالیه درجات آن دیار است زیاده برین از احوالش معلوم نشد لکن این چند بیت حالات طبعش را بسبب ... نیست

وقت سحر کشد در روی ... | ضربه | سر و علم بر فرخ لشکر گل بیدرا | بر سر آن چشم ابر گردد ... دوانه
برق بر آورد تیغ رعد بر آورد کوس | ستر عماری گل کرد صبا ... | بلبل بیچاره را چند دمی ...

حمه اصلش از تو ولایتست کیفیتش را جا ملاحظه نشد و سوای این رباعی شعری هم از دی بنظر نرسید لهذا بهمین رباعی اکتفا کرده شد

خراسان

در عشق تو دل یاد نکرد از دگری | دیده بو فا نشان نداد از دگری | گر به ستم از تو دیده و داد از دگری | غمناک هم از تو به که شاد از دگری
با دوست ز دیده ریختم تا به کی | در پای غم تو ریختم تا به کی | در هر که ز تو گر بخشم تو را کی | از تو بتو در گریختم تا به کی

عسجدی و هو عبد العزیز بن منصور در دواوین نقش چون طلای مشرقی و در رستخیز پیاکی و صافی مشهور و اهلش در سلک شعرای فصاحت شعار منتظم بود از شاگردان عنصری و مقبول یمین الدوله سلطان محمود غزنوی است و الحال از اشعارش چیزی در میان نیست الا این رباعیات

زینسان که گوهر که بر ... غمزه | بشمار کشتگان دیده بیاد رفت | گر از خون رگ چشم بر تو شاید | از تیغ غمزه باری ... دوست
آن چشم پیاله پر یکان آستین | افسون همی بار غمان آستین | ده غلام پیاله از غایت لطف | آب آتش روان آستین
از شرب مدام و لاف شرب توبه | از عشق بتان سیم غبغب توبه | در دل هوس شراب و در لب توبه | زین توبه نا درست یارب توبه
کر زانکه مرا فلک دهد ... | کجایم از این کار فرو بسته گره | تر که بجوم که هر که چنده کو به | انجاک نواز خون خریدار تو به

کسائی و هو مجد الدین ابو اسحق اصل وی از اهالی آنجا بوده و بفضل و بلاغت شایسته اشتهار و عالم علم توحید و صاحب ترک و تجرید

معاصر رودکی و مداح آل سامان | قصیده | | و سلطان محمود غزنوی این ابیات از
نو بهار بجهان تازه گشت و خرم شد | درخت سبز علم گشت و خاک معلم شد | نسیم بیم شبان چنیر سرکشت گر | گریخ و شاخ در جهان جنگ برهم شد
ای گلبوی کس گل چه روشنی ... | از گل تو زر ... بسته نسیم گل | رستی از پرده برون آمد و جان بشید | کفتی از میغ همی تیغ زند زهره باد
پست آستی دل چون شکم ... | چون دم ... گردد سر ... | جنازه تو ندانم کدام جا د... | گر دید با همه مشغول گرد و دل بگرد...
زر آب دیده بودم ... | جنازه تو ندانم کدام ... | ز قصاب من و از موی سیه ... | گرهمی از تیغ خورد پیش غمه ...
| نو همه زمان نرم ... | خرد و مران ... و نیا بنده دگر |

کاهی اصلش معلوم نیست اشعارش سوای این لغز در غزل قصیده که بجهة تعداد خاتون گفته شعری ملاحظه نشد این چند بیت از آن

چیست این پیکر جهید ... | روز و شب با الف شده مقرون | جوهر صافی مصافی ملک | تا فرو دار آمده زر سنگ برون
سنگ در بر گرفته چون قارون | هم گرفته بروی تجوون | پیکر کوز پشت ... | از دو ابش برآمده کف خون
اهلش از سنگ و شمش سنگ | سنگ موزون و پیکر موزون | گر گفت نیست سنگ ... | ور نه مارست حلقه شده چون نون
صورتش نون و نقطه جاش | بوده و در شکنای سینه نون | جای ملک سلیمان است | حافظ گنج خانه قارون
زر و زر و ... چشم بود | نظر از عکس روی او گلگون | چون جمال ... جرم آن کو ... | نسخه مشتری در آن مدفون
زیب انگشت کیقباد و قباد | زینت دست شاه افریدون | چون با نجا رسید کو بر چیست | خاتم خاص خسرو خاتون

رونه و جمنه در رودبار اقلیم چهارم و از توابع دشت خاوران است حال رونه خراب و در جمنه اثر آبادی مانده شعرای انجا نوشته میشود

کرمان

شیخ ابوسعید و هو فضل الله بن ابی الخیر به کمالات ظاهری و باطنی معروف و مشهور و حقایق حالاتش بین الالسنه والافواه مذکور و در کتب تواریخ مسطور است و خود می فرموده که روزی در شهر سرخس میگذشتم لقمان مجنون را بر تل خاکستری نشسته دیدم که پوستینی را می دوخت نزد او رفتم چنان ایستادم که سایهٔ من بر سر او افتاد پاره پوستی برهم نهاد و گفت یا اباسعید ترا با این پوستین دوختم و آن پاره پوست را هم در خرقه دوخت دست مرا گرفته بخانقاه شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی برد و گفت یا ابا الفضل متوجه این پسر باش شیخ ابوالفضل سر من بوسه داد و مرا نشانید و متوجه حال من بود من از هیبت آن بزرگوار با تمام آنچه ... شیخ ابوسعید مدتی مدید و عهدی بعید بریاضات عظیمه تزکیه نفس میفرمود که پدرش ابوالخیر آگاهی نداشت اتفاقا شبی ابوالخیر بیدار بود که شیخ ابوسعید از جای خواب برخاسته از خانه بیرون رفت او نیز تعاقب فرزند کرده تا هر دو از حصار بیرون رفتند چاهی آنجا بود ابوالخیر دید که شیخ میخ آهنی برکنار چاه کوفته و ریسمانی بر آن بسته خود را بدان ریسمان در چاه و سرنگون آویخته مشغول تلاوت شده تا صبح ختم قرآن کرده صبح با روی نورانی چون ماه شب از آن چاه برآمد پدر پیش از آن بخانه رفت بعد از آن از حال او غافل نبود مجملا ازین گونه ریاضات می کشید تا آخر جذبه با او رسیده از خلق متوحش گشته رو بصحرای خاوران نهاده چهارده سال در آن دشت میگشت و سر خار میخورد یا لاغره بمهنه آمده مشغول عبادت بود و جمعی کثیر هر روزه در خدمتش حاضر بودند و از پرتو آفتاب دولتش اقتباس نور هدایت میکردند گویند از بدایا که سلاطین اطراف بدرگاه او می فرستادند در وقت سواری چهار صد اسب با زین و لجام طلا جنیبت میکشیدند بغیر از رباعی شعری از او در میان نیست خلاصه در سنه ۴۴ از خارزار جهان بگلستان جنان خرامید این شعر از اوست

چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار ‌‌ دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار

سر ما سر رفت خاوران بی تو

سیما باشد هوا و نگاری دوست

راه تو بهر قدم که پویند خوش است

ای برهمن آن عارض چون لاله ببین

غازی زپی شهادت اندر تک و پوست

یا در کاو است و کاو در کهسار

ای روی تو ماه عالم آرای همه

تا زار دلی را که تو جانش باشی

آنجا که تو حال دل نالان باشی

گر زرقت غم نشسته دلتنگی است

ور غم جفا داری بکیسه

نام تو بهر زبان که گویند خوش است

خورشید پرست شو نه گوساله پرست

کاین کشته دشمن است و آن کشته دوست

ره کردن این کمان بسی دشوار است

ور با همه کس همچو منی وای بمن

دل خون شود و تو در میانش باشی

در دم زدنم زبان نالان باشی

رباعیات

گر خون دل و دیده بدامن گیری

بدرود بیا و بگذر از هرچه گذشت

وصل تو بهر شب که چو بینند خوش است

رخسار نگار چاره دوران برست

غافل که شهید عشق فاضلتر از اوست

ای سر شیبان بدریا برست

وصل تو شب و روز تماشای همه

معشوقه پدید او نهانش باشی

احوال دل شکسته نالان باشی

در صبح زنیم صبح و شب کشی

گر حیله وفا داری اینک ال

روی تو بهر دیده که چشمه

گر چشم خدای چون نداری

در روز قیامت این باوکی

بزدند گوی پیشه تو در

گر با دگران به از منی وای بمن

زان می ترسم که از دل اندازی

گر خواهد از همه سوزان بشوی

ابوالفرج از شعرای جلیل الشان و از فصحای عذب اللسان است و اکثر شعرا باستادی او اعتراف دارند و از نکات طبعش کامیاب گردیده و شیم

سناوی او چنان است که حکیم انوری تتبع طریقه او بوده گاهی تضمین مصاریع او میکرده اصل وی از قصبه رونه من محال وشتقات و در خدمت سلطان ظهیرالدین ابراهیم بن مسعود و محمود بن ابراهیم غزنوی راه مشاورت یافته بعد از آنکه سلطان ابراهیم با مسعود سعد سلمان بهم رسیده او را حبس فرمود ابوالفرج خوفا بنواحی لاهور رفته ساکن شد باز در عهد سلطان بهمند در کرت اخری در سلک مقربان و ندیمان

مجلس خاص انجواط یافته

در رسید امش نرسد بار نیو

چون تیر می راست شود گرد شغ

کبر در فرع روی دلیران دیوان

ابلیس کیف دار و تار گفت

اینک از شرم آن همی شکند

چو روح من چو کی با شکسته

نبود شکل من از گرسنا مستعجل

دست تو و طبع تو شب و روز دو بال

آنچه زاد بچه شیر نادر

بر خاک زمین وصل کند با دیوار

دیوانالم حشت و برخشت زره

گر بخشی با وجود برگ تخانه

آب از آن شیر پستانه نام

هر فرغ کو بند بندهای

هر کجا حزم تو فرود آید

نیست با طول و عرض

جا در کنم ای چهره ماه

دندان زمین که تو زچشم

اوزرد و فراق ای جب

بعالم با شتافت این نشاط

با ظفرش روح دهد شیر علم

و فتنه اجل مشده در تیغ

آو بچه چون شیر علم شیر

کشت حاصل بلولو لالا

زآب دیده همی کشت کرد

زنده مرغ جو لم پو کوی

تا بت بعباس کند نسبت

منسوخ شد از هیبت او فتنه

روزی که همی خنده آجال

گر جبل غروشان شود از دو

آسمانه جرم مرکب

سنبل خلقت بره کوه همی

دولت اندر حمایت الوان

بیمار تو خورده عدل

نکند رفق در کار

نقطه پیش طول و عرض

نیابد بشر و بحر کمر دو

نه چو ماه کشیدی و زجای

سوای بر پیش است و دریای

قصیده

در ساحت عدلش نرد و گرگ

تا بار وی عدلش بکم آورده گان

گردی که عدل آمد کرده

چون مهر برآرد و کیف کر

لولو نار رسیده بر صحرا

بر جسم من چو کی خیمه گسسته

گر طبع من از نوبت

با دسته ریحان بود و با قدح

از عدل تو در پنهان کردن

ور باد هوا با زکند خاک زمین

کوه از فرع کند تو در بزرگند

ور بهشتی نش بات بر باد

چون این سنبل پذیرد

لشکر ناوک بکا و در خطای

برکند این حصنهای حصین

آب عنبرش است کند آتش فتنه

روزی که کامل ست شود و در

از بیره او چنین با آگهی او

ابر با شر طامهر و عقد

گر رحیل چو یکدانشم همی

برنده دم صبوره چو مهره

تا روی بگفتار نهد

مشهور شده اندر ایست اوز

روزی که بشکر بند اختصاص

گر عقل پریشان شود از جرعه

آفتاب گرد موکب گرد

شیر لطف خورد کوه همی

نصرت اندر سایه اعلام

زمین تو برده ملک

هر کرا سهم تو نزار کند

قطعه و رباعی

خیره و دوست من دشمن نکوست

کمن در گه در بکار برد بیکار

نه در روزم قرار روز

جوابم داد و گفت آن دشمن

در حق اگر سوک شدی

روز از تو دل و دم ام ای

روضه وجه

صد بر سروی نهاده گیسوی دوتاست	وز مشک زره شکسته گیسوی تو هست	از خلد دری گشوده گیسوی تو هست	آتش بجهان در زده گیسوی تو هست
در عشق تو خوشدلی ز من بیزار است	رو خانه نشین که بر مرادت کار است	تو کشتن من همی طلبی و من وصل	من وصل تو میجویم و آن دشوار است
باری که در آید بتو هم بسو نفس	یاری که بسوزی دل خلقی هوس	خاکا که جفا بارگشت همه کس	آیا که بسوزنده توان بودن و بس
نکهبند مرا بوعده می در شب	نکهبند دگر صبر همی فرماید	انگه که مرا بکشتی از تنهائی	به سود و زیان گر آید و گر نآید

ناصری اسم شریفش ابو نصر از اولاد سلطان الطریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر است گاهی بنظم اشعار میپرداخت این دو شعر از او ثبت شد

از تو در فتنه همه روز بهم	ور تو بیا آمدن همه شب ثانی دگر	بر سر آگر حکایت غمهای تو کنم	تلخکین شوی از این غم و هم غم که

نسا یکی از قصبات تابعه دشت خاوران است بخوبی آب و هوا معروف چون مردم نیک بسیار از آنجا برخاسته اند نام کوچک شمه ای یاد شد

قاضی شمس الدین عالمیست یگانه و فاضلی فرزانه گویند در خیال ربیعه دلش از دست بسر خیال بر روی کار افتاده این رباعی از او ثبت

دلدار همه کرده دل ما دین کرد	وانگه که بیرون خویشتن بین کرد	گفتم سخن خوش تو کوکب تو خوش	چون بر لب من زسیم شیرین گه کرد

قاضی مجد الدین زبده امجاد و قدوه زهاد زمان خود بوده گویند در حالت احتضار آه سرد از دل برکشید و این رباعی گفته فوت شد ابیات

علم همه عالم سبقی پیش نخوانم	در ره فقر عمرم ورقی پیش نمانم	ای نفس بیمی خبرت نیست که	گر روح طبیعی ورقی پیش نمانم
خواهی که میان خلق قاضی باشی	تا بکسی کهی و که ماضی باشی	با خلق خدا حکم چنان کن که اگر	آن با تو کند کسی تو راضی باشی
حلیمی از اهل نسا است و اکثر اوقات او در اراده حسبه بوده		ضبر او رکسی جستم و کجا دیدم	سوخت اندر که دلم کاش
من پیر کهن عالم و او گل جوان	من یار ... و او یوسف ثانی	گر ز مهری مرا از شب بیرون	دل که در کوی تو می ماند

نیشابور از اقلیم چهارم طولش ... و عرضش ... از ابنیه طهمورث دیو بند است از جانب ... و مدائن عظیم خراسان گویند ... در جای دیگر شهری ساخت و شاپور آنجا را از نو درخواست او درآوردن ... و شاپور را غیرت دست داده ... ساخت یعنی نو شاپور عرب نیشابور گفتند فرض آنجا در الطبیبی لیث بوده و چند بار بزلزله و با برحوادث خراب شده و باز معمور گشته شعرای آنجا

اشهری و هو شاه فور بن محمد از اولاد حکیم خیام و از شاگردان ظهیر الدین فاریابی و در عهد سلطان محمد بن تکش منصب استیفای ممالک باو مفوض بود

آخر الامر ... و فات ...	**رباعی**		در سر خاب ...
عقیق را ز لب آب ...	غنچه که راز غنچه ...	بیکل مپل کنه با همه کوهر بخشی	اگر لب تو بدست خدا ...

خبازی در سلک شعرای آل سامان منسلک بوده اما اشعارش چیزی در میان نیست اما انقلاب زمانه بجمیل ... این دو شعر از قصیده ...

می چنی آن دو زلف که داری ...	گویا که عاشقست که پیچش ...	با هر که دوست حاجب ...	از دور ...

خیام اسمش عمر گویند با سلطان ... در یک مکتب می نشسته مذکور است که با نظام الملک و حسن صباح طفل یک دبستان بوده و در ...

در بهم

در مجلس رفت که روزگار هریک ما ... آن را دو دفتر با خودش یکی گرداند بعد ازانکه نظام الملک بمسند وزارت نشسته بود حسن داعیه شرکت داشت بدعوی انجامید که مفصل آن در تاریخ مسطور است و عمر خیام با قطع چند محل زراعت در نیشابور راضی شد و نظم رباعی

رباعی بیشتر میل داشته **رباعیات** رباعیات از او نوشته شد این است

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است	در بند سر زلف نگاری بوده است	این دسته که بر گردن او می بینی	دستیست که بر گردن یاری بوده است
تا هشیارم طرب ز من پنهان است	چون مست شوم خرد ز من پنهان است	حالیست میان مستی و هشیاری	من بنده آنم که زندگانی آن است
از من رمقی بسعی ساقی ماندست	وز صحبت خلق بیوفا ماندست	از باده دوشین قدحی باقی هست	از عمر ندانم که چه باقی ماندست
چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ	پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ	خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی	از سلخ بغره آید از غره بسلخ
یک نان بدو روز اگر شود حاصل مرد	از کوزه شکسته دمی آبی سرد	محکوم کم از خودی چرا باید بود	یا خدمت چون خودی چرا باید کرد
آنان که محیط فضل و آداب شدند	در جمع کمال شمع اصحاب شدند	ره زین شب تاریک نبردند برون	گفتند فسانه ای و در خواب شدند
گر می نه شده گدا امیری برسد	در روز بهی خور و بشیری برسد	ور پیر خوری جوانی از سر گیرد	ور زانکه جوان خوری به پیری برسد
گر یک نفست ز زندگانی گذرد	مگذار که جز بشادمانی گذرد	زنهار که سرمایه عشرت جهان	عمرست و چنان کش گذرانی گذرد
عمرست تا که بکوی و سستی گذرد	یا در غم هستی و دستی گذرد	می خور که چنین عمر که غم لبالب	آن به که بخواب یا بمستی گذرد
می خور که ز تو کثرت و قلت ببرد	اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد	پرهیز مکن ز کیمیایی که ازو	یک جرعه خوری هزار علت ببرد
از ... تا آسمان گشته	بهتر ز می لعل کسی هیچ ندید	من در عجبم ز میفروشان کاین	زین به که فروشند چه خواهند خرید
گویند که فردوس برین خواهد بود	وانجا می ناب و حور عین خواهد بود	گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک	چون عاقبت کار همین خواهد بود
یک جام می از مملکت جم خوشتر	بوی قدح از غذای مریم خوشتر	آه سحری ز سینه خماری	از ناله بوسعید و ادهم خوشتر
گر باده خوری تو با خردمندان خور	یا با صنمی لاله رخ خندان خور	بسیار مخور ورد مکن فاش مساز	اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور
گر گوهر طاعت نسفتم هر گز	ور گرد گنه ز رخ نرفتم هر گز	نومید نیم ز بارگاه کرمت	زیرا که یکی را دو نگفتم هر گز
از حادثه زمان آینده مپرس	وز هر چه رسد چو نیست پاینده مپرس	این یکدم نقد را غنیمت میدان	از رفته میندیش و ز آینده مپرس
در کارگه کوزه گری رفتم دوش	دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش	ناگاه یکی کوزه برآورد خروش	کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش
خیام اگر ز باده مستی خوش باش	با لاله رخی اگر نشستی خوش باش	چون عاقبت کار جهان نیستی است	انگار که نیستی چو هستی خوش باش
با نفس همیشه در نبردم چه کنم	وز کرده خویشتن بدردم چه کنم	گیرم که ز من در گذرانی بکرم	زین شرم که دیدی که چه کردم چه کنم
تا دست بانفاق بر هم نزنیم	پایی ز نشاط بر سر غم نزنیم	خیزیم و دمی زنیم پیش از دم صبح	کاین صبح بسی دمد که ما دم نزنیم

نیشابور

من همی تاب ریشش نتوانم — به جام گسیده بارش نتوانم
من بنده آن دمم که ساقی گوید — یک جام دگر بگیر و من نتوانم

یارب بدل اسیر من رحمت کن — بر خاطر غم پذیر من رحمت کن
بر پای خرابات رو من بنما — بر دست پیاله گیر من رحمت کن

برخیز و مخور غم جهان گذران — بنشین و دمی بشادی گذران
در طبع جهان اگر وفا بودی — نوبت بتو خود نیامدی از دگران

از تن چو برود روان پاک من و تو — خشتی دو نهند در مغاک من و تو
وانگه برای خشت گور دگران — در کالبدی کشند خاک من و تو

ناکرده گناه در جهان کیست بگو — آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دهی — پس فرق میان من و تو چیست بگو

یا دوست می آن لعل بدخشانی کو — آن راحت روح و راح ریحانی کو
گویند حرام در مسلمانی شد — رو می خور و غم مخور مسلمانی کو

آنم که پدید گشتم از قدرت تو — پرورده شدم بناز در نعمت تو
صد سال بامتحان گنه خواهم کرد — یا جرم منست بیش یا رحمت تو

تا کی غم این خورم که دارم یا نه — وین عمر بخوشدلی گذارم یا نه
در ده قدح باده که معلومم نیست — کاین دم که فرو برم برآرم یا نه

گر روت دهد ز مغز گندم نانی — وز می دو منی ز گوسفندی رانی
با لاله رخی نشسته در ویرانی — عیشیست که نیست حد هر سلطانی

برگیر ز خود حساب اگر با خبری — کاول تو چه آوردی و آخر چه بری
گویی بخورم باده که می باید مرد — حیا بد مرد اگر خوری یا نخوری

از رفتن عمر خود گرفتم دلها — ناگاه ز نو رسید صاحب …
بیکفت خونا کسی که بدر برا… — یا رب بت … چون …

رضی الدین مداح ارسلان طغرل بیک سلجوقی بوده و نوازشات بسیار از وی یافته چندی در سمرقند بکوشش گذرانید و در آخر الامر ترک صحبت ملوک کرده سالک طریق فقر گشته سبب انتباه او را آورده اند که چندی شد و دل بجوانی باز بگان سپرده تمام اوقات بخدمت معشوق مشغول بود اگر معشوق اخلاص او را تمام عیار ندیده مصاحبت او را شیفته کرده در اکثر اسفار او را همراه برداشت تا اکثر در یکی از اسفار که مولانا چار بوده گویا کاروان … که مولانا که خوابش افتاده چون معشوق و همراهان او را محتضر دیدند از حیات او امید بریدند و مجال توقف در آن دشت خطرناک نیافته مقری را بر بالین او گذاشته خود در رفتند که بعد از فوت به دفن او پردازد و او نیز از شدت خوف با یک فاصله از عقب کاروان رفت تا شب در آن شب تنها مانده تا اکسیر رضی الدین چشم گشوده خود را تنها دید کسی را در بالین خود ندید و خود گوید که در آن حال با خود گفتم که اگر چه از دو کون روی التماس ندارم اما کریمان همه بمقتضای کرم از عاصیان جاهل و از جاهلان عاصی در گذشته ایشان عفو کرده اند … روی بجانب … روان کردم تا که دیدم شخصی نورانی از برابر من پیدا شد … رسید و گفت چه حال داری گفتم … بجهت معشوق مشغول شد تا مرا … من کرد و روان شد من دامن وی را گرفته از حال وی سوال کردم گفت نام من معین الدین حموی است … مرا رو بتو فرستاده این گفت و برفت چون صبح شد خود را صحیح یافتم از رفقای قافله … با یک فاصله بکاروان رسیدم … من آمده من التفات نکرده روانه بخارا شدم بعد از زیارت حرمین … بخدمت شیخ معین الدین … شیخ سعد الدین حموی رسیدم و تربیت

کرده مدتی در خدمتش بودم … — ملاحظه این عالم … کرده …

و

بخت بر در و ظفر گسترد بکوش — که بیارم چه شود وقت …
هر بد خواه تو را اگر بتحصیل گردد — که فلک او را …
سپهر دولت و حشمت … — … که دین …
بود در محفل سخن … — …
اگر عالم … — …
کار فلک … — …
نه قرآن و خبر … — …
… — …
… — …

مرغ آورد جهان داور و زیبا … — صد همی منظران تا که … مسکین …

وله

… — …
… — …

وله

… — …
جهان بهر … — …

… — …

ای از ولت … عاشقان …

نیشابور

سیفی مداح تخمش خان خوارزم شاه است شعر و مداحش از قصیده که در مصرع آن التزام سنگ و سیم کرده این بیت

ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین ذقن	مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ آمده
من بپاسنگم صبر از عهده دو [illegible]	سیم سیم [illegible]

شادی از احوالش چیزی معلوم نیست این دو شعر از او بنظر رسیده

وعده وصل بعز دادی و [illegible]	هر که امروز زاده دیده عز [illegible]

صدرالدین طوطی شعر از قصبهٔ [illegible] نیشابور بوده و آخر الامر شغل [illegible] خود رجوع و خود بعبادت آلهی مشغول [illegible]

کرده دست روزگار دست [illegible]	هرچند که کوه سر [illegible]
دشت [illegible]	با همه عالم [illegible]

اشعار

نشنیده باد [illegible] من با اثر نکرد	سر آمد عمر و دل آواره گشت [illegible]

غزل

گر بزرش [illegible]	[illegible] بسوی آب رود
تا خورد [illegible] باشد	او بگوئی [illegible]

شیخ عطار و هو ابو طالب فریدالدین محمد از اجله مشایخ عظام و از اعزه عرفای ذوی الاحترام است متقدمین او را برادر شیخ الاولیا خوانده‌اند نیز ... بوده و او در سلطان ... شاه ... واسته جامع شریعت و طریقت است روایح مشک الفوایح کلامش مشام اهل عرفان معطر کرده و حلاوت سخنانش مذاق جان را شیرین دارد و والد آنجناب ... نیشابور عطار بوده بعد از وفات پدر جناب شیخ ... بآن شغل ... بوده ... گویا محفوظ ... روزی حضرت ... اهل سلوک چون ... حضرت جلی از جبین او ... دید با کوشه ... مدد دکان وی آمده سوال کرده از کرم او ... باز بعد از ساعتی آمده ... شیخ ... او گفت ... خواهی کرد او در جواب گفت نمیدانم ... حکونه از دنیا خواهی رفت شیخ گفت تا ... وداع این ... آن عارف فرمود که با ... کشکول ... نهاده ... شیخ بعد از مطالعه ... حال دیگرگون شد ... دکان را بغارت داده ... وادی طریقت ... آخر الامر ... شیخ گفت ... بعد از آن ... آن جناب را در ... کرده ... همای روح پر فتوحش ... کمال ندامت شیخ را ... غسل داده و کفن کرده دفن نمود و ... الیاث بر سر مزار ... استغفار بکرد انا لله و انا الیه راجعون و کان ذلک فی سنهٔ ۶۲۷ ... شیخ ... صد ... هزار بیت ... مشنویات ... اسرار نامه جوهر الذات منطق الطیر مظهر العجایب مصیبت نامه اشتر نامه ... جمجمه نامه گل و بلبل قصاید غزلیات رباعیات ... از او انتخاب ... این کتاب ... نوشته شد

رباعیات

وین کار چو خوکردم با خود [illegible]	از سر خاک [illegible] سبزه [illegible]
چه داور خاک چن [illegible]	نظری بکار [illegible]
در آن یکدم دو عالم را بگیری	[illegible] تو آن مردی [illegible]
گر آخر شد خواهد [illegible]	تو خامی این [illegible]

مثنوی

[illegible]	[illegible]
آه از این [illegible]	ترک دنیا گیر تا سلطان شوی
گر [illegible]	کار پیروست از تصویر تو
علم و حکمت [illegible]	[illegible]

حکایت

هست وقت من [illegible]	[illegible]
خورده‌ام زان تو [illegible]	گفت [illegible]
گفت [illegible]	گفت [illegible]
از خدا [illegible]	[illegible]
[illegible]	گفت بودم [illegible]
تا در آید [illegible]	گفت من [illegible]
گفت [illegible]	[illegible]
سوی [illegible]	گفت [illegible]
زان سخن [illegible]	عاقبت [illegible]

حکایت

تا که [illegible]	آب چون [illegible]
دیده [illegible]	بر سر [illegible]

ترسا بچه [illegible] دل و جان
دل داده‌ام [illegible]
اگر [illegible]
اگر [illegible] یکدم [illegible]
چرا [illegible]
گر کلاه [illegible]
این کلاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گرد حاتم را سوال [illegible]
گفت حاتم [illegible] جان دارم [illegible]
حاتمش گفتا [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] آمد [illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
حاتمش گفتا [illegible]
[illegible]
آب [illegible]
تا [illegible] آب [illegible]
ای [illegible]

سودای [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]
گر [illegible]
از [illegible]
این دو عالم [illegible]
ورنه [illegible]
چند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در من [illegible]
این [illegible]
شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت چون [illegible]
[illegible]
حق تعالی [illegible]
جمع [illegible]
گفت [illegible]

خراسان

نیشابور

گفت چشم بر دلم نمناک ماند
زین جوان من که زیر خاک ماند
گفت تو در خاک و آن در خاک نیست
او کنون جز نور جان پاک نیست

گر بود در ما می صد جوهر کرد
آه صاحب درد را باشد اثر
گر بود در حلقه صد غم زده
حلقه را باشد نگین ماتم زده

چون توانستم ندانستم چه سود
چو نکه دانستم توانستم نبود
گفت گفتار دل بی المعرفه
[illegible]

زانکه این علم لزیج چون [illegible]
هیچ بر مردم اگه زند
تا کلاهی را شود در [illegible]
کس نماند زنده از صد [illegible]

حکایت

وان پس فرد دریا بر گهر کرد
سفر را گر نه این انجام بودی
[illegible]
اگر آلوده با لوده کردی

گر تو چه دولت داری گفت [illegible]
کو هر چیزی که دیگر [illegible]
پسر خرد دید دریا بر گاهی
بدیشان گفت چون [illegible]

برای آنکه دار چشم بد [illegible]
چو شد دیوانه زان معنی خبر
بسی زین کار او را خنده بودی
تو را [illegible]

حکایت

[illegible]

رباعی

[illegible]

[illegible]

مولانا لطف الله فاضل و دانشمند است در صنایع شعری کمال مهارت و اشتهار [illegible]
[illegible]

قصیده

[illegible]

رباعی

[illegible]

قطعه

[illegible]

مثنوی [illegible]

قصیده

[illegible]

الفراقیات

[illegible]

خراسان

[illegible]

رباعی

[illegible]

هرات

دار السلطنه هرات از اقلیم چهارم و طولش ... و عرضش ... طالع بنای آن برج ثور و اختلاف در بانی آن شده گویند لهراسب یا گشتاسب
و بهمن و اسکندر در آنجا بناهای مختلف نهاده اند بالجمله اقلیم چهارم است و حضرت شیخ الاسلام انصاری علیه الرحمه در وصف هوای آنجا گفته
مجمع تراب اصفهان و شمال اهری و ماء الخوارزم لایموت احد ... سلطان حسین میرزا بایقرا ... در ایام
دولت او عمارات جمیله و مدارس و خوانق رفیعه بنا نهاده و در عهد سلاطین صفویه اکثر اوقات حکومت آنجا با خوانین ...
... و آنچه که محل از آثار آنجا باقیست و حال در تصرف ... ذکر بعضی از عزیزان آنجا بر ترتیب نوشته میشود

ابو اسماعیل خواجه عبدالله بن منصور محمد الانصاری وی از مریدان شیخ ابوالحسن خرقانی است و اوصافش بیرون از شمار ...

[illegible]

من بنده عاصیم رضای تو کجاست / تاریک دلم نور صفای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی / این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

مست توام از باده و جام آزادم / صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی / ور نه من از این هر دو مقام آزادم

حکیم ازرقی اسمش ابوبکر [illegible] و مولدش ازان خاک فرخناک برخاسته و ذات فرخنده صفاتش بانواع کمالات آراسته از مردان عالم عهد [illegible] است و در عهد سلطان طغانشاه سلجوقی شرف ندامت و مصاحبت یافته و رساله ها بنام آن سلطان تصنیف کرده بعلت اینکه سلطان را اندک ضعفی در مباشرت بوده الفیه و شلفیه را بنظم آورده مصور بنظر سلطان رسانیده مفید افتاده [illegible] اعتبار و اختصاص او شده بمنصب ملک الشعرائی اختصاص و امتیاز یافته و ازان حضرت [illegible] دیده و در بدیهه نیز کمال قدرت داشته اند آنکه روزی سلطان با یکی نرد میباخت و سه مهره در ششدر مانده و حریف که آنرا بود دو مهره در ششخانه و یکمهره در یکخانه داشت نوبت سلطان بود کعبتین برداشت [illegible] دو شش خواست دو یک آمد سلطان [illegible] [illegible]

چو دید حکیم این حال [illegible]

رباعی

گر شاه دو شش خواست دو یک زخم افتاد / تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد / در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

بنغمه خاص بگوش سلطان رسانید

نقل است که سلطان را چنان خوش آمد که حکیم ازرقی را بوسه داد و دهانش را بجواهر مملو ساخت و [illegible] رفع کرد و شاد شد و دیوانش [illegible] مشهور است

[illegible]

دی دیدم و مشتاق شدیم از دیدار / از گشت آن خانه و [illegible]
با چشم من از [illegible] من گشت [illegible] / وین طرفه که من [illegible]
در خانه گیرم [illegible] / چون کوه [illegible]
از چشم [illegible] چو کودک [illegible] / گوید [illegible] خواهد [illegible]

وله ایضا

هزاران پیکر طبعی برآورده [illegible] / کنون هر صورتی دارد ز رنگ [illegible]
نهد زرد چهره در [illegible] / سیه [illegible]
پس از شام در کهسار [illegible] / بروی چشمه خورشید [illegible]
هوا [illegible] / تو گوئی چشمه خورشید [illegible]

وله ایضا

بهار [illegible] / در خاکش [illegible]

بنظر رسید [illegible]
که [illegible] خویش به پهلو [illegible] / در خطه [illegible]
یا روزگار [illegible] / بر کسی [illegible]
زان پس که چشم گشایم [illegible] / از هر [illegible]
باشنده ای [illegible] / بر جای [illegible]
[illegible] نور روزی [illegible] / [illegible]
هزار این صورت رنگین نگارینه [illegible] / [illegible]
شمال زرفشان [illegible] / کنون [illegible]
شب [illegible] / [illegible]
بیابد [illegible] / [illegible]
خداوندی که گر خواهد [illegible] / [illegible]
بیا [illegible] خواهید [illegible] / [illegible]

بطلا

یکی برکه زرف در صحن بستان / ز دریا [illegible]
روان اندران [illegible] / سر [illegible]
ز بس نغز [illegible] / تا [illegible]
سر کنگره [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / اگر نام [illegible]
شعاع [illegible] / که با آب و آتش [illegible]
[illegible] / چو چرخ [illegible]
بکر [illegible] / با آتش [illegible]
[illegible] / [illegible]

چو جان [illegible] / [illegible]
چو ماه [illegible] / [illegible] چرخ گردون
ز بس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] صورت [illegible] / کسی [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] گران [illegible] / [illegible] چشم [illegible]
[illegible] / [illegible] آب اندرون [illegible]

وله ایضا

یکی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله ایضا

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

یکی جشن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
اگر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
این [illegible] / [illegible]
گفتم ای یار غم عشق تو [illegible] / چون [illegible]
[illegible] / من چه دانم [illegible]
[illegible] دولت [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] مرجان [illegible]
[illegible] / [illegible] مرجان [illegible]
[illegible] / [illegible]
عید مبارک [illegible] / از [illegible]

هرات

خراسان

وله

لسانی کو بنده از شاوی ... قناعت کرده مطلع از اوست

آصفی پسر خواجه نعمت الله است که از اعاظم و اعیان آنوقات بوده صاحب ذهن وقاد و سلیقه و ادا صاحب دیوانست مثنوی دیگر عمر ان الاسرار که بنظر رسیده نعت ذات سلطان ابو سعید آصفی تخلص میکرده در سنه ۹۲۳ در هرات وفات یافته این چند شعر از اوست

غزلیات

رباعی

هرات

امامی از علمای معروف آنزمان و از شعرای مشهور روزگار و مداح اتابکان فارس و معاصر شیخ سعدی شیرازیست اگرچه در فن شاعری استاد است اما آنچه مجد همگر در خصوص او و شیخ سعدی اعتقاد داشته برای او بسیار زیادت است در اصفهان ... و این اشعار

قصیده

وله

ایضا

وله

فارسان

[illegible]

قطعه

[illegible]

رباعی

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

غزلیات

[illegible]

وله

[illegible]

قطعه جواب سؤال

[illegible]

از خوردن می منع کنند هر که مرا ... | چشمی که ... شد ... | بیرون ... زخانه که ذوقی ... | چندر ... که ... آورد
بدیده ... | بر دیده روی تو ... | ... | ...
جان ... دل ... | ... | ... | ...
[illegible]

قطعه

می بر آید ... کندن | ... | ...

حیب[illegible] از موزونان ... [illegible]

غزلیات

[illegible]

کمالی شاعری درویش ضمیر ... [illegible]

شادی [illegible]

عجیبی [illegible]

غزلیات

[illegible]

حاجری [illegible]

غزالی [illegible]

غزل

[illegible]

هرات

درویش محمود نیز کم صحبتش از هرات در اوایل حال بمشهد مقدس رضوی رفته در آنجا بنقل [illegible] مشغول بوده از کمال استغنا ترک ظریفی [illegible]
بوده از نظم اشعار برباعی کرده و اهل خراسان هم باستادی او قایل بنحو رباعی مشهور گشته تو در حال [illegible] ۹۰۶ وفات یافته این رباعی از کمال [illegible]

رباعیات

جمیله بهشتی اهل خراسان [illegible]			با جفا نوشته شده [illegible]
ز ناله شدن دو زلف عنبر بوت	آشفته می شود دل [illegible]	از گشت تو ای سرو روان [illegible]	ترسم که نشانی بماند [illegible]
محراب نشین و گوشه ابروت	زنار ز برت و حلقه گیسوت	یا رب تو چه قبله که [illegible]	ای دل [illegible] مسلمان [illegible]
از باد صبا دلم چو بوی [illegible]	بگذشت مرا و ماه کوی تو گذشت	اکنون ز بنفشه صبح می آید [illegible]	بوی [illegible]
بنشاز دل خود کشاده ام [illegible]	ور دست [illegible]	سر در پا [illegible] دل [illegible]	سر [illegible] دل نهاده ام [illegible]
جانا همه از تو شد خوش آید	ور خوی بد و تند [illegible] آید	گفتی که [illegible] جفا نیاید از تو	باشد که از تو [illegible]
بوی گل [illegible] نوای مرغان [illegible]	حاضر همه و تو غایب ای زیبا [illegible]	آنجا که تو غایبی از نظر [illegible]	و آنجا که تو حاضری [illegible]

چشم از آن دیار و مراح [illegible] که حکام آنجا بوده مثنوی یوسف زلیخا [illegible] که قابل شنیدن است این دو شعر از او نوشته شد

تا چشم زبان نکرد اگر [illegible]	تو را [illegible] یوسف [illegible]	دست از کرم [illegible]	به [illegible] کشتی [illegible]
در یوسف زلیخا در هنگامی که یوسف [illegible] خانه فرار و زلیخا [illegible]		[illegible] آستان [illegible]	که [illegible]
سر کاری که فرزندان [illegible]	شد [illegible] چشم [illegible]	[illegible]	[illegible]
وصفی از حالش چیزی معلوم نیست سوای این [illegible]		چو [illegible]	[illegible]

سیزدهم نامه در شرح احوال و ذکر اشعار شعرای فصاحت شعار دار المرز طبرستان و استرآباد و جرجان و رشت و لاهیجان و [illegible]

استرآباد از اقلیم چهارم [illegible] بناش از [illegible] که از جانب سلیمان بن عبد الملک حکومت دیار خراسان [illegible]
از [illegible] و از یکسو بجرجان [illegible] و از یک کنار به دریای خزر پیوسته مردمان [illegible] از آنجا [illegible]

بابایی اسمش خواجه علی [illegible]	**رباعی**		قبول این [illegible]
با دل گفتم که ای [illegible]	دل دیده پر آب [illegible]	گفتا که چگونه باشد احوال کسی	[illegible] دیگری باید [illegible]

بزمی اسمش خواجه غیاث الدین محمد است [illegible] طبعی بوده هم [illegible] شده [illegible]

جانا غم [illegible]	[illegible] دل [illegible]	دل از کف عاشقان [illegible]	[illegible]
تا یم جا [illegible]	وصف سر زلف [illegible]	از [illegible]	[illegible]
ضربی اسمش سید حسن [illegible]		[illegible]	[illegible]

والهی از حالش چیزی معلوم نیست سوای این مطلع از او نیست

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

روحی [illegible] و فن شاعری [illegible] و فصاحت کمال خود قایل این دو شعر از او درین [illegible] کرده

از [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سحابی از جمله ارباب صلاح و اصحاب [illegible] است مدتها [illegible] بوده آخر الامر بعد از [illegible] استاد [illegible] بتحصیل علوم مشغول [illegible]

[illegible]	[illegible]	عشق حقیقی است مجازی [illegible]	این [illegible]
[illegible]	**غزلیات**		چو آفتاب [illegible]
در هر [illegible]	کو [illegible]	[illegible]	[illegible]
عالم [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گفتم [illegible]	گفتا [illegible]	گفتم که جان [illegible]	[illegible]
با عشق [illegible]	در باشد [illegible]	با مرغ هوا [illegible]	[illegible]
ای زاهد و عاشق از تو [illegible]	[illegible]	کس [illegible]	آن [illegible]
صبری [illegible]	**شعر**		[illegible]
از [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

صاحب اسمش [illegible] الدین [illegible] از [illegible] استرآباد [illegible] بسیار [illegible] صحبت و ظریف [illegible] و عاشق پیشه بود

[illegible] امیر علی شیر و سلطان حسین میرزا [illegible] استرآباد [illegible]		دوستان [illegible]	[illegible]
صدری از فضلای استرآباد [illegible]		[illegible]	[illegible]

میرزا بیگ [illegible] استرآباد [illegible] قاضی شد [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	اگر [illegible] قاضی [illegible]
فیضی [illegible]	**غزلیات**		بوده [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فارغی [illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

استرآباد

قدرتی اسمش میر عماد الدین محمد از سادات اند یزد صفاهان است

بر بستر شوخ شاه فرمن کنگ شکر	نیلوفری سیاهی گلی گشت سرگران

درویشی بعد از تحصیل کمالات در خراسان ادراک فیض صحبت حضرت شاه طهماسب صفوی کرده در سلک فضلای عظام و شعرای کرام انتظام داشته دیگر
اوقات مجلس جوانان شیرین شمایل و [illegible] بسر می‌برد [illegible] مقصد رسیده [illegible]

زهی قامت سرو گلزار عالم	گلستان حسن از جمال تو خرم	بجانم گر افتی وطن یار گیرم	بچشم نهادی قدم خیر مقدم
زنار هم آن روز هم شد قد من	که بر عارضت حلقه زلف پر خم	بیک شام مانند می مراد من [illegible]	چو چشم زدی لطف فرمای در هم
اگر تو برم وا دهی پیش [illegible]	که وا [illegible] شد بر ایجاد عالم	ادام [illegible] در قضا گر [illegible]	خدا را ولی [illegible]

میرزا ابوالقاسم فندرسکی [illegible] از اعاظم [illegible] استرآباد و انجاب [illegible] بوده و از رسایل حکمت [illegible]
که در فارسی نوشته غرض کسی را از متأخرین در حکمت [illegible] او نشان نمی‌دهند در ایران و هندوستان [illegible] مشغول خاطر [illegible]
بوده با آنکه نزد سلاطین [illegible] کمال احترام داشته [illegible] با فقرا محشور و از دنیا و اهل دنیا متنفر بوده آخر الامر [illegible]

غزلیات

شاه صفی چرا صفاهان [illegible]			جا و دوان [illegible]
چرخ با این [illegible]	صورتها در [illegible]	صورت زیر [illegible]	بر رود [illegible]
این سخن را در [illegible]	گرا بو [illegible]	عشق کشتی آرزو کرداب [illegible]	حق [illegible]
کاش [illegible]	نا [illegible]	[illegible]	[illegible]
شرب مدام [illegible]	چون می حرام گشت [illegible]	بگو [illegible]	[illegible]

میر [illegible] [illegible]

گفتم [illegible]	این [illegible]

میر محمد مومن از اعاظم سادات و اکابر [illegible] رفیع الدرجات [illegible] سلطان حیدر میرزای صفوی بوده آخر به هندوستان [illegible]

ا گر کسی عشق را در آن جوان کرد	کاش [illegible]

مولانا [illegible] از جمله [illegible] قصاید [illegible] مثنوی [illegible]

الف

فلک [illegible]			[illegible]
ای چو گرد [illegible]	تو [illegible] از [illegible] آن [illegible]	با صد هزار دیده [illegible]	جو یا [illegible]
وحدت [illegible]	[illegible]	بر سم [illegible]	جز این [illegible]
جو کرد [illegible]	[illegible]	[illegible]	جان [illegible]
تربت [illegible]	کویم بر آرم از جان [illegible]	جان [illegible]	گر [illegible]

سحاب بحر [illegible]	بحر عم [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]	[illegible]		

گویند [illegible] ۹۲۰ [illegible] استرآباد فوت شده [illegible]

قطعه

[illegible]			[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جرجان از [illegible] و [illegible] سلطان [illegible] ملاطین [illegible]
[illegible] اشعار [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] شمس الدین محمد [illegible] نادره دوران خود بوده [illegible] ابن حسین [illegible] که لغز او نوشته میشود

لغز

[illegible]			[illegible]
[illegible]	شخص [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فخر الدین سعد از [illegible]

[illegible]	[illegible]

مولانا لامعی [illegible] جرجان [illegible] الاسلام [illegible]
[illegible] علوم مشغول [illegible]
[illegible] سمرقندی [illegible] قصیده [illegible] نوشته خواهد شد [illegible]

قصیده

[illegible]			[illegible]
جو [illegible]	دانم [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جرجان

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

بدخشان

[illegible]

جرجان

[illegible]

مسعود سلمان

بعضی او را همدانی گویند چون مشهور بجرجانیست در اینجا نوشته شد [illegible]

[illegible]

۵۱۵

[illegible]

طبرستان

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

جرجان

[illegible]

وله

[illegible]

بلی

طبرستان

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

رباعیات

[illegible]

از واله مغفور

[illegible]

جرجان

یوسف از معمور نوبان آمده است [illegible]

گیلان ولایتی معمور از اقلیم چهارم و مشتمل بر بلاد و قصبات چند است محدود با دریا و گیلان و عراق عجم و مازندران و بحر خزر [illegible] و جریان انهار مشهور آن [illegible] در هر زمانی یکی از بلاد و قصبات آنجا محل قرار سلطان و حاکم آنجا بوده [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

حاتمی اسمش حاجی محمد از که خدایان کرجهانست ازاد — قم زنده که در هیچ سینه جا نکنم — زین سینه اگرم بود با تکیه است

شهودی اصلش از لاهیجان و معاصر سلطان یعقوبست و نسبتی از اقربای قاضی یحیی لاهیجی نهانا عشق بسیار داشته بعد از اظهار جمعی از ارباب غرض آزرده ساخته او بخدمت قاضی شکایت برده قاضی فرموده که خون عاشق هدر است و قصاص هدر و در این اثنا معشوق مولانا وارد مجلس مولانا از دیدن او بیهوش شده قاضی را بروی دل سوخته بحکم قاضی معشوق گلاب بروی مولانا افشانده او را بهوش آورد معشوقانه در یافت آخر در سنه فوت شده این

رباعی

دل آتش غم بر سر خود افروخته — در کوی تو صد هزار خون ریخته — ده زلف تو رفت تا بجای جلبه — زنده ها می از او بنظر رسیده

بر برگ سمن سنبل تر ریخته — از آب حیاتش آتش انگیخته — زنهار ره ده بباد آن زلف سیاه — گر هر تارش دلها در او آویخته

طالب اصلش از لاهیجان و در خدمت خان احمد خان بوده هم در آنجا فوت — بعد عمری گر نگاهی جانب من بنگند — صد نگه بهوس سوی دشمن بنگند

فرالدوله عبدالدین از اعاظم حکما و افاضل قدما اصلش از دیار رودبار و در علم نحو و سخن پروازی مهارت تام داشته تا خدمت ملوک رسیده گردید و نهایت عزت داشتی پنجاه و چهار سال عمر یافته در سنه ۷۹۳ از این عالم رخت بربسته این چند بیت در هزل از اوست نوشته شد

خواجه چیز خود دولیکن ندهم — قطعه — گشت مشغول دولیکن نکنم

میزبان بود ولیکن بر ما — نام آورد ولیکن بدهم — سر برآورد ولیکن نغزول — دل تهی کرد ولیکن نکنم

بس حریص است ولیکن بخورم — بس جواد است ولیکن بخورم — جاودان باد ولیکن بیقرار — سالها باد ولیکن بیقم

فدایی مشهور بشیخ زاده خلف شیخ شمس الدین محمد لاهیجی که از اکابر طبقه نوربخشیه است و شیخ زاده بود و در شیراز متولد شده در هم

کسب کمالات کرده در زمان سلطان صاحبقران شاه اسمعیل صفوی حسب رسیده یافته و بنزد محمد شیبانی بسفارت رفته از مجلس او

خلعت داده بعد از مرجعت مورد اشفاق پادشاهی گشته آخر الامر در سرکار خاصه نایب شده بعادت جناب اقدس آلهی مشغول و آخر

شکفته غنچه های از خوب بگوید — غزل — بر یاد جانان خرابه از اوست

ده که غم تو بسیح نفس شوم — در بزم رقیبان تو کمش شوم — طالع نگر اینوع که چون دور شوم — بجود شوم از ذوق و شنیدن ...

شوخی دل و دین برد بغارت — رباعیات — وین طرفه که میدانم و گفتن ...

از دار بقا فتاده در دام عذاب — آدم بهر گندم دو بهر سرآب — مرغان بهشتیم عجب نیست اگر — او دانه واله رفته ما در آب

گر چشم گشایم بجمال تو خوشست — و ز دیده چیندم بخیال تو خوشست — هیچ از تو بجز فراق تو ناخوشست — وان نیز بامید وصال تو خوش

خواهم که چو پیراهن گل زیب — در جامه جان کشم قدت — که بوسه زنم تو آستین برزنی — کرسر بنهم چو دامن اندازی

در موسم نوروز بتان شد همه — و ز آمدنت گلستان دارم — کشته در خشان رنگ و همه چشم — وندر ره انتظار گردید

الحز

در جستن آن نگار با حیله و رنگ — شبنیم سراپای جهان با دل تنگ — شده دست نگار ره با شاد از رنگ — این بس که بسر زدیم دامان بجنگ

هر گاه که دل بوصل شاد کنیم — دیدیم که خاطرت پریشان کنیم — تا چاره شدیم دو بهجران کنیم — بر خود دو شوار دو برتو آسان کردیم

بازآی که تا سوز و گداز هم چنی — سیه اری شبها ی دراز هم چنی — تا ناله کنم که خود فراق تو مرا — که زنده گذارد که تو باز هم چنی

میر عفور از سادات موزونان لاهیجانست خوب می نوشته اما ایان بیسی تخلص میکرده بعد ترک ریمی بر دی در ... تخلص کرده

پیکانه عجب لیم دوین بوستان — شنیده است له باغبان ... — بشوق کوی تو آیم برون ز خانه ... — که مرغ از قفس آید بشیانه ...

متاع دوستی تا در محبت — بیه حاصل چون ... — گمان رفتن جان شد ... — نمود با ساگر جان ...

فیاض اصل انجناب از لاهیجان است ما چون در اوایل عمر در دار المومنین قم آمده و در آنجا ساکن بوده بقمی مشهور شده بر نوع کمالات آراسته در معقولات مسلم فضلای زمان خود بوده خالی از ذوق و شوق نبوده از تالیفات او کتاب گوهر مراد است که غواصان دریای حکمت و معرفت ...

آن کو هر مراد که یک آمده ... — اشعار — دیوانه ما پسر چاره هر از ...

تو بهر کو چه خرامان دمن از ... — گر نیست است کسی چشم تماشا ... — قتل همه کن حرام بر خوش — تا خون بخت حلال باشد

وقت که ترک سر و آستان دوم — آموخته ما را همه از نا دیده ... — با جام می و وصال در میکده — تا موس هزار ساله بر باد دهیم

قاسمی اصلش از گیلان گویند بسیار طویل القامه بوده ما از او شعر بوده است — بسیار اگر نظر خوش کنم مرنج — بسیار ز هم که ... بر رویت بینم

قدری جوانی مستعد و در گیلان در خدمت خان احمد خان راتق و فاتق امور خانان بوده بعد از انقلاب گیلان حرکت کرده بخوی ...

اسمش خواجه نورالدین محمد است — غزلیات — این چند شعر هم از اوست

هر دم از تو هیدی و شادم ... — هی جان کنند هم امید واران ترا — نگر از خانه برون بود کرب ... — هیچ شوق نر نگاه ده ودیار بود

از ان چون ... ناوک خورده ... — گر نشاید تحمل صیدم ... — تا درون آب و در آتش ال ... — گر نهان باز خورنده و غافل ... بود

من از جفاش شرم ما از ... — گر هوس ... گردش دوا کنند — از استاد هجران شادم ... — ... او آغاز ...

... من گر از هی و آشتی — باز ز عالم خبری ... — انکه بمن از همه ... — کاش در من و ... می ...

سکه اصلش از گیلان و از حقیقت حالش چیزی معلوم نیست تخلص اوست — بر لب بام از فغان من ... آمد — بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمدی

گیلان

مظهری رشتی مرد خوش سخن بسیار خوش صحبت و بشرب کوکنار معتاد و در خدمت امام قلیخان حاکم فارس بسر میبرده روزی شخصی باو گفت که ...
تو چیزی باقی نگذاشته ... در جواب گفت که از کوکنار چیزی چون رست که کتاب ... خار عالم در اول کتاب ... همی ...

مخیا و خبر از خطر رست — چون غزالان ... بیکره — از پی مشتری بهر بازار — بند قبا بر بست بیکره

نادم اصلش از لاهیجان در اوایل حال بهندوستان رفته چند اوقات در خدمت مولانا نظری نیشابوری تتبع صحبت ... وده ...

چاره تو زرد است برای درهم و آب / کشتی سوار گشته نه از رنگ ما / هر جا روت با صد هزار حسرت نشینم

هر کس که گوید از خوشی روی نگار / هر خون که ریختی تو صد خون برابر / هر یک بت بسجده نگهبان ...

به هر طرف که فرو هشته زلف ... / که ترک ما وحشی بخرام برابر / آه من هر که برو ...

گمان برند که صیاد و دام ... / از برای می بیرد چو حسرت دردل ... / رفتم از خاطر خلقی که تو ...

بابا نصیبی مولدش در گیلان اما مدتها در تبریز به خواجه ... مشغول بوده از شهد کلام کام خاص و عام را شیرین ساخته آخر الامر ... شیرازی بخدمت سلطان یعقوب ... رفته شرف ملازمت یافته ...

غزلیات

دل کشتی و دامن قاتل ... / آخر چه آرزوی دل ... / شد چو جان من ... / کاشکی روز قیامت ...

بهر وفای تو ام بس ... / گر هیچکس تو وفاداری ... / آزرده روا ندیدم و جانم ... / کازرده حیا و ...

شبها تو خفته من بدر ... / آه کان که بهر تو در خون نشسته / خوش آنکه دور افتاده ... / ... که بر سر ...

دل پیش تو و دیده بسوی کوی ... / تا خلق نگویند بسویت نگرانم / همی منزل که ... / خلقی به ره که از خانه ...

نجیبی همشهری قاضی عبد الله ... / یک سخن نشنیده زبان ...

غزل

هر زمان لعل تو ... / ای خوش آن شب ... / از آن ... شهادت ... / درد دل می کشم و ...

قاضی یحیی از علوم ظاهری بهره مند و اشعارش پسندیده برادرزاده قاضی عبد الله ... در خدمت پادشاه ...

سرافراز آخر در کاشان متوطن ...

غزلیات

ای ... / درد دل من ... / ای ... من ... امروز ... / عاشق آن ... / جام ... / ...

دین درد ... که گفتی ... / فردا چو ... / همه ... بوده بنده و آزاد ... / تا توبه که کرده ام ... / یا ... / ...

بگذشت چاره ... دل / بت ... / یا ... / آخر ... / خوش ... / وفاداری ...

از این عالم ... / این ... / تو این ... / تا ... / اول ... / که ...

مازندران از اقلیم چهارم است در آب و هوا و کثرت اشجار و انهار و قرب دریای خزر با محال گیلان مساوات دارد ... صفوی چون ... از سادات رفیع الدرجات آن دیار ... عمارات رفیعه و قصور ... و باغات ... در اکثر ولایت بنا نهاده و با تمام رسانیده که هر یک رنگ فزای گلستان ارم و غیرت افزای روضه جنان است ... در گیلان ... آن ...

انتقامی از افراسیاب ... ایرانیان منوچهر ... افراسیاب ... مرزبان ایران ... کشته که از قلعه ... منوچهر ... آرش که ... از پهلوانان ایران ... بعد از ... این سخن خارج از ...

اشرف ... محمد ... در اصفهان متولد ... هندوستان ... اصفهان ...

... / ... / ... / ...

جادو ... / ... / ...

طالب از شعرای آمل است ... هندوستان ... بخدمت شاه سلیم ... صاحب ... در شاعری ...

... / ... / ... / ...

قریشی اسمش سراج الدین ... در اصل ... مولدش ... ترکمان ... خط ... سلطان غیاث الدین ... سلطان ابو سعید ... خاقان ... سراج الدین ... سلطان ... غیاث الدین و سلطان ابو سعید چنگیزی ...

شیرازه رابعه از کتاب آتشکده در ذکر حالات و نقل خیالات شعرای عراق مشتمل بر دو شعاع اول در ذکر اشعار فارسی شعرای عراق عرب چون انجمن قدما طراز و خجسته سخنور امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و بعضی ائمه علیهم السلام بود لهذا مقدم نوشته شد

عراق عرب از اقلیم سیم است [illegible] عراق عجم و کردستان و بیابان نجد و خوزستان [illegible]

بغداد معظم بلاد عراق عرب از ابنیه منصور دوانقیست در اصل باغداد بوده که سلاطین عجم مکانی می کرده این را تختگاه خود قرار داده بودند ... کنار دجله ... باغ ... ساخته ... دو قسمش در ... آن شهر در طرف دیگر ... شیخ حسن ایلخانی شهر نو ساخته ... شاه عباس صفوی بعد از استیلای بر آنجا حصاری بر آن شهر کشید آنچه اشعار فارسی موزونان آنجا بنظر رسیده ثبت شد

امانی نجفی ولد مولانا محمود ... این یک شعر از اوست
...	فرصتم کو ... آرام ...	اگر گریبان ...

شمس الدین محمد ابن موید المعروف بکال از ... | رباعی
خواجه نظام الملک ... شاه ...
گردون ...	سر ...	چون از سر ...
...	آمد ...	...

فضولی از مشاهیر ارباب کمال ... بسیار ... که در عربی و فارسی شعر نیکو گفته چون این نسخه از اشعار ... او ... بود چند بیتی ...
تا ... اندیشه ...	هرگز ...	یا رب ...
آسوده ... بهر حال ...	گر خاک شود ...	...
...	...	سگ ...

سید محمد نجفی از سادات نجف ... است بعلوم ظاهری آراسته در اول حال بهندوستان رفته ...
ای باد ...	دور از تو ...	چون ...
...	...	چون جام ...

شیخ محمد اصلش از ... جبل عامل است ...
... حضرت ...	چون ...

شعاع دویم در بیان اشعار فصحای بلاد ... عراق عجم ...

و آن ولایت از اقلیم سیم و چهارم است ... ایران ... از دو طرف بخراسان و از یک طرف ... و از یک طرف ... بعراق عرب ... و ساکنین آن بلاد ... از شاعران ... منتخب اشعار شعرای آنجا بترتیب نوشته میشود اصفهان ... از اقلیم چهارم ... طولش ... و عرضش ... از ابنیه ... جمشید ... است ... سلاطین ... کیان ... اصفهان ... بعضی ... بسیار ... که در کمال ... و در ... میوه ... و در تاریخ اصفهان مسطور است ... ابراهیم خلیل ... از اصفهان ... ابراهیم ... شاه ... صفوی ... اصفهان ...

به آنجا راه یافته ... بتخته بادی در آمده در اواخر دولت صفویه آبادی آنجا بحدی بوده که دوازده هزار خانه بنا در اصل شهر قطع نظر از قری ... به ظلم ... ویران شده امید که حق تعالی بکرم و فضل بنهایت ... آبادی ... اشعار شعرای آنجا بترتیب نوشته میشود انشاءالله تعالی

آتشی گویند اکثر اوقات ... این شعر از اوست
...	جانان ...	...

ابدال اول حال ... از کریمان ... بسیار ... و ... چندی ... شعری از او ... این ...
...	کبران همه کرد من چو خویشان	من کبر توام جان ایشان
اسیر ... میرزا جلال ... این شعر از اوست	بسکه می ترسم از جدا شدن	می گریزم ز آشنا شدن

اشراق اسم شریفش میر محمد باقر داماد ... شیخ عبد العال ... شاه عباس صفوی ...
ای حور ...	خواهم ...	دل می ...	...

میرزا امین ... مولانا لطف الله ...
پوشید ...	...	آب ...
امیر ...	روزی ...	شب ...
ادهم ...	... آسمان	گر ...

میرزا باقر ... اصفهان ... صاحب دیوانست از اوست
اگر ...	... پیدا ...	... پیدا ...	...

بهاء اسم شریفش شیخ بهاء الدین محمد ... جبل عامل ... مولفات ... شاه عباس صفوی ... اصفهان
...	... شراب ...	... کرفت	گر خاک شود ...

حاجی ... اصفهان ...

اصفهان

کی بوکه سر زلف تو را چنگ زنم	صد بوسه بر آن لبان گلرنگ زنم
چون بر رخ آن سنگین دل را	در شیشه کنم چنین تو را سنگ زنم

تأثیر اسمش میرزا محمد محسن اجداد ایشان را شاه عباس از تبریز کوچانیده در محله عباس‌آباد اصفهان مسکن داده میرزا مذکور در زمان شاه سلطان حسین بیشتر به خدمات دیوانی مفتخر بوده صاحب دیوان است و جوانی که تخلصش تأثیر است تخلص تأثیر است ابیات تمام این دو شعر از دو شعر اول اشعار ...

دل را بغیر نخواهم و گر نه من	بیزارم از کسی که دوستش دل است
هر شکوه که شنیدم از تو حکایتی شد	یک شکوه کردم اول آخر حکایتی شد

امیر نقی اسم شریف میرشاه بعد از کسب کمالات به هندوستان رفته در دکن در دولت ابراهیم قطب‌شاه وکیل بعد از آن در سفر حج اسلام برحمت حق رفت

لطف با غیر غایتی دارد	جور با ما نهایتی دارد
گوشش بر حرف مدعی تا چند	هر کو چنین شکایتی دارد

آقا تقی خلف آقا ملک معروف در عهد جهانگیر پادشاه به هندوستان رفت در خدمت شاهزاده پرویز میبود این دو شعر از او به نظر رسیده بود

با جرم عذر جرم مکن گناه من	با صد که قصاص نگران گناه
آن خون دل فشاند این نخل	فرق این قدر بود ز لب تا نالم

خواجه جمال ورکانی ورکان قریه‌ایست از قرای جوشقان من اعمال اصفهان خلف خواجه شهاب‌الدین در فن نظم از ظهیره بیاپاد ترتیب یافته مراتب عالی

از اکثر است و از شعرای متقدم قول او عالی است در شعرشناسی و نوش معنی مسلم اهل زمان خود بوده در صحبت... دانا عبارت بسیار خوب ادا کرده

مدتا در تبریز ساکن و از آنجا بخراسان رفته در خدمت شیخ نجم‌الدین کبری سالک طریقه فقر و فنا گشته از مریدان او شد این دو شعر از اوست

ز کوه تیر شکار اسش منور تا کرده	**قصیده**		لبان پیرهن یوسف است آن
که گر موکب سلطان گل رسیده تا	گر با کمان چمن را فروغ روش داد	نسیم صبح که مشاطه ریاحین است	جوار قدوم عروسان باغ شد آ
گرفت گردن شاخ از شکوفه در	لطف روی زمین از شفقه دیبا	سمیران گلستان و گلرخان چمن	بزیر هجه جهد چشم می‌کند
بچشم حیرت و منع خدا بین دگر	که بهار ابر او لاله الا الله	کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی	ستاده ما بزمین بوس غیر

خواجه جمال مشتی بعضی او را کرمانی نوشته‌اند ظاهر سخن آنکه اصفهانی باشد از معاصرین خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان بوده و اوایلش در مدح ...

در قصیده که در باستادات	**قصاید**		نوشته شد این چهار شعر از اوست
جواد کیمی عادل و راکه در رشت	از کل و ظلم بنیاد مصیبت‌ها	که جام باده ساقی ده زدست	به تیغ سر بزند گلک را که بهار
بسیار غمزه جادو و فریب تو که سحر	هزار شعبه دارد برید مرد سخن	هزار گره با جنگ جان بین است	قصاب که ده چون جگر نا...

جمال الدین و هو عبدالرزاق از افاضل مشهور اصفهان بلکه افصح فصحای جهان ظهورش در عهد سلطان محمد خوارزمشاه و معاصر خاقانی شیروانی و ظهیر

بلغا است در قصیده که طبع قادری داشته و در شعرگوی دارای شهرت است این شعر از فضیله معروف است قرار این اشعار که نوشته میشود از اوست

آن جرم را که هست بلا در دو جا	**لعربات**		چون لوح با الطاف چون حلق
کرده وطبع و هر بشنده وهوش	هر واکش به صحف و سبکی فرا	اعالی نقش و سمو جو صورت که بود بیش	خالع رنگ و بوی جو سران با

قوم

که خواره که عزیر و کمی بیند که شد	که هر گه صافی که درود که دا	تا چشم عاشقان و رخ دلبران	ور چشم مقبلان رخ مقبلان
که معنان باد و صبا کشته در سفر	که در رکاب خاک زمین گشته	منصور جستجوی سکندر بسی	مطلوب آرزوی شهیدان کربلا
فرعون کشته از دم او عقل	تا بنده خضر ز شربت او دایم	کلاهی چو جبرئیل بخاک آمده	کلاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر
ز و سر فراز گشته همه چیز در جهان	**قصیده**		وان سر نشیب چون عدوی صدر
اگر حکایت گویم ز برج	اگر خطاب کنم بر فلک	ز جور او است مراحمه حکایت	ز جور او است مراحمه حکایت
از و همی گل صد برگ	به سید سید آنکه جایه	به چه شیران در تاب و تب	شد در دیف سلاطین بطوق
مراکه لفظ چو لولوت آب خوش	و زو برد صدف تنگ مهر	عجب مدارا گر از کسی که کرد	بر آن کر که بر دار رخ
نبود در غم که جو یم ز هندستان	و او به سود تقاضش	فراق چشم و عاقل	سفر کریم و او اسفر
کسی که دید حیوان و خیل غولان	عوض بکاس و اقی که	بجای نغمه الحان مطربان لطیف	کسی که بیند آواز بوم و بانگ
بدین کنه که ز آشنای جنس و اقوام	**وله**		مرا چه باشد جنس بکشند عدا
باد و عنبر بار بین که	ابر گوهر بارش بین که	از نسیم آن هوا بر	وز سر تنگ این جهان بر دود
از شکوفه شاخ چون عروسی	لاله رخشان رنگ چون	گر عبادت میکنی	هر کس جا را که
جمیل اندر باغ چون	گل بس خویشتن	لاله وار بر که	هر کسی کو دف گل چون
صد گل نزدیک شد انکه	حیرت و استقبال او	باز پس از کرد	که هم انصاف تو گوید که
غافل متوای که از ظلم تو	در حضرت آنچه تو	گرم گر کسی شرم نداری	تا بیش تو جیب توی
باری ز خدا	این گفته و این کرده	این نازده مهر تو کرده	تنگ نیست که عوض
گویند صبر کن که شود خون	**وله**		آری شود و لیک چون جگر
از این حرص که	مرا انجام مال	باده از این نفس	بانگ این که آتش
بر غم و رخ	تو صبح خنده	زنبر صف ستاره	بده دوازده سال اندرین
هر شخص کریم از و	تنگ کریم نمی آید	تا پی حسرت من	نه دست تو من در این
هوا کوشند تا فضل من	کجا تو آید خورشید	بدان خدای که خوان	نه بیم بینه برسد
که از وحشت من	ز انجه چرخ	نه از تواضع باشد	نه حلم باشد خوردن
جو کریم بیاید	**قصیده در بوب خاقانی**		اگر در سد بعمریم

اصفهان

گفت که پیغام ... شروان برد
کسی بدین مایه علم دعوی ... کند
شعر فرستاد ... دانا ...
باز جهان کو کرمت سحر حلال ... سخن
بسته اندر سکان هیچ ...
هنوز گوینده‌گان هستند ...
چو کرم اندر جهان ... شاه ...
من ز تو احمق ترم ... من ...
من و تو باری ...
ایشه خود هیئت ...
باید بردم کسی از تو ...
ای کار سلطنت ...
وانکه ... حال صفاهان ...
زان ...

یک سخن از من بدان مرد ... برد
کسی بدین قدر فضل نام ... برد
مور که پای ملخ نزد سلیمان برد
... کی خود بر ... برد
... اندر جهان هیچ ... برد
که ... از ایشان برد
... آن سر کرد ... برد
کسی بباید که ... برد
گر ... نام ما ... برد
چرخ ... برد
شعر فرستد ... گلستان برد

گوید خاقانیا ...
تحفه فرستی ز شعر سوی ...
نظم کهر کیر تو ...
کس نه بر آفتاب نور چراغ آورد
...
گی ز ... کم ...
اگر شود عنصری زنده ...
ساحر ...
و ...
...
هر که ... شعر تو ... برد

نه هر که ... خاقان برد
... بکرمان برد
کس که از بهر سود ... برد
کس ... برد
... برد
... جان برد
...
...
اگر ... سوی خراسان برد
... برد
... کنعان برد
...
این ...
...

ولی

[illegible]

ولی

[illegible]

[illegible]

بگرد عارضش نورش بس تراکم دود
همیشه در شب ظلمت می خورد [illegible]
[illegible] حیات و حیب [illegible] اجل
[illegible]
چو در نور و دودش [illegible]

جو زلف یا فته [illegible] گرد عارض خوبان
[illegible]
[illegible]
همیشه با یکجن [illegible]

از رو بجا [illegible] کند بجو ادو
[illegible]
[illegible] ومه وانا [illegible] بر باشد
[illegible]

[illegible]

در مسجع و بنات

[illegible]

قوافی

[illegible]

المقطعات

[illegible]

[illegible]

قصیده

[illegible]

قوافی

[illegible]

روحی اسمش میرزا رحمان از اولاد ... نصیب نظر در کمالات ظاهری ماهر و از کلامش ... در علم موسیقی صاحب وقوف گویند که

نوشته احوال بنظر رسیده و این چند [illegible]
گسسته می ... باحسن ... کرد
چه خوش است ... [illegible]
بگو ... این کم ... [illegible]

حلمی از اهل تولایت [illegible]
نخواهم سایه ... [illegible]

غزلیات

بجنبد ... تا خدا ... [illegible] | امشب کسی بکمال حسن ... [illegible]
که ... مدام ... صبح ... [illegible] | ز رقیب ... [illegible]
کرده ... [illegible] | بر ... با رنگ ... [illegible]

از او بنظر رسیده ... شد
احوال ... [illegible]
گذشت ... [illegible]
رنگ ... [illegible]
این دو شعر از حالش ... [illegible]

غزل

که ... [illegible] | بار ... گفتم ... [illegible]
دل ... [illegible]
... [illegible] | کز این ... [illegible]

حاتمی گویند کاتب و خوش نویس بوده این یک شعر از وی دیده شد

واعظ اسمش ملا مبارک ولد ملا ... در اوایل حال شعر ... اشعار ... مشغول و محرومی تخلص می نمود در آخر ... شعر ...
تخلص کرده گویند در حال ... بسیار ... بوده ... [illegible]

زخم کاری ... [illegible] | کرد ... [illegible]
ز رنگ غیر ... آدم ... [illegible] | کرد ... این ... [illegible]
... [illegible] | بود ... [illegible]

میرزا داود خلف الصدق میرزا عبدالله است که از اجله سادات عالیه ... اصفهان بوده ... تخلص میکرده ... صفوی ... شاه سلطان حسین صفوی ... [illegible]
و خود نیز صاحب دیوان ... [illegible]
این شعر نیز از قصیده که در ... دنیا گفته از او ثبت گردید

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

دوستی ... [illegible]
... [illegible]
مرا در ... می پرورد عشق
آخر ... [illegible]

غزلیات

همه ... [illegible] | ... [illegible]
که ... [illegible] | هر که ... [illegible]
تا چه ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | تا کی ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

راجی اسمش ... اصفهانی گویند در اول حال ... تخلص میکرده ... این چند شعر از او ثبت گردید

... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

امشب که ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | پروانه ... [illegible]

رجائی اسمش ... الدین محمود ... کمال الدین اسمعیل ... از اشعارش بنظر رسیده این چند شعر ...

... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | که ... [illegible]

قصیده

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

رسمی از اهل ... این چند ... [illegible]
به جان آمد دلم ... [illegible] | ... [illegible]

میرزا سید رضا از سادات حسینی ... مذکور ... کمال زهد و تقوی ... در عهد شاه سلطان حسین صفوی ... [illegible]

غزلیات

بود ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

محمدرضا پاشا ... [illegible]
... [illegible]
دور ... [illegible] | وضع ما با هم برابر کن
... [illegible] | ... [illegible]

رفیع الدین ... [illegible] ... اصفهان ... [illegible]
الدین عبدالرزاق و کمال الدین اسمعیل و شرف الدین ... مباحثه و مناظره ... [illegible]

قصیده

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

خصایصی که ملک ...	خبر ز دلی چه پرسی که بجای سینه ...	چو شمع زندگانی روزگار از دود بر ...
تو کو به شب ...		

ندا از پیش ذات شیخ ایمان دادم	نسیم لطف تو باغ چمن ...
سخن کسی نگوید که بجوید ...	بدت با ...

وله

ز کوهسارهای روحانی چو مریم شد ...	شفق بر ساحل نیلی روان ...
بپیش با رخ سر شرف ...	بنا چه خسروان ...
گره عقده دوزخ است ...	گر صد چون عنصری ...
خیال ...	بیرون ...

ذوقی اسمش سید حسن از سادات رفیع الدرجات انجاست این ...

ثانی اسمش میرزا شاه حسین ... اوایل حال بنا بوده بنابر ... داروغه اصفهان را قبول کرده روز بروز کوکب طالعش در بلندی ... در دولت شاه اسمعیل صفوی بمنصب وزارت سرافراز و بسبب زوال ... [illegible] ... در شهور سنه ۹۲۹ گاهی شعری گفته این سه شعر ازو ملاحظه نوشته شد

از شرم ...	سوی تو ندیده از حیا من
بعد از عمری که دیده ...	با خویش ...
از ما و تو یک کدام ...	بهره و وفا با تو ...

سالک از اهل آن ولایت است بغیر ازین شعری دیگر ازو مسموع نشد

جستجوی دگری ...	منفعل گشت ...

بهری اسمش ... از ... دور اصفهان ... گویند شعر بسیاری ... بوده و ... زبان تحقیقات ... کرده این شعر ازو نوشته شد

ز خضر عمر ... عشق ...	اگر ز عمر ...
ای ...	بر ...

سعدا از موزونان ... است بهند رفته ... این شعر ...

میر امان ... در زمان سلطان محمد صفوی بوزارت ...

تیغ امرای قزلباش ...

رباعی

بیقدر ... گرچه وفادار ...	آزرده ... گرچه کم آزار ...
آن کوزه ...	...

آقا شاهی اصلش از ... است در زمان ... اصفهان بغیر ازین رباعی شعری ازو ملاحظه نوشته گردید

عشقی داریم و سینه سوزانی	دردی داریم و دیده حیرانی
عشقی و چه عشق عشق عالم سوزی	دردی و چه درد درد بی درمانی

شاه نظر ... شاه رضا ... از توابع اصفهان بهندوستان رفته بعد از ... بعرض ... اشتغال کرده طبع ... این رباعی

رباعی

با ... خصم ...	...
...	...

شجاع الدین محمود از جمله اعاظم سادات دار السلطنه ... برادر زاده خلیفه ... مشهد مقدس ... است طبع ...

نیست ... گرچه می ...	...

شرف الدین فضل الله ... جمال الدین عبد الرزاق و رفیع الدین ... بوده ... رساله اطباق الذهب ... اطواق ذهب زمخشری مشتمل بر صد کلمه ... پند و موعظه ...

...	...

غیبی ... از توابع اصفهان ... این دو شعر ...

...	...

حکیم شفائی اسمش شرف الدین حسن طبیبی حاذق ... این اشعار ازو انتخاب ... نوشته شد

غزلیات

...	...

اصفهان

نشنیده اند دوزخ شفا ...	غم جا ... آفریدند	اندر ره قبول دگرش ...	این بنده که در چشم ...
... ول بگشاییم بروی همه کس	آن دل ... کرده ای ...	این شیخ که از خانه بیا ...	...
کفی گر چه شد قاعده مهر و محبت	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
حیرت ...	از ... که مجنون ...	خاطرم ...	چشم ...
گر سام ...	...	...	باید عوض آنچه ...
ای آنکه ... لطافت ...	هرچند که کوتاه قدی ...	شاخ گل ...	عمر ...

نجیب اصلش ... گویند در جوانی ... [illegible]

	رباعی		
شبهای ...	...	...	...
من گشتم ... آمده	... آمده	دوشینه ...	نالیدن ... آمده

شوکتی همشیره‌زاده ... [illegible]

...	خوب کردی ...	شمع و گل و پروانه و بلبل ...	...

صادق کاو خادم مسجد جامع قدیم اصفهان بود ... این قطعه که در جواب ... [illegible]

ای صادق ...	ایشان ...	گرم ...	...

مجرب اصلش از ... [illegible]

...	از بسکه خاک ...	...

میر صبری همشیره ... در اوایل حال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

	غزلیات		
...			اگر ...
...	ای ...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...

بیرحم ...	... که ...	ترا ...	وفا ...
...	فارغ ...	...	...
...	منظر ...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...

خوشی اصلش ... [illegible]

	رباعی		
...	...	...	...
ای شاه ...	...	...	...

صنیعی اصلش کمال الدین حسین ... [illegible]

... [illegible]

	غزلیات		
...			...
...	گر ...	گرنه ...	...

اصفهان

زبس کیسین تو افزوده غم [illegible]
ز چشم گرم می برسد زمین [illegible]
سیلاب سرشک [illegible]
هر گاه چو بیرون روم که شکایت کنم ز تو
[illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

طاهر اصلش از قصبهٔ نایین من توابع اصفهان است این مطلع از اوست

اگر دایم هوس سوختنم میکرد … کافرش می آمد و دراز و زاری میکرد

ظهیر الدین برادر شرف الدین شفروه است … از حالش چیزی معلوم نشد از اوست

رباعی

والد از چهره پرده کشود … صد روز دگر از آن در افزود …

… در زلف … … … در خنده … …

… … … زیر … … … … سالها که بود دوازده مه … … ماهی که بود دوازده ساله …

عشقی اسمش قاضی اسمعیل از قریه فروشان از توابع اصفهان است با کثر علوم مربوط بوده در حج مراجعت کرده در مشهد مقدس فوت شد

ای آنکه همیشه … … … هرچند که در کشور اندیشه … … … … … گر … … …

عاشق خجند اصلش از اصفهان است لیکن در جد و هجران متوطن بوده طبع خوشی داشته کویند اکثر اوقات مبتلای مرض عشق بوده از اوست

جزای یک نجوم اگر … … زمانه چون تو … …

غزلیات

عجب که یکدل آسوده در جهان … نام لیلی … … مجنون … … سوی … … … … که چاره … …

فصیحی اصلش از دهستان من توابع دار السلطنه اصفهان و کیفیت سایر احوالش از نظر پنهان است این دو مطلع از او دیده و نوشته شد

کسی که بر دل … از دگری … … مگر بخاطرت آید که خاکساری … کدام دل که … … … … تو صبح اگر … … …

فرید الدین احول از جملهٔ شعرای معتبر اصفهان و فرزندان سلاطین صاعدیه بوده است ارادتش اکثر … … بوده و بعضی او را فرزند امامی … دانسته و بعضی از ولایت دیگر … … خلاصه در فن نظم مهارت تمام داشته مرجع فضلا و شعرای عهد خود بوده این اشعار از او ثبت کرده

… … … … …

مناظره چنگ و نی

شکل قدش … … … … دگری … …

… … … … … … من اگرچه … … … …

… … … … … … … … … … …

… … … … … … … … … … …

ولهٔ

در دو جهه از … … … آید … … … … … … … …

مرکه

هرکه … … … … هرکه خاک … … … … ابحی که … … … … … … …

… … … … … … … … … … … … … … … … …

… … … … … … … … … … … … …

لغز … … …

… … … … … … … … … … … … … … … …

… … … … … … … … … … … … … … … …

ولهٔ

… … … … … … … … …

ولهٔ

… … … … … … … … … … … … … … …

لغز قلم

… … … … … … … … … … … …

لغز آیینه

اصفهان

می بندند خوبان چشم بر رویم نمی‌دانم
...ر دل غمهای رسوائی ز جور یار کشته‌ام
شود چون دم زنند ز رویش ...
بنازم یاد چشمی دامنش ...
یکی چینی که بردی تیغ هندی را ...
خداوندا جهان ...
ز عشق ... نصیب ...
... که از ... رسید
بیوستند ... یاران ...
چو سنگ از ... ...
اگر ... جنگ ... اند
... اند مجلسی ... ...
... داده ... ...
... ...
شب ... ...
... یوسف ... ...
... کرامی ... ...
... ...

می بندند مژه‌ش بر هم رود ...
... ... رخ گلگون چو ...
شود دیگر ... چشم ...
که شاهد است ... ...
یکی هندی که ... ...
که با ... رود ...
ز رنج ... ...
در آن حالت ... ...
... ...
که بر ... ...

که تصویر ... ...
اگر بر ... ...
مرا ... ...
چو مرا ... ...
برا ... ...
... ...
... ...
زبان ... ...
ز ... ...
... ...

که ... ...
... ...
مرا ... ...
و لیکن ... ...
... ...
... ...
اگر ... ...
میان ... ...
... ...
که ... ...
... ...
... ...
... ...
که ... ...
... ...
... ...
... ...
از ... ...

لم تشبع

از ... ...
آن ... ...
تا ... ...
... ...

از ... ...
... ...
تا ... ...
... ...

وله

... ...
... ...

... ...
... ...

فکری ... ...

شعر ... ...

... ...
... ...

ماهی مولدش ... اصفهان ... ...

خواجه ... از سادات آن بلده فاخره ... دولت شاه اسمعیل صفوی شغل صدارت مشغول بوده این شعر ازو ...

... ...

میرابوالقاسم مولدش از سادات کلستانه یکی از اجداد ایشان در فتنه تیموری از شهر بیرون رفته مورد الطاف شاهی شده همه جا ملازم بوده در ترکستان سید مشار الیه متولد شده در کابل نشو و نما یافته مشهور بکابلی گردید در زمان همایون بهند رفته با کمال اعتبار ... از صحبت ... حبیب ... و ... شعر هم میکرده این ابیات از و بنظر رسیده

غزلیات

بزن بر سینه من خنجری چند	مسلمانا	... ...	از ... ...
وفا ...	شاید که رفته ...	جشمی که ...	چون ... ...
چون سایه ...	آنکه ...	چشم ...	اشک ... دل خاکدان
نرگس ...	...	...	با سرچوب ...

کلامی مردی خوش صحبت و شیرین کلام با وجود ... مشغول ... آن دیار ... که ... روزی شاه صفی که از سادات کلستانه بود با مولانا ... میدان قدیم اصفهان ... میدان ... سر ... که ... شروع ... ... شد مولانا ... با ... ...

... ...	فریاد	... ...	کر ... ...

کمال الدین اسمعیل خلف الصدق جمال الدین عبد الرزاق از شعرای مشهور و اساتید معروف ... آن دیار محترم بوده ... خاندان ... و کمال ... خلاق المعانی لقب ... دیوانش ... ... **قطعه** ... ... قاآن ... ... سلطان ... ... از این عالم رفت ... ... شهر ... کویند ... ... [margin: اصفهان]

دل خون شد ...	در حضرت ...	با ...	شاید که ...
از قصاید و غزلیات ...	**قصاید**		بنظر رسید ...

اندرین مزرعه یکتا عدد دهقانم
گو چنین شکناب شود خون جگر
خازن شد این حقه من در و لعل
چشم گل شکفته از اشکم [illegible]
[illegible] سال [illegible]
گاهی اندر رو لو چون یوسف [illegible]
بنگرا و چون [illegible]
از نامل صورت او شاه [illegible]
مهر وی من [illegible]
گفتم گر نیک مستی و مخمور [illegible]
صد جان [illegible]
شنید این حدیث [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
صدرا این قصیده [illegible]
جز من که رام کردم خاطر [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
آدم [illegible] صدر [illegible]
جهان [illegible]
دم مبارک باد [illegible]
[illegible]
تخت [illegible] اقبال [illegible]
علو کنگره آن بان مقام [illegible]

که خور آن قاعده بر کند بنیاد	[illegible] باشد برباد چو خیمه [illegible]

در وصف خود

تو اکنون بیکند نظر اندر خط [illegible]	همه اندر رو چشم را الوان [illegible]
هر کز نبا کس هیچ من اندر [illegible]	کوری [illegible]

لغز آفتاب

گر بیطن حوت چون یونس بود [illegible]	روز با تیغ آتش [illegible] قطع طرب
حیات او چشمه [illegible]	قرص [illegible]
ور نخیل بکر او ساقی و جام شراب	اکر [illegible]

وله

آخر چه خواهی اندر خراب	[illegible]
کوزه [illegible]	[illegible]
اندر در کتاب [illegible]	[illegible]
چون جیش [illegible]	[illegible] تیغ [illegible]
گر [illegible] افتاب	[illegible]
را ایض کند [illegible]	لکن [illegible]
میدان [illegible]	تا در نشاط آید و شادی کند طبع

وله

گر در شود [illegible]	[illegible]
بدست [illegible] این دولت جوان [illegible]	[illegible]
جوان و تازه شد [illegible]	[illegible] چمن اندر [illegible]

وصف العمارة

سعادت آمد و [illegible]	[illegible]
کر آسمان را از چشم [illegible]	[illegible]

[illegible] آن [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible]
روشنان [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر آسمان [illegible] خاک [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
شراب [illegible]
[illegible]
هزار آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیا بیا [illegible]
[illegible]
کنون [illegible]
[illegible]
[illegible]
هزار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چشم روشن [illegible]
[illegible]
بر لب [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible]

گر [illegible] خاک [illegible]	[illegible]
که [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله

[illegible]	[illegible]

وله

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
اگر [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	چون [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

لغز [illegible]

[illegible]	[illegible]

نگاه کردم و دیدم که یار می آمد
چنان نمود مرا گز شکار می آمد
[illegible]
[illegible] می آمد
برای [illegible] می آمد
[illegible] می آمد
[illegible]
لیکن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لطیفه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آب دریا تا کمرگاه و ... [illegible]
وانگهی باشد ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

وله

ای اهل فضل با همه حال ... [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

در مناقب شاه ... [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

مثنوی گفته

[illegible]

گر تو تم بدی زبا فرص اش
لطف شامل تو اگر بر جان ما
خورشید جود تا زکند آنکه کی
ایکه با کف ضمیرت متعدد باشد
جز بعون تحفات نفث آمورا
بر با ز خلق تو شنیده گل رنگ
خاطر غیب ما بت که سر نظم
گل از کاف غنچه تو شنو چه بکر
عکس جان عیسی بکر رفت
زلف تو بر شاگوش نعل دولت
خیر مقدم زکجا میرسی ای با قبول
تا تو ان شکل همی چینم و کرد آلود
شعر رکن الدین دائم چو تو زاجره
حسی و شش حوری سر بر زده از پرچین
خواهر انه همه بر یک قد و یک اندام
دست ادراک چو با نه بشارت
شاد باش ای سخن قدوه ارباب
تا فرو رفت بکنج سخت بای خود
منزل روح از نهب سواد خط تو
مدح اگر در خور معنی تو چاید گشت
حید بدولت فلک نعت اصحاب
بکه عالم زکی بی که خاطر جمع
با چنین دوش با ز از سخن دای

خراب و هلاک شد پای ستم ...
بپای ابد خوران چو فصل ...
شکال پای ستوران شده ...
رخی که سایه ندارد که کاهش ...
در تیغ که بر مرده شد ناگهان
جهان را ز چشم نماید که باد
هر آنچه سرو اگر تا چه ...
ز نکران آسوده را بنشینی
نو بس جا کی در سواری ...
بنالید ای دوستان دگر ...
چه شادی بود کش که آخر ...
تو خورشید سرعی و ادوار ...
کلید کام تو در آستین ...
ولی بکوشش که با تو همره ...
تو گر ز کوشش برآید و در جهان ...
بهر زمانک چه داری ...
جهان بعالم صورت ...
بپای فکر سفر کن ...
بذوق تو سخن ... اگر ...
طواف گاه تو بر کرده عالم صورت
ازین بزرگان ...
آمدی بخدمت ...
رای داد او بود ...

بکام سرشان باد خاک ...	... که جهان ...
کلاه گوشه ... آسمان ...	... زده ...
گرد و گرد ...	... بخارت آورد
...	زبان تیغ ...

مرثیه

کی عمر شد بر ما گل ...	... که بس
که امروز کرد چمن تا ...	... صدر جهان ...
...	...
... بود مرکب جون ...	ز بالای چرخ تا ...
...	...
... دور گردون ازین ...	... ستاره ...
شده روشن از مهر ...	جهان ... خاک جون ...
... سود تو با ...	...

وله

اگر چه ...	...
تو در ...	...
گر بعالم معنی ...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	شهاب ...

المقطعات

جون ...	...

ز خاک تیره ...
رخی ز ناز ...
که خورد آن ...
دهان ...
گل باغ دولت ...
... جوانان ...
... چرا ...
گرچه ...
...
بچنگال مرگ ...
... خورشید ...
... شد تو جاوید ...
اگر نه ...
که عمر ... ازین ...
... تو ...
... اگر ...
وجود ...
که تو ...
گر ... دل ...
ز سروری بزرگان ...
که از ...
وانکه ... چهره ... بازگشت
و ... دولت ...

تا این زمان ... سلطان ...
صد ... اگر انعام ...
هر روز ... کم ...
پنجاه سال خدمت ...
از ... اینکه ...
لایق بود ...
در ... قبول تو ...
توقع ... این بنده ...
بشر ... بنده ...
... گفت که جون ...
صد ... که دعا گو ...
در چه حال نظری از سر لطف
جون حیا مانع روزی آمد
داده وعده تشریف ...
آن آینده روا خواهد بود
جو عادت ...
هیچ کس ... پسندیده ...
خداوندا ... کرامت ...
رسول ...
...
... کشتم ...
کر شنیدم که او ...
در جهان ...

از ... کنار ملک روم ...	ای پرده دار لطف کن ...

قطعه

یکدل ...	چندین هزار ...
...	گر مستی ...
مشهور عالمم ...	...
اندر میان ...	... امید من ...
لیکن چه حاصل است ...	شد جون جهان ...

ایضا

... خاصی ...	...
در حضرتی ... کنند ...	...

ایضا

نظری ... باید کرد	لاجرم ... دعا گوی ...
لاجرم ترک حیا باید کرد	... ترک حیا ...
لابد آن وعده وفا باید کرد	...

ایضا

کرم ...	... باید ...
... کسی ... ندارد	...
که الا ...	...
... فرمان ...	...

ایضا

که جوان بود ...	...
...	از ...
...	...

آمدی بخدمت ... محروم ...
محروم مانده ...
گردم ...
...
... کریم ...
...
...
... بندگی ...
... نظری ...
از همه کس ...
از سر صدق و صفا باید کرد
... روا باید کرد
... باید کرد
... باید کرد
آن ... باید کرد
حکایت از کرم ...
...
... پشیمان ...
کس اندر جهان ...
...
...
...
...

اصفهان

زانچنان با کیسه خوب ... | بر تو فرض است ... گذاری
گر صحبت می کنی اتفاق | هیچ تا خیر بر نیاید هیچ

قطعه

خلوتی می بایدم تا چاشت | خلوتی آنچنان که اندر وی
وقت نان خوردنش ... | ای مگس ... را جاسوس
نه ز مطعوم داده ... | گرده ... من ...
... پیش از این مرا ... | ور کنی ... بمن

در وصف ...

... خط سبلت اصراغ | ... سر فراز از خال ...
... چون در ... | قطره خون ...
سوخته بر سر ... | خشک ریشش ... شمع ...
که ... | موی بر روی ...
... ریشش ... | گرده از کاهی به یک ...
... بزرگ کند او دماغ | نیست ... فارغ ...
... فراریت ... | میبرم ... سلیمان ...

قطعه

گر نبه جمله بود اگر خاک | نیست خاک و گندمش ...
که خورد مردم ای برادر خاک | گر دم اندیشه تا چرا ...

قطعه

گر من بخانه خود بخورم طعام حلال | نه آنکه مال حلالت ...
گر اضطرار مرا شود حرام حلال | بد من نان خواجه ... مردم

قطعه ...

شاخ با برگ و باری خواهم | خورده ... شکسته ...

عطر ... سبلک
... من ...
وی مرا کشت ... کرد
... چند ... از آن
گفتم این فرصت ...
... تا مرا ...
کن ای صد ... من ...
ای نانها ... گوناگون
... چهره ...
دارم ... استخوان ...
کوب خورده ...
زان کنار ...
... گوناگون
... که ...
من ...
چند باشد ...
... داد خواجه ...
خاک مردم خورد ...
آدمی را چو خاک سیر کند
... اگر گوید
...
کشتش ...
من با برگ از تو این ...

زانکه ...
... کن که ...
با فلان خواجه ...
...
وی تو ...
این ...
... کن و ...
گرده ...
... آورده ام ...
بر ...
... چراغ
... ماندم ...
... خود ...
...
... کشیده ...
...
... که ... خاک
خواجه باکند هم برابر خاک
گرده ... من ...
کدام مال که او ...
خواجه گفتا که ... مردم
گر من این ...
... هزار ... هم

میوه آرد ... می خواهم | میوه آن درخت ...
که ز گلزار ... می خواهم | ... تند و ... را
... خوان می خواهم | ... جمله حلال
تا چه ... | ... نگو هم

وله

شیر مرد آنکه گرگ ... | ... شود ...

در طلب شراب

... سرمه گرده ... | ... شرم ...
... دوستی خواجه ... | ... کم ... گرد و ...
... چرا ... | ... احمق ...

در ... دندان

... دندان ... | ... بخت ...
... روی و چهره ... | اگر ... یک ...
... ز جای | کنون بعضی از ایشان ...
... چرخ ... | ... آخر ... فریاد
... کار ... | ... اکنون ... یک ...
... | اگر ...

وصف بخل

... و بد ... | ... باده ...
... لن ترانی | ... که کدام نان ...

غزلیات

هر ... که ... می آید ... | ...
... آن ... | چندین ...

زان ...
وین ...
... من ...
گر خواجه ...
...
هر ...
...
... کرده ام ...
گرم ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
این ...
...
...
جوانمرد ...

وان که من ... می خواهم
... می خواهم
خالی ... می خواهم
تا ...
کار ما ...
...
...
ازان کارگ ...
چنان باشد که ...
که بود ...
همه ...
...
...
...
...
...
...
...
از دیده آدمی نهانی
لطیف ...
نان تو ...
تا ...
...
تا با ... من ...

از چشم بخواب تو [illegible]
گر چه لعلش [illegible]
[illegible]

آن نالها که من [illegible]
من این [illegible]

رباعیات

[illegible]

کل دولت که [illegible]
[illegible]

چون دلبر من [illegible]
[illegible]

کل بیرهن [illegible] خون آلود
هم وقت برآمدن [illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible] شعر [illegible]

مطایبه [illegible]

مطایبه

[illegible]

[illegible]

نبود حمل بدین برابر چشم	چو عاصی که در آید به عرصه محشر	طبانچه زد و بسر خویش زال گلگون	بجان رستم و ... زد به پیر
مرا چو دیده بدانحال رحم بر من کرد	دلش بسوخت ز حیرانی من مضطر	دو دیده عارض او از رنگ گلگون	رسیده ... خویش ...
سرش بدامن خود بر نهاد و بوسید	بگفتش ... علوم و فراغ	به بیان غریب و بسوزان جگر	... این پرده ...
خوش بپیش صاحب که ...	ازین مطایبه شد کام مردمان ...	حکیم سوزنی از گفته منفعل گردد	اگر کنند ... این قصیده کند
		... کاری نباشد	کسی را با کسی کاری نباشد

صحیح از آنسب از خبری معلوم نیست سوای این شعر که از او نوشته شد

مولانا همس خلیفه اسد الله اصلش از سادات رفیع الدرجات مازندران است اما چند سب در اصفهان بوده جد خلیفه سلطان است ...

هر دم غلط کنان آتش ...	... هر دم ... می سوزد

حکیم ناصر خسرو علوی حقیقت احوالش بسیار عجیب بنظر رسید که خود وقایع احوال خود نوشته است ... چنین گوید

کمترین خلق الله ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام است که در ... عمر مشغول بودم بتحصیل علوم و کمالات تا سی قدم بحفظ کتاب الهی و سر ... که نازل گردیده است بر حضرت ... صلی الله علیه و آله و سلم ... سالگی و بعد از آن مدت پنج سال دیگر بعلوم لغت صرف و نحو و عروض و قافیه مشغول گشتم و سه سال دیگر بتتبع نجوم و هیئت و ... و مجسطی نمودم از ... سالگی تا پانزده سال دیگر بعلم فقه و تفسیر و اخبار و ناسخ و منسوخ و وجوه مختلفه مصروف داشتم و جامع کبیر ... که تصنیف کرده است امام علم ... محمد بن حسن ... و کلمات ... که جدم علی رضا علیه التحیة و الثناء تصنیف فرموده یاد گرفتم ... در میان ایشان یعنی تصنیف امام رضا علیه السلام و تصنیف محمد ... و نسخ ... بسیار از کتب ... و اخبار خواندم و ... تفسیر ... و برخی بمطالعه گذشتم و در سن سی و دو سالگی زبان هر سه کتاب یعنی توریة و انجیل و زبور آموختم و این هر سه کتاب را بفضلای این ... گفتم و مدت شش سال دیگر بدین کتابها فکر کردم بعد از آن ... ادیان و اسلام و شرایع ... مشغول شدم و منطق ... و حکم ... و حساب و ... و قانون ... و طب ... هندسه ... که ... حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ... در خیبر ... حاصل نموده بودم و در سن چهل و چهار سالگی ... و طلسمات و نیرنجات و آنچه بانها تعلق دارد از اول تا آخر همه را فرا گرفتم و کتاب ... شنیده بودم کشف نمودم و بحقیقت آن رسیدم بعد از آن بخاطر رسید که در دنیا هیچ ... نشد آنگاه بواسطه ... روزگار ... لیل و نهار ... افتادم و با ... پادشاه مشغول گشتم و ... و اعوان بسیار ... و خدم ... رسیدم ... تعلق ... پادشاه ... و ... که در هیچ وقت از مطالعه نسخ ... و محروم نبودم ... آن ... رسانده

بیت ما حق نعمت ترا بیاد و کار آوردیم ... بر خاک تو عجز و انکسار آوردیم ... تا گاه ... دل ... گرد ... جان پیش ... نثار آوردیم

و در آن ایام ... بسیار ... پادشاه ... امور ملکی و مالی اختیار ... کرد علما و فضلای آنجا را احوال من ... می بردند و ... من

لند تو ... و ... کرد ... وکتاب من که در علم تصنیف کرده بودم ... مصر ... ایشان از جا در آمده اتفاق ... با اهل ایشان نموده قصد ... من کرده ... که در نزد من درس میخواند و شاگرد من بود مرا از ... خبر دار ساخت ... که در شب تیره و تاریک از جمله ... و خدم و حشم و اسباب سلطنت دل بر داشته با برادر کهتر خود ابو سعید بن خسرو علوی با دل خونین و خاطر اندوهگین با نازو ... از شهر مصر بیرون آمدم و توکل بر علام ... کرده راه ... می پیمودم تا ... رسیدم ... دولت ... بوزارت اختصاص ... و مرتبه ام ... کردید و در جمیع امور مالی و ملکی او دست تصرف من قوی گشت بعد از ... تا مدت ... یعنی قلاع ... و نواحی آن بر ... چون با برادرم ابو سعید به ... گیلان رسیدیم ملک ... که ... بود که خواهان ... من بود ... و در ... خلاف ... چون ... رسیدم ... ام را پرسید گفتم ناصر است ... کدام ناصر ... رسیدم ... و ... جواب گفتم آن پادشاه ... شخصی بود زیرک و عاقل ... و نیکو روی ... گفت ... علوی ... جواب گفتم ... و دانشمند است ... تو بیا ای ... حکمت مطالعه کرده ... نام بود فرمود کتابها آوردند ... از جمله تصنیفات ناصر خسرو است ... در ... این کتاب ... کن چون کتاب ... نگاه کردم ... که من ... جمع آورده بودم ... اکبر ... کرده ... بیان کن من از آن کتاب ... بیان نمودم ... گفتم ... خوانده ... اما این ... کتاب ... ناگاه ... که نزد من ... شاگرد بود ... در آن انجمن حاضر بود ... و بیهوش شد ... از این حالت ... افتاد چون بعد از ... بهوش آمد پادشاه ... پرسید که این ... است ... گفت این حکیم ناصر خسرو است ... این ... شنید ... مرا ... گفت ... که طالب ... مشغول ... بعد از آن پرسید که این شخص کیست که همراه است گفتم این برادر من ابو سعید خسرو علوی است ... بسیار کرده ... کتب خلیفه را بوی دادم چون مطالعه نمود ... ظاهر ساخت من از ... خاطر گشتم ... در ... جمیع امور ملکی و مالی خود ... گفت ... شرح ... کرد چون ... خلیفه رسول دیگر فرستاده احوال من ... پادشاه ... که ... خواهیم نمود و حکیم ... نخواهیم فرستاد رسول خلیفه باز گشت و خلیفه ... آگاهی داد ... علما و فضلا ... خوشحال شده ... چون حکیم ... قرار ... داد که ... پادشاه ... فرستد چون ... من ... بحکم جا ... ناصر اگر ... خود ... ای پسر خسرو علوی من ... طالب تو بودم اکنون ... تو را ... من [illegible]

جمیع وجوه معارف تمکن نیست که بعوث من دو سال در حبس بودم چنان وزارت با من بود و پسر او نیز نزد من درس می‌خواند بسیار
از حکمت و نجوم و سایر علوم را حبس کرده و روزی خامه و مرا طلب کرده گفت ای حکیم فاضل تفسیری می‌خواهم از برای من بقرآن بنویسی که
کلام الهی را بنوعی تاویل کردم که موافق مذهب ایشان بود و در این امر عاجز و مجبور بودم از خوف تلف نفس خود در تحت شرح شریف این تفسیر
نوشتم حضرت حق سبحانه و تعالی اعتقاد و اخلاص ضمیر مرا میداند پس آن پادشاه نسخه آن را باطراف و اکناف عالم فرستاده و علما و حکما
رود که آن کتاب را مطالعه نموده مرا کافر و زندیق نسبت کرده و بر من لعنت می‌نمودند عجب از ایشان که نظر بر تحت شرح شریف نیز نموده
و از مضمون غافل گشتند و خدا بتعالی بر حال من مطلع است که بصحبت او راضی نبودم و مصاحبت من با او بود و مکرر از حبس و ضرورت چون در میان ایشان
عالمی نبود که با او صحبت توان داشت دلگیر و آزرده خاطر شدم تا آخر پرسیدم که در ملک شما هیچ کس هست که با او همنشینی توان داشت گفتند ازین
در من جا بابا بزرگواری هست که او را فارابا گویند اگر او در طلب نماید شاید انجمله از این دلگیری خلاصی یابی چون این سخن شنیدم از ملک التماس
او کردم و کسی طلب او روانه شد بعد از چند گاهی خبر آوردند که بجوار رحمت الهی پیوست از این رهگذر بسیار ماندم و غمگین شدم که در آن طور جای آن
طور دوستی نخفت بود القصه بطریق اضطرار در میان ایشان می‌بودم تا روزی برادرم ابوسعید حضرو گفت ای برادر از علم روحانیان که رو کار
تحصیل کرده بودم علم عظیم تر زده روحانیان را بخوان و تسخیر کار فرما اند خود دور کن آنگاه بفکر دور و دراز افتادم و سخن او را قبول کردم
بعد از آن بخدمت ملک آمدم گفتم ای ملک برادرم در جمیع امور خیالم دارد امید دارم که وزارت و رتق و فتق امور دولت را از من گرفته با و تفویض فرمایی
تا من بدعای تو مشغول و نشر علوم میکرده باشم رئیس خامه گفت این منصب از آن تست هر که خواهی بگیر و بهر که خواهی بده من شغل وزارت را
به برادرم واگذاشتم و خود بدعوت روحانیان مشغول گشتم چون روحانیان را مسخر کردم حاجت خود عرض نمودم و التماس کردم که مرا این دو از
مرا از شر این ظالم خلاصی دهید یکی از روحانیان گفت که اگر فرمان دهی همین لحظه او را هلاک کنم گفتم نه بیمارش کن تا بتدریج از هم بگذرد و هیچکس را
بدی در حق من نباشد آنگاه مدت بیماری او را بیست و پنج روز قرار دادم و در عرض روز حال او متغیر شده در ساعت مرا طلب کرده گفت نظر کن که علاج
این مرض چیست و این چه چاره است من گفتم دو سه روز صبر باید کرد تا مرض مشخص شود چون دو سه روز گذشت باز مرا طلبیده گفت نظر کن تا معلوم
شود که این مرض چیست تامل کردم و گفتم من حقیقت این بیماری را نمیدانم و مثل این مرض را هرگز ندیده‌ام پس فرمود تا جمیع اطبای مملکت را حاضر
علاج آن بیماری را نتوانستند چون وقت مرگ نزدیک شد روحانیان بنوعی او را مرگ داد که از هیبت بیهوش شد چون بهوش آمد مرا طلب کرد
بخانه او رسیدم زیرا که هلاک آدمی کار بس خطیر چون نزدیک او رفتم گفت ای پسر خسرو علوی من دانستم که تو مرا کشتی و این بیماری من نیست
مگر از تو و تسخیر تو مرا بروحانیان حواله کردی تا کار من باینجا رسید بعد از آن گفت من ترا و شرف علم ترا دوست میدارم و بر تو جمیع آزار
نمی‌رسانم اگر راست گفتی و اگر دروغ بر خیزی و از مملکت من برو که بعد از من مبادا ترا هلاک کنند ای پسر خسرو علوی من معاف ترا و خود را بحدا
و اگذاشتم آنگاه من از نزد او بیرون آمدم ترسان و لرزان بخانه رفتم و برادر خود ابوسعید را طلب داشتم گفتم این ظالم کشته شده و ما با ب

عزم رفتن

ازین شهر باید رفت چون شب در آمد یکی از روحانیان را گفتم که زبان او را بگیر تا سخن نگوید روحانی زبان او را بگرفت بعد از آن
به خاطر گذشت که چون روز شود جمله و تدبیر از آن شهر بیرون رویم چون روز شد بخدمت پسر ملک رفتم و گفتم در صحرای دمشق گیاهی
است که از برای عوض این علاجست اگر فرمان می‌شود بروم و آن گیاه را بیارم پسر ملک رخصت داد و آنچه ضروریات در کار بود برداشتم و با اتفاق برادرم
بیرون آمدیم چون علما و فقهای ایشان شنیدند بخدمت پسر ملک رفته گفتند حکیم ناصر را مگذار برود که او ملک را کشته یا الفضل گریخته و میرود پسر ملک
گفت چگونه بگذارم او را حال آنکه بطلب دوای مرض ملک می‌رود عاقبت سی صد نفر همراه کردند مرا با برادرم رخصت دادند چون چند فرسنگ راه
بیرون رفتیم شبی در قصبه فرود آمدیم ابوسعید نزد من آمد گفت چرا بریخ الجنا تفسیر تا این جماعت مارا رنج کنند روز دیگر بریخ الجنا بردم چون شب
شد بریخ فرود آمد و تمام آن همراهان را بقتل آورده بنوعی که یکنفر نماند که خبر بیرون برد القصه بعد از مشقت بسیار بشهر نیشابور رسیدیم با بابا کردی
بود حکیم و فاضل و دانشمند در تمام شهر نیشابور هیچکس ما را نمی‌شناخت آمدیم در مسجدی قرار گرفتیم در اثنای سیر و طوف شهر بردم مسجد و در آن
که کشتیم مرا اشت بیکردند و بکفر و زندقه نسبت میدادند و شاکرد من از اعتقاد و خلق نسبت بمن خبری نداشت روزی در بازار شکسته تحقیق
مرا دید و بشناخت نزد من آمده گفت تو ناصر خسرو نیستی و این ابوسعید برادر تو نیست من از ترس در شد و بکرم و بحرمتش مشغول گشتم
آوردم گفتم کسی مرا از منقال طالبستان و این رازا شکارا مکن چون آن سخن شنید راضی شد و در حال رو بخانه او گفتم تا وجه حاضر کرد با و دادم
تو و بیرون کردم پس با ابوسعید بیاز آمده بمکان موزه دوزی رسیدیم موزه خود را دادم تا مرمت کند و از شهر بیرون رویم که ناگاه از آن
بازار غوغا برخاست موزه دوز با قرآن روانه شد بعد از ساعتی برگشت پاره گوشت بر سر درفش کرده من سوال کردم که چه غوغا بود و این گوشت
چیست موزه دوز گفت ما را دری شهر از جمله شاگردان ناصر خسرو شخصی پیدا شده با علمای ما مباحثه کرده و فقها قول او را انکار کرده شتم ملکیه
سعیدی نیک میگوید او از اشعار خسرو شعری بر طبق مطلب خود میخواند فقها بجهت ثواب او را پاره پاره کردند من نیز پاره از گوشت او بجهت ثواب بردم
چون بر حال تلمیذ خود اطلاع یافتم تاب در من نماند موزه را از موزه دوز گرفتم و بابرادر
از شهر بیرون آمدیم اندوه در من غلبه کرده همه در کوه و بیابان تنها می‌رفتیم کسی از احوال ما مطلع نگردد تا بعد از قطع منازل جلده بدخشان رسیدم
و بخدمت فرآل رسول میر بن اسد علوی ملک بدخشان مشرف شدیم مرا اعزاز و اکرام زیاد کرده روز بروز در نوازش من افزود تا بدین مقام
رسانید در آن ولایت اوالم بیشتر از اول کردید حضرو بعد از خاطر من محو شده و آن کتابی که بنظر موره ملک خامه نوشته بودم بآن دیار رسید
حکیم نصرالله ساوری مردی بود فاضل و دانشمند و در آن دیار بکرامات مشهور و معروف و مردم آن دیار اکثر مذهب اهل بیت بودند مگر نصرالله
که در تسنن تعصب داشت جمع را ابا بر مخالفت جاه و مرتبه با من عداوت میورزید القصه بخدمت ملک رفت و بآن کتاب متمسک شده بر قتل من
فتوی نوشت من مضطرب شدم از آن دیار بطریق فرار بیرون آمدم در حالت با ابوسعید برادرم بقریه یمکان بدخشان رفتیم و از آنجا
بمحب اولاد حضرت امام انگاه بخدمت ملک شاه آنجا رسیدم و حال خود را اظهار کردم که مرا بغایت عزت داشت و دوست میداشت با من عرض کرد گفتم دیگر

عمل و نیاز من بر نمی آید پیری بر من غلبه کرده عذر من بپذیر تا من از عداوت قهار نفس خود خائف بودم غاری در آن قریه اختیار
کردم و چلهات بسیار از بهر دفع ضرر ساختم و پیوسته در انقطاع بعبادت قیام نمودم تا مدت پنج سال در آن غار بعبادت پروردگار
گذرانیدم و ریاضت نفس بکار رسانیدم که در هر سی شبانه روز یکمرتبه طعام و آب می خوردم بعد از آنکه جور ملوک و عداوت علما و جبر شحنه
مشاهده کردم دامن صحبت دنیا را چیدم و از میان ایشان کناره گرفتم و در هر هفته یکمرتبه سلطان بخدمت دیانت اساس من برکت می جست من او را
بعدل و داد ترغیب می نمودم درین مدت ابو سعید همراه من بود و خدمت میکرد تا ایام عمر من بصد و چهل سال رسید و قوا در غایت انحطاط
و ضعف روی در نقصان آورده و تقصیرات از حد گذشته در اثنای این حال هاتف غیبی آواز داد و در زوال حیات خبر کرد و گفت ای پسر خود را
در یاد حق سبحانه و تعالی مشغول کردی و بعبادت و طاعت او هر نحو نمودی و از لطف او حیات باندازه باقی در مقام مذهب او بمعبودی و انواع
تا الفت او کردند و نفس تو بنفس علوی پیوست این زمان وقت رجوع هنگام زوال قال و قیل است پس از خواب غفلت بیدار شدم و بعضی از احوال
خود را درین رساله نوشتم تا اهل روزگار را اعتباری باشد یا اخ العبید روح من از بدن من مفارقت خواهد کرد در روز جمعه ماه ربیع الاول
نشان بدخشان در هنگامی که شمس ... و قمر در سرطان باشد یا اخ العبید چون مرا این مرتبه را که دریافتم یا اخ العبید چون خطاب یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در رسد این رساله را باهل اسلام برسان و تشهیر کن یا اخ العبید بدان و آگاه باش که حضرت حق جل
و علا در حق است موصوف بجمیع صفات کمال و منزه از نقصان و زوال و کتب رسل و حکما و جهد و نشر خلایق در حشر حق است و ازمانی
جزو و کل و نزول جبرئیل و میکائیل و پروانه ها و در روز قیامت و جواز صراط و عذاب قبر حق است و افضل انبیا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
و خلفای راشدین که بعد از و بودند اکرم و افضل است و سر خیل ایشان جد بزرگوارم امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
یا اخ العبید حاضر بودی در محل عراق که فارابا را الزام دادم در باره بحث شور اندرنا که مکشف اگر قیامت حق بودی انقدر تاخیر نداد بودی
من گفتم هرگاه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از روی کلام الهی بوساطت جبرئیل خبر داده و وعده فرموده باشد البته در آن وعده خلافی
نیست آنچه در کلام الهی واقع شده بعمل خواهد آمد فارابا در آن وقت بمن گفت آنچه ظاهر میشود صدق پیغمبر شما کدام اصل پیغمبری او درین ظاهر است
گفتم این سخن مکابره است چه معجزه آنحضرت از غایت شهرت و وضوح احتیاج باثبات ندارد و معلم اول ارسطو گفته است که چون معجزه ...
نبوت جمع شود دیگر محل تامل نیست یا اخ العبید هاتف غیب آواز داد که یکروز نیم دیگر از عمر من باقی مانده است مرا بدعا و دکن و از برای من
از جناب اقدس الهی مغفرت در خواه و مرا این زمان نظر بماز روزه و زکوة و حج و صدقات و مجاهدات نیست امید بکرم رب العالمین است
مرا از بزه و اضایع نگذارد بغیر آنچه خود فرموده انا لا نضیع اجر من احسن عملا ایمان مقدم اعمال حیات است یا اخ العبید چون روح من
از بدن من مفارقت کند هیچ کس را خبر دار مکن تا وقتیکه مرا بدست خود بشوی و قبر مرا درین سنگ خاره در میان جنب این غار بکن و چون
بکندن قبر مشغول شوی دو نفر از علمای جن که هر دو بزرگ و فاضل عصر خود اند نزد تو حاضر می شوند و تو را امداد خواهند نمود تو ... من ابو ...

آنی

متعرض احوال ایشان مشو و با ایشان مصاحبت کن که ترا بدین صحبت یاری می نمایند بعد از آنکه قبر مرا تمام کردی و از همه جهت خاطر جمع شدی
نزد پادشاه و علما و فضلا برو و بگو برادر بندگی من رحلت کرد ... اسلام و آخرت و ایمان که او را ضایع نگذارید چون ایشان بر من نماز گذارند و بعد
کردند جنازه مرا بردارند که آن دو جنی ... و خواهند کرد چون مرا بقبر درآوردی بگوی خدا و خداوند که کار ترا آوردم ... چون مرا دفن
نمازی ... کتاب من که در علم یونانست و آن کتاب من که در حوادث و آثار است ... اگر چه مشهور شده و قانون اعظم مرا اندر سر قبر من
مدفون ... و کتاب دیگرم ... المسافرین نام دارد ... عیسی بن اسد علوی ... و آن کتاب دیگر مرا که ...
... نام دارد ... قاضی بدخشان ... ایشان ... و با ... بکن آنچه خواهی ...
و بعد از من ... که ... این غار ... این غار ...
کرده ... و قدرت الهی را ملاحظه کن و مرا بکرم خدا باز گذار ... و توکل بر علام غیوب کن یا اخ العبید ...
و وقت اعتصام بحبل حق است و من بر نفس خود ... افعال و ... طاعات و ... من این زمان ...
سید بزرگوارم امیر المومنین علیه السلام ... الحکم الهی مرا از ظلمت ... عدم بیرون آوردی و ... فضل خود ... علم و معرفت
روزی کردی و ملک ... و بعد از آن ... هیچ کاری که ... رضای تو باشد ...
نیامده ... نظر بر عمل من ... امید دارم که رحمت کنی زیرا که تو باحسان سزاواری الهی اگر چه من مستحق رحمت نیستم تو مستحق احسانی ...
الحکیم ابو سعید برادرش نقل میکند که چون مناجاتش به انجام رسید ... و گفت توکلنا علی ربنا ... لا اله الا الله محمد رسول الله
چند نوبت اعاده این کلمات کردم ... که ... حکیم فاضلی ... زیرا که ...
... آن ساعت برادرم حکیم ... اشاره کرد ... آب می طلبد ... که آب ... گفت ...
که مرا ... رحمت ... آب ... کردم ... ملتفت ... میکردی ... اضطراب
... که چشمان او ... غایب شود ... از جنبانیدن ... خنده من ... او شاد
گفتم ... برادر ... شما مانده ... بگوی که ... جان من مفارقت کند پس ... نگاه کرد ... نگاهی که ... یا ...
کند ... گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ... آب از چشم ... روان شد چون نگاه کردم دیدم که ... رحمت الهی رفته چون ... حالت را
مشاهده کردم بیهوش شدم چون بهوش آمدم ... روانه ... شدم و مصالح کفن بدست آوردم و بغار برده در فکر کندن قبر در آن
سنگ خاره فرو رفتم که ناگاه دو نفر از علمای جن حاضر شدند بر من سلام کردند و ... نمودند ... که من ... کردم پس
گفتند ای برادر حکیم ... اکنون ... که ... برادری ... آخرت اختیار کرد ... که ... این ... صابر باش
و جزع مکن که خدا صابران را دوست میدارد پس شروع در کندن قبر کردند ... در کمال ... قبری چنانکه ... فرو بردند و من ...

ایشان حیران و دنده بودم و آب از دو چشم چون فواره روان بود و هیچ ضبط خود نمی توانستم چون قبر تمام شد یکی از آن دو جنی آب آورد
تا حکیم را غسل دادیم و در مندیل مصری که دو سه مرتبه همراه خود بر یادت آورده بود پیچیدیم و کفن کردیم بعد از آن بجانب علما و فضلا و امرا و ارکان
و ملوک الملا قوم ایشان را خبر کردم بعضی گفتند خوب شد که آن کافر گمراه مرد بعضی گفتند وا حسرتا از آن همه علم و فضل و حکمت و دو انجمن
که من از هر کس حرفی می شنیدم ساکت و صابر بودم ملک جهان شاه که پادشاه آن ولایت بود گریبان خود را تا بدامن چاک زده و جامه کبود
کرد و هزار از مردم گرد جمع مردم شهر جمع شدند و خواستند که حکیم را بشویند من گفتم که این امر کفایت شده و نماز گذارید پس ملک
ای حکیم زمان وای نادره دوران مانند رسول صلی الله علیه و آله در غار نشستی اما آن حضرت از غار بیرون آمده تو از غار بیرون نیامدی تا کجا کشت
که او را کجا دفن کنیم گفتم وصیت کرده که او را در میان غار که مقام طاعت اوست دفن کنیم اکثر تعجب کردند و دانستند که چه آنها را عقیدت است
کرده بودند چون قبر حفر توان کرد من گفتم بتوفیق الله تعالی آن نیز کفایت شده جمله تعجب کردند اکثر تمام مرخص بودم و [illegible]
هر یک بمقام خود رفتند غیر از رئیس علما که میخواست دفن حکیم را ملاحظه کند و او محرم بود پس او را نیز [illegible] چون تمام رفتند [illegible]
جنازه او را برگرفتم و جنیان مرا ضرب داده تا حکیم را در قبر جا آوردم گفتم خدایا بنده گناه کار تو را آوردم بیا و رحمت کن چون او را دفن کردم
کتابهای او از نظر و صیت برگرفتم و از غار بیرون آمدم آنجا زنگ بود بوی دادم و حضرت اسم خاص دو دیگر مردم دادم و جمله را وداع کردم و آن خط
که حکیم نشان داده بود برگرفتم و زاری بسیار کردم و آن دو جنی همه جا رفیق من بودند پس ایشان را وداع کردم و آن قاروره که حکیم نشان داده بود
برگرفتم و دانستم که در آن چه چیز بود اما دیده بودم که قول حکما را خلاف و گزاف نخواهد بود پس از آن غار بیرون آمدم عرض و طول آن غار
صد و شصت و پنج ذرع بود و بواسطه نمی که حکیم بسته بود از درون آن غار بطریق صبح صادق روشنی می نمود پس بموجب فرموده عمل نموده
چون غار رسیدم و آن قاروره را بر آن سنگ زدم در ساعت در آن غار بهم بر آمده با سایر اجزای کوه یکسان شد غرض از نقل این رساله که بر احوال خود
هر چند فهمیدن اراده مراتب این رساله خالی از اشکالات نیست محتمل که بعضی از کتابها باشد به هر حال آنچه از مجموع این رساله مفهوم می شود و در بعضی کتب
ارباب تذکره نقل حال او کرده اند سیدی عظیم القدر و فاضلی دانشمند بوده چون عنصر اصلی این نسخه نقل اشعار است و غرض گلدسته دیوان بسوی دارد که
رسیده و انچه در سایر کتب تذکره دیده [illegible] | نظم | بنده نقل مجملا... در ثبت کردیم

دل از وزن تن آنا فرقی چون ارسیما	تنده و ابنده وقار است چنین بیکاخ	همسواره سینه بر آتش جرم ها نیکا	حضورت از است و هم بر سر ما
تا مرتش بیر نخند سیل بر تن	چون سر آتش بیری بر دو در دو گو	چون آتش نزد است دیده بگاه	این زاب شود از همه و آتش برود
هر چند که رودی است بجهان آتش با است	گر چه بحر خلق سیه بخت نگشا	تنگ است چو شده ماند و کوی [illegible]	زیرا که چه دیده است از کفش آتش
هر چند لیکن همی بابرا کرب	از آتش همه قار آمده در فش [illegible]	حرفی که چو درد است چه منینید	در آتش او عشق بر تو مردم سینه
بیرنست که در ورش تو عارتش هم خ	هر چند که هر تیر نیس دارد فو	افواد تو با شد بخش که چه روداست	اندرین که کسی اندکس دیگر گنده [illegible]

وشوار بود و با تنگ تو از خانه بعیم
با دل من باری یکسر همه باد
من عشق می بندم و تو جامه می
چون لولو شهوار بنا شد براگر
جهان خود اگر گوشه روز کارش
به خیان همی قرطه سبز تو پوشید
الطو انکسرد جهان بب همی
سوی بوستان نش و رستاد
سال تو باید دون شد آن سال
کناره گیند زو خروشید هر دم
چون سیاهت چشم ای چرخ آتش
هر که قدیم باشد جنبنده مکان
ورای زر سنگ عطا بهر
چون من که خواند که بود و در همه عالم
گر پر سر خاشاک یکی
تا که از ضامت کالا تر کسی
بر خاک بنشاه و نشینید چو ماهی
چون سنگ نظر کرد بر اوش برد
خدا باد است کویم هشته آتش
لب و دندان ترکان خطا را
تا سر خسرو برای جنگ
لعنت زنبار و لعنت خواره چنان
تا تو بنشستی بر اوری چون

تو ایمان بود آوای تو از تیغ به بلغا	از دولت خرد مند جمله جگر کو
زیرا که این است و سخندان تو بادت	ای مرکب علم و سخن و حکمت تو بگشا
زینت هزار با تو همه کار بیاورد	در سیاهی تو بسیار به از دیده گو

وله

بران مهر بان کشته مور تساکاری	بد بیابان پوشید نور و زر روشن
در هی که تابان بیرون کرد اکار	که از رنگ نوای بوستان برنگ
که یاقوت بود است پیروز کارش	تکه کن با این کار و ان هوا
بدست صبا داده کردون مهمانش	که دیده است هر کر چنین کار
که بر خاست از هر سو یا هو استا	تو هر را که از است این پیروز

وله

خود همی نمود گردی ما را همی بیابد	بسیار گشت دولت تا مرد با گم

مقطعات

از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست	اندیشتی بال همی کرد و چنین گفت
که کرکس چو در تفحص بیمع کو عقاب است	بابرج چه بود از کنم از نظر خبر
آن پر زدن پشه همی در نظر است	بسیار همی کرد و از تفقد
تیری ز قضا و قدر انداخته جانا	بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز
وانگه نظر خویش کشود و بدید آن	از آتش عجب آمد که زچوب و ز آهن
گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست	تا صبر تو می بار سر خویش بیر کی

قطعه

بابی خوبا نبات آفریدن	کجا دولت لب و دندان
ستا لعل نه چون بخوار گان	زیبد بر دستان و صبر
آتش حسن آتش نخ خوار گان	چند کردی کرد این بیچارگان
چون شدی جابر گرفتی کرکسی	خاسی بودی بوقت دست رس

خورداکنی ها به همه دولت سبک
انگشت خرد و هنر زانو کب
هر چند که و بپای تو را جبلها
چو را نگری بنده خبر بر لولو شهوار
لولو شبا بر کردار عطارش
که در قفس پایین شده میان و کارش
که بر دو زبانت بنگر و بپایش
که هر قطره با ری نداده عطارش
عالم کس که آن است بیاراید و آتش
بنگر و دیگر جابل انداد کتابش
کوه بنگر کرمی با بعد و دشتها
این قول می بکنند شهری از دو سستی
امروز همه روی زمین در بر ماست
نیم سر هم سو یا همه کرده بنیاد است
بنگر که از این چرخ جفا پیشه چه خاست
گر عالم علویش نخلیش فردوس است
آن شد همی و تیزی ایدون ز کافات
بنگر که جفا که می کرد چه افتاد است
تو ما از خوف تو آنم چنیدن
اصفهان
به دندان و ستا لب باید گزیدن
بانگ بر زو گشت کای نغار گان
تا کسان را چه نیاز بس ناکسی
پار جا گشتی کنون از مفلسی

بار خدایا اگر از روی ... | طلعت روی و چهره حبشی را
از ... سید او ... | ... نکو ... که از برای چه آخر

قطعه

آن ... چه بود ... | چهره ... ز روی ترک ...
زاهد ... وکیش ... کشتی | ... خلاف ... عالم
در گل ... شان ... کشتی | ... چه ... در یا ... یا

... ای ... پیش ... | ... ای ... وی ... خوشی
چون همه را ... کوشی | ... چرا ... کشتی
... بیک گل همه ... ایم

ناجی سوای اینکه ... جیبری و دیگر ... شد اوست

نجات اسمش میر عبدالعال از سادات اصفهان گویند بسیار خوش صحبت بوده و در زمان شاه سلطان حسین صفوی در کتابخانه ملازم بوده تعلیق را خوش می‌نوشته و شعر بسیاری گفته که قابل تذکره نیست الطبیعه‌ای موزون کرده چون در آن زمان طرز ... شایع بوده جناب سید مشارالیه ... آمد معاصرین بوده لهذا نزد خاص و عام معزز و محترم بوده به هر حال چند شعر از ایشان که خالی از ... نبود نوشته شد

آنقدر ... که یاد ... | دلم ...
من گسستم و گناه من چیست

غزلیات

برای آنکه را دیگری بخواب ... | بنزد باد ... باغ بهشتم ...
تا باغ رحمت تو باشد | آسوده جان شدم ...
آنقدر یاد کرده ایم ترا
اگر باغ بهشتی ... | ... آن ... ماکو ...

نوری اسمش ... اصفهان مردی خوش‌سخن و شاعری نادره‌گوی ... بود ... اوصاف ... بیانش ... بکار او ...

دمی که چشم تو در خانه کمان آید
تو گر ... خسته ... ناوک ...
... پیم ... تو ...
... دوام ... جهان ...
... دیده من خاک آستان ...
جهان گشای جهان ...
قضای ... ان ...
هزار ... رسد ... چون گل
چو برگ گل ... جان ...
جهانیان ... اگر ... زندی
آ ... مردم ساغر ...

قطعه ضمیر

اگرچه ... تو ... آید | باغی ... بوستان ...
اگر ... آسمان آید | اگرچه ... عشق و در ...
که ... کمان آید | مریض عشق تو ... چنین ...
ولی ... آستان آید | چنانکه ... دل را ... لشکر ...
گوینده ... نکته ... آید | ... کامروز ...
گر جان ... آید | ... کین ... بوستان ...
علم ... ارغوان آید | ... جهان ...

... صف ...
کمان ... تو ... آید
... زبان ... زبان آید
کنار ... آن آب ... آید
... از خدا ... آید
بروی ... شبان آید
اجل ... طرازی ... آید
چنانکه ... بوستان آید
ز خاک ... بوی جان ...
... نیاز ... درگاه ...
... امید ...

قطعه

از کرد کار جهان ... | کسی ... تو ...
که ... طرب ... | ... کان ... که ...

الم

دوش ... | ... | بعد از این لطف تو با ما ...

غزلیات

... جان که ... | ... که گویم ...
... ما ... | کسی که ... زلف تو ...
... خانه ... | ... صد ساله ...
... حکم خداوند ... | ... این ...
... جبریل ... | ... چه ...
زان بنده که از خوی بد خود ... | ... چشم ...
... صفی ... | ... عشق ...
... تا ... | ... کرشمه ...
بر ... اگر ... | ... گرست ...
... بر ... | کسی که ... آوازت ...
آن ... ستم ... | چون ... کهنه ...
چون خاکی که ... | ... که ...

... ان ... که ...
... جون ...
... نو ...
... عشق تو ...
از تو ...
از ... جدا ...
خیالش ...
... سلطان ...
حسرت ... جان ...
... دل خود ...
... جان ...
چنان ...
هر چند که ...
... ما ...

نو ... که پس ...
... از تو آنچه ...
هر که ...
که ... دیگری ...
که در غم فراق تو ...
... که از دوری ...
... چون ...
که ... چون ...
... با خدای ...
تا که ...
... خانه ...
... اگر ...
کو با که خدا ...
از کجا ... چند روزی شد که ...

ضیائی مردی نیک و دل ... زین الدین ... خلف ملا ... اصفهانی ... اوقات ... اکثر اوقات ... می‌بوده طبع خوشی داشته با اشعار ... بسیار معتقد بوده ... گویند مثنوی ... بر مخزن الاسرار ...

علی الله ...
خوش آن ... که ...
جان ... پای ...
...
یار ...
...
دامن ...

غزلیات

... و ... | ...
... دارم ... | ...
... گریبان تا دامن ... | ...
کس ... | تا جان ...
... از ... | چنان ز عشق ...
... من و دامن ... | ... آن ...

این چند شعر از غزلیات اوست
... تو ندیدم ...
... اگر ...
که ...
... من ...
که ... من ...
...

[illegible]

[illegible]

شدم بعشق تو رسوای عالمی و [illegible] | ز ساده که غم دل بکنم نهان از تو | حاصل از عمر گرانمایه همان بود که بود | مدعی بیخبر از عشق نهان من و تو

واجد اسمش میرزا شاه تقی از جمله سادات نجبای آنجا بوده است و مدتی به تحصیل در شهر گیلان و مشهد مقدس رضوی مشغول و بکم طبعی مشهور بود

ای نور دیده عارفی و با نور دیده‌ای | مژگان چو آشیانه مرغی بریده‌ای

و له

ست نازی بسر خانه خراب دل ما | اندرون خانه ما یک قدمی بر نمی‌نهی | خاک در بام چو بگان سر بر آستانه تو | [illegible] نگذارم بگردد خانه تو

واهب اسمش میرزا حسن اصلش از نال میرزا حسن خال که مکنونه در اصفهان تربیت یافته آخر الامر در دار العباد یزد وزیر بوده و در آنجا فوت شده است

آتش افسرده عارض گلروان را ماندم | همرهان رفته خاکستر نشینم کرده‌اند | دورش در میخانه کجا می شنام دنگدا | ماهی ام بر زمین که افتاده‌ام زنده گیم

هنگامیکه شاه عباس صفوی در اصفهان مسجد جامع جدید را بنا کرده قطعه تاریخی از آن مسجد گفته و ادراج اینجا شده اگر چه در صفهان با

گویند جناب میرزا وقتی تحت صلاح بکودکی ز[illegible] نام بود سپید به هیچ روی نه [illegible] دهی روی او کشاده نشد از جوری [illegible] بنای طاق [illegible] با او ویران شده روزی یکی از همرهان با او گفت که آن شب تو معشوق را باتش هجر انداخته یکی از نوحش بما بگوی تنها [illegible]

بعد ساختند جناب میرزا [illegible]

قطعه

ایکه صیاد مرا کرده نگار تو | باخبر باش که صیدش نتوانی کردم | بیخود بر سینه شاهین قضا بنده کند | داغ هر صبح شکاری کند آگرده ای

حلقه زلف تو اگر برد دل عالم را | او هم از تو سخط کرده جهان تیم | تو اگر باغ گلی او چمن یاسمن است | در گلستان جهان هر دوند از نظر

شاه چین جستن ار تو یاد دل او | دم عشاق تو آن باشد از ریح صبح | شب که بر مستانه بزم تو قدم [illegible] | سجده شکر کنن دو دو دیش بنده آیم

بلکه ای که بیر آنکه جستن توسن | عشاق بازی که هنر انکه داوشن کیم | ما رستان تو رو تو لب شکر [illegible] | ابر جست که بر شاخ [illegible]

تیغ ابروت با بروی کمانش [illegible] | کار تیر بیانه از غلاف [illegible] | عالی چمیند نو گر دیده هوا [illegible] | بوده طالع حسن که تو وه [illegible]

بصفای نظر چه عجب سوکند | که اگر آینه شن او تو شود [illegible] | میکشم زور شاه چون شب [illegible] | میکشم لب تو را چون خط او [illegible]

میر[illegible] از سادات حسینی اصفهان خلف میرزا شاه تقی شیخ الاسلام [illegible] | بس کر و به ما لم خاص سیاه [illegible] | کاش چی بی شمر جانب صحرا بکرد

میر[illegible] خلف میرزا رفیع الدین مهر رسته و صدر الممالک که بود و اهل اضاب حال با او بوده آخر الامر به هندوستان رفته [illegible] جنده [illegible]

روزی خود می‌خورد هر که در این خاک | واسطه شو و وش هاب نشکم [illegible]

جرفادقان از اقلیم چهارم طولش [illegible] و عرضش [illegible] از ابنیه‌های جبت [illegible] اسفندیار است و آبش حشیل و آبش گوارا و بیخ و درشکی بمن [illegible]

محلیست متصل بوادی حور مشی بکر و هوایش معتدل است و در چهار و شکی بمت شوره [illegible] است [illegible]

آن وده است متصل بابنجار سرکه و انهار جاریه و خوان کنکو از آنجا بعمل می آید و آنکه [illegible] منشأ واردر و [illegible]

صبری جرفادقانی مردی خوش طبع و در صراب نظم قدرت تمام داشته در خدمت امام قلیخان حاکم فارس بوده و ابن اشعار بکو داشت

لب بر لب معشوق نه و جام بنوش | گر کام گذشتن ز دوش بجهد فاش | گویا در آن جمله سرباز صبحی هروی شعر گفته در صبح از آن در آن [illegible]

نظم

ای انکه حیا باز سخن جمع نشست | کان بعث [illegible] ره چاشنی شده دانا | ایک دل بعاقتش بهم اندوی بجو | بکشوده بهم جشن خورشید دکان

جیبی ز تو ای فاده با فواه خلاف | سیرت کلوی خرده کرده حلقه [illegible] | از کوی ای صبح جان پرورده دگر | گوشه که این هست طبید [illegible]

کی صبح او چون شب هجران ماند | [illegible] کو گوش بدین راز دانا | صبیح از باد عجیب چون وهم [illegible] | چون روز و صال دل عمر [illegible]

آن جت گرانمایه هست کدا | بو تحفه سیک بهی این دو کرانا | بازی تو جانش جز او [illegible] | دامن شده ش جو گل لعل [illegible]

میران نگرانه وی خوان شوق [illegible] | | | برصبح که کوه ه گشته ز زوران

عتابی از اهل جرفادقانست گویند میش ارواح [illegible] حال خود در قضای قدیم گرفتن دنیوی کرده بود گفته تب که نوشته می شود

جمعی که بهم گرسنگی بیخورام | با هم نگر گرسنگی بسر می‌بردیم | چون سیر شده دوری از اکرام | ایکاش از آن گرسنگی می‌مردیم

نجیب الدین جرفادقانی از شعرای مشهور و فصحای معروف متقدمین و مداح سلاطین سلاجقه بوده و دیوانش دیده شد این اشعار از نسکار نوشته شد

قصیده

جمال روی تو از نافه نشانی کنم | و گر نه خیری از آفتاب تابان را

در انگال که بجب بی ز پیکان است | رسیده بود جوانا شب [illegible] | لبش نداشت ضی و کنا ز خشم شبها | سبحی بلاش صبح اصل تو [illegible]

جنه قدرا وکرچه صبح وقت [illegible] | بنظم شهر سخن را کسی [illegible] | اگر چه طایفه کرده انده [illegible] | ردیف شعر ز بخش [illegible]

بابن ضیسه و پیر دوم [illegible] | نه از صفهان که جمله خراسان [illegible] | سخم که جمیل طبعم چو [illegible] آید | ز لحن نو ش بشو [illegible]

و له | **ایضاً**

هزار وی این جمله ایکون به ماه | هزار لاله سیراب [illegible]

بر رسم شنیده بازی [illegible] | از ز بر صنعت تو شنیده همراهی بود | بیار شطره رقص چرخ و بر [illegible] | هلال جیبه چو ثوت با آب [illegible]

سپهر جست به شور [illegible] | اززر کا بجه خط است بر [illegible] | بهیه علی کرچوا غاز آ[illegible] | جهت [illegible] بام وجود [illegible]

آفتاب جلالش که از بحل [illegible] | جنانکه قدر و در آید بر قص [illegible] | بدین نفس که شنیده [illegible] | بعاشقی که بجاید دلبری [illegible]

کر بحث و ترین [illegible] | بوده جو هست و در سیر [illegible] | بجانک ی تو گرا عتقاد [illegible] | که به بهشت شود تو تماشای [illegible]

جست توگران بجگرا [illegible] | که هست [illegible] به تو نه جمال [illegible] | نوایع حسن بر بوابی [illegible] | اگر تو سیر [illegible]

گر بر [illegible] جهان ازفنا ز [illegible] | حدیث یوسف مصری و پیر کنعان | هزار یوسف گم گشته [illegible] | سر تو چشمه حال و [illegible]

حدیث لعل تو مشرف [illegible] | عشق بار [illegible] | جهان پناها ای که آن [illegible] | که نیست [illegible]

مرا چنانکه [illegible] صبح [illegible] آید | بدان که نیست مرا کبر بابی [illegible] | عزیز مصر جهانا [illegible] | که تا [illegible]

نصیبی از اهل خوانسار [illegible] فن تعارف شعر [illegible] و در علم موسیقی بهره وافی داشته [illegible] جمال و این رباعی که او را افعال است

ای با دهن... طرب سازی آ — از طرف کدا بین کف پا می آ
از کوی که برخاسته رهبر کم — ای کرد بچشم آشنا می آیا

خضری از شعرای خوانسار و لطف طبعش از شعرش آشکار و بعضی نام اشعار اورا از اشعار خضری قزوینی والاری برآورده بسم او نوشته شد

موی یار سپر زلف تو ام تار کهنش — از غمش تو دا بارپس...

غزلیات

از سروی و دلی شسته کس نهان — ابتکه اجلم قصه جان و بیکو به

در پیش سر جان با عشاق آمیزش... — که روز کار از حسرتکش ... چون ...

زلالی ان ارباب نظم خوانسار است ما بیت چند در اشعارش بسیار است طبعش بد کمال سلامت ما بیعت و ... شعر مربوط نموده که او ... روزی مسوده خیالات خود را املا فوری باده معلوم شد که اشعار سقیم خود را نوشته و این شعر که در وصف آب گفته خطا باطل کشیده **جب**

ز چشمش جشن او سایه در دشت — جو داغ آشیان گم کرده می گشت
جون خاقوری جیب پرسیده گفت جمعی از یاران گفته معنی نداره

بهر حال چند از اوقات صرف نظم مثنوی کرده صفت مثنوی دارد محمود و ایاز آفریده ... بتخانه ... خورشید حسن کلو سوره سلیمان ... قصاید مزرا داده توفیق نام محمود و ایاز بیاضه شیخ عبد الحسین کرده و در هند دیوانش ترتیب داده ظهوری ... و دیباچه بر آن نوشته این چند شعر از مثنویات متفرقه آن نظم

مثنوی

ایا آن تو تحفه جلوه پرداز — منی جون شمع اشک آشناز
نسیم آمد ز طرف باغ سرمست — هوای ابر و ابر کم ستیز

نکه دان بهر جرعه سرکوب ... — بچشم انتظار یار خیره کرده
چه دو زور دستی و ... — می گردی خرد به برگ کرده
سر زنجیر موج آب در دست — نسیمی گوهر اش غم گهر
که باران از یکی سو در بر — زنم نقش قدم را بل می شد
بو عاشق می سوزد دیای خود — ز مهر سوجیل مستی زاک ... ده

که دل خود قطره اشکی سرکوفت — رسیده مخت شد ز حسرت ...
نگاهش که بها بر ایا ... کرده — غم انکه جو ... شادی مرگ کرده
جو ... کل ... شبنم ... — زمین ... می شد اما گل می شد
قل خاکستر می برباد داده

نوعی اما هل آمد یاد و به معنا روزگار بسکه را دیده و باغ چند بیت از خود مشهور کرده و اکثر صنایع در دست داشته ... در فن نکاری ... اشعارش

بیری که بعاشقی نشانست منم — بد عشق تو مشهور جهانست منم
هرجا که جو ... بود ... — آن پیر که پیر است ... منم

صبوحی اشعارش جمین شعر بسیاری در خرابات گفته این شعر در وصف ...

بد شهری ز وصف ... — کمین ... آسمان

شیخ معانی باسم تخلص یکند و اصلش از کره امامزاده در کاشان نشو و نما یافته تحصیل علوم کرده در مراتب نظم صاحب وقوف ... است

ایمن ... چمن بکوی ... — مثال ... رقیب ...
... — ... گل ...

غزلیات

... جولان از دیگه ... — ای ... بکار ...
... — ... فراق ... دور ...
از گل ... — رقیب ... خویش ...

شد غنچه گل ... — ... قیامت ...
... — ... اکنون ...
... وعده که ... — ...

نکته چنان گذشت شب غم — ای کبوتر که ... ای ...
جانی ... — هر گز چنین شبی که کویم چنان گذشت
بر صدر ریش که آوازی ... — که اکنون ... جان ...

رحمی بکار خویش ... — بیشتر ...
تو کی شنید رحم که ... — انجمن یاری جانش ... حم

جانی ... — ... خوش ...
معلوم خواهد شدن ... — بنکنم ... جان ...
کفته جا ... شکایت ... — خوش ... دیگر ... گاه ...
... — جو من ... بکرید ...
دل ... — ... انگه نکرده ... اثر
... عشق دل ... —

رباعی

میوه خی اول ... جان ... — اکنون ... دامن ...
دارم ... بگو بیم یا نه — ... تو چنان که بودی ...

ملک ری از اقلیم چهارم طولش ... عرضش ... از جاهای ... این قدیمه ... انجا اختلاف کرده اند بعضی ... شیث نبی را بانی میدانند و در آبادی ری ... گفته ... خاطر از فزونی ... ولایت ... بعضی ... قزوینی ... بار هزار ... هزار و ششصد و نود و شش خانه مسکون داشته ... و سامان بوده ... شیخ نجم الدین دایه در مرصاد العباد ... کرده که در فتنه چنگیزی ... هفتصد هزار نفر مردم ... معروف گشته شده انا لله و انا الیه راجعون ... آبادی ...

و امروز شهرستان اعتبار طهران است که اول قریه بوده و شاه طهماسب صفوی حصاری بر آنجا کشیده مرقد مطهر شاهزاده عبدالعظیم که از احفاد امام حسن
مجتبی است در یک فرسنگی آنجا واقع است هوای ری جلت مسعود [illegible] بسیاری جداول و انهار در تابستان و فصل خریف [illegible]
دو با هم [illegible] فواکه بسیار داشته که بعضی از آنها حال بر قرار است و در غار کرج که [illegible] کوه [illegible] از آنجا [illegible] خوب [illegible]

ایسی از شهر طهران است [illegible] از جانب خویش در زمان شاه اسمعیل صفوی در مراتب تحصیل علوم از تلامذه مولانا جلال الدین دوانی [illegible]
شعری بشیراز و خانه را صرف قصیده گویا کرده [illegible] طبع نوشی داشته ساقی نامه گفته هر چند بسیار مختصر است اما اشعار [illegible]
چندان [illegible] نداشته اکثر قصاید بشکایت بسیار از اهل طهران کرده هر چند گنجایش داراد اما چون خودهم از آن ولایت چندان اصرار لازم نبود گویا
نیاد و بر استحقاق اهل ری خود هم چون از آن ولایت [illegible] داشته اکثر بتحریک شاه قوام الدین نوربخشی بجهت [illegible] اینجا [illegible]
شده و افضل طهرانی که از تلامذه اوست این قطعه را در شهادت او گفته **قطعه** تا در دهر امیدی مظلوم کو بناحق شهید شد گاه

شب بخواب من آمد [illegible]	که ز حال درون من آگاه	بهر تاریخ قتل من بنویس	آه از خون ناحق من آه

۹۲۷

قصیده

زهی طلعت بر فراز کایب / فروزان چو در آسمان نجم ثاقب
حریم تو را حور بان در حواشی / چو در خانه تیر قران کواکب
فغان مرا ساکنان جنابت / که موری شود پایمال مراکب
کنون گر بسر رو بپای [illegible] / مرا پا بگل مانده و دست بر سر
ز آلودگیهاست طبعم منزه / چو عیسی بمریم بیاکی مادر
رواق مدرسه گر سر بگون [illegible] / خراب است معراب چنان [illegible]
آن عمارت دان تو که [illegible] / سر در چشم [illegible]
دو وقف [illegible] جام [illegible] / سپیده دم که [illegible]
بحضرت تو که شکایه سخن [illegible] / کرده [illegible] دو در [illegible]
بیزم عیش [illegible] بوستان [illegible] / که خار [illegible] کرده [illegible]
مبارک الله از آن آسمان [illegible] / [illegible] کرده [illegible]
سپهر گشت که برقت [illegible] / ستاره گشت که [illegible]
تو نرگس نیم مستی من مرغ نیم بسمل / تو نو نگاه ازرخ من [illegible]
و نیال آن [illegible] / و ان [illegible]

جناب تو را [illegible] / بیزم تو [illegible] خورشید [illegible]
اگر [illegible] خدا از علو مراتب / عجب نیست خیل سلیمان [illegible]
[illegible] مرغ مرغوله [illegible] / هر [illegible] کف [illegible]
[illegible] این دعوی [illegible] / گواهی دهد زاده فکر کریم
قصور [illegible] عشق را [illegible] / بنای مدرسه از [illegible]
چون [illegible] آنجا [illegible] / ز آمدن [illegible] پای تو [illegible]
[illegible] / [illegible] سر [illegible]
[illegible] / من این قصیده که [illegible]
که چه پرده سرای [illegible] / [illegible] سخن [illegible]
مبارک الله از آن برج آسمان [illegible] / [illegible] سپهر [illegible] ستاره [illegible]

وله ایضاً

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] کشی و ساغر [illegible] / وان ساعد [illegible]
دیوانه که نه بر روی [illegible] / [illegible]
[illegible] این [illegible] / [illegible]
[illegible] که بر تخت [illegible] / [illegible] کشی کرده [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / ای تو تاج سر و سر حلقه [illegible]
بال افشانا تو در [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گر چه [illegible] / گر سلیمان [illegible]
[illegible] / [illegible]
گر چه سلطان [illegible] / [illegible] دولت و خاقان [illegible]
[illegible] / [illegible]
یا دولت سرای [illegible] / ای گرامی [illegible]
زمان نگردم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
اگر کنی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] امیدی [illegible] / [illegible]
تو پاکدامن [illegible] / [illegible] امیدی [illegible]
ای [illegible] / [illegible] آرزوی وصل [illegible]
[illegible] / [illegible] آدم [illegible]

خون خورده [illegible] / [illegible]
دیوانه که زنجیر او [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ایضاً

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

المقطعات

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / کتاب [illegible]

غزلیات

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ساقی نامه

بیا ساقی آن تلخ شیرین گوار	که شیرین کند تلخی روزگار	بمن ده که تلخ است ایام من	ز ایام من تلختر کام من
بیا ساقی آن جام گیتی نما	که از جم رسیده است دورش بما	بمن ده که دوران گیتی مرا	[illegible]
بیا ساقی آن می که باشد خاص	که دارد یکی قطره‌اش صد خواص	بمن ده که تا بام گردون رسم	فتادم درین خاکدان سرنگون
بیا ساقی آن آتش عقل سوز	بیا ساقی آن آب لعل پوش	بمن ده که بیهوشیم آرزوست	به بیگران هم آغوشیم آرزوست
بیا ساقی آخر بیا یاد دمی	دم عیسی بهتر از عالمی	بیا تا قدحهای بر می کشیم	لبالب کنیم و بپایان کشیم
بیا ساقی آن چشمهٔ لعل ناب	که سیماب زرین است در زر ناب	روان کن که در جویبار روان	بروید گل و بشکفد ارغوان
بیا ساقی آن آفتاب منیر	که در سایه پرورده دهقان پیر	برآور ز تیره خم لعل فام	که چون آفتاب [illegible]
بیا ساقی آن جام گیتی فروز	چراغ شب و در شنا روز	بمن ده که شد روزگارم سیاه	خلاصم کن از کوکب [illegible]
بیا ساقی آن آب یاقوت فام	ملامت کش اهل ناموس و نام	بمن ده که [illegible]	که خواهم [illegible]
مغنی تو هم بر کران کم بود	که این آتش از من برآورد دود	تو کاین ساز بر سوز دلکش بود	توانم که تا بر آتش زند
فغان کاندرین لاجوردی قفس	چو من جیلی را گرفته نفس	دریغا که در صحن این کهنه باغ	نه آواز قمری نه غوغای زاغ
چو شد باده با دود کوبان چند	امیدی لب از نکته بستی چند	فروبس بحر چون برآرد خروش	هر [illegible] گردد خموش

کمال الدین بنا اصلش از قهستان ری و مداح مجد الدوله دیلمی بوده صاحب اسمعیل [illegible] او کوشیده [illegible]

ستوده هر چند دیوانه‌اند درمیان [illegible] ... دور از [illegible] که [illegible]

قطعه

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست	روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست	روزی که قضا باشد کوشش نکند سود	روزی که قضا نیست [illegible]
باید [illegible]	باشد که بکوی [illegible] آید آب	[illegible]	[illegible]

لطفی اسمش میر محمد یوسف از اجلهٔ سادات آن دیار است بعد از وفات پدرش والد آن سید [illegible] سلطان حسین میرزا بهرات رفته [illegible] آخر الامر در خراسان بمنصب صدارت شاه اسمعیل صفوی مشهور و [illegible]

حاکم خراسان بدرجهٔ شهادت فایز گردید این قطعه از و ملاحظه شد

شاه رضا خلف شاه بهاء الدوله و از فاضلترین اولاد شاه قاسم [illegible]

بر روز وصلت [illegible]	گر [illegible] فراق تو [illegible]	[illegible]	[illegible]

صاحب اسمش [illegible] مشهور شده [illegible] که اکثر اهل [illegible]

[illegible] با شعرای [illegible]

خودپسند بوده هر کس بکلام او دخل و تصرف کردی [illegible] از آن مجلس [illegible]

[illegible] نظر [illegible]

[illegible] مولانا [illegible]

[illegible] آخر الامر [illegible]

[illegible]	[illegible]	**غزلیات**	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	کدام شب که ز هجر تو خون نمیگریم	کدام روز که از تب [illegible]
[illegible]	[illegible]	تو برگ گلی [illegible]	از باد صبا برگ گل افتد [illegible]

شاه قلی از اولاد مولانا امیدی [illegible] دیوان تمام کرده اول [illegible] و آخر [illegible] تخلص کرده [illegible]

[illegible] امرای عظام [illegible] میرزا جعفر اصفهانی [illegible] بعد از هجرت فوت شد از اوست

قطعه

[illegible]	[illegible]

غزلیات

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

همدم یار اگر نوشته بوده | شرط عشق است بدگمان بودن
چند چو سوخته همه خبر دارم که | زهری بکام و دوستی روی کامی

صابر از شعرای ری و خطابت آن دیار مخصوص وی است مطلع از اوست
گهی که خبر از آن دل رسیده گشتم | باین بهانه که با کشش کنم دیدم

شاه صفی سید جلیل القدر است از طبقه و گشتیده و به فضل و تهذیب اخلاق مشهور آفاق بعد از آنکه پدرش شاه قوام الدین بقصاص قتل امیدی کشته شده بود از دولت اختیار کرده بشرف طواف بیت الله مشرف گردیده در راه حج فوت شد این چند بیت از اوست گرد پید از اوست

دوش کمال مهر دو پوشش شد | از خاطر هجران فراموش شد
آن کو که صد زبان سخن می گفتند | آنها حسنه دیدند که خوابش شد
با من او برادری که بود در جان | او رفت بهر این بی ما در کفن
روزی صد بار را صفی می کشدم | ما دیدن آن برادر و دید ما را
هرکز از پیچ کس ببانا صفی | بی نوا ما دل ندیدیت آن صفی
سر رشته هیچ گم شد از صفی | زنهار صفی هزار زنهار صفی

میر ... از سادات هجران و از حیث پوشش ملاحظه شد فوتش در دولت شاه سلیمان صفوی آخر الامر بهند رفته آنجا فوت شد از اوست

ای شاخ گل بیایل که امروز روز کار | بر مطلبی که دوست ندارد بگشت
مشکل عشق از سلامت عجب است | بر هر مکافات این گناه ندارم
در جهان بوده در پیش شناختی کرد | تا مکافات کس شب آن بدارم
وین فصل گل هر چه داری بی ده | جنا دار که دیگر بهاری بیاید
از نشته سفر کردم و از کوی تو رفتم | از کوشش توانا ناله دو آزار بجا است
بگذار جهان آن بلبل شود بدما اوام | که بعد از گل بیاغ آورد بنشینی

یسنا جلاله از اهالی آن دیار ساداتی و تنگنکی طبعش از این چند آشکار است چون شعر دیگر از او بنظر نرسید بهمین اکتفا شد از اوست

زیر خط او بر حدیث سیب | زیر زلف خبرش صد جم
کشتم از جم او چو جم دو تا | بر من از نسیم او جهان بان جم
زیر این جم طوبا و فردوس | زیر آن جم کوثر و تسنیم
چشمکانش چنانکه یوسف | آن دیده گلبد حسن حلیم

قاضی عطا برادر قاضی محمد است از ارباب کمال عهد خود بوده در عهد شاه صفی در مجلس او ماه و بیست و دو صلح پادشاه روم و سلطان مراد خان

پادشه روم و شاه کامکار | صلح چو کردند بهم اصیاء

قطعه

از پی تاریخ کرد قلم قلم | نازده از کلک خود این رقم
سعی اقبال دو دین گسترد | ملعبه اشکند که الصلح خیر

عمادی نسبش از ولایت شهریار و در عهد سلاطین سلجوقیه از بیت نظم افراخته ممدوح سید حسن غزنوی و او حد الدین انوری است و مداح طغرل ارسلان سلجوقی و در شهریار وفات یافته و عمادی دیگر در غزنین بوده اند گویا هر دو یکی باشند که از سه مختلفه دو جا بوده این اشعار از اوست

هر گوده حسن جهیم آورده باید بیش | گر لطف تو چو من شرف جاودان کند

قصیده

اندر صد هزار طفل گشتان روز کند | ای سیمرغ زال را بو بی آشیان ببرد | ای سیه صد وی نو گیست مرا
مولانا جان حیلت شد گر خبار هر کو | خنگ نکو دیدن سرو اسم ما آیند کو | در نشته ایست برین بام الاجرد
دوی جفتای دوست چه پنهانی ندیم | ما کف آرم گلی از رخ او یاد گار | از شیر دلور کنار ناخته آمد بمن
زان کرده کینه گر آمده وکاه | گر جیش تو ز روی عاشقان کشید
از او مرا ادا سخن شرب شیرین کار

کشت با وصال نوش بنفشه | گیتم بر هر گشت بودن بکار | گشت کوه که چیست باد و کلاه | گفتم صد است گشت بت
بس نکو و نشستم رنجش آغاز کرد | گفتم کان جیب گشت فاعده کار | باش اندر عراق را اندر جنگ | گفتم مشتاب گشت قاطر بست
لاله بیدار شد و گشت بهار چون | گفتم دوست گشت رنگه از انتظار | جیل رنگین سخن را اندر آورد | گفتم مضمون گشت با شکن کلاه
گرد رخ تشبیده است نسیم بیست | گفتم سنگ گشت خاکه شود | خسرو کرد و ون کنند شاه جهان | الکه کند کوه را همیشه سکار
مرا از شکستن جهان خار ماند | که از ما کمان خواستن بودن | عود رسیده رفتنی جفت | با درد تو و دیده عشقی جفت
حال که مرا بود و عشقت | و ابستنی است که کفنی تخت | بود و حشی بخت نو از کشته | ز رنجیر شکر ریش اندر آورد
کرا این آتش هوا که حسرت از گنج | | | دیدم که با حسن کنار دو چند

رباعیات

خاک را سنگ خس و ابستم | تا دی ترا گل چمن و ابستم | ابدا که من آنم که تو بنده | تو بس تو آن نه که من آنم
ندری که مرا ز آن رنج نگو تبیت | دو چشم دلم که بستا شد | ای دشمن اگر بکام نو | بر خیز و دیبا و کرده دوست

ابو زید محمد الفاریابی از شعرای عراق و اعظم فضلای آفاق گویند پدر وی کاسه گر بوده و خود نظم بغرب اصلی تحصیل کمالات کرده شاعری پیشه است دیوانش جلیل رفته بهر تقدیر از خدمت سلطان محمود یمین الدوله بود چنانچه در اصل یک قصیده سلطان چندان یا وزن داده که همه شعرای آن زمان گشته اگر چه آن قصیده بنظر نرسیده اما این چند شعر که مشعر بشکر سلطان است از قصیده او انتخاب و نوشته شد الحق بسیار خوب گفته است

اگر مرا یکجا اندیشه است وجاه مال | | | مرا به این که بیت منی مرا دانکمال

قصیده

من آنکسم که فغانم به چرخ شد پیوسته | ز جود آن ملکی کرد مال و ارزه مال | بکس از فیل بیشی فغان دارد | که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
روا بود که از بس باز شکر نعمت | فغان کنم که عالم گرفت از بی مال | که شعر شکر و شستم از بس | چرا بکه خواهم کشیش بگیر و ملال
بس ای ملک که ز لولو فروختم | بس ای ملک که ز کوه فرو ختم | بس ای ملک که بس از شاه و مرغ | ملک غریب بماند و جان دواز محال
بس ای ملک که جهان را بسته | کنز در خزانه بشکسته سنگ سفال | بس ای ملک که فرمان بحق | که ذره کاش چنین حال را ز دو حال
بس ای ملک که کوکبی سپهر بحق | که گنجهای شکر و بیچش ندیده مثال | بس ای ملک که ز من ندر آن ستم | که از سیم شنیدم ز جود جیال
بس ای ملک که سبح من و بهار | ز آفتاب صلت کند نه یاد و حال | بس ای ملک که ز ماه جلال | یمن ز صد ز صد شد مدح خیال
بس ای ملک که مرا صد هزار سال جلالت | فقاس گیر بتقدیر سلطان بخش | بس ای ملک که جهان سرسر | میان حاسدو تا حاسدم مضیق جلال
جهان حشم که برین چشم بر نگرد | بداد و رتبت او مرا امید و جلال | کنون چو سرمدم تا بجزه دولت شاه | کشش آفتاب کم زنج وماه و فلک
شو اگر در که بید اگر دهر در و جهان | نگاه اوبر و دارا بداد خسرو جلال | و گرنه هر دو جهان را کف که سی | امید بند و مانده ی بقاء سعال
همه صاحب کرندان اصل تو نگیر | ز این که کسم سنتی و باد و کرده | جلال تو جهت دوستان | همیشه تا صلوات است بر محمد و آل

فاخری اسمش ابوالمفاخر شاعری کامل و ادیبی فاضل است صاحب فضایل بسیار و کمالات بی‌شمار از استادان شمرده می‌شود و در سلک دولت [illegible]

ملک سنا سیره بوره الطلوع — وصف ... اروشب شد

قصیده

ال مرتبع بنوحش مرغ چو بدن — انگه زلیخا بر کشید یوسف گل پیرهن
صبح بر آمد کوه دامن ... — چون نفس جبرئیل از کلوی ...
زهره چو طاوس صبح خنده ... — ماه چو طاوس سبز جلوه کنان ...

صندوق صندوق چرخ گشت ... — گرد برون ... صبح مهره ...
بر فلک ... ابجد و چشم — لو لو لالا بکیل عنبر سارا ...

قول شعرا مستوفی جواب گشته این مناسب گفته اند صاحب تاریخ ...

گویند که چون سلطان محمود بن ملکشاه هنگام رقص با رندان که ساخته بی‌ضرب جام کرده بود لشکریان مزاج و ... خاصه ... ایام ... جناب فضیل آب این قطعه اکثر بخدمت سلطان فرستاد و بعد از خواندن لشکریان از عراق ... مسرع شدند و قطعه اینست که ثبت کرده شده است

قطعه

ای خسروی که با لشکر بخت ... — بر در رفاق ... کیوان نشسته است
لطف بآستین کرم ... — گردی که بر صحیفه دوران نشسته است
شاها سپاه تو که چو مور است ... — هر گرد و خل ... دهقان نشسته است

بر تخت ... توسا کن و از حکم ... — در ملک چین ... خاقان نشسته است
با باران فصل با رکاب خاک ... — تا برامید و عده باران نشسته است

امام فخر و هو ابو عبدالله محمد بن الحسین القرشی التیمی البکری در سنه ۵۴۴ متولد و در سنه ۶۰۶ از عالم رحلت کرده از جمله فضلای جهان و مصنفین ... در حسن و علی تصانیف دارد او چون در بلده ... خواجه نصیر الملة والدین متولد شده و بمرتبه کمال رسیده و امام و ذکر امام المتکلمین مشهور شده این اشعار از اوست

قطعه

اگر با تو ... دو ... آید ... — تو می باید که با دشمن ... بسازی
گرت ... رسد ... هم ... — لو کل کن بلطف بی نیازی
هر گز دل من ز علم محروم ... — کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد

و گر نه چند روزی صبر فرمای — تو او ماند نه تو نه فخر رازی
هفتاد و دو سال فکر کردم شب ... — معلومم شد که هیچ معلوم نشد

فکری اصلش از ده ... است که جلاء قدیم ایران بوده و آن شهر ... که گوهر ... ساخته در اول ... آورده است از تواریخ ری است و اوست

فهم خود ... با آن گلشن ... — ده ده ده خواب ... نرگس ...

فنی صلش از قریه طرشت ری است اوقات به تجارت میگذرانید مطلع — که برا جوال ... من ... — که برا جوال ... من نگرست

قربا صلش از ده ... مردی ... و از تکلفات ... صحبت دوستان ... نزدیک و ذوق خواندن اشعار بسیار داشت ... و اوست

... پستم ... — ... ساز خدا ... بگر ...

لطفی از طهران و سید الامات بعراق مشغول بوده این مطلع از اوست — آه کز دیدن او ... برآورده ... — آه این گریه ... برآورده ...

میر غیبی سیدی جلیل القدر و فاضلی عظیم الشان و در حسن اطوار یگانه روزگار و از لطف ... داشت ... اسم شریفش ... اوایل حال ... در خدمت ... جلال ... استفاده ... در آن ... محمود ... شده ... اعتبار ... داشت ...

از نو اهی امور او را ... کرده عرض ... فرا ... از فوت ... فاضل ... بوطن مالوف ... طرشت ری مراجعت نموده در ترتیب دیوان مشغول شد هشت هزار بیت اشعار دارد در سنه ۹۳۹ دیوان جیاتش ... اجل محروم شد

وقت رفتن دست چون ... — ... واستی یا شاه گنا ... — ... کسی ... کوشیم ... — ... شده ... عشق جهان ...

... که کسی ... چیم و کوم ... — عشق ... دشوار بود

شیخ نجم الدین مشهور بدایه از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است که تربیت او به شیخ مجدالدین بغدادی محول کرده بود در مراتب سیر و سلوک صاحب ... حالی و دل پاکش از خیالات ... صاحب کشف ... و تفسیر بحر الحقایق از مصنفات اوست در سنه ۶۵۴ ... وفات یافت

دشمن ... سعادت یار باد — از جهان ... بر خورداری باد

الغزل

هر که خاری می نهد ... — خار ما دیدار ... بار باد — هر که جانی می کند ... — جان ما ... او سرار باد
ای کمالات منزه از نقصان — ای جلالت ... از تغییر — از خطا ... کرده ام ... — یا رفتاده ... که تقصیر
چون تو ... آن ... زال — ... بنده ... — گر جت عذر خواه ... کردار — که بدست ... بودم ...
هر سبزه که ... یار ... — کو یا دو ... بنفشه ... — تا بر سر لاله ... — لاله از خاک ... دیده ...
صحرا بگل و لاله ... — در ... غم ... — در خاک ... چمن ... — ... بر خاسته اند

نجاتی اسمش محمد شریف از اقارب مولانا ... بوده ... حالی و ... در اصفهان ... بود ... درویشی ... لانا ... بین الاقران مشهور چنانچه در اصفهان سلامی ... شعری ... او ... کلام او حاصل شده ... کلام می ... این مطلع را بعنوان ... خوب گفته ... در ... ثبت شد از اوست

دو جیز ... — کلام سلامی ... کلامی — ... در سنه ۹۵۲ ... اوست
جان ... کرده ... — کجا با قدت سرو باشد ... — سری با شد آن ... — ... چینی ...

ساوه از اقلیم چهارم طولش ... و عرضش ... از بلاد قدیمه ایران است و حال ... بماند و بعضی ... او ... واقع ... بحیره بوده که ... ولادت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم خشک شده ... آن شهر ... چنانچه ... عرف ... این ... اوست

اقربا ... اما ... و دیگر از حالش اطلاعی ... — ... جانش ... — ... در هم ...
حیرتی از حالش چیزی معلوم نشد این ... شعر از او بنظر رسید ... — ... پیش ... که پروانه ... — ... تو ... کلگون ... — ... در لعل ... گیری

جعفری مولدش از ساوه و آخر الامر در تبریز در خدمت حکام می‌بود

علمم از عهد جبرام ورنه کرفروایت | لطف و حسن خوشنویسکش ز لوح ...

کهیچ مرحمی کش شکوی او و درد | نداند از نقل خود و چه رنگ و بو دارد

مونسی باشد بزیر خاک ... | گرفته گلی بردل آید زان ... ابروی

مرتضی گوینده مردی جهان گشته از جهان گذشته از ... سالکان طریق

امیر ... دیوانه وش بطریق قلندران سیر عالم میکرد حالش از نفس ...

سلمان از اکابر شعرای زمان خود جمال الدین خلف علاء الدین ساوجیست علاء الدوله سمنانی گفته که چون از ... سخنان و شعر سلمان در سبع ...
امیر شیخ حسن و پسرش سلطان اویس و مهد علیا دلشاد خاتون بوده و دیوانش بنظر رسیده در قصیده طرز خاصی دارد آخر عمر از خدمت استغنا جسته ...

قصاید

ندروی و ساولی سیو رخال دلکش ...
سقی الله لیلا کصدع الکواعب
ورفتش حبشی سپاه و صبح ...
زخنده مرا و جهانی زمانه
فلک داد کهینم از جور دوست
کنون هیچ راحت نامی ایام
نه جای قرارم نه جورا عادی
اگرچه راحت جای شکایت
فلک با من اندر شکایت که تا کی
رهی جنیم آمد که از جهت آن
کهی بر فرازی که بفضل ...
ای گروه زاغ خال و بر لاله زار جای
عهد قدیم را که بر آن پای برزوی
سود نیست ... چرای کند ...
سلطان اویس ... ابن ابر کال ...
عمری ... ایام ...
چون ... آن چنین ...
چون اوج بارگاه جلال ...

شبی چو جنبش موی مشکین ذوائب | فلک را بگوهر مرصع جوانبی
روان ... کتاب ... کواکب | و رین حال من با فلک در شکایت
زبعد ... و فراق ... | نه نو برای ... جهان ...
چرا اختر عالم گشت غایب | چرا گشت با من زمانه مخالف
... اندر جاه و مصائب | بر بستان جمعی و جمعی پریشان
نه روی دیارم نه ... اقارب | فلک چون شنید این عتاب ...
و ... نکرامات ... | که دادی ... صاحب ...
بر آمد که ... صبح کاذب | قرچه کمان ... کردون
... بخشش ... محارب | بهوم ... دندان در ...
می سود ... پای ... | کهی در نشیبی که ... قارون

وله

کو بار ... اکنون ... | ... و ... لعل ...
... عهد ... | ... که ... کوکب

وله — **ایضا** — ...

چون ... کلستان ... | ... مرغ ...
... سکندر ... | ... که این ...
برکند ... | هر ره که ...

...کذان کذشته این اشعار ...
موارا ... جو ...
... حوادث ...
... سپهر حاجب
... با من ...
کرفتار ... و ... عجایب
... بس کن که حال ...
... حمل ...
کشید ... در نقاب ...
... روان ...
... کذشت ... کاب ...
ای ... حسن ...
... چشم ...
...
در سلطنت ...
بر شاخسار ...
بر طاق ...
... کرفت ...

هر روز و دولت تو که ... | هر وضع را که ... چنین جهان ... | او ضلع ... همه ... | جز وضع من که ...
در بوستان ... | هر دم ...

وله

تا چند ... | بر چهره لاله ... | خود دل ... | یاری ...
... مژه عالم ... | ... کشیده ... | ... که ... | از آفتاب ...
مشکل ... | هر خود ... جان ...

وله

کجا ... باغ ... | بیا که باغ ... | ... | رفتن ...
وان ... | ... | ... | ...
... صورت ... | چنانکه دیده خوبان ... | ... جان ... | ...
... شاه ... | ... | ... | نکوره ...
... جهان ... | | | که ... آسمان ...

ایضا

سر بر ... | ... | ... | چو ...
جان ... | که بلبل سوی ... | ... | ...
... | ... | ... | که جبرئیل ...
... | مدام ... | هزار سال ... | شهر آن ...

وله

... | ... | ... | خدای ...
... | ... | ... | ...
شاه ... | ... | ... | ...
اگر ... | | | تو آن ...

ایضا

... | گویند که ... | ... | ...
شاه ... | ... | ... | کار ...
آن ... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... بحکم ... | ... | ... | ...

ای ابر بهار خار پروردهٔ تست / ای غنچه ز خون دیده کرده تست
خواهم ستمی چنانکه تو دانی ویمن / آن نرگس مست را بخوابانی دیدن
از بسکه شکستم و ببستم توبه / فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز به توبه بشکستم ساغر / و امروز بساغری شکستم توبه

سوزی اصلش از بلدهٔ مذکور بوده در اصفهان بوده بادین جهت او را اصفهانی می گفتند اسمش حسنعلی بود اول چاکری تخلص میکرده آخر الامر بعد از سفر خراسان سوزی تخلص میکرده خط نستعلیق را خوب می نوشته و اکثر اوقات در ولایت اصفهان بکتابت مشغول بوده و این چند شعر از اوست

محترم بوده و اشعارش خالی نیست

غزلیات

بیزارم خبر آخر آمدم با آنکه می کنم / نخواهم آمدن جایی که خواهد بود او
فردا اگر با او از سر کوی تو خبر / فریاد و ناتوان نوام و دیگر
نوحه بسی کر بکار و لطف از خود کن / بر خاک چشم او نیارم کار خود کن
کم نگاه بحسرت بر آن که بناز / که از جفای تو زین پیش کرده ام
فضل ناوان و هر لحظه خیال / دل بدست نسپارم بسیار مکن
باز دانا که حکم از خویشتن / سوزی بدو قفس نو را اضطراب
سوزی این کار و دان و جفا / دم امروز عدم صد روی
سوزی چه در کی جلی از خدا

جامه بدم بخاصه تا آزموده / معلوم شد که کس بگو او
تا تواند عشق و دین مسلمانان / بگذار تا باده بدل من
آسودگی نصیب تو شد / [illegible]

میر شوقی از سادات آن دیار است از طب و باب بسیار است چندی بهندوستان بوده آخر جلای ترکی شعر از غزل و قصیده در برنامه خود گفته بعد از آن بسیار آخر حالش مروده فوت شد اطلاعش بهندوستان رفته این دو بیت از قصیده اوست

روز و شب از نظارهٔ اطفال نخل / اشک تا هم شدم و آه شدم
چون برق بی سوزد بر سر نه بوی من / من سیر ابرشان بند ز دل بکشم

صرفی اسمش صلاح الدین کویند نسبتی بسلمان ساوجی داشته اکثر شعرش خالی از فیض نیست از غزلهای مولانا محتشم کاشی علیه الرحمه است ...

غزلیات

با نور نگم کشد و چون جدا نکنم / می کشم ابرش از دیدن و ندیدن
چون دور تو در دم تو ما نکن / گر دشمنان بوک تو خرم شود کسی
بیراه خاطر خود به این شعر نکرد / صرفی ز عشق دولت شود
شب کو خوشا بیگانگان تو / مردم اندر بنگ که آنگه که

فریبی از مردان مرحبا این سه شعر از و بنظر رسیده ثبت کرد

وحیدی برادر کهتر قصیدایت که مذکور خواهد بود شاعری طبع خوشی داشته گویند از خواندن شعر دیگران بنام خود حظ نقد بسته شد ثبت شد

دم امروز ست میشش که فیح تو هم / گر ابید صد تو ما شاه بین کار
اگر او دشمنانم تیغ بر کشد جام / دگر از دوستانم جا نه درد
با بان عدم آمد و گوید / الحکم لله الحکم لله
اگر اظهار رنجش کرد ... / خرم زر نامه کر گوی آن ماه
بچراند بیا مرا از خاطر تا شاد / کر دوری می کشتم [illegible]
تا نوبت ما را با کار او گاه / چه کاظر کنند ما که تو آزاد

قاضی مسیح الدین اصلش از بلدهٔ ساوه در قزوین نشو و نما یافته هم در آنجا کسب کمالات نموده و اعلم علمای عهد خود بوده در عهد سلطنت حسن بیگ ...

بیاد کار من امروز که گره [illegible] / الا یکی دو سه بیش پیش
چاره رخ برده آورده ما نم / از زمانه شکایتی دارم
که در ایام دولت تو کسی / در خشم به آورده بر جای ...
جوانی و پیری بهار ... / کجا آن جوانان نو خاسته
شکوفه چو نازک نی سیمبر / جهانم که روس پری زادگان
جوان لکه خان نو کرشه ... / اجل بر سمین خاکشان ...
شنیدم که پروانه با بلبلی / ز من عاشقی باد آمو ...
کرامت یاد است ... / بیاید بدان زنده بکر بیستن
با هین تا زنان ما به سروری / اگر خواب او در سر اجل
من خرابا تیم و باده پرست / بکشند مرا بسر و ... ش
تا توانی ... / آمد سوی ما ز میخانه ما
با هم کرد خوش ... غذر ... ش

المقطعات

تو چه قرض بالله تقرض خواه / کنون تصور این میکند که بنام
تو شهسواری و اسپی بات باید / ای وزیری که ملک و جاه
بر ضمیر تو کرد خواهم عرض / چون روا باشد انکه صد عصر
که دعای تو باشد ادا قرض / بجز دو سه چیز الا عشر

مثنوی

تا آن وی که باشد بهارش ... / از آن چرخه ماند آن نیز زرد
کجا آن عروسان آراسته / سراپرده بر زند در زیر خاک
ز صندوق چو بین برادر ... / بنفشه چو مشکین سر زلف یار
زبان آورد خوب و آزاد / زبان دارد تا زر از کهن
پریشان همی ریز دارد ... / کجا آن رخ نازپرور روشان
چو گل نازک اندامشان ... / شبی وقت گل بودم اندر چمن
همیگر و ار عشق گل غلغلی / همی گفت کین باکشا فریاد ...
که هر گز نمی نالم از سوختن / چو بلبل شنید این بنالید زار
که در پای معشوق جان میدهد / بروز من و حال من کس مباد
که با یار خود با یدش زیستن / نگویم که سلطان تو باید کم ز کم
چه بر زند ... تو هم آن پری / اگر شیر با اژدها یا بروز
رها با نبایه ز تیر اجل / پرانداخته جیش و کاری با ...

که کردو روز بانم یکی دگر بود / بوی ساده عشان ... بعد
از سموات ارض فرود عرض / که سزا باشد ای خلیفه ارض
نکند هیچ کار الا قرض / ز با لا بتاد دم سر اندر نشیب
همه صاف عمر من ایام برد / ... کرده چون برده خاک
... / اجازت ندارد که گوید سخن
بیا این زمان این رخ زرد ... / گل و شمع بودند شب یار من
زبیدا و معشوق این داوری / که من تیره روزم تو باید
که یارم ز رو پیش چشم ... / گر فهم که پیشی ...
سر انجام خواهی شدن ... / که خود ... خواهد دراز

وله **قوالع رباعی** **رحمه الله**

می خندم چو قدح دست ... / با زاهد و دو روچین ... اندازی
لب جوی و لب جام و لب ... / نو بهار است و گل و باده ...
گاهی زند خرابات ... / بر خیز که بر کشیم ...
گرد خطا و دامن کوثر ... / ولیا عجب در چاه ز نخدان ...

از خرابات مغان عاشق ... / با سوی ... که بانو در ...
بیکدار هم ... / زان پیش که بر کشند پیمانه ما
انگه سر جام ابهر ... کوثر

ایزا

تقرب یافت خود و سبقت بدانش خواجه بنگر درستوفی بشرف تعلیم شاهزاده عالیمقدار سلطان یعقوب مشرف و در آن اوان تیر عکس مهری
رخ جنوی شاهزاده مرغ دل قاضی شکار هبار عشق او گردیده چندی ابیضی مخفی بود از آنجا که عشق پنهان نمی ماند بعد از ظهور این اسرار عنوان
سیاه دل ابیضی را بعرض سلطان رسانیدند چون پاکی دل و دیده جناب قاضی در کمال وضوح بود سلطان بر مراتب اعتبار او افزود که مجموع جمیع
شد بعد از جلوس سلطان یعقوب جمیع از نیز احترام یافت و صدارت آن سرکار بوی مفوض شد و جناب قاضی مذکور چندان نوازش از سلطان
سلطان یافت که از حیز تحریر بیرون است گویند سلطان مشار الیه را عاشق قاضی فضل دهنر نگرد امیر علیشیر مجلس اصل احوال او کرده غرض قاضی مذکور کوتاهی آن
معروف و منی منکر میکرد گویند روزی سلطان تزیین بساط سلطنت کرده بر تخت نشسته امیران را مجلس طلبیده بود و جناب قاضی مشار الیه بجهت
سلطان یعقوب رفته کف لباس طلا بر مردان عراسته تغییر وضع او داده سلطان بیزار طعن کرده بعد از فوت سلطان یعقوب صورة خیلی ادراک ۸۹۸ سنه
دیوان قاضی مذکور هزار بیت می شود مشتمل بر غزلیات عاشقانه و مدح حضرت سلطان یعقوب مطالعه این اشعار از انتخاب و نوشته بیت

آرزوی دل مشتاق بسوی تو مرا
راه هم از درون باغ تو در بان بلند
هرگز نبود از تو کمان جفا مرا
شبی که تا نه چهره همنشین من است
نیارم هندبان بشیش و لیمون درد ... گم

غزلیات

گلگشت را بهانه کن بیش دو بیا
دیگر بکس نماند امید و فا
ستاره وار بسی دیده و دکمین تست
همه وا شده گر بیداد دان جان کسل

معرب سوی من خبر تو بس کام
دل و جان من جنت بجو دواده بشیر
سرش خبر برید که عیسی خاک شد
چو شوم از و جستن و خار سیم خوی

می کند هر دم درد غمت بکوی تو
من میروم ز تو بیش تو جش ای جبر
نان رو میان ما و تو دور
او دا بهر یا من آرموز کشید
حکایت او و فاداری دلدار گم

مقصدی از شعرای انجا و در علم طب مشهور آن ولا بوده طبع خوشی دارد گویا صاحب دیوانست اما بنظر نرسیده اینچند اشعار او ملاحظه شده نوشتیم

با بوس لبان تو نکویم بجوشم
نوکاری کن که مردم آفت جهان تو است
من جان ننا تو از هجران نمی برم

دارم هوس او بحکم دل ... ست
وگرنه سهل باشد کار این بیگانگی
بسیار نه تو ان شده ام جان بیم

خواهم گر کسی حال مرا پس نگوید
زنا تی کشتگان چون من بی
بو دیا هر که می خواهد دل ...

او بحکم نیکم و ... کرم
که ... را با من کسی ...
اگر ... بگیر و ... دست

یعقوب همین شیخ نجم الدین اصلش از بلده ساوه پسر عم قاضی مسیح الدین عیسی در خدمت سلطان حسن بیک ترکمان و خلفش سلطان یعقوب بوده تا
بوده تا آنکه وزیر شده مهر وزارت بالای مهر همه وزرا بوده سوای فضایل و کمالات در علم سلوک هم کمال مهارت صاحب مجالس النفایس هم
اقرار بفضل کرده غرض با شغل دیوان مجلس رضا مندی بیشتر مردم میکوشید گویند شیخ مذکور هم سلطان یعقوب محبت علاقه داشته چند روزی که
عارضه از فیض حضور محروم بوده از آنجا که دلنوازی و کوچکدلی آن یوسف مصر سلطنت بوده و عیادت شیخ کرده بجهت دو رشته ... حرکت ... شیخ این

قول را نوشته با یشان فرستاد و بعد از فوت سلطان منزوی شد
صبوری کرد و آن جانم ...
گر مسی را بهانه سازد و ... شد

... که با عاشق تو ... نشسته
جامه گلگونه ... دل ...

زیم ... یا از ... نشسته
چرا بهم که ... جانم

دیم

حرف جیم

واز سلطه قزوین از اقلیم چهارم است طولش ... و عرضش ... از بلاد وقد ما ایران معرب کردین است اول شاپور ذو الاکتاف بعد از آنکه
از مجلس قیصر با مداد کنیز که فرار کرده ذات دیار جاد مکث نکرده چون لشکرگاه خود رسید در آنجا در مطالع حوالی آن شهر را بنا نهاده و حمزه اصفهانی
میگوید که بهرام اول بانی آنجا بوده روایات دیگر نیز دیده شد چنانچه مسموع شده بهر حال آتش بسیار کم است هوایش عالی است اما بغایت والانهر
و حصار مسیرة نظر ... درروضه القلوب ... احادیث ... نقل میکند غرض از ذکر مشهور است ... انگور انجا خوب میشود
از غرایب اینکه انگور انجا سالی یکبار آب می خورد و ... از شعرای نشسته و مردمان نیک از آنجا بسیار برخواسته اند شعرای اینجا نوشته شده

ابو عمرو آبادی ... طول بن ارسلان
بیچاره دلم چو محرم ساز نیافت

رباعی

دانند نفس چنان هم آواز نیافت
در سایه زلف خوبرویان گم شد

با قد جدا از آن ... پوشیده
تاریک شبی بود که کس باز نیافت

میرابیه از طبقه ... ولد ... مالک اشتر ... گویند هر کس کام گشیدن جام ... اندام صرف شده ... است

میرکه شود وصل ... مهربان کا
که از خوبان ... از ... کان

قاضی جهان خانی ... بر این شعر از و مسموع شده ... است
بس ... تشنه کردی ... جم
... ترجم که ... جیره

ادهم بیک ولد خواجه مراد بیک گویند از زمان چنگیز خان آبا عن جد ... آن ولایت ... معتبر بوده ... خلق مهربان ... از آن ... در باغ بهر ساخته ...

دل سوی لب ... مرده ... خشک
... سر تو شده خضر ... خشک

میرزا بیک گویند بسیار اهل صحبت صفا و باعث جمعیت احباء بوده گاهی شعری گفته این دو شعر از ملاحظه در این کتاب ... شد

بیچاره ... وگر آیم چکنم
آنقدر صبر که دارد که ...
هر برگ گل ... کجا دیده ... دم
که ... بنی چکر ... کنار ... شستی

امیری اسمش امیر قاضی خلف ... منصور است از سادات ... سال قاضی آنجا ... بوده ... در جامع الصفات ... مشهور ... استاد ...

... برخی ... جاده ...
آخر این ... گوی ...
... فریب کیا ... برون کرده ...
... نان ... نمانده ... انتظار ...

شیخ ایمن ... گویند صاحب کمالات بوده این شعر از و ...
همین ... خنه ... نیستم
که ... ام ... ترا آورده

ایبای اسمش محمد شریف گاهی شعری گفته این شعر از او ملاحظه شد
ندارم ... دوستی با کسی
که ... دوستان ... بسی

بیخی اسمش حاجی اسمعیل تخلصش خال ... گویا از شعرای ... سلطان ... حسین ... و این تخلص مشهور است و این چند شعر از ایشان ثبت شد

قزوین

گلگشت خانه یکم ... تو ...
صد شکایت ... دل ...
فی ... قوم ... کنار ...

غزلیات

چون نظر ... عطر ... کرد
اکر ... تا ... که ...
... وشمن ... آید ...
چو ... باب ... دام ... که

هزاران ... گر ... شمام کند
تیغ بر کف ... آید ... چاره
گرد ... که ... ام ... کاه

قدری ... زاده ترکی است اصلش از ... با ... ولایت ... ایران ... سیاه ... ام ... دلدار ...

نا خشنه وا نکشند با تمام آن پرداخته بعضی انجا را ابنیه عالی نو چید ساخته و مولانا اکثر اوقات در هندوستان می بوده هم در انجا شهید شده از وی خوانده
شعر بسیاری گفته که با اشعارش با یران نیامده نظر باین شعر که در طوع آفتاب گفته طبع خوشی داشته **شعر** در برِ صبح آتش افتاد از عاکس شام رفت بر باد
میرزا جعفر عمّ میرزا بدیع الزمان است در اول حال بهندوستان رفته انجا ترقیات عظیمه کرده از سلطان علیمان پادشاه هندوستان اصفهان ملقب شده
بمراسم احسان و مراتب در شاه الکمال سپاه ایشان بخاور جابرید گشته و شعر او هم نیکو بگفت این چند شعر از او انتخاب تعلق کرده از اوست

ادب حافظه سنگر دام که دانی	خدا رو دام بهشتای تو شعر را تزیینت	شرکت غالب مرج تو است است	کسی کر صبح تو کو ید شرکت بیت
بینگای همه احوال نهان میداند	**غزلیات**		چشم بد دور خوشی که زبان میدانم
جعفر سر کوی یاد دوست	مشکل که دگر زپا نشینند	با باد صبا نوی کسی سنگ بخت	جنی که ندارد سر به خاقسرد اوره
کسی ز خون هر جان خود ز بت گذرد	پر خسیکه تو خون می خوری کس انگیخت	خوشی بدنسی جعفری در سالی آتم	باین خوش است که بچون نوری شدی
زبد کلک مساوی یا قیم که عاشق	زجور مکند ترک استخوان نکند	جبلی وقت سو گشتم آواز	نا له کرد که نکند است مرا با رب

حاجی بیگ از حافظان خوش الحان آتین و یار است و این شعر از اوست | مدامتو خورده ایم جرعی چونکه خوردیم | خون جگر خوردیم اگر پیستوی جیم

حیرتی همدانی و یار میرزا می مشغول بوده و سیاحت عراق و خراسان نمیکرده و شعرش گفت کرده اشعار با دا حیرتی توده از میان برده از اوست

	عیدآمد و از وجودمسم ما تم دیگر	ماتم زده را عید بود ماتم دیگر

حضوری از اوایل آمد با رقسرج با طبع خوشی داشته غیر معتقد حقد و بعیدی در نوروز اشعار او و حضوری اداری و نومنشری مرکای تخلص کرده باسم از اوست

نا بیدرد من گنا هی دشمن شنیده ام	**غزلیات**		بر سبیل جنگ اداری دیگر است
امشب که جا در انجمن یار داشتم	از پیش می گریه روی چو یار داشتم	در در غم دگو سم بیدی هم بیره ام	هر چند گوش در پس دیوار دوام
شکر وی با د حضوری بکریم که به ماتم	که سر بطرف کی ره بکن با ز گرانم	زنده سیدیم آگاه می بوی بکنا	که اشعار جواب سلام خوش کنی

درویش دهکی اسمش عزیز است و در قزوین بکولا با دهستا اشتغال آخرالامر مقرب سخری است بانی مجلس سلطان محبوب شده نوازشات یافته جنه حضرت
امیر علیشیر در مجلس النفایس کوید که از شعرای سخری ست شعر درویش دکانی ستوده بر علم تضمن او سیه مستقیم دوستی با داد من این گفتم و ممی داشتم تخلص

عفت نشسته از جب ایوان نشان ده	**غزلیات**		این چند شعر از او انتخاب شد
بیان جهت آن من دیده و سر گریه	گر بیا به دامن ما درویش مقیما	سیاه را جستن درویش با رب ازدر گی	که در روز جا چو پیشید هنوز دارم که
بیاد بیکان ده دو هر سو خنگ شب دید بیش	چه سکوه به وبا که بمالت بیتبیش	ار بخت دوست تیر اگر بر جگر خوردم	نا دیدهم زو سستان نه جگر خوردم
زر با صحبت جان بدل خرابی دیکم	بالا بنده کار عشق او بسیار خوردم	در سوی خرامش داین بود راه	گر ز غسر تیغ جان و هم این مرا

رهی اما ام آن ولایت طبع شگفته داشته این قصیده از قضای تا گفته تصنیف کرده

هر گنگ می ابانش و هر گسالی یقین	بر داشت می گرفته و بر گل نهاده پای	نوز بهار تا رفت از وست اخیه	بوی بهشت یافته بنامی او سرای
آمد بجان او دو می آورد چون سیل	دیدی سهیل از فیض دماه قبای	آنک عمر بر سینه و گو ری سرین	سر کوشیر الحاد و داه نو لسرای
کلی و جزوی از دو ادزیت سر پرست	جزوی همه توکشتی و کلی همه خدای	من از خدای دارم تو خواهم می کنی	ما او را بقا دهد و تو سرای فنای

رافع اسمش ابو سعید با بو دو شاعری با عدیل صبح خاقانی بزرین مطلب الیل است این یک شعر و یک قطعه از او نوشته شد انتقادش بر چنین است

وصل شد هجر ما نه چیف کردند	**قطعه**		خار به پیری که رسید گل بچوان بود
طلب کردن علم ازان است و زما	که با علم کس با حق راه نیافت	کسی سنگ دار و را اگر نو جستن	که از شکل ما را با الکه است

سالک اسمش محمد ابراهیم است در اصفهان بود و چند بار در عهد شاه جهان بهندوستان رفته و مراجعت کرده آخرالامر در قزوین فوت شده از اوست

	چمن بر چمین چمین چمن بیخبر	ز دیار لان چو آب که آرمیده ام	

ساجد اسمش سعد الملک از سادات حسینی در مسجد جامع امامت میکرد | سیدانش با ز خشن و کار از او بیخت | گرچه غیر بجسد الکو بوان نکنند

شریف اسمش میرزا شرف جهان فضایل کمالات و تحصیل درجات ایشان مستغنی از توصیف و از سادات حسینی حسن اخلاقش طبع ادلغر نقیب صلاح
زمان او وصفش همه استان و دو فای جهان در حسن هر پایان خلف الصدق قاضی جهان نواده سید سیف الدین که در زمان اولیای سلطان
محترم بوده و میرزا می در فنون علوم عقلی و نقلی را در خدمت میر غیاث الدین منصور شیرازی تحصیل کرده اکثر اوقات علما و شعرا در خدمت ایشان با بیشتر
مقاصد می بوده اند در خدمت شاه و جناب صفوی کمال اعتبار داشته در مراتب سخنوری هنرمند قزوین کسی با کمال بحلاوت زبان و فصاحت
بیان ایشان بر نکو است نشسته بلکه مرآت معاصرین خود بوده آخرالامر هر روزی داران خلوت بخلوت صحبت در طرق شعر ی داشتن آن را در ایشان

سید بد با دو شکسته بهار	**قصیده**		ساقی خیزم و جام باده بیا
خوش بود با ده خانه که بسرم گل	خوش بود عیش خانه فصل بهار	ختم آن مند لالا با لب مست	ختم آن حاس قند بدو داد
که بر دو در هم بیم می خانه	چون شوم گاه با ده و خوار	ساقی ار من بجسم مد عرفه	مطرب ار من بعهد و ستار
چار تکبیر کرده بر ناموس	بر سر چار سوی این بازار	در ضمیرم همه محبت دوست	بر زبانم همه حکایت یار
در میانم گرفته بد نامان	نکتها می زمن گزیده کنار	گاه با پوشیده و لق ریو	کاه مسیر با بر هند و دستار
گر چه شهری بگفتگوی مست	اوره شهره شدم شهره بار	کس نداند که اگر بدم و دوست	کس نداند که اگر بدم باید
ای شرف مست عشق و رقسم	گز کی راز خویش را اظهار	چند کویا سر بود این پرده	بر دوه خویش چیدی چند ان
در قمار باران خاکی نهاد	**مثنوی**		که ز قسمت درین خاکدان چاپ
بسیت همه شمع مجلس فروز	جوانمرد شب آورده با هم روز	هم روز ده بوستان بار هم	جو کلها شگفته بدیدار هم

قزوین

که یغما کهای دیده خون فشان | می چند اکنون از ایشان نشان
در یغما که بر ده نشینان راز | نرفتند جائی که آیند باز
گذشته چنان شد که گفتی نبود | رود و نیز آینده چون رفته زود
ندانیم اینجا کجا می رویم | چرا آمدیم و چرا می رویم
بیا ساقی آن بکر پر شور را | بیا ساقی آن مست مستور را

یکی بیت را تحفه زان جمع | من و چشم گردنده باران هم
بر اشتاک فریاد کردم بسی | بگوشم نیامد جواب کسی
پس از پیش این راه چون آید | [illegible]
را ندیده خون شد جگرها بسی | ولی حل نکرد این معما کسی
بمن ده که عقلش بپا بینم | از این گردش جهان دارم

غزلیات

[illegible]

بدل قرار جفای تو داده آمدم
بهر جفا که کنی دل نهاده آمدم

شهابی [illegible]

شیخ شهاب الدین سهروردی [illegible]

وله مولانا [illegible]

[illegible]

عبید اصل وی از ارکان من اعمال قزوین که معدن زاج است فاضلی عظیم الشان بوده ابتدا رساله در علم معانی بیان بنام شاه ابو اسحق
تصنیف کرده خواست بگذراند خبر شد قصیده به گفته فایده بر او نبخشید [illegible] شروع بهزلیات کرده و الواقع بعضی خیالات دارد که خالی از حسنی نیست

اما چون نوشتن آنها باعث تطویل
نفحات نسیم عنبر بار
سرو سوسن زلف یار سحر
شد ز آواز طوطی و دراج
بلبل از شاخ گل بصد دستان
در دو تا قمری نان [illegible]
نیست اندر اشم کنون [illegible]
ای برده دل هر کس از تو آزار دگر
دل از با عشق دلبر است [illegible]
چون نکم [illegible]

اشعار

میکند بار جلوه در گلزار	درست موسی است در طبیعت صبح
متقابل دست و زر بشنیده	لاله بشکفت و باده صاف شد
گشت از نغمه چکاوک [illegible]	باغ پر پرده های موسیقی
مرح سلطان [illegible]	پیش از این از [illegible]
در میان بودی چو باری آمدی	گر کسی هم باده حاضر شدی
آنچه وقتی در شماری آمدی	غیر من در خانه نام چیزی ماند
بر خاطر هر کسی ز تو باری دگر	رفتی بنفس عظیم نیکو کردی
در عمر گذشته [illegible]	گفتیم که ما و او بهم پیر شویم
آگنده دهن بگه چو گوشت چم	چون خایه ز دوری برتو شیم

می شد این چند بیت [illegible]
دم عیسی است در نسیم بهار
ساقی خیز و جام باده بیار
زاغ پر لحنهای موسیقار
غیر ده از هر کناری آمدی
گر ندیمی یا نگاری آمدی
هم [illegible] که نگاری آمدی
آن روز جبا داکه تو یکبار دگر
با پیر شدیم و او جوان است هنوز
چون کس که [illegible] خوشیم

عوزی مستبر بر پوستین [illegible]
میکرده این دو بیت از اوست

ب

غریب مردم و از من نگردد یار کسی	به یار کسی و غریبی من به یار کسی	خوشم به درد غریبی و یار کسی [illegible]

که نه چنین شود از مردم نه تنها کسی

فارغی ولد امیر سعد الملک تخلص بنا بلی است این یک شعر از اوست
در وفای وعده چون گویند [illegible] | هنوز [illegible] که باز هم وعده کرده

فرخی اما و اسطا لشناس [illegible] است گویند از جمل ذات خود بسند بوده آخر الامر بهند رفته تحصیل کرده بشغل جواهر فروشی مشغول گشته این شعر از اوست

انچه مشغول کنم دیده و دل که مدام	دل ز رامی طلبد دیده ز رامی جوید

کاکا [illegible] و باشی با فضا مردی آدمی معاشی لیکن بجود و بی طبعش خالی از تنبلی و دهشی [illegible] نیست لفظ کاکا معلوم نیست که اسم است یا لقب
و عده [illegible] بر [illegible] پری میکرده بازمی ترسم که فردا وعده دیگر دهد | **کمک** [illegible] از دیلمان در جنس [illegible] و خالی از حسنی نبوده این شعر از اوست
بهر فریبم اول دام بلا نهادی پای دلم چو بستی دست جفا گشادی **کاملی** مردی درویش نهاد و مستجاب الدعوه بوده گویند دعای بد به هر کس میکرده تا بر [illegible]

	قطعه		
عمری بدر صومعه پیر نشستیم			بر عیب ندان نشنیدیم گواست
ابو لولی از کبر دماغ شکسته	گاهی که کند از تو سوال این بنده	چندان حرکت بکن که اندر ویج	معلوم شود که مرده یا زنده

مسرور اسمش [illegible] طبعش [illegible] اما امتیازی نیست و کمال آرام و آشتی در نهایت تعلق و دلبستگی و محبوب القلوب بوده از اوست

	غزلیات	
فیض صبحی یافتم از صبح بر چیند		این جاده روشن ره میخانه نیست

هر روز از هجر تو ای ساقی تو باشد	فراق عهد اقرب [illegible]	ای ساکنان کوی خرابات همی	من مرده هم یکبیه شمارا دعا کنم
مولانا نسیم [illegible] این شعر در خانه صاحب لحافه ای [illegible]		بر احوال خانه از نه بنا کرد	[illegible] جان ما ربا کرد

زرنگی از شیخ زادگان [illegible] عراق و چندی در هرات مصاحب بوده و در [illegible] کتاب که خود نوشته دیوانش ملاحظه شد این دو شعر از او ثبت شد

از نوای ناله بر نکتم که از کثرت [illegible]	مشهر [illegible]	چند اندیل [illegible] وه پیدا ای من کنی	از برای خود دیگر ای که برای من کنی

واعظ اسم شریفش میرزا رفیع الدین محمد از اعاظم آنجا بوده و در مراسم [illegible] و نصیحت تحریر او [illegible] اهل روزگار خود بوده کتاب ابواب الجنان برای تحصیل
شاه درست صادق [illegible] نظم دیوانش قریب بیست هزار بیت دارد و بر عهده صفر کلام ایشان [illegible] ان وقتی ماند این چند بیت از اوست

انقدر [illegible] که حسن از دیده پنهان	[illegible] آخر شکر خواهی کند کوبا	بر زمین بر [illegible] و [illegible] جامع	به ندی کرد من انکه [illegible]

وحید نام نامیش میرزا محمد طاهر [illegible] بلده مذکور بوده اوایل حال وزیر میرزا محمد تقی اصفهانی دیوان اعلی بوده بعد از آن منصب واقعه نویسی مشرف شده
شاه سلیمان صفوی بمرتبه وزارت دیوان عباسی و مرجع امرای بزرگ و [illegible] کشته بود و بلیل اعلی مربوط بود و هزار بیت دیوان ایشان بنظر رسیده
بعضی مناسب [illegible] [illegible] [illegible] شعرا از شعرای زمان نو در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اهل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در عالم [illegible] شد [illegible] از اوست

	غزلیات		
و بعضی بسیار از این جمله شعر دیگر [illegible]			از او [illegible]
ناتوان [illegible] از [illegible]	خانه [illegible]	بیش من [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	بروی آب جای قطره باران [illegible]
از شعله [illegible]	هر چند بود چشم [illegible]	[illegible]	[illegible]

بارک از طبیه زادگان بلده مذکوره و در هرات ساکن بوده مردم دانا و [illegible] موصوف آمده بوده این [illegible] انتخاب ثبت شد

[illegible] نو [illegible]	[illegible] که [illegible]	[illegible] بی [illegible]	بدست خویش [illegible]
یوسف تخلص میرزا یوسف برادر میرزا طاهر وحید است از اوست		[illegible]	[illegible]

دار المؤمنین قم از بلاد قدیمه ایران و از اقلیم چهارم [illegible] که شش [illegible] از اجله معمورات و طالع بنایش برج جوزا است صاحب [illegible]
آورده که مجاری [illegible] بنای آنجا گذاشته گویا بعد از خرابی و [illegible] آبادی آنجا داده و گویا اکثر [illegible] خصوص [illegible] القلوب [illegible]
معلوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
می شود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علیه السلام [illegible]

و از اوصاف حمیده و آنچه مصور او پیشه و شرف زین قسم نظر با عادات ثبت است و قلعه در آنجا شکوه است و از فواکه انار و انجیر [illegible] بسیار
خوب دارد گویند [illegible] انجا بسیار خوب میشود گویا [illegible] آب و هوا [illegible] چنانکه [illegible] حال [illegible] دارد و بفضل الهی
[illegible] از مدرک [illegible] و بزرگان [illegible] از اشعار شعرای انجا [illegible] نوشته میشود [illegible]

میر اصلی نامش میر محمود اصلش از سادات [illegible] است و [illegible] از [illegible] آن [illegible] بسیار [illegible] این دو شعر از وی [illegible]

نیاز عاشقان عشوق [illegible]	تو [illegible] وفا [illegible]	گر [illegible] مهربان مده	دل [illegible] مهربان [illegible]

انصاری از [illegible] برایش [illegible] | گاه [illegible] | چشمی [illegible]

ثابت اصلش از محال [illegible] فخر الدین این شعر از اوست | چاره [illegible] اگر کار [illegible] | مشکل اینست که [illegible] افتاده است

جلال جعفر اصلش از قریات [illegible] قسم [illegible] کریم [illegible] بوده [illegible]
[illegible] و شعر و فضل [illegible] طبع [illegible] دیوانی [illegible] شاه [illegible] این [illegible] از اوست

مثنوی

روز کری [illegible]	هر چه [illegible]	برسر [illegible]	کاله [illegible] چراغ
[illegible]	از [illegible] آورده پیل	آب روان کرده [illegible]	[illegible]
صاحب [illegible]	[illegible] دیوانه وار	چنگل و منقار کشیده دراز	[illegible]
کرد [illegible] میوه زار	[illegible] عالم [illegible]	[illegible]	هر [illegible]
[illegible]	[illegible] کام [illegible]	[illegible] برآورد تیغ	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	هر که [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] آب [illegible]	[illegible]	گوش کن [illegible]	[illegible]
[illegible] آباد [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	تازه کن [illegible]	تا [illegible]	[illegible]

[illegible]	گفت [illegible]	[illegible] احوال [illegible]	خون [illegible]
چو [illegible]	در کف [illegible] احوال [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

حسن [illegible] اصلش [illegible] حافظ [illegible] این اشعار [illegible]

غزلیات

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	دل [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	عالم [illegible]	روی تو [illegible]	[illegible]

میر حضوری [illegible] سادات آن دیار است [illegible] صاحب دیوان است [illegible]
[illegible] صفوی [illegible] ازین [illegible] از اوست

غزلیات

[illegible]	برسر [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	فراق [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	حال [illegible]	حضوری [illegible]	[illegible]
سر حضوری [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

حضوری به جوانی که از شکم گشتی | ز من بهر چراغ خانه غیب می آید | با امیدی که شاید خبر جسم ... | پس از نوی که بر پیش ...
دوشش پروانه گشت با فانوس

قطعه

چو نکه ... ید می پیرش | نا که دم دمی نگر و سرش | شرح سوز دلم بکن با بی | که سرای نشاط را تو عروس | تو که پیراهن ... پایت

حکیم سعید جان از اراک آمده بیاید و با کمر مراتب حکمی خصوص حکمت نظری سر بود و مدتا در خدمت شاه عباس ثانی در سلک اطبای حاذق منسلک گشته الحال از خدمت اخراج و در قم به زیارت و عبادت مشغول بوده در آنجا فوت شد صاحب دیوان است این چند بیت از او انتخاب نوشته شد

به غم از فلک بپای خم می هست
ناله عاشق بگوشش مردم دنیا
هر چه بوده هر چه هست عالم آدم محکم
بشت نو شده بی کس نه مردی
نو جوش جنگ رسانده گفتا
بر هر سر موج او سنگی
در مصر کوی تیغ ظلم شویش
در جام فلک می و خاست

اشعار

با تیغ مسلمانان و دیار فرنگ است
با خراب چشم او شدید خراب چشم من
هر پشت که برز ما نه گردی
نشسته غدار سنه کلف را
این کوه نموده آن پلنگی
آب کلوی خصم جوش
در دیده اخترش جاییست

گر نگاه من زنده از نفس جان هم عزیز
خاک که هر فلک مقاصش
هر گاه که بر فلک زده موج
سو جوش که شان زکهکشان داشت
آبی که ستاده در روشت
تیری که نه صاف جستش ...
این کاسه اگر چه سر نگونست

سر خم دوست روزی که گرفت ...
جان ستانده از تو در مردان ...
واجب نه و واجب احراش
ماهی کشتی تمام هم اوج
سیاره چشم ماهیان داشت
شمشیر شهنشه جهان است
در سنگ نشسته چون رگ سنگ
غافل نشوی که پر ز خون است

حیدر اصل او قمی و در همدان که متولد شده لهذا بعضی او را همدانی دانند گویند چهار مثنوی گفته که هیچیک بنظر نرسیده چندی در کاشان با ... داوه با این جهت قاضی جبوط الید کاشان حکم با اخراج او نموده قصیده در هجو قاضی گفته باسم قلندران در حضورش خوانده از آنجا روانه همدان گردیده در سنه ۱۰۴۳

فوت شد صاحب دیوان گفته غزلیات ...
دوشش آتشی که بر سر کویش ...
صبوح عید اگر من دست ...

غزل

آتش بود آه من سحر بود | رشادی تاب آرزو ...
جل ... سوم شوا آوردن ... | ای جمالت چراغ هر خانه

داعی اصل وی از قریه سمجان ...
آمدی رفت و دل بکنار من چنین
تا آن سر زلف تا دامنش ...
دیگر صاحب دیوانست ...

غزلیات

چنین تا بجوز آید دل نیازم چنین | از دوین بردی و اکنون ...
باز نگشتی دلم که بارش ... | آزاد دل عاشق مسکین چه کنی

کو با اخراج چند قولیات ...
چنین کرده آتم خانه تاریک ...
شمع وصد ... پروانه
جمله در گوره ... خوشی ...
چنین تا بجوز آیم ... چنین
او جانخورده کرده کارش ...
بسی بسیار این چند ...

غزل

شب بهار ... حقی ... حلقه ... | تنگ از نوختن آمد چرا تو ... | تو کاکر حقیقت صبح حکمت ... | نگاه گوشه چشم ... دارد

گر نگهدار من است که من حیرانم | شیشه ازین بس سنگ گریه | داد از تو گریه شهیدان چو محشر | آنجا من و دستی که به دامان ...

قاضی کمال الدین در عهد دار جهانش انار الله برهانه قم سلسله نسبش به شیخ ابو ... رسیده با انواع فضایل آراسته و با کمال فضل خوب می گفته در مراتب نظم و نثر عربیه و فارسی ماهر بوده در عهد سلاطین آنکه قصاید مدح ایشان گفته بنقابت منصب قضاوت منصوب شد بعد از ...

قصیده

صبح در آمد که خنجر زند بر ... | صورت و نبال که کشش علم ... | مهر شکند رصد از ظلمات ... | صبح چو یوسف نجاه آمده ... | شرم باد ای چون من از ...

گشته زمان چون ... بیم ... | صبح چو سیری شکل ... | هم چو برادر به چیش مهر چو صبح ... | با نخورد یا از خدا یاد ...

صبح شکسته صف ... | صبح چو بابا ... | سعادت تو خاقان ... | ولم بردی و دلداری نکردی

گشته دوان ... | مهره گریبان شده ... | مهر چو یوسف ... | نگه کرده ... | سر غم خورده ... نگردی

سعدان اسمش سلطان محمد پسر رئیس شهاب الدین قمی ... بوده گویند به جمال ظاهر و باطن ... آخر ... آنجا شده این سه شعر و رباعی از اوست

شعر و رباعی

شرمنده که ز دل خود گشته ... | نغان که مایه پیداری فراز ... | آن دل که بعیش ... فرازی بکرد

حکایتی که زبان لب شنیدم ... | بر هجر ... بکرد

خاک کوی تو ... | دری در ... آن ...

روز جزا میان شهیدان ... | تا غم کم ... دیگری بر سر ... | دیدم که کشته بوده باری بکرد

شاه میر قمی او مدتی حال ... نوشته که من او را دیدم مرد خوش صحبتی بوده مذکره با شعار جمعی نوشته مثنوی در برابر تحفة العراقین خاقانی گفته

ادبانه که عالی پر از موج | کاسه بخشش ... براوج | گشتی نه که روز ... | یکتا بوده ... مرده

شمس الدین اصلش از جانب قاضی ... در مثنوی ... گوی ...

قطعه

در ضد ... | گر جنس کنندش ... خانه ... | ... | ور نگه ... کار ...

کو زهر ... | چون گاه ... | او خود ... | ...

پیراهن ... | طراز ... | در سوی ... | او کشش ...

از کون ... | او خود ... | از مرده ... | می ...

بابا شهید از شعرای زمان سلطان یعقوب در خدمت او عمری خوش گذرانیده و بعد او در عراق ... مانده عازم خراسان ... مولانا عبد الرحمن جامی با شعرای نامی ... استقبال نموده ... جامی ... حضرت سلطان حسین میرزا ... التفات بسیار ... شاه اسمعیل صفوی ... رفته ... بعد از آنکه عرش ... سال ... در سنه ۱۰۳ ... این اشعار از او انتخاب ...

[illegible]

غزل

[illegible]

شاه طاهر از سادات رفیع الدرجات انجدان است سیدی جلیل و شاعری گرانمایه و فاضلی با اندازه [illegible]
در افاده و ارشاد مشغول بوده و جمعی از فقرا [illegible] ظاهر و باطن [illegible] خوان احسان بوده [illegible] ارباب غرض [illegible] رسانیده بودند [illegible]
طریقه تشیع دارد [illegible] باحضار سید صادر شد قبل از ورود [illegible] دوستان خبر آورد آگاه گردید [illegible]
و در آنجا باعث [illegible] سلطان نظام شاه شد و در ترویج دین اثنا عشری نهایت اهتمام بعمل آورده در سنه [illegible] طایر روحش [illegible]
کرده جسدش [illegible] نقل و دفن کردند این اشعار [illegible] در این کتاب [illegible] نوشته شد

قصاید

[illegible]

وحشی که گرفته شود گریبان او | اما دو سان با او کشتی بغر | لیکن خوان شد و سر بر سر او
شتاب کند و چنی بر جدا پیش | ز خوی با و شاد و از هوش او | شیدای کوش می بیند و چنی | اگر چنی ندارد کوش ایدی
غنی ... | سوی سفری گه بود خاطر تو است | از غایت ... بود گر چنین | دلی و تقسیم خدا هم است

وفی ... [illegible]

... [illegible]

گفت چون شد قصه وایان تم | گر نفس بر فلک شد اختام | گفت آن قصه وکلش وایوان | داغ رنگیت بردل کیوان
گفت ان بار کش شتر چون شد | گر نفس و ایمن چو چون شد | گفت با وی که فریه است چنان | کر مساوی است شب با کوان
گفت چون آن یک ... | که بود به شیر نر بود | گفت او خاک تشنه است | روز و شب پاسبان خانه است
چون عرب قصه اشنید تمام | با دل جمع کرد جل طعام | خورد چند انکه سیر گشت از آن | بدوی را نداد و بست انبان
بدوی چون زوال او دید | بر خود از درد و جوع می پیچید | ناگهان دید کز کناره دشت | آهو با درد رسید و شد گذشت
بدوی چون بدید آهو را | از دل خسته جست آه او را | چون عرب آه دردناک شنود | گفت بادی که آه بهر چه بود
گفت ازین بود کان یک ... | گر نکشت صد ... تو | آهو کرا میکند اشک کنون | که ازین دشت جان برد بیرون
گفت ای وای کان ... | گفت از بس که خون ... | گفت خون شتر که ریخت بگو | خاک بر فرق من که ریخت بگو
گفت کشته شتر ... | که ز ... خشم ... | گفت ای وای از دو جام چون شد | گر ... بیرون شد
گفت از بسکه کوفت سر ... | از غم فوت ... | گفت ای وای چون گذشت ... | گفت ... فرود آمد

[illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

غزلیات

[illegible]

میر الهی [illegible]

غزلیات

[illegible]

[illegible]

هاشمی از سادات آنجا بوده بشیوه زهد و تقوی معروف [illegible]

هجری از اهل آنجا بوده صحیح و جید [illegible]

دار المؤمنین کاشان از اقلیم چهارم [illegible] زبیده [illegible] خلیفه [illegible] کاشان

[illegible] سلاطین صفویه [illegible]

در انجا ساخته اند که نهایت لطافت دارد و تماشای [illegible] کوهستان [illegible]

دارد از فواکه انار و انجیر در آن جمله [illegible]

نهایت [illegible]

ادهم [illegible]

غزلیات

[illegible]

قاضی اسد گویند [illegible] کاشان [illegible] کاشان

[illegible]

[illegible]

[illegible] فضل و فضلا [illegible] کاشان [illegible]

خواجه نصیر الدین محمد طوسی نظر بر اتمام ذکر فضل او این دو بیت را با آنکه خود مسلم مخالف و مؤلف است در وصف او گفته

گر عرش بود به سپهر اعلا
فضل فضلا و فضل افضل
از شهر ملکی بجای تسبیح
آواز آید که افضل افضل

پاره از رسالات حکیم آتش حال هم که از انقلاب اتحاد زمان و هم تعلیم و تعلم ممنوع است و اهل مازنعی گرفتار علم حیران اند چرا می اسیر شدند از جهل و نادانی باز مانده باز رسته اوست حکاکه هر یک کلید مخزن معرفت گویند خواجه نصیر در زمان استیلای هلاکو خان و قتل و غارت ولایات ایران نظر با خلاصی که با آنجناب داشته کاشان و نواحی را از غارت کرده و از شر مغولان در امان این باعث [illegible] گردید

اجزای پیاله که در هم پیوست
بشکستن آن روا نمیدارد مست
وله چندین سر و پای نازنین [illegible]
از بهر چه ساخت از برای چه شکست

با گوهر جان در صدف تن پیوست
از تاب حیات صورت آدم بست
ایضا گوهر چه تمام شد صدف را بشکست
بر طرف کله گوشه سلطان [illegible]

و اکثر از علمای اعلام و مشایخ کرام فیض یاب صحبت عالی المقام شده از جمله شیخ مصلح الدین سعدی [illegible] المطلع الجناب گویند آن بوده که مرغ دل قدسی نشان او دام عشق پسر خیالی اسیر گشته سه سال اکثر اوقات در برابر دکان در باب مسجدی نشسته حیران صنع صورت آفرین بوده جناب ایشان از ادب عشق و معشوق را حجاب حسن مانع از مبادرت سخن گشته تا آنکه روزی بابا نهانی به دکان آمده آنجا از پرتو جمال معشوق خلا یافته بسراغ آن سرو جویبار حسن گشته رفته تا معلوم شد که با جمعی از جوانان بسیر باغ مشغول اند بابا از رو نهانی بباغ رفته در زیر درختی نشسته ملاحظه آن نونهالان چمن مصاحبت میکرد که یکی از ایشان یعنی از اسیران زندان محبت خود می کشد تا آنکه معشوق آنجناب گفت که حال سه سال است که مردی هر روزه در برابر دکان می نشیند حاشا که راه عشق می پاید و من با او در خلوت مکالمه نکرده ام چرا که هر وقت جامه پاره کنم آواز پاره شدن آن نوای العراق می شنوم چون معلوم شد هر وصلی بفراق منتهی و الم مفارقت [illegible] آن الم را [illegible] محبت ظاهری بر روی او بسته ام بابا افضل از استماع این سخن صیحه زده از هوش رفته [illegible] بر سرش آمده روی او را دیده شناختند حقوق خود را بر ذمه اش انداخته از اخلاص کیشان شده [illegible] گاهی رباعی می فرمود چنانچه از او انتخاب در این کتاب ثبت شده

رباعیات

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ
گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست
صد بار اگر توبه شکستی باز آ

ای جمله خلق را زبان لاو است
آورده ز فضل خویش تحت [illegible]
بر درگه عدل تو چه [illegible]
در خانه عفو تو چه [illegible]

این شور به پیش که در جهان افتاده است
خلق از پی سود و زیان افتاده است
بیزاران نبود که ما گناهی کردیم
ای وای بر آنکه در میان افتاده است

بر اصل که [illegible] خواهد کردن
حق در شود نخواهد از دشمن و دوست
گرد آیه کوزه ز کوزه [illegible]
از کوزه گمان برون تراود که در اوست

گفتم همه ملک حسن سرمایه تست
خورشید فلک چو ذره در سایه تست
گفت غلطی ز ما نشان نتوان یافت
از ما تو هم آنچه دیده پایه تست

بر هر که حسد بری اسیر تو شود
در هر که فرو نخاری اسیر تو شود
تا بتوانی تو دستگیری می کن
کان دست گرفته دستگیر تو شود

این

دنیا طلبا چه در پی باشی
دنیا طلبی ته آن نه در پی باشی
بر روی زمین نشسته این وارثی
تا زیر زمین بروی ز نیست بابت

آن روز که مرکب فلک زین کردند
و آرایش مهر و ماه و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا
[illegible]

برخیز که عاشقان شب راز کنند
گرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود به شب در بندند
الا در دوست کاش به شب باز کنند

ای ذات تو بر کل [illegible]
سر بر خط فرمان تو دارند همه
گر جمله کاینات کافر گردند
بر دامن کبریات ننشیند گرد

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی
چیزی که نپرسند تو خود پیش مگوی
دادند دو گوش و یک زبان از آغاز
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

خواجه محمد امین [illegible] از کابرزادگان و کلانتران کاشان است دیوانش ملاحظه شد زیاده بر این احوالش معلوم نشد این چند شعر از اوست

[illegible]
گر گردم شهر سازد وضع خویش [illegible]
از آن دام بهمن [illegible]
کز این غم [illegible]

گفتم که [illegible] پیش تو کرد
دل بازده آغاز کن قصه نو
افشاند هزار دل ز هر حلقه زلف
گشا دل بگوی و بر داد و برد

باقر مشهور به باقر خورده چلش از کاشان از آنجا بهندوستان رفته هم در آنجا بوطن معهود شتافت قصاید و ابیات بنظر رسید از اوست

شب [illegible] من کوشش از موج [illegible]
بیچاره گرفتار گرفتاری من شد

گویند در مدح ابراهیم عادلشاه قصیده گفته و جایزه نیافته در این حال معلوم شد که مولانا ظهوری [illegible] بعد از استماع این خبر آتش حسد در کانون سینه مشتعل شده این رباعی

رباعی

گفته به مدحت پادشاه [illegible]
خوانده دو جا بهر ارباب سخن
از زهره [illegible]
با جا صله برده ظهوری و حسن
وجایزه خود در گرفته است
باجایزه مانده شعر فردوسی [illegible]

[illegible] اصلش از مردم کاشان دیوانش ملاحظه شد بیتی بسیار این بیت از دیوان او استخراج کرده از خیالاتش سوای این نظری [illegible] معلوم

با تو چمنی نیست گلی گر از [illegible]
خاری که از آن گل توان چید [illegible]

[illegible] در اوایل شباب از کاشان [illegible] رفته در گجرات با ملا ظفری [illegible]

اشعار

تو کشتی باده و بت [illegible] آه
رفت پیدا او تو بود [illegible]
آتش [illegible]
مرهم شده داغ تو و داغ کهن [illegible]
شها همین [illegible]
بر مزار شهیدان [illegible]
چندین هزار چشم [illegible]
هر طرف پروانه در طوف [illegible]

نسیمی از سادات [illegible] طبع شعری [illegible]

گویند بهاری شده گل آمده [illegible]
ما خود آنیم که که آمده [illegible]

نجیبی از سادات دار المؤمنین مزبور اسمش میرزا علی اکبر گویند با حسن صورت عجب در نظرها کم واقع شده بهندوستان رفته از او به تهذیب اخلاق کوشیده و با لباس فقر چشم از تشریف خسروان پوشیده دیوانش بنظر رسید این چند شعر از او انتخاب کرده [illegible]

غزلیات

دو دست این [illegible]
[illegible]
گر چه پیش [illegible]
[illegible]

کاشان

یک بار اگر نسبت اغیار کنم — این جفا بیت که نسبت بیک کنم
شکر تا ای صف بکویم کردان کیش — همتا سایش ادراه نظام هستی

حاتم مولدش از آن ولایت و اسمش میر سیف الله مشقش از شعار سازی بود اول حال بیت تخلص میکرده بعد از آن بعزم سیاحت بیرون رفته چندی در اطراف هند
ابو اسیر میر درد و آفراد او هر کوی از کرمی در خود دید خطه کرده باین مناسبت نسیم تخلص داده و دیوانش ملاحظه شد این چند شعر منتخب از و ثبت کرده

فتادم از نظر هر که بود در عالم — کردم چو نیم کشتن شمع جفای تو
هر سوز چشم بد اندیش چو فغانی — درون کنم بهانه و اشکم بجای تو
خود در محشر بپرسندت که خانم کشتن — بکسی زیان بخش کنم بکایت لنو
سرت کردم چه خواهی کشت بیحاصل — که جا در زبانم کند و نکایت

حریفی جنابش از سادات دارالمؤمنین کاشانست

ربـاعـی

سوای این رباعی شعری بنده نظر نشد

بوسی اگر از لبت ربودیم چه شد — ور دست بر اندام تو سودیم چه شد
خود را بکشی اگر زمر دم شنوی — آن شب که من و تو مست بودیم چه شد

حمی اسمش ملا نعیم در هند و استان در ضرب دارالملکی بود و در آنجا توفی یافت در این صفحه که خطه فنقته ماراکه از عشق ز اغیار رشته از باز بیرحم اگر بار جان بسته

حیاتی در آن دیار مقام بوده حب تخلص میکنـ

غزل

در هند وفات یافته از وست

من بکوی او دل شم اما پیمند اکیکر — بهت لطف رقیبان داند آنکه
فغان که ز بخشش جانان بکام شده — که هر که کرد گناه از من اشک عام بینی
کار غلطی کردم که با یار جفا کشتم — و نگاهش که می‌بردم دین کار نکردم

قطعه

کاش کو بلیت قدر با من — آنکه در بزم یار ره دارد
که اگر بکشد مرا به کشد — یا از این بهتر نکه دارد

حیدر رهانی باسم تخلص میکرده اصلش از کاشانست و ملقب طهماسبی است که در زمان شاه طهماسب صفوی که حکم شده بود که تاج
هر که محروسه تاج طهماسبی بر سر گذارند مشهور رقم بکاشان رسیده شاه الیه امتثالاً للامر تاج بر سر گذاشته لهذا باین لقب مشهور شده
گویند مرد خوش طبع و شیرین حرکات بوده همین حرکت نیز شعر نیز خوش طبعی اوست بهر حال این چند شعر از و بنظر رسید ثبت کردید

غزلیات

چشمه حیوان که لعل لب جانان کا — کشیده در وصالت شام هجر ولم
که شام هجر بیا وا کند بروز حیات — کشد چشم کسان حیدر را هر جات
هر دو جان بخشند اما این کجا و آن کجا — تو چو بار دگر کو نرود جای دگر

از برای شعر مولانا فردوسی طوسی دو مصرع دیگر گفته خالی از لطافت نیست در عالم مزاح ترکیب کرده و مزه دارد اینست که ذکر میشود

چو تیره شود مرد را روزگار — رود که خدا بی کند اختیار
پس آنگه برزیر لحاف قد دود — همه کس آن کند نباید بکار

خصالی از مدینة المؤمنین بوده و از تلامذه مولانا محتشم است طبعش خالی از سلامتی نیست صاحب دیوانست اما ملاحظه نشد این چند شعر از و است

لاف غربت از آن پیش تو میزنم — اگر کرم دور کنی باشد که شود
کم زمین من بدل رسید آمد است — که گر صد بار دارم آرزو یکبار کی

خیالی مولدش آن دیار و صاحب طبع فهیم

غزل

داد وفات کتب تقلبی کیکند شنیده نشد

قدر آن یار وفادار نشد بعد — که جفا می‌کند از یار و وفا سیدم
در دای خضر قریم بحیات و دم — من و خاک آستانش تو و آب بقا

داوری اسمش سلطان ابراهیم اصلش از قریه آران من قرای کاشان گویند بسیار کریه منظر بوده این دو شعر از و بنظر رسیده ثبت شد

بود روزی که از غم رسته باشیم — چو ابرویت بهم پیوسته باشیم
نظر را خواب چو کاش نه — که تو سر در وز و ما در بسته باشیم

گویند در خراسان کسی را مدح گفته گویا ممدوح گفته که قصیده مذکور چیزی است این قطعه را گفته نزد ممدوح فرستاد قطعه مذکور اینست

در خراسان مدحی گفتم سزاوار — او غلط فهمیده و گفتا مدح را معنی نیست
گفتمش بسیار نیکو گفتی این انصاف نیست — بنده هم دانستم مدح تو معنی ندارد

ذهنی در سلک اعاظم شعرا و اجله فضلای دارالمؤمنین منسلک بوده است

ای بی ستانم از تو خط بنده پروری — یا خط بنده که تو را یاره میکنم
یا غیر یار گوی تو آواره میکنم — یا میکنم دل از تو و یکباره میکنم
ترکیب با غیر اگر خوش کنی — تو با پاچه کردی که یاد کنی

رضا مشار الیه آن دیار است طبعش خالی از لطفی نیست این چند شعر از و نوشته شد

اشعار

رسیده است هرم بر سر بالین جفا — ای تب دل تو کوای یعنی فغان
دل بکوم نشنید و در برتقسیم دل — وای بر جانم که آنم دلبر دایم
با او بگویم حال دل چند آنکه دل کی — اندر شک خواهم مرد اگر با او وفادار
دیگر شکایت از او نکنم — کار مرا زشکوه بد شده بدتر میکنم
هر روز که دم ز دست غم — باشد که رفته رفته ز کویت جدایم
چون می کشیم نوازش چند بروم — از نهیب شفاعت نظر اندازم کیم

رمزی اسمش محمد ادیب از اولاد سلطان

رباعی

آن شهر است این رباعی از و دیده شد

آنم که نه خاصی نه کشتی دارم — نه کار بکار خوب و زشتی دارم
از من همه می رسند یاران وطن — در دوزخ غم و هجر بهشتی دارم

رفیعی اسمش امیر حیدر معمائی از سادات طباطبای کاشان است در فن تاریخ و معما سرآمد اهل روزگار و نزد سلاطین هند و ایران معزز و محترم
بوده بزیارت بیت الله الحرام مشرف گردیده آخر الامر در دار المؤمنین کاشان در سرا اجل تاریخ وفاتش گفت این اشعار که نوشته می شود از وست

ستم مکن بغلامی که یار را او را — فروخته حبیب کریز پا بها

غزلیات

مرا شد بود و لبهای که شب‌ها بر او دشمن — شنیده‌ام که شب‌ها می نهد لب بر لب آن
شب یاد جفاهای تو بیکر دم و دم — آورد بیاد آنچه مرا یاد نبا مد
سفارش نخشی کش و نکاری در میان — بسی بهتر از آن سبکی که باشد
همین بس که نگوید با همه دوری — برافروز در رخ شیرین دختر
دل تهی ز اندیشه آن نازنین هم — از بسی خوبان که شم فکر انجم کنم
عزم سفر کرده یار ما زمیان میروم — او اگر از شهر رفت ما ز جهان میرویم
و آغاز محبت که پیش نکو بایان — که سهم دل زجهت بر کنم نازکی
نکش یار رقیب زباده او کی — کنون ایشان هم بایندمان
کنده نقش تو و غیر ازت بیاد دو — گرفته دست بیگانه از تو در گذرم
زهد بروی جفا بیت بغیر دو — که بر چهره وفای او کمال
من از تو غم یار کهن و یار او — که رشک از هر که پیش و خدا
گرده آزرده مرا یک نگرد — که تو اکنون شکایت زود آگاه
گره بیسار شد لیک چنان — که بود یاری او کم ز رشک یاری او
پس اکه ام صحبت که توانند — که گذشت با تو کیدم که تو میل اکر
دل خسته تو دردی که نه سینه — که حد بر آن نیز دعی جمع او گردی
من آن دیدن نخواهم که می بوی — اگر آنکه نباشد او نظر بسوی من اندازی

کاشان

ال وصال حضرت بابا براد
من آن نیم که گویم ازین بیش ...
قرض پدر که از همه پیش است از آن تو
آن چار باغ خرم مرهون از آن تو
آن آه و بان که ... صد کره زان تو
چون ... نشد ز موج ...
ای برده ... کشتی از تو
بنده ... این قطعه که بر سر ...
کلک اسمش میر محمد ... از مردم کاشان
میروی ای نوای مردم کاشان چشم
سالم اسمش عبدالقادر ...
یک ... غم تو ...

قطعه برادرش

جنسی که باشد از همه بهتر از آن من	جان برادری ز تو هم چیز بهتر است
وجهش که هست از همه کمتر از آن من	... که شیر داده بیا با از آن تو
وان کهنه ... باغ کهنه با ... از آن من	ملک نفیس خالصه شهر از آن تو

قطعه

بعد از همه فکر و حکمت و اصلاح | باید خنده به و بعد از آن ...

قطعه

تو من ... کز سرم بردار | کز ... کهنه قبا ... دارم

رباعی

پر باده حسرت ... چشم | تو جای دگر گرفته خانه من

رباعی

با خبر دل من آشنا ... نکند | غم با دل خون گرفته ...

یک ... از تو ... دیگر از آن من
... جان برادر از آن من
... از آن من
املاک ... سران من
آن ... ز آن من
... برش ... مراح
... این قطعه که بر سر ...
کانه که ...
شعری از او ...
... کرده ام خانه چشم
...
... او باشد ...

سرمد اسمش سعید گویند از دین یهود ... کیش اسلام کرده آخر الامر به عرفان رسیده در عالم عرفان و سیاحت به هندوستان افتاده ...
... عاری چون رندان بازاری عریان در بازار و کوچه میگشته ... آخر ... منصور حلاج ...
شهادت نهاده قاتل او که قاضی باشد هم در آن نزدیکی بقصاص رسید **شعر** ... افتاده کافر ... دست ...
سنجر اسمش میر محمد هاشم خلف الصدق میر حیدر ... از ولایتی ... به هندوستان رفته در آنجا فوت شد

اختیار ... خود داری ... یکی ...
...
...
...
...

غزلیات

اگر ...	کس احوال ...
...	تو چون ... کشی ... جهان
گر دهی آن کرده ای ...	... من ...
...	...
جدا جدا ... عشق زلیخا که ...	یوسف ...

گر ... جان ... کشی ...
...
...
...
که ...

شجیع ...

نقل

از ... ما چو ...
...
توان ... که ...
من ... از ... تو
...
ای دل ...
...

غزلیات

... فردا ...	تا ... نظر کردم ... دیوار
...	...
...	... ز تو ... کنم ...
...	... از عشق ...
چاره صبر است ...	...
آیا ... با تو ...	...

... و ... شهر ...
...
... که کام تو ...
... چنین ... گویم ...
این زمان ...
... که عاشقم ...
...

شریف جوانی ملیح و شاعری فصیح بوده در اوایل سن با حسن ... کمال معنوی کرده ... عازم هندوستان ...
در هرات و سیستان بوده در ... عبدالله خان ... هرات ... رفته در آنجا در خدمت قطب شاه بوده هم در آنجا وفات کرده

...	...

چون ... از ...
شوری از طبقه شعرای ...
چند ... غم جان ...

رباعی

چون من ... غم ... | امروز ... غم ...

...
...
فردا ... غم ...

نجیب الدین جها ... گویند ...

از ...	...
...	...
...	...

... الدین محمود ...

...	...

منفعی ... در کاشان ...

...	...
...	...

شوری ...

فوجی ...

رباعی

ای ... عالم ... | ...

کاشان

فهمی از شعرای متقرر دار المؤمنین کاشان طبع خوشی داشته صاحب دیوان است اما چون تحصیل کمالات علمی کرده کلامش از رتبه خالی نیست

او را اکثر موزونان خصوص وحشی / **غزلیات** / بسیار رنگ استادان چند بیت

تو ساده لوحی و دل بین که بر سر ای / نکرده وعده نشانه در انتظار مرا / مرا بجز اشفته آزار کرده است / که از وصل تو ام بیزار کرده است

اگر نخوانده درین بزم گوش کردم آیم / کسی اداطلب کرد برخیزد که آیم / سوی خودم چو خواند از من چه خواهد / بگذار تا بمیرم با من بگذار داری

فیض اسم شریفش ملا محسن همشیره زاده مولانا ضیاء الدین نورای کاشی کاشف حقایق عیان و عارف معارف ایقان است در فن تفسیر و حدیث
صاف و در علم حدیث بهره وافی داشته به علوم مربوط و در حدیث اجازه از شیخ بهاء الدین عاملی رسیده جد بزرگوارش داشته در فقه حاصل مسائل
برای او بوده سلسله تحصیلش مولانا صدرای کاشی شیرازی مشهور بشرف مصاهرت ایشان هم امتیاز یافته در نزد شاه عباس ثانی بسیار محترم بود
و حکمت را با تصوف و عقل را با نقل جمع کرده کتب بسیاری از هر علم تالیف نموده از آنجمله در تفسیر آصفی و صافی و در فقه و حدیث شافی و وافی و در
محجة البیضا ... انظار الوالا بصار است و مرقدش در کاشان محل زیارت اهل آن دیار است گاهی نظم اشعار پرداخته ...

امان از محبت نایان کشیده ام / **رباعی** / گر مجتاکری اینکه گر سیام

با من بودی نبشت نمیدانستم / یا من بودی نبشت نمیدانستم / چون من زمیان شدم ترا دانستم / تا من بودی نبشت نمیدانستم

ابوطالب کلیم در وطن او اهل تذکره اختلاف کرده اند بعضی او را همدانی و بعضی کاشی دانسته اند و آنچه مضمون فقیر است این است که اصلش کاشی است
گویا مدتی در همدان بوده غرض آخر الامر بهندوستان رفته سالها در آنجا در خدمت شاه جهان بسر برده و از خوان نوالش بهره یاب و ...
سکندرانیده و از هر قسم شعر دارد لیکن در مثنوی و قصیده و رباعی شعری قابل تذکره ندارد شهرت غزلش ... ارباب کمال استادان اشعار او مسلم

میدانسته اند در کیسه خویش ... / **غزلیات** / بکمر حافظه این اشعار است

بهر حرف عشق ... سر ... / چون شمع گمرهی که زد در زبان / خاک پای تو ندهم که رنگ ... / گر بهم صبح ... دیده و ...

... / از آتش ... / چو گل رفت از چمن ... / گر نا جلیل ... آید ...

ویران شی خوشتر ... / جیب در دیده و دامن ... / نشئه از باده نمیدیم ... / خاک محبت زده بود گل ...

کلیم الفت ... چمن ... / گرد دامن کبریش ... / ای کهین تازه خار ... / اول در پای باغبان رفت

ای ... / کیمیا رسا ... / کس داغ ... / کانجا گر تو ... دیده ...

ورد کنار نامه اغیار ... کرده / تا بدانم بعد ازین ... / طبعی بجز سان ... / با همی که از سر عالم ...

بهمانی حیات ... / آنقدر کلیم ... / اگر ز صرف ... / روز دگر بکندن دل ...

نوبهار ما ... / بباد ... / چرا ... / امان ... که گل خنده ... کند

خس جدیده مرغ اسیر ... / چه شد که بام ... / فلک خرابه ما را از آن ... / گر آشیانه صد چند ...

از دست ... / با دیدم ... / مقبول روزگار ... / ما را که ... چون ...

سنگ ... قاصدی خواهم ... / ... / مریض را چو عیادت کند ... / کسی ... آشنا ... چکند

گاهی گر سنگ حادثه از آسمان ... / اول بنا مرغ چند آشیان ... / آخر ... / گرد ... صبح ...

ای دوست ... / ... ابروی تو ... / هر که ... / ... چیز ...

هوا داران ... / نگیرد جای ... گل ... / ... / ... گل ...

چه خواهی ... / کم ... عالم ... / کلیم از دست ... / ... اندر ...

جای ... / چندیم در آن ... / ... بوده ... / ... غیر ...

... دو دیده ... / هزار دیده ... / خنده ... / گریه ... گرفتاری ...

سو قسم ... / ... / این ... / ... قدمی ...

ای گوش ... / ... / ... / ... سرو ...

... / گهی ... / ... دل ... / مرا برای ... خود ...

تخلص نامه

از گوش این ... / ... خاک ...

چنان لطف ... / گوهر بنده ... / جدا ... / که گویا ...

نابی از سادات دار المؤمنین ... مشهور آخر الامر ... در کاشان فوت شد این شعر از وست ۹۳

این محال است که هرگز تو مرا دانی / دانم امید است که گویا تو مرا ...

مولانا محتشم از اهل آن دیار ... شعرای فصاحت شعار روزگار و مداح شاه طهماسب صفوی است و در اکثر فنون نظم کمال مهارت داشته
سیما قصیده و در فن غزل نیز قطعهای عاشقانه ... و دیوان اشعارش معلوم میشود که اکثر او ... مبتلا بوده ...
... عاشق ... کیفیت حال خود و معشوق ... کتاب ... از اوایل عمر
... و چند دیوان ترتیب داده ... مرثیه ... در ماتم سید الشهدا
علیه السلم ... اکثر بلاد اسلام بین الخاص والعام مشهور است ... صرف اوقات ...
پرداخته ... در تحصیل مضامین ... تازه فرموده باشند و مثنوی و رباعی ... قابل ...
باشد هر چند طریقه فقیر است که ... اشعار ... بپوشم اما از پاره غزل و قطعهای مولانا نتوان گذشت

کاشان

مولانا محتشم

قصیده

همچو سنجر هزار خان باشد	گر بر فع قضا نوید حکم
اقتضای قضا چنان باشد	آنچه از صدمت [illegible]
گرگ باغی سگ شبان باشد	روز هیجا [illegible] تیر
[illegible] باشد	که ز دست جان تیر انداز
مرغ گم کرده آشیان باشد	هر چه در خاطر اجل گذرد
رعشه در جسم انس و جان باشد	اولین حمله ترا در پی
نسخ را عمر جاودان باشد	هم از آنک [illegible]
خود بفرما روا چنان باشد	که بجز رونق گهر شکند
کاه را رنگ زعفران باشد	[illegible]
[illegible] باشد	دیگران را بمجلس انور
[illegible] باشد	تو بیا اکنون [illegible]
باغ که پیر و که جوان باشد	با دو بخت جوان [illegible]

ولە ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

کاشان

بجلوه‌گاه جوانان به رعنا چه رسی / [illegible]
بگو چرا رفتی ای نور دیده و آرام / کجایی ... [illegible]
دلم که چند نماند که دوری تو کشد / تو کرده ... اجل ... [illegible]
اجل چو جامه جانم نمی‌درد چه سود / شرار آتش ... [illegible]
روا بود که تو در زیر خاک بنشینی / چرا تو خاک نکردی بسر ... [illegible]
ز دیده چه جدایی یوسف دیار / اگرچه با دل پر حسرت ... [illegible]
مراست غم که شدم ساکن جحیم فراق / سفر تو کردی و من ... [illegible]
کجایی ای گل گلزار زندگانی من / کجایی ای ... [illegible]
[illegible] / [illegible]
که هر که جان ... [illegible] / [illegible]
فغان که چرخ ... [illegible] / [illegible]
ز شوره گل ... [illegible] / زبان طوطی ... [illegible]

ز رفتن تو ... [illegible] / چو دیده ... [illegible]

ضمیمه

تو خود بگوی که ... [illegible] / تو خورده ضربت مرگ و ... [illegible]
[illegible] / [illegible]
سیاه پوشم ... [illegible] / چرا تو جامه نکردی سیاه ... [illegible]
چرا بعصر ... [illegible] / ازین قضیه ... [illegible]
[illegible] / ز رفتن تو ... [illegible]

و له

که خاک ... [illegible] / چو مرگ ... [illegible]
چراغ ... [illegible] / امید بود که ... [illegible]
غبار قبر تو اکنون به آب دیده ... [illegible] / سیاه باد زبانم که ... [illegible]
[illegible] / چرا که ... [illegible]

و له ایضاً در مرثیه ... حسین ... صلوات علیه

باز این چه شورش است که در خلق عالم است / باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین / کاشوب در تمامی ذرات عالم است
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است / گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب
این رستخیز عام که نامش محرم است / در بارگاه قدس که جای ملال نیست
گویا عزای اشرف اولاد آدم است / خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست / سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند / پرورده کنار رسول خدا حسین

مرثیه

کشتی شکست خورده طوفان کربلا / در خاک و خون طپیده میدان کربلا
خون می‌گذشت از سر ایوان کربلا / از آب هم مضایقه کردند کوفیان
گر چشم روزگار بر او فاش می‌گریست / خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا / آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم
بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید / کردند رو به خیمه سلطان کربلا
آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد / کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

مرثیه

کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی / جان جهانیان همه از تن برون شدی
وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی / کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست / با این عمل معامله دهر چون شدی
عالم تمام غرقه دریای خون شدی / آن انتقام گر نفتادی به روز حشر
آل نبی چو دست تظلم برآورند / ارکان عرش را به تلاطم درآورند

مرثیه

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند / زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
اول صلا به سلسله انبیا زدند / نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید
پس آتشی ز اخگر الماس ریزه‌ها / کندند از مدینه و در کربلا زدند
افروخته و ... زدند / وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود
از تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان / بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند
بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند / پس ضربتی کزان جگر مصطفی درید
اهل حرم دریده گریبان گشوده مو / تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب
فریاد بر در حرم کبریا زدند / روح الامین نهاده به زانو سر حجاب

مرثیه

چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید / جوش از زمین به ذروه عرش برین رسید
طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید / باد آن غبار چون به مزار نبی رسید
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند / گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید / پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
یکباره جامه در خم گردون به نیل زد / از انبیا به حضرت روح الامین رسید
تا دامن جلال جهان آفرین رسید / هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار / او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال

مرثیه

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند / یکباره بر جریده رحمت قلم زنند
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند / دست عتاب حق به در آید ز آستین
ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر / چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند
آل علی چو شعله آتش علم زنند / فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک / گلگون کفن به عرصه محشر قدم زنند
در حشر صف زنان صف محشر به هم زنند / از صاحب حرم چه توقع کنند باز
جمعی که زد به هم صفشان شور کربلا / آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند
پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل / شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

مرثیه

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار / ابری به بارش آمد و بگریست زار زار
خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار / موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن / افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
گفتی فتاد از حرکت چرخ بی قرار / عرش آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر
با آنکه سر زد این عمل از امت نبی / گشتند بی عماری و محمل شتر سوار
روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار / جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
وانگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد / نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

مرثیه

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد / هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد
شور نشور واهمه را در گمان فتاد / هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هرجا که بود آهوی از دشت پا کشید / بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد
هرجا که بود طایری از آشیان فتاد / هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان / سر زد چنان که آتش از او در جهان فتاد
بر پیکر شریف امام زمان فتاد / بی اختیار نعره هذا حسین از او
پس با زبان پر گله آن بضعة الرسول / رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

مرثیه

این کشته فتاده به هامون حسین توست / دود از زمین رسانده به گردون حسین توست
وین صید دست و پا زده در خون حسین توست / این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی
این ماهی فتاده به گرداب خون که هست / از موج خون او شده گلگون حسین توست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست / این غرقه محیط شهادت که روی دشت

کاشان

این خشک لب فتاده ممنوع از آب
این قالب بیجان که چنین [illegible]
کای مونس شکسته‌دلان [illegible]
شاهی که کشتگان همه در خاک [illegible]
وان تن که بود پرورشش [illegible]
[illegible]
ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده‌ای
کام یزید داده‌ای از کشتن حسین
بهر خسی که بار درخت شقاوت است
[illegible]
سپهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عجب [illegible]
مرا ز ناله جانسوز کرده‌ام امشب
[illegible]
کدام سرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
کشند [illegible]
[illegible]

گر خون او زمین شده [illegible] — این شاه کم سپاه که با خیل [illegible]
شاه شهید ناشده مدفون حسین است — پس [illegible]

مرثیه

[illegible] — آن سر که بود بر سر دوش نبی [illegible]
سلطان [illegible] — در خلد [illegible]
[illegible] — یا بضعة البتول [illegible]

مرثیه

بنگر که [illegible] — ای زاده زیاد [illegible]
[illegible] — با دشمنان دین [illegible]
بیداد کرده [illegible] — ترسم [illegible] که بمحشر [illegible]

غزل

سری که افسر [illegible] — گدای [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] — چو چشم کم [illegible]
[illegible] — [illegible]
که از برای [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
عجب [illegible] — شب [illegible]
[illegible] — چون [illegible]
که برده دل [illegible] — [illegible]
که خوبان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

ورق ۸

[illegible]

کاشان

برای خاطر غیرم بصد جفا کشتی / به هر چه من برای کشای مهر و فا کردی آشتی / چو من فلک شوم از پی شب شدم / که دور گشت سرا یا تو چو فا کشتی

مسیح اسمش رکن الدین مسعود عاشق و عاشق عارف بوده شعر بسیار گفته گویند قریب بصد هزار بیت شعر داشته مسیح تخلص میکرد گمان اینکه ... جمیع را گفته از ایران به هندوستان رفته **مقطع** کرده ... شاه ... و از ولایت معتبر شده و در زمان شاه صفی با ایران مراجعت و به اصفهان آمده و از آنجا به شیراز رفته آخر الامر در کاشان درگذشت این اشعار از اوست

غزلیات

چشم تو خوش کرده ما بر سر پا داد آه / کسی دارد که خواهد آسمان هم ... / زهر جا کنده نامه ... / که آه این ... چه بود گفته
فلک هم با اسیران ... / چون شاخ نو بریده خاریم خبر ... / بیا پیش ... و دیدن ... / گر من ... یک هم ... گر
گر چه ... روز ... / که اگر پایم از این پیچ و خم آید بیرون / ... نشان ... / کجا ... که کسی ... آید
... / زنده گر ... / چنان باید کنندم ... / که گوید ... آشنا
ول جانب ... بوی تو کشته / گل چینه و آرزوی روی تو کشته / ... صد ... / جان ... که ...

مشفقی در آن شهر که پاس ... بسیار ... / شب با ... / من ... که کوی تو کشته

منظر حسین عالمیت صاحب مذاق و عارفیت مهذب الاخلاق در عهد شاه عباس بوده گاهی خیال شعر میکرده این رباعی و یک شعر از اوست

خوش ... که چه ... / که وقت ... جام

رباعی

بیگانه تو را چو آشنا ... / گفتی ... / ... که ... آشنا
از فیض بهار گلستان همه گل / دامان همه گل شد و گریبان همه گل / ما خون جگر خوریم و یاران همه گل / ... و یاران همه گل

میر معصوم خلف الصدق مرحمت پناه میرزا قسیم الدین حیدر ... اطلاع حاصل شد این دو شعر و یک رباعی از او بنظر رسیده ...

گوید چشمش ... / از باز نگریم ... که چشم ... / ... / این سرو ... هم ...
... که ... مجنون ... / ... / ... که اگر / صد سال ... جا ...

منصور برادر با فر ... است ... در خدمت میر صدر الدین محمد خلف میر غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی ... خدمت بوده ... با محتشم ... آخر الامر ... در گذشت

وفاتش ... ۹۸۶ ... / چند شعر از و نوشته شد ...

غزلیات

... که ... / دولت باشد ... / ... / اما ...
صبا ... / ... / شب و ... / ... گذشته ...

همدان از اقلیم چهارم ... از بناهای همدان بن سام بن نوح است ... و ... که از بناهای ... است
... هوایش بغایت ... است و ... بستان ... آب و ... گلستان ... است و کوه الوند در حوالی آن شهر است ... مشهور
چنانکه ... از چشمه ... آن کوه جاری ... و قرای بسیار دارد ... فردوس ... گلستان جهان است و آن ...
... انواع ... مثل ... مشهور ... که ...

اثیر الدین اخسیکتی اسمش ... است ... شاعری رفیع القدر ... در اوایل عمر در اصفهان معاصر کمال اسماعیل ... بوده
کرده ... تحصیل علوم در خدمت خواجه ... خواجه نصیر طوسی کرده ... از امرای کردستان ...
... و اکثر شعرای آن عصر ... اشعار ... قاضی ...
الدین ... در آخر سن ... ۵۷۷ ... این اشعار از اوست

تا توانا ... / که ترا ... / ... جام ... / که چو جمع شعرا ...

قصاید

... چیزی که ... / ... / ... یاربا این ...
... / ... / ... / ...
ای برادر ... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
آن ... / بس این ... / این چه ... / ...
بس ... / ... / ... / ...
این سخن ... / از فلان شاه ... / ... / ...
... / من ... / ... / ...
آنچه مقصود ... / ... / ... / ...

قصیده

سنگ ... / گر ... / ... / انا ...
چو ... / که ... / ... / که خاک ...
... / ... / ... / ترا ...
... / که ... / ثواب کن ... / ...
و گرنه ... / ... / چنین ... / ...

همدان

براد ما در طبع جود خسروی ذاتی			بدست تربیت مهر پروری دارش
سپرده ام جگر گوشگان بچون دوش			گران نداری اگر خود بکشوری دارش
جوانسزا چه طبع ارشی چون بر			بهر طریق که باشد بشوهری دارش
ودادنه در خور خود دارش چه آید			کرامش ار بنستانم بدیگری دارش
دگر باره آمد آن موسم که در باغ			که چون گل بر فشاند آنچه داری
چشمم که ز غم چو ابر بهمن گرید			من بر تو گریستم که بر من گریم
ای چرخ ز گردش تو خرسندیم			من بر چنینی اهل خرد بندیم

قطعه

یاران امید که روزی بسری دارش	بدان لطف بیارایش چنان کو ما
سپید و پاک چو کافور چادری دارش	بقدر لایق آنگاه خواهش کا

رباعیات

نشنید غنچه گل در بهاری	چو لاله جام می آنکه نه از دست
ورها تم تو انگشت بدامن گرید	جز ما دو نبند کسی که گرید بر ما
آزاد دم کن که لایق بندیم	در حیل تو با تجمه و ناله است

خواجه آقا از اکابر همدانست بالذات کریم الطبع سلیم در فنون شعر بیشتر برباعی میل داشته این رباعی از و انتخاب در این کتاب ثبت شد

با یاد سران دشت خون آشامی	مردند بحسرت و غم ناکامی	محشر زدگان وادی عشق ترا	هجران کشد و اجل کشد بدنامی

آتشی اصلش از اسدآباد همدان از ابنای همدان مشهور ... عمر در صنعت بسر برده دیوانی از او بنظر رسید

رباعی

رخسار تو تاب داغ گل کرد است	زلف تو شکن بجعد سنبل کرد است	تا همچو بهار از گلستان رخی	گل نوبت فریاد به بلبل کرد است
از دور بنشای نازک گل باغ	چون غنچه چیده خنده ام رفت ز یاد	گریان چو پیاله بزم در کف است	نالان چو سبوی خانم الله داد

اوفاز از آن ولایت بولایت مشهور ... و این دو چهار دو در دیگر با سطور است

حاجی و طوف حرم او سر کوی دوست	کعبه گاه گاه کعبه ما کوی دوست	زین آن طفل به خوی مکر برد	غلام او منم او سکر برد

نجمی اصلش پرخسیل اصل ... بوده دیگر اطلاعی بحالش حاصل نیست

رباعی

ای کاش غم یار بجان زار فرو شد	تا جان دهم آنگاه که غم یار فرو شد	رحم است بران اجل بود دیده که	چند که بچیند و بیازار فرود

زرنگی اصلش همس بیک ... علاقه بندی متاز ... بسیار صرفه کرده و با بیداد و خماز بوده بحدی که آقز الامر در سر تبریز جس شد که کشته شد این چند قول است

رفتم و هجران جانکاه زا بردم بگو	تا به چشم جستم حال خستگان کیست	شاید به جای تو گویم حکایتی	یکبار عرض حال مرا چون شنید
رشکی دلش برات ز آزار بگو	تا حرف سیر نامه که هیاد سکند	آنم که هیچ خاطرش آلوده شد زمن	رشکی به بین که طالع دلش چه گند
قاصد از حال من آن به که درو است مگن	کان نه مرتبت که گویند کسی گکن	چه حالت که شمار ابجواب کند	فغان من که کسی را بجواب نگند
شب هجر عاشقی را که ما من سینه	بچه اند و مرده باشد که ترا هیده باشد	تو ای غافل من حسن خانه رنگی بدر میری	به بین از دور تا دور دانکها بین قایم
توان نه که کسی زنده در جهان	تعین که نوبت من بر سیر شستاب شدیم	مستعد کشتنی آغاز زمن کن	ترسم که جنگ آید دمن زنده باشم
دیریست که آزرد که داشتم تبا	امروز بدرز دیده نگاهی که دادم	رحم از کوی تو ای تو یکجا کرده بگو	صرف او تاب باز از که خواهی کرد

بم

این عمر کشت در آن لحظه که کس نکه	گاهی فلک با مرا بار کرد ای کمان	رشکی بسیدچون تو با همانی ای یک	شاید بدامی او ای از آشیان پیدا کن

خواجه رشید الدین وزیر ... عالم بعدالت و دیانت بر تدبیر و کم آثار صلاح اندیش و صاحب اخلاق در تنگرایا مشهور آفاق تصنیفات او بسیار از آنجمله جوامع گرد انتظام انساب قبایل ترک تاران او در تاریخ فارسی کتابیست ... نوشته شده و عمارات عالیه از وی مانده آقز الامر او را ... سعادتمند از خوانین و سلطان محمد خدابنده گرده وزارت با منتبیع نموده آقز الامر با فساد خواجه علیشاه خود و پسرش شهید و بسعادت شهادت رسیدند و حضرت ... با ایلخانیم بسعود ...

پیرم و دل چو بحث دمساز آید	بنگام نشاط و طرب و ناز آید	از زلف دراز تو کمندی گیرم	بر گردن عمر رفته تا باز آید

میر رضی از سادات آرتیمان من محال تویسرکان مسند کریم الطبع صاحب حسن خلق تحقیق ... از رسانش راه و بنظر رسیده از وست

هجرت زد صل خبر خبر چه ده مرا	هر کس گوید مرگ دگر چه ده مرا	کافر چنین مباد ندانم رخی تر	از دو دل که دام سلمان گر دانست

ساقی نامه

دین و دل از دستیم و خاطر جمعی	که بیکم کنه یاد خند دوستان	دو غم پریشان شد از بوی می	زلف پریشان و چشم مست دلبانه
بگیر به در بخچه ام ای دوستان	شراب زرشب داده بادی گات	بزن هر قدر خواهیم پا بسم	فرو نا بدم سر بکار دلبس دگه
پریشان دو اقیم ساقی گجات	روان می که مست لب از کی	جمال محالی که جاش کند	سرمست از پا ندارد خبر
بشوریده گان گر شبی سر کند			بیند ای دو چشم و تماشا کنی

رونقی از اهل آن دیار است سوای این از حالش اطلاعی حاصل نیست

حرف از شوق بس باکه کس نگیم	با تو گر می خورم اول بحبس کنم

زرنگی جوانی نامراد و از ... دیوانش ملاحظه شد تخلص بسم بگند و اکثر قدار دوی شاه طالب در خدمت اتراک بوده

غزلیات

بوی مصر نیاد نسیمی از کنعان			کند دامنی پر در آتش ز نگار
چون بال و پری نیست کم پرواز تو کنم	علم دگر است اینکه بگشتی قفس	غباری ضعف برگردد بس بیدام	آیین غیرت که گوید بپیغام بگشتی
شکسته ام قفس راه گلستانان	رسانده ام پر و بال دو دست پرواز	اندر خم کلستان الکنم خودرا	چه شد اگر بر من بشیری من باراست
آخر کند بگنج قفس سر بگشتم	گر هیچ باغ نیست که دادم نیز	اشم مستوز تقدیر بوده رادش برد	غبار گشت که دنبال محمل انداخت
نیامد و دگری در نظر که چشم را	بروی دوست گشادند و از حضور	بنده مستی خواست که خون دلگیرم کرد	شیخ است فانه گنه آزرده ترم کرد
گر دل از غدر نیازم مرا دی			آنقدر رشک که بر او سرم نازد آدم

رباعی

امشب در منش نشسته بودم تا روز	در تیغ فراق خسته بودم تا روز	در روز نگاه خسته بودم تا شب	امشب از خون نشسته بودم تا روز

همدان

حبیب زرنی گویند در همدان بشغل صرافی مشغول بوده و شعر بسیاری گفته خطی در دوغ داشته معلوم نشد که شعرش از خطوده خست یا خط دوغ از ...

حسینی اصلش از قصبه ... بوده تخلص آنکه شیر گرد بوده از وست

جائیکه تو با کسی نشستی	کس با دگری چه را نشیند	
	روز وصال هرگز هیچ رقیب	بر سر ستاره را چه شد که بیش دوکا

عراقی اسمش شیخ فخرالدین ابراهیم از عاشقان عارف و کاملان واقف است و از بحر لقا و معارج کمالات ارتقا از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بعد از مراجعت از هند در عهد سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق پیوست در صالحیه در زیر پای شیخ محی الدین مدفون است

نخستین باده کاندر جام کردند | ز چشم مست ساقی وام کردند

اشعار

عراقی را چرا بدنام کردند | غمت هر لحظه جانی خواهد از من
دگر نه طاقت هجران که دارد | عراقی طالب درد است و آنهم
با دیده پر خون و دل بریان باشد | هر شام که بگذشت از آنگین دید
سرمایه عیش جاودانی بگذشت | تشنه بکنار جوی چندان خفتم

چو خود کردند راز خویشتن فاش | چه انصاف است چندین جان کشیدن
هرگوینده فردا روز وصل است | برای آنکه در دانش تو باشی
عالم ز لباس شادیم عریان باد | هر صبح که خنده بر اگریبان باد
افسوس که ایام جوانی بگذشت | گر جوی من آب زندگانی بگذشت

عریان اسم شریفش بابا طاهر دیوانه است از عارفان و فرزانه است همدان اوطانش در باره کتب مذکور و اخلاقش بین العرفا مشهور و عاشق بیشانیست

و شهدی از اشعارش پیدا بزبان | راهی بونن غامی و دوچشم سیاه کش

دوبیت

بوادایم بجنگی ابدل ابدل | اگر دستم فتی خوشت بر گیسم
باین بی خانمانی بر گیاشم | هم از در بر افتاده آیم
ز عشق آن گل رعنا بنالیم | بشم با جیل شیدا بکشیم
وگر با یاد دستیم انده ایمان | اگر کوریم و منده و در مسلمان
وته رازی گرت وانه نشینی | کرم اوس اوس نی کام ته دیم
عیار قلب خالص بوته روتو | بوره سوته دلان واهم بنالیم
نصیحت بکرم سودش نمیبو | بیا دشمن سیه هم نش میری باد
خمارین نرگسان پر خواب کی | بری تو که مهر از ما بریدی
بعالم مثل من دیوانه نی | همه ماران و موران لانه دارند
کریک سر مهربانه در دسر بی | اگر مجنون دل شوریده داشت
نه کت بالنده بالا دلربایی | نه کت شکسته کاکل در فتاده
هزاران جگر خون کرته و بشی | هزاران داغ و ریش از نیم اگر
بالیم خشتی و بستر زمینی | جرم اینی که سوته دوست وانم
وگر دلبر دلی دل را چه نامی | دل و دلبر بهم آمیزم وینم

مکرشیر و جنگی ابدل ابدل | بوینم تا چه رنگی ابدل ابدل
باین ناآشنایی بر گیاشم | نه کم از دو پروانه بر گیاشم
سوته دل ای بوره تا بنالیم | اگر جیل نناله ما بنالیم
اگر مستان مستیم از ته ایمان | بیرحت که مستیم از ته ایمان
خرم آنان که هر وامان ته وینی | بشم آنان بوچم که ته وینی
نوای ناله غم اندوته روتو | که قدر سوته دل دلسوته زه نو
دلی دارم که بیبو دشمن نمیبو | بر آتش می نهم دودش نمیبو
پریشان سنبلان پر تاب کر | برینه روز کار اشتاب کر
چو من یک سوته دل پروانه نی | من دیوانه را ویرانه نی
چه خوشش بی مهربانی هر دو سر بی | دل لیلی از او شوریده تر بی
نه کت مانده چشمان سرمه سایی | ابا داجی که سر گردان چرا بی
هزارت دل بغارت برده و بشی | مشتی نه از بسته و بیشی
من آن عودم که اهم آتش نشینی | هر که نه دوست داری عاشقی

نسیمی کز بن آن کاکل آیی | سحر از بسترم بوی گل آیی
دلم از عشق خوبان گیج و ویجی | سری تا پی سری خونابه ریجی
الاله کوهساران هفته ای بی | وفای گلعذاران هفته ای بی
جدا بوان خدایا دل چه چیبی | چه دانستی دلم خوبان کو بی
وینه یکدم دلم خرم نمانی | دلی بی درد در عالم نمانی
کسیان کریزاری ازکه ترسی | دو عالم دل ته داری از که ترسی
دلارا تو پر خار و خسک بی | برآکن تا که بارت سبک بی
بنه بنده شم ماننده بی | خدا از تو توقعات نیکی بی
سمل زلف برو رینه داری | بهاری بی دل آوینه داری
هر آن باغی که دارش سر بدر بی | اگر بارش همه لعل و گهر بی

مرا بی تو شنبستر زبوی سنبل آیی | چو تو گیسم خیالت ماه آیی
هر شو بر سرم از سیلاب ریجی | دل عاشق بجان چو بستر بی
بنوشه جو کناران هفته ای بی | سنادای میسکرم تهران بنیان
گر چنان کرن دل جفا بی | اگر چنان نکردی دیده بانی
اگر روی تو وینم غم نمانی | اگر درد دلم قسمت نه بندی
برانان و دیده بخوار از که ترسی | سودا این بند دل از کس ترسم
کنند کاه ته بر اوج فلک بی | کمار و شت و آیه پوستار بی
مدام درد و جراحت زیادتر بی | مرا سوزی که از بی تاقیت
گل و سنبل بهم آمیخته داری | پریشان چون کری آن تار زلفان
دایمش با غبان خونین جگر بی | بباید کندنش از بیخ و از بن

کوثری اسمش میر فضل از سادات رفیع الدرجات آباد است مردی صاحب اخلاق و دارای نصیب بغیر از خسرو شیرین تمام شعری از او [illegible]

یکی گلبن گلستان ایش افتاد | بخدمت آسمان بپایش افتاد

مثنوی

فلو میکرد هر دم دست گلچین | ز ابرو رنگ حیرتش را بیارد
بدست عمر او داده رشته بتر | درد او مرغ راحتش درداری

ز بس کز عکس گل شد خاک گلچین | نگاهی در جگر نیش تر از او
سینه چنانش از مژگان خونریز | که جستی سالها از شاخ بشته

محوی اسمش میر غیاث الدین اصلش از اسدآباد و من محال همدانست بعضی او را نیشابوری دانسته اند او چون مدتها در نیشابور بوده این اشتباه شده

چند دقه وهر احسک کرد این حرف | رباعی از ایشان ملاحظه شد

رباعیات

گویم که مرا خود از تو پروا نیست | زان ساکن کرجانه ستی امروز
دین زهر هزار ساله در کارت کرد | امسال دگر اگر کمد است ترا
هر جا شرری ز عشق سوزی دادی | صبری صبری دلا که این شام فراق
در کوچه کس دلم پیرا دیده | یکجا که تمام عالم ویب

گلشن که بعالم تماشایی نیست | در مقبره یزید هوایی نیست
محوی دیری که و هم چون خو کنگ | عشرت کش مرگ بی چرا ننگ
هر نفس دمی از حیث قوتی دادی | هر چند شب نشت روزی دارد
محوی بیمار دل بواد بی نیست | از نشار که حرف آشنایی نیست

همدان

میر مرشد بروجردی جد او این حال چند دستان دقه آخر الامر در اولایت داخل جرگه امرا شده صاحب منصب بوده ساقی نامه دارد این خطوط

دلم بوحشت بر حالی دیوانه | کرمی کشته بر کرد دیرانه
کند کبر م بکیش محبت اگر | سری پر ز شور و دل می کندار
به جز یار دارم خدای دگر | با وکشم ای کافر حبت کند
آیین حرف بس کن بگرید | جبکرد فریاد و دیوانه دار

گر بهر پرستیدن آن صنم | بچه وجود آمدم از عدم | ور که نه بهر [illegible] هستی نبود | سر و برگ یزدان پرستی نبود

مظفر گویند در حوالی اوقات [illegible] نیکو [illegible] آخر الامر بخدمت [illegible] حضرت [illegible] [illegible]

[illegible] از امرا زادگان [illegible] احوال [illegible] در علوم ظاهری [illegible]

غزلیات

اند در فراق تو چکونم که چه [illegible]
بسکه دامان کشی از دست من [illegible]
آمده گر هر کرا بدل خویش [illegible]
گر چون خویش [illegible] گلستان [illegible]

خاک بر سر کنم از دست تو [illegible]
کس که ز ناکش [illegible]
جا بجا [illegible] ناله [illegible]

نه که بین ای دیده روشن [illegible]
من بدم [illegible] دامن [illegible]
گر [illegible] تیغ او سر [illegible]
هر کجا دل گرم [illegible]

روز [illegible] که از وی [illegible]
با من [illegible] دشمن [illegible]
با من [illegible] دامن [illegible]
هر دم [illegible] گریبان [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

میر محمد مهدی از طبقه سادات [illegible] این بیت از وست

[illegible] از متولیان مرقد امام [illegible] که از [illegible] علوم [illegible] بوده از وست

غزلیات

مردم ز شوق [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] از من [illegible]
[illegible] تو مردم [illegible]
فردای [illegible] تو فردای [illegible]
[illegible] خدا [illegible]

[illegible] در خدمت نواب بهرام میرزای صفوی [illegible] گویند مثنوی دارد [illegible]

غزلیات

در لحاف [illegible]
یار از قتل [illegible]
[illegible] خود کردن [illegible]

[illegible] کشته [illegible]
دل [illegible]

[illegible] کجا [illegible] از جا کنی
[illegible]
کوه [illegible]

[illegible] می [illegible] کهنه [illegible]
جای [illegible]
که در کوی [illegible]
[illegible]

[illegible] اصلش [illegible] این یک شعر از وست

[illegible] از [illegible] طالعش [illegible] آتش [illegible] نیکو [illegible] در آن باب صاحب تصرف [illegible] [illegible] نیکو دارد [illegible] بنظر می رسید نوشته شد **[illegible]** [illegible] از وست

شب فراق تو [illegible] تسلیم کرد [illegible] | چراغ [illegible] | [illegible] | دل [illegible]

[illegible] [illegible] در اوایل [illegible] هندوستان [illegible] در کمال صلاح [illegible] بوده [illegible] عالم [illegible]

غزلیات

[illegible]
با روی تو [illegible]

[illegible] | [illegible] نامه [illegible]

که [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] در ولایت [illegible] **غزلیات** [illegible] ۹۴۹ [illegible]

هم [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] بجمی [illegible]
در جهان [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]

[illegible] که [illegible]
که با این [illegible]

[illegible] توانم دیدن
[illegible] جهان کن [illegible]

[illegible]

[illegible] محبوب [illegible]

[illegible] اصولان [illegible]
[illegible] خویشم [illegible]

[illegible] کهنه توانم دیدن
روی خوب تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر در دل [illegible]

[illegible] [illegible] این یک شعر از وی [illegible] نوشته شد

سید جلال [illegible] [illegible] دیوان او گویند [illegible] سید [illegible] محمد مظفر بوده گویند روزی [illegible] [illegible] پرسید که کدام [illegible] مولانا گفت [illegible] گفت [illegible] سلطان [illegible] محمد مظفر [illegible] سید جلال [illegible] جلال [illegible] محمد مظفر [illegible] چار چیز است [illegible] [illegible] محمد مظفر [illegible] [illegible] چند شعر [illegible] مذکور است

غزلیات

از دوست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

از دوست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] دیوانش [illegible] این چند شعر [illegible] نوشته شد

اشعار

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
گر در غم فراق [illegible]
[illegible] فراق تو [illegible]

مولانا [illegible] [illegible] صوری و معنوی [illegible] مصر و شام [illegible]

جنده‌ی در آنجا گذرانیده بعد از نود سال که معاودت کرده فوت شده صحبت او در نهایت خوب بوده چون خاطر [illegible] باشد گزرا جا فوت
رامی آتش فتح در آن جنده بسر برسی بیکند ... این قطعه از وست و بعضی هم این قطعه را باسم میرزا الهی قمی نوشته‌اند بهر حال قطعه مذکور ازوست

قطعه

شنیدم که درویشی در بزم غیر / دو پیمانه یا بیشتر خورده / می لعل از جام زر خورده
ندانم در آن بزم پر شور و شر / بهر حال درویش آوازه هست / که جز باده چیز دگر خورده

جانزاری از زمان شاه عباس ماضی گویند دیوان خواجه را نامی جواب گفته بنظر شاه رسانید که دیوان خواجه را جواب گفته‌ام شاه فرمود جواب ... را چه گفتی
از دور کلیه ما دوش [illegible] / یک درویشی پرسید که دیوانه کیست / حکایت از خدان یار و [illegible] / باین فسانه که [illegible]

سالک در عراق [illegible] بوده آخر الامر بهند و هندوستان رفته هم در آنجا سفر آخرت پیش گرفته این دو شعر از و بنظر رسیده در اینجا نوشته شد
جواب نامه من غیر نا امیدی نیست / از دست بودن دل کوتوم [illegible] / دو دستان در هندوستان حرف [illegible] / اول نا امیدیان [illegible]

سعید مرد آگاه [illegible] فن شعر [illegible] / غزل و تاجر / داشته در اصفهان [illegible] بوده از وست

کس نیست که خار غم دل [illegible] / این خار که از گلشن [illegible] / هر [illegible] غم [illegible] / بغیر چشم [illegible] براه نبود
عشقت [illegible] / [illegible] که جای [illegible] / عشق تو در دو غم دهر تو [illegible] / بشیر اندر آمد و با جان [illegible]
زین [illegible] خار و [illegible] / زین باغ [illegible] / زین جامه [illegible] / پوشیده و کهنه [illegible]
شرفی اسمش مولانا محمد از اقارب مولانا شرف الدین علی یزدی است / خوشتر [illegible] بجهان / خوشتر [illegible] میخانه [illegible]

نوعی از عهد جوانی تا زمان پیری جز عاشقی پیشه و از طامات پیر و جوان اندیشه نداشته طبع خوبی داشته این شعر و رباعی از او ملاحظه شد

بسکه [illegible] / رباعی / گرچه [illegible]
شوقی [illegible] / هر که [illegible] شرح این غم [illegible] / در غم او [illegible] / [illegible] که مرغ [illegible]

عشرتی از سادات یزد خط نستعلیق [illegible] / قطعه / می‌نوشته این قطعه از او انتخاب شد

[illegible] و صفه ایوان [illegible] / کاشانه‌های سر [illegible] / [illegible] / [illegible] و بوستان [illegible]
[illegible] تا هر او دل اندر آن / یک لحظه [illegible] / [illegible] مردم عاقل [illegible] / از خاک خانه که [illegible]
عوامی از عهد شاه طهماسب صفوی بوده گویند هزار بیت قصیده در مدح [illegible] / گرنه [illegible] / عاشقیها [illegible]

غیاث گویند از اهل [illegible] بوده [illegible] ظاهر و باطن داشته مجذوب الصوب بوده از قواب [illegible] گویند [illegible] چند سال [illegible]
خانه او [illegible] جوان [illegible] در شهور سنه [illegible] فوت شده از وست
چاره کسی که [illegible] / بیچاره کسی که [illegible] / زین [illegible] / [illegible]

کاتب کلامش درد آمیز و شورانگیز است / شعر / از نامش خبری معلوم نیست [illegible]
ای [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] که تو [illegible]

کوثری در یزد دائم بشعر و شاعری مشغول و خیال شعر میفرمود و در وقتی که شعرای یزد بعنوان خوش صحبتی [illegible] سعادت [illegible]
تا می [illegible] از [illegible] شاه طاهر [illegible] این دو بیت [illegible]
شاه [illegible] / بیرون [illegible] شهره آفاق [illegible] / [illegible] / [illegible]

مولانا محمد حسین در وجود معنوی اش از انواع کمالات یگانه و با فضل آشنا و از علم بیگانه در شعر و رباعی میل تمام داشته و خوش [illegible]

[illegible] / رباعیات / [illegible] نوشته شد
[illegible] / [illegible] / [illegible] حکیم / چون [illegible]
[illegible] / این [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] کفایت [illegible] / [illegible] / [illegible] / گر [illegible]
[illegible] / کس [illegible] / [illegible] / [illegible]
قد [illegible] / [illegible] / گفتم [illegible] / [illegible]
دل [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

شیرازه خامسه از کتاب آتشکده در شرح احوال شعرای فصاحت شعار و سخنوران بلاغت آثار ولایت فارس

آن ولایت مشتمل بر بلاد عظیمه و قصبات قدیمه و محدود است از یک طرف بعراق عجم و از یک طرف به دیار کرمان [illegible] خراسان و از یک جانب
بسواحل بحر عمان و دار الملک [illegible] بوده و [illegible] که در [illegible] اول جایی است که در دیار ایران [illegible]
بنا شده و [illegible] که خراب شده و آثار عجیبه از مجاری و مغاری از عمارت آنجا باقی مانده و شعرای آن ولایت
بشهر [illegible] و [illegible] و شیراز [illegible] ابرقو از اقلیم [illegible]
حال آن شهر [illegible] شده بعد از خرابی آن [illegible] ابرقو [illegible]

ابرقو

میرزا [illegible] از سادات [illegible] / [illegible] / که حسرت [illegible]

جلال [illegible] از [illegible]

ملا [illegible] از اهل [illegible] این یک شعر از او ملاحظه شد بیت / [illegible] / خواهم [illegible]
ملا [illegible] گویند در کمال [illegible] بوده این شعر از اوست / [illegible] / [illegible]

داراب جرد از اقلیم سیم است و داراب بن بهمن بن اسفندیار آنجا را ساخته هوایش گرم سیر است در عهد فریدون اوبکی از جبال آنجا مومیا پیدا شده

هر ساله بعد از تاریخ آن مومیا بقدر قلیل بعمل می آید شعرای آنجا یک شعر نیست **حالی** اصلش از داراب جرد و خوش عیشی بوده مدتی در شیراز متوطن و اوقات

بحث بیکند را نیده در سنه ۹۲۵ رحلت

غزلیات

داری کسی که غیر زبی او جهان دگر	آه این چه آفت است که من دیده ام	آن ترک سرخ جامه سوار است	عالم بعالم دگر رحمت نموده
سگ کوی تو بوی دل ما می آید	یک ساقیم که دلبری دفا می آید	کرده شرط وفا ترک جفا باید کرد	یاران حذر کنید که آتش میرسد
نه بگلستان که ز خار و گل تیغ	نه تو ز وفا علی آید بر آتش میزند	آه نامه نرسد ز جانب سر کشیر خویش	شرط محبت این بود که باید کرد
تیغ بنه دور که عمری از تو پنهان دارم	گر نکوم دل دگر گویم بنهان جه زودم	تندی ببرید کری ز زخمی مرا این خوش کشیم	آمدایم عجب طالع برگشته خویش
			یک شبی که مانده شد خون من در دلش کشیم

شوشتر از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات فدل و عرضش از خط استوا لالا و جوشنک نیشا دی بنای آنجا را نهاد بعد از انهدام او شیر و کا

تجدید عمارات آن کرده هوایش در غایت گرمیست و آب کوارنگ آنش الغدیه غلیظه خیر نیست اهل آنجا اکثر عامی و اوباش تعریف شاعر اکثری نوعش که از اشغال حسن خلق

مولانا ناوری در اوایل حال به تبریز آمده در آنجا جعبسازی و برگ ... آخر الامر بسفر پیاده که اثنای که از معروفان معروف با شد از آنجا با آذربایجان رفت

شناخته و عمری خوش کرد اندیشه آخر الامر در اصفهان وفات یافت	تندی آتشم کمان روز بخت شیر	جعبه سوی زمانه که زمین اثر نمانده	

مولانا فرج الله خالیاز فضیلتی نبود

غزل

جعبه بجوزم از خود گشت بنده	که غنچه زد دلم به شرم تبسم تنگ است	لعلمان که دانه انگور آب میزند	جنبه آزاد کن ز پنبه و شاه جان میشد
			ستاد و چشک شب آفتاب میزند

دار العلم شیراز از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات نح و عرضش از خط استوا لط محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج بن یوسف در سنه هشتاد و چهار هجری بطالع سنبله آنجا را بنا نهاده و در عهد عضد الدوله دیلمی آبادی آنجا بمرتبه رسیده که لشکریان را محل توقف نمانده در خارج شهر بنای عمارت تازه گذاشته که موسوم بسوق الامیر است و صمصام الدوله بر آنجا حصاری کشیده و عمرو لیث صفار مسجد جامع عتیق آنجا را ساخته آتش او قوتست و بهترین قواه شهر رکن الدین حسن عوده است که خواجه حافظ در مدحش گفته **شعر** شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است و هوایش از عراقات در برودت مایل باعتدال و مردمش زنده دل و آزاده و از غله صغیر و شیخ کبیر اهل عیش و عشرت و صاحب کیف مانند که مدامی قدحت کرده هر روز در تکیه یا قهوه خانه بسر میبرند بعد از آنکه در از منه سوالف بجهت تعاریف زنان مثل سایر جاهای ایران اختلال کلی داشت آن چند فاقه داشته در این عهد بعزم و ... خان خدایار ایران استاد آن بازوی محکم در آنجا کشیده و خندق عمیقی بگرد شهر ساخته و کوچها را سنگفرش نموده و عمارات عالیه در آنجا بنا نهاده گویند شیراز هرگز از ولی خالی نبوده و بنابر این ببرج الاولیا گشته اند و خاکش مزار امامزادگان کرام مثل احمد و محمد ابنای موسی کاظم صلوات الله وسلامه علیهم و اولیای عظام است مثل شیخ عبد الله خفیف و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و خواجه حافظ و امثال ایشان است شعرای آنجا زیب نوشته می شود

ابن نصوح

ابن نصوح از فضلای زمان خود و از تبریز بود **رباعی** دیار فارس در زمان سلطان ابو سعید بود

با فاقه و فقر هم نشینم کردی	بی مونس یار و یار و قرینم کردی	این مرتبه مقربان در تست	آیا بچه خدمت اینچنینم کردی

اثر به جنس شغفا از زمان طفولیت از صحبه خانه عاری شده و در زمان شاه سلطان حسین صفوی در اصفهان میبوده و بجهت شاعرین ایهام کرده در هجو خیالات است و چندی دارد و میرزا محمد خان صدر را هجو کرده در آنجا خیالات تازه دارد این مکتوبات و انتخاب و در این کتاب نوشته شده

	چو یوسف را نبیند غیر یوسف جز آن	چه چشمان که بر یعقوب گارد و ندیده باشد

مولانا اهلی سرآمد فضلای زمان و سرور فصحای سخندان و در فنون شعر در کمال مهارت و قصاید مصنوع در مقابل سید ذو الفقار شیروانی و خواجه سلمان ساوجی در مدح امیر علیشیر نوایی گفته و بیاد شهر و ذکر صاحب دیوانست مثنوی تجنیس ذو بحرین و ذو قافیتین گفته الحق در کمال صعوبت در نظم این صنایع و رطلی مجانس شعری که با این تغییر حال شمع است که هر فرد که از شعر آن است دو ذره و با هجو شاعری نوبت ده دوازده هزار بیت بنظر رسیده گویند اکثر اوقات شعر و هر شعر زاویه فقر و تنگ بوده و در سنه ۹۴۲ در شیراز وفات یافت در حضره محرم عالم راز خواجه حافظ شیرازی مدفون است

این اشعار را از او انتخاب دیوان

اشعار

نادگران نیست از قصه که وارد کنند	بنده قباست که روی طرف کمر بربست	من گدایی تمام شاه که لیلی جعد

غزلیات

وچنین بجو واگر یار زند سر پیش	بیچاره غنچه دشت بمهر تو کامها	با من ماهیه را سوی خود اندوه	کتاب مستطاب شب شد ...
امروز بعیش آن دون که نداری سر	عاشق نه بر پوست که گنجه که چند	از کسته خصم مرغ را تک من ابر	گرچه داد و دل دلشده از من گشت
وجودم نه پیدا کرده با بوت مجنون	خوش مسیر و ا ماره مقصود	سوی که رودم سگ دلم سوی تو باشد	که و بمرده اگر دل بخنده در بر
نه ابر مکیبه روان کین ره	سکان آن بیم که کسی از برای من	با تو چو شمع گردم خنده و گریه	با تو که با کدامی جبر من از جدا
عجب کش شمع شبی بر سرای من	تو باشی و من شوم از میانه بر	از بهرک قیبان تو خرم شوان	بچمنه با کشش ال که میان من
خوش اکه مست نوی نه بهانه	جان من گر خاک شد بر فلک	یا رب اسیر دستی عاشق شوی	بوی که بعدم که بعد از دی
گر من از رند و تو دم ز دولت	سبب آتم و بگویم شاید تجنیس	صد بار اگر از جور تو ام خون و دل	خنده به عهد تو گریه بر
گویند که با غیر دو دین کرچه	نه که بسجده اشم تا که دعا کنم	چو یار دوست سوی من چکار کنم	خور سند برگ همه عالم شوان
شرمنده و ما سوای در دنیم کرده			مبتلای عشق چون خود نا زپرور
			اندوه چو در آید همه بیرون معود از دل
			وداع عمر کنم یا وداع یار کنم

پرتوی اصلش از شیراز و در عهد خود از فراق محتاج گویند علامه دوانی در حق او فرموده مگر ابیات او قرار داده گفته زند دعوی که آیه من الکتب و چندی با گدا عاشق شده و شدت عشق معشوق او از پی جت آخر الامر بسبب آنجا بیدار و بعد وفات کرد در جوار شیخ سعدی مدفون است تاریخ وفات هم نوشته

	ما بکوری کشتی دفا جو خانه و دام	اکنون که جان جب هوا دارد چه فایده دارد	

شیراز

بسحق اسمش ابو اسحق حلاج مردی لطیف طبع خوش‌خوی بوده معاصر سکندر بن عمر شیخ بن تیمور است ابو اسحق جمیع اطعمه از جمیع فنون سخن مشهور است که از ...

موزونی سخن گفتن ... شعرای خوش ...

غزلیات

کسیاجوان ... | ... | آیا بود که گوشه چشمی ... | ... | چون ... | ... | هر کس ...

ملیحی باز ... | ... | تا در آب ز خشم که ... | ... | رونده دادی ... | ... | ... میرزا آن ...

کس ... | ... | که جام من ... | ... | هر زمان که ... | ... | وقت ...

... | ... | خورده ... | ... | یا دادم ... | ... | ...

بردیا مولدش از فارس ... چون ... پاک ... چون ... خوش ... عارفانه ... فرشته ... طریق سخن ...

... | ... | داده ... جان نو آمد | ... | ... | ... | که ...

... | ... | فغان ... | ... | ... | ... | که ...

جلی کمنه ... زبان آورده ... که مولانا ... شهدی ... شیراز ... امتحان اساب نظم ... طرح کرده خود در کمش غزل ...

نموده گویا عذر ... آورده ... این قطعه را گفته که ... شاعری ... قطعه ... که نوشته میشود

غزل آن غزل ... | ... | چنان ...

قطعه

... | ... | ... | ... | اگر خواهی ...

نجیب نام ... میرزا ... اصلش از اهل ... فارس است ... اصفهان ...

در خدمت مرحوم آقا حسین خوانساری کسب فضایل کرده بعد از آن به هندوستان رفته آخر الامر ... کرده در ایران به نشر علوم مشغول ...

بوده شعری از ایشان ... که ... در آن عهد از مشاهیر شعرا بوده چند ... از مثنوی او که در وصف سراپای معشوق گفته نوشته شد

... | ... | گر ... | ... | ... | ... | ...

زلف ... | ... | ساقی ... | ... | عاشق ... | ... | طرح ...

تمنا اسمش میرزا ابوالحسن ...

غزل

حیات ... | ... | ... | ... | ... | ... | ...

خواجه شمس الدین محمد حافظ قدس سره نظم کلمات موزون و مثنوی شاعری ... اشعار ... عارف ...

و عارفان عاشق موافق و کلام ایشان را حالتیست ... که ... استادان ... الکلام ... ایشان ...

لسان الغیب لقب یافته غرض ... شیخ سعدی ... خواجه حافظ ... شاه ... انوار ...

حمله ... کلام ایشان بوده و اکثر اوقات ... دیوان خواجه ... ایشان ... خالیست و ابیاتش ...

... کشیده ... تا ... نظر بوده ... شاه ...

... بوده ... امیر تیمور گورکان ... شاه منصور ... حیات بوده ... که ...

... خوانده ... الحقیقه ... خواجه ... که ... سکه ...

... خوارزمشاه ... سلطان ... خواجه ...

... خواجه ... شیراز ... کرده ...

... خواجه ... کلام ایشان ... الحقیقه ... کرده ...

از کلام ... ایشان ... وفات خواجه در سنه ۷۹۱ در محروسه شیراز بوده ... مصلای ... شهر ... تاریخ وفاتش ...

... سلطان ... شیراز ... مولانا محمد ... که ... سلطان بود ... شیراز ... خواجه ساخته ...

موجود است ... ایشان ... اشعاری که نوشته می‌شود از ایشان است که ثبت شد

غزلیات

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را | ... | ... | ... | ... | که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

من آن ... | ... | که عشق ... | ... | ... | ... | ...

... | ... | گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را | ... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ... | ... | ... | ...

یا رب ... | ... | ... | ... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ... | از کران تا به کران ... | ... | ...

... | ... | ... | ... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ... | گر ... | ... | ...

... | ... | ... | ... | ای ... | ... | ...

... | ... | ... | ... | ... | ... | ...

... | ... | ای ... | ... | ... | ... | ...

شیوز

[illegible] / یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت
بنال بلبل اگر با منت سر یاریست / که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
[illegible] / [illegible]
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز / ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر / کنایتیست که از روزگار هجران گفت
آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند / آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب / تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند
بود آیا که در میکده‌ها بگشایند / گره از کار فروبسته ما بگشایند
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی / کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید / هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند
زاهد از حلقه رندان به سلامت بگذر / تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد / هلال عید به دور قدح اشارت کرد
با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم / یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود / شرمی از مظلمه خون سیاووشش باد
رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار / دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند / نه هر که آینه سازد سکندری داند
بس تجربه کردیم در این دیر مکافات / با دردکشان هر که درافتاد برافتاد
خوش است خلوت اگر یار یار من باشد / نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
روز وصل دوستداران یاد باد / یاد باد آن روزگاران یاد باد
راز حافظ بعد از این ناگفته ماند / ای دریغا رازداران یاد باد
یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد / دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف / چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود / از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت / که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای / کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است
شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت / فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد / که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند / پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من / پیاده می‌روم و همرهان سوارانند
در میخانه ببستند خدایا مپسند / که در خانه تزویر و ریا بگشایند
حسن عالم‌سوز او چندانکه عاشق می‌کشد / زمره دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند
نقدها را بود آیا که عیاری گیرند / تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند
عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو / نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد / که چند سال به جان خدمت شعیب کند
مقام اصلی ما گوشه خرابات است / خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد
دیده‌ام آن چشم دل سیه که تو داری / جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیبش / ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
در شب قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن / سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن / که خواجه خود روش بنده‌پروری داند
خوش بود گر محک تجربه آید به میان / تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد
من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم / که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد
گرچه یاران فارغند از یاد من / از من ایشان را هزاران یاد باد
ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید / از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرخ‌پی کجاست / گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد
مسلمانان مرا وقتی دلی بود / که با وی گفتمی گر مشکلی بود

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید / که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید
[illegible] / [illegible]
من از بیگانگان هرگز ننالم / که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان / گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس
[illegible] / [illegible]
دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی / بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش
دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند / خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش
اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک / از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم / بهار توبه‌شکن می‌رسد چه چاره کنم
مرحبا طایر فرخ‌پی فرخنده پیام / خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام
حاشا که من به موسم گل ترک می کنم / من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم
روز عید است و من امروز در آن تدبیرم / که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم
با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم / که شهیدان که‌اند این همه خونین کفنان
[illegible] / [illegible]
ای نور چشم من سخنی هست گوش کن / تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن
بر آستانه میخانه گر سری بینی / مزن به پای که معلوم نیست نیت او
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
دوش رفتم به در میکده خواب آلوده / خرقه تردامن و سجاده شراب آلوده
شست و شویی کن و آنگه به خرابات خرام / تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
آیین تقوی ما نیز دانیم / لیکن چه چاره با بخت گمراه
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی / وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه / که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد / حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
خبر بلبل این باغ بپرسید که من / ناله‌ای می‌شنوم کز قفسی می‌آید
سحر بلبل حکایت با صبا کرد / که عشق روی گل با ما چها کرد
گر بود عمر به میخانه روم بار دگر / بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر
[illegible] / [illegible]
جمع خوبی و لطف عذار چو مهش / لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش
فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش / گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
مقام امن و می بی‌غش و رفیق شفیق / گرت مدام میسر شود زهی توفیق
پای ما لنگ است و منزل بس دراز / دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
سخن درست بگویم نمی‌توانم دید / که می خورند حریفان و من نظاره کنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش‌الحانیست / روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم
کو پیک صبح تا گله‌های شب فراق / با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم
پیر پیمانه‌کش ما که روانش خوش باد / گفت پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان
گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم / از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان
آن گل که هر دم در دست بادیست / گو شرم بادش از عندلیبان
گفتا برون شدی به تماشای ماه نو / از ماه ابروان منت شرم باد رو
باد بهار می‌وزد باده خوشگوار کو / گلبن عیش می‌دمد ساقی گلعذار کو
تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار / تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو
[illegible] / [illegible]
گر تیغ بارد در کوی آن ماه / گردن نهادیم الحکم لله
من رند و عاشق وانگاه توبه / استغفرالله استغفرالله
دو یار زیرک و از باده کهن دو منی / فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

سخن این مقام بدنیا و آخرت هم	اگر چه در بیم افسرده عشق انجمنی	بیا که رونق این کارخانه کم نشود	بزم جمشید تو یاد رفیق همدمی
ثواب باشد ای دارای خرمن	اگر رحمی کنی بر خوشه چینی	گر از گذشت سلیمانی نباشد	چه خاصیت در نقش نگینی
جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد	ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی	انگور [illegible]	اینجا که پیش سنگی بر آمدی
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد	حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی	که بر دو [illegible] سلطان زمین [illegible]	که بگوی می فروشان [illegible]
ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی	دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آیی	[illegible]	[illegible]
چو [illegible]	بکنارم [illegible]	آن [illegible]	[illegible]

رباعی

گر [illegible]	در بستر [illegible]	با در نکنی خیال خود [illegible]	آه اگر [illegible]
امشب [illegible]	سوز دل من [illegible]	[illegible]	[illegible]
ای باد صبا [illegible]	با خسروی که دولت [illegible]	شاها [illegible]	[illegible]

ساقی نامه

فریب جهان قصه روشن است	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] این جهان [illegible]	که دید است ایوان [illegible]	مغنی کجایی بگلبانگ رود	بیاد آور آن خسروانی سرود
بیستان [illegible]	بیا ساقی [illegible]	مغنی کجایی نوایی بزن	به یکتا [illegible]
[illegible]	[illegible]	مغنی چه [illegible]	[illegible]
شنیدم که [illegible]	[illegible]	مغنی کجایی که دف [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	بیا ساقی [illegible]	بگو این سخن [illegible]
	دل [illegible]	بس آنگاه جام جهان بین [illegible]	

زلالی از شاگردان [illegible] در اوایل حال بهند و هندوستان رفته [illegible]

پر [illegible]	عشق [illegible]	[illegible] جانان [illegible]	[illegible]

حبیبی؟ [illegible] نان در شیراز [illegible] و در دکان [illegible]

جام [illegible] شراب [illegible]	[illegible] آفتاب [illegible]

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی افصح المتکلمین و ارجح المتقدمین [illegible] و یکی از ارکان اربعه [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] فردوسی طوسی و نظامی [illegible] انوری [illegible] شیخ بزرگوار [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] سعدی [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] بعد از [illegible] سال [illegible] شیراز [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] خواب [illegible] شیراز [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] سعدی [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] برگ درختان سبز در نظر هوشیار [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

خواجه [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] این [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] غزل خواجه [illegible]

شیراز

دارم ... که آنچه از میان برخیزد خواجه گفت کلان حکیم که او شیخ سعدی باشی ... [illegible] ... شیخ فرمود ... خواجه ... شیخ [illegible]

... و خواجه زاده ... شیخ مشرف شده ... بخانه خواجه ... و چندی در خدمت ... بودند ... دیوان ایشان ... [illegible]

اگرچه گنجایش داشت که مجموع دیوان ایشان نوشته شود لیکن چون این رساله گنجایش نداشت چندی ... از هر یک قصاید و غزلیات ... و مثنویات ... [illegible]

... که در نظم ... داشت بنگارش آن ... این رساله ... از کلمات ... ایشان اگرچه ... این رساله ... [illegible]

نشده ... این گلستان ... از ... نوشته شده ... پرسیدند ... [illegible]

... گلستان ... بمطالعه گلستان ... شیخ ... سعدی ... [illegible]

قطعه

[illegible]

مرثیه

[illegible]

مطایبه

[illegible]

المقطعات

[illegible]

شیراز

چشم مست تو کجا ... جان توان [illegible]
گر چه تو امیری و ما اسیریم
ای سرو و بچمان و کلبت تو
کس منزلی ندارم بر خاک در [illegible]
اکر کسی بهیچ مشکل جون فراق [illegible]
تا دوری بر هر چه بنگرم [illegible]
بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
هیچ روی نشاید خلاف رای [illegible]
سنگی و گیاهی که درو خاصیتی [illegible]
خواهی که دگر حیات یابم
بچشم رفته ما را که می برد پیغام
شب فراق که داند که تا سحر چند است
که به نکتش بجان و برگ [illegible]
آن را که جای نیست همه شهر جای [illegible]
عشق تو بر کمان و جبر [illegible]
سلطانیست گویا در [illegible]
وفا کردیم و با ما غدر کردند
در دولت در عشق که بحشمش [illegible]
اندر خورشیم مران لیکن [illegible]
ول هر که صید کردی [illegible]
پادشاهان ملاحت چو به نخچیر روند
دو عالم را بیکبار از دل تنگ
سرا ابست اندین هوا چون [illegible]

خرم رخ ... دل شود و [illegible]
گر چه تو ... و ما فقیریم
شه طلعت و آفتاب پر تو
باشد که کند اشفقی روز [illegible]
گر امید وصل باشد [illegible]
تا نگه کرد [illegible]
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
کجا روم [illegible]
افتاده هر که درو [illegible]
یک بار بگو که کشته [illegible]
یا که ... [illegible]
گر کسی که بر [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
درویش هر کجا که شب آمد سرای [illegible]
طفل باران و [illegible]
کدیر با و [illegible]
برو سعدی که این [illegible]
گر در و ... عشق [illegible]
اندر همه شهری [illegible]
تو گر امید دارد [illegible]
صید را پای ... در [illegible]
بیرون کردیم تا جای تو باشد
[illegible]

خبر و بر سانید بر خاک چمن
گر چه تو بزرگی و ما حقیریم
بستان دیده بگوی [illegible]
گفتم که عشق با صبوری [illegible]
عشق ... [illegible]
مردمان گویند سعدی [illegible]
بیا که نوبت صلح است و دوستی [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
جان در قدم تو ریخت سعدی
واکه عاشق صابر بود [illegible]
زمن مپرس که در دست [illegible]
غم بجان تو خوردن [illegible]
ز ضعف [illegible]
بنجا ماه که هیچ ندارد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
با همه جورم امید [illegible]
خوبرویان جفا پیشه [illegible]
گر کند میل بخوبان دل من [illegible]
مرد هم نگنجد در [illegible]
هر کس سر [illegible]

که هم آواز شما در قفسی افتادست
دلداری دوستان [illegible]
شبهای چنین [illegible]
هر روز عشق [illegible]
دین [illegible]
من کی [illegible]
شرط است [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
این [illegible]
زعشق تا به صبوری [illegible]
او میپرس که [illegible]
بخاک پای تو [illegible]
نگاه [illegible] سعدی [illegible]
او را [illegible] سلطان [illegible]
گر شمعی [illegible]
وفای ما و عهد [illegible]
نه وقت [illegible]
طاقت مجنون [illegible]
گر دورم [illegible]
کسانی [illegible]
گاین [illegible]
گر نسل بنی آدم [illegible]
من [illegible]

کس این کند که دل از یار [illegible]
اجل [illegible] چنین شد [illegible]
بدون [illegible]
غالب [illegible]
خاکرای که بران [illegible]
این [illegible] آدمی
با دوست [illegible]
ترا دیدن [illegible]
من اول روز دانستم که این عهد
جان من جان من فدای تو باد
[illegible]
وفا [illegible]
مرغ [illegible]
شب عاشقان [illegible]
گفتش [illegible]
کس [illegible]
هر که [illegible]
بچشم [illegible]
با مدادان [illegible]
شاید [illegible]
[illegible] مجنون [illegible]
دل [illegible]
شب [illegible]

اگر کسی که دل [illegible]
آن [illegible]
گر [illegible]
تا [illegible]
گر [illegible]
بر خاک [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
که با من [illegible]
[illegible] دوستان [illegible]
سعدی [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
تو بیا که اول شب [illegible]
[illegible]
هر کس [illegible]
[illegible]
چرا [illegible]
حسن [illegible]
[illegible]
روی [illegible]
گر [illegible]
[illegible]

کس این کند که ز یار و دیار برگردد
[illegible]
گل [illegible]
[illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
من [illegible] عالم [illegible]
که دانستم که هرگز [illegible]
[illegible] فدای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مبارک [illegible]
[illegible]
بستان [illegible]

گفته ... آینه گرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که این آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
ولیکن چون تو در عالم نباشد
پری را با بنی آدم نباشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه خبر [illegible]
[illegible]
تو یا آفتاب عالم [illegible]
چون [illegible]

شیراز

امشب که چشم فتنه بخوابست زینهار — بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس
لب از لبی چو چشم خروس ابلهی بود — برداشتن بگفته بیهوده خروس
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ای پیک [illegible] — [illegible]
گرم باز آمدی محبوب سیم‌اندام سنگین‌دل — گل از خارم برآوردی و خار از پا و پا از گل
[illegible] — [illegible]
بوقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم — بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم
نه تو گفته که سعدی [illegible] — [illegible]
سعدی [illegible] — [illegible]
ای باد بهار عنبرین بوی — در پای لطافت تو میرم
ای محتسب از جوان چه خواهی — من توبه نمیکنم که پیرم
[illegible] — [illegible]
هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم — نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
نظر بر نیکوان رسمیست معهود — نه این بدعت من آوردم بعالم
وگر گویا که بلبل خاطرم نیست — من این دعوی نمیدارم مسلم
دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت — وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم
با دگر کس دگرم نیست بجای تو ندیم — الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران — کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران
[illegible] — [illegible]
چون حال بستان ای باد نوبهاری — کز بلبلان برآمد فریاد بیقراری

تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح — یا از در سرای اتابک غریو کوس
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم — بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم — جمال حور نجویم دوان بجوی تو باشم
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
من آن نیم که حلال از حرام نشناسم — شراب با تو حلالست و آب بی تو حرام
رفیق مهربان و یار همدم — همه کس دوست میدارند و من هم
تو گر دعوی کنی پرهیزکاری — [illegible]
حدیث عشق اگر گویی گناهست — گناه اول ز حوا بود و آدم
سعدیا حب وطن گرچه حدیثیست صحیح — نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم
بوی پیراهن گمگشته خود می‌شنوم — گر بگویم همه گویند ضلالیست قدیم
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — مرهم بدست و ما مجروح [illegible]

[illegible]
آن بوی گل و سنبل و نالیدن بلبل — [illegible]
[illegible]

رباعیات

[illegible]

شیراز

سوی کنه و افشای برودش — گر آدمی ترا خود باید و خویش
نگاه دار من ز نوف و خیره از دو چشم — خیره از من تو ور از تو دارد و خویش
ایکاش گردی نگاه از دیده — بر دل تندی عشق تو راه از دیده
تقصیر ز دل بود و گناه از دیده — آه از دل و صد هزار آه از دیده
ایکاش که مردم آشنو دیده — با کنش جان فزایش شنیده ندی
تا چه دل و چه فراز کرد دیده — برگزیده عاشقان بخشیده‌ای
انجوا چه اگر رازی اگر شیر آمی — وا ما چه بود جارح یا انبازی
اندر کجی بجوی تی شیخی — در کف کس دکون هر که خواهی یافتی

حکایت

عارض چشم و دل بر باد داشت — خاطر اندر کند کو به داشت
چند روزش به سعی در سر شد — تا شبی خوش تنی چیز شد
دست بر دوش عیب سنگ آلود — چند نوبت کرد فت تعقل بود
نوبتی تا اندرون شو آرش — در بر شیر تا به سو قارش
اعتراض شد خوی بود دو دست — سخن از تازیانه کشتی درشت
گفت من ز جنگ و رزم هم — روی آلوده بر زمین نهم
لیکن از قاضی به بوسش کنار — من غلام تو ام بیا و چار
گفت راضی شدم باین جان — ای در حرف جوان خسرو دوان
اشتیدر بس که در برت گیرم — پیش پای دلبرت میرم
این کشند و این حاصل شد — من تو آغوش داد و وصل
لب بر لب نهاد و کام بکام — چون دو مغز اندرون یک بادام
دست در گردن آورید و رفت — جان جهان جیب سینه زنفت
عاقبت سر ز حکم جستن برد — در کنارش گرفت و در کون برد
صبر مغلوب و عشق غالب شد — تا به بستر در فشی غایب شد
گفت مهمات خون خود خوردی — این چه امعیت و نامردی
دل ز کف رفته بود و کار از دست — خیره و حیران که داشت یار از دست
در همی چند بحث در تیش — بحث بازو بزور توان کشتش

حکایت

خانه تسلیم کرد و شور آشوب — گفت تیغ همی زد و بیکوب
آن شنیدی که در جلاد شمال — بود مردی بخیل صاحب مال
وحشی زشت روی بد خو داشت — گر همه چیز جامه نیکو داشت
با جوانی چو لعبت سیمین — عقد بستش بسی بی کابین
شب اول که شیر و عشرت بود — عرق و عود کرد و مشک آلود
طره افزوده بر درست دل — خبر آنجه بگنه جمل
پرده زد نگار بر سر داشت — تا که از روی سیه صفا داشت
همه شب روی کرد و بر دوا — تا نیافت دیده‌اش دیدار
با ماه نو تو بس جان فرسا — دست بر دامنش زدی که دا
پسر از بخت خود بر آشفتی — زهر خندان بر لب بگفتی
هیکسا لو تم از لطف تو — هم هم کو بکز تو دست ستم
تا به صبح از شراب فکرت — دست لا حول میزدی بر دست
هست بسی صبر در جا ه کرد — هم ضایع در آن شد که کرد
عاقبت درد دل بجان برسید — پیش فکرت بخسوان برسید
باید رزن خود قصه خویش — کا صلاح شناس حیرانیش
تا مرور بسته و بر رودی — مهربانی و مردمی کردی
شکر غفلت جنابه‌ای درا — توانم بپرسی چه گفتن باز
گر توانی ذکر بر سر دیده — پایم از بند غصه بگشایی
زن و مرد از برای آن باشند — که دل آویز و مهربان باشند

ذهن آسوده ام نه او خرسند — رحمت ما و خویشتن پسند
سر بر آورد و گفت پیر کهن — جان ما بی سخن بدار سخن
با بیازی بر نج و محنت و غم — بار زنان شوی بلعت هم
چون جوان این سخن شنید ز پیر — نخیره ما نه ده ز بده پیر
استعانت از که خدایان کرد — مبلغی مرده زن شفیع آورد
همگنان را به هیچ بر نگرفت — هر چه گفتند هیچ در نگرفت
پای بند جا چو چاره ندید — نیز اندیشه را کناره ندید
خواهر شیر او آورید بدست — جهاز روی کرفت و در آن بست
به نیشی پای درد و احسن کرد — میل او سر سه دان عاجز کرد
روی در روی و دست در گردن — ناف در ناف و دست در دامن
بعد از آن با یار او رش پیوست — بند شوار و حقش بگست
تا در نسخ نصیب هم کرد — هر دو با پیش بر آسمان بر داشت
عمر را آنش شرقی در داد — خانه را آتش شاه بنهاد
دایه را نیز از سر یاری — مهربانی نمود و غمخواری
نه به انت خوابگاهش را — خانه معلوم کرد راهش را
شب آورده شمعی آنجا برد — نیم شبیش در میان یا برد
تو جوی که بود و شاگرد دش — بر دوانید و همچنین کردش
نازک اندام سر خوشی میکرد — بدنگاهی و سرکشی میکرد
عاقبت رام چون ستورش کرد — گیر در کون چون بلورش کرد
بعد از آن با کنیزکش پرداخت — کار او هم بقدر وسع بساخت
پاره دو وغ رجب در شکش — تا نیاید ز دیگران رنگش
خویش و پیوند هر که از ایشان جست — همه او در قفا ور و انداخت
برق رو بین در آن قسم نهاد — سپه شمشیر قتل در بغداد
همه همسایگان بد انستند — نی منکر نمی توانستند
آشنایان و دوستان رفتند — حال میش پدر رش گفتند
از سر خاک سار دود بر فت — دزدکان به به بست و زود برفت
کیسهای قبال حاضر کرد — پیش داماد پهلوان آورد
گفت کاین دو کیسه چیز — همه با کت حلال کردم خیز
یار دو ما نده کاین شنیدارسم — ساعتی در سر گفته بریز
آب در دیده کان بگردانید — خویش را در میان شادی دید
گفت با سیدی و مو لایی — به که کرده ام چو فرمایی
گفت تا سخن مکو با من — یا تو باشی درین سرا یا من
کاندرین خانه از قرابت خویش — کس نمانده است جز من درویش
هر چه مانده درین سرا درست — از جفای تو نا بکار رست
گر تو شی نامحسن کنی بر من — دیو شهوت بگیرد دامن
گفت هرگز من این خطا نکنم — جفت شیرین خود رها نکنم
یاوران آمدند و انبازان — هر یک از گوشه بر او نازان
جنگ با هر کسی اتفاق افتاد — عاقبت صلح بر طلاق افتاد
گل روی بس بنا نکرده گشت — سحر امید وز برب می گشت
زنهار از قرین بد زنهار — وقنا ربنا عذاب النار
زر با هر کسی دهد بکزاف — که نداند طریقه زردشت
هر کجا سرو قامتی بینی — چشم دردی کن و بخود دزدی

حکایت

چون نه کو نشس داری و نه شوا — چکنات کسی نخواد گشت
در منظور موافق روی قدیم — به خویش باشند هر دو هم
هر آنچه آن باب بود این باهی — هر آنچه این را بود آن امسلم

رفیق در حجره و گرمابه و کوی / به صحرا با هم و در خانه در سیم / مقدم در موقر برده تا ناف / دگر بار این موقر را مقدم
گر این حرفه نگهداری چه حرمی / نه دینار زیان کرده در سیم / من این با گیره و دبان ... / دگر دشمن شوند هم جمله عالم
مروحان منبع بی شماره / مردی را باید آدم هستم / که گر بیرون کنی شلوار از پا / تو چندان که مروارید شکم
حجاب نام و ننگ از من جدا کن / که محرم کون نپوشاند ز محرم / اگر حکم به چندی بند شلوار / هنوزت صحبت نیست لگم
وصال دوستان بخت و دولت / حدیث دشمنان یاد آید چه چم / بیران گریست آدم زاده یا چه / ره و پشت فرزندان آدم
عرقت خواهی از سعدی بیاموز / گلستان / رها کنید ای برادر به چشم
سا بچکال ... / چون ماه پیکری که برادر سیح ... / مردی که هیچ جامه ندارد ... / بهتر ز خانه که در او هیچ مرد نیست
حرص ... آدم زاد ... / شل ... در میدان / این یکی مرده زیر پای دواب / وان دگر دانه ... برکتاب
دوش مرغی به صبح می‌نالید / وله / عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را / مگر آواز من رسید به گوش / گفت باور نداشتم که ترا / بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست / حکمه / وله / ایضا / القسم / مرغ تسبیح خوان و من خاموش
ای کریمی که از خزانهٔ غیب / گبر و ترسا وظیفه خور داری / دوستان را کجا کنی محروم / تو که با دشمنان نظر داری
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند / تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری / همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار / شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
کرم بین و لطف خداوندگار / گنه بنده کردست و او شرمسار / زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم / به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد / این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند / کان را که خبر شد خبری باز نیامد
تا تواند درون کس مخراش / کاندرین راه خارها باشد / کار درویش مستمند برآر / که ترا نیز کارها باشد
گل خوشبوی در حمام روزی / رسید از دست محبوبی به دستم / بدو گفتم که مشکی یا عبیری / که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم / ولیکن مدتی با گل نشستم / کمال همنشین در من اثر کرد / وگرنه من همان خاکم که هستم
هر دم از عمر می‌رود نفسی / چون نگه می‌کنم نمانده بسی / ای که پنجاه رفت و در خوابی / مگر این پنج روزه دریابی
هر که آمد عمارتی نو ساخت / رفت و منزل به دیگری پرداخت / وان دگر پخت همچنان هوسی / وین عمارت به سر نبرد کسی
برگ عیشی به گور خویش فرست / کس نیارد ز پس تو پیش فرست / هر که مزروع خود بخورد به خوید / وقت خرمنش خوشه باید چید
کنونت که امکان گفتار هست / بگوی ای برادر به لطف و خوشی / که فردا چو پیک اجل در رسد / به حکم ضرورت زبان درکشی
به روزگار سلامت شکستگان دریاب / که خیرخواهی مردم بلا بگرداند / چو سائل از تو به زاری طلب کند چیزی / بده وگرنه ستمگر به زور بستاند

اول اردی بهشت ماه جلالی / بلبل گوینده بر منابر قضبان / بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی / همچو عرق بر عذار شاهد غضبان
زبان در دهان ای خردمند چیست / کلید در گنج صاحب هنر / چو در بسته باشد چه داند کسی / که جوهرفروش است یا پیله‌ور
مزن بی تأمل به گفتار دم / نکو گو اگر دیر گویی چه غم / بیندیش وانگه برآور نفس / وز آن پیش بس کن که گویند بس
غرض نقشیست کز ما باز ماند / که هستی را نمی‌بینم بقایی / مگر صاحبدلی روزی به رحمت / کند در حق درویشان دعایی
پرهیزکار باش که دادار آسمان / فردوس جای مردم پرهیزکار کرد / نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود / مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
دانی که بر نگین سلیمان چه نقش بود / دل در جهان مبند که با کس وفا نکرد / خرم تنی که حاصل عمر عزیز را / با دوستان بخورد و به دشمن رها نکرد
چو رگ جان عزیزش ... / یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر / به دولت ارچه عزیز است باز دون گشت / که دولت تیز گوید به دوستان خرند
یا وفا خود نبود در عالم / یا مگر کس درین زمانه نکرد / کس نیاموخت علم تیر از من / که مرا عاقبت نشانه نکرد
گوش تواند که همه عمر وی / نشنود آواز دف و چنگ و نی / دیده شکیبد ز تماشای باغ / با گل و نسرین به سر آرد دماغ
وین شکم بی هنر پیچ پیچ / صبر ندارد که بسازد به هیچ / تا مرد سخن نگفته باشد / عیب و هنرش نهفته باشد
هر بیشه گمان مبر که خالیست / شاید که پلنگ خفته باشد / سر چشمه شاید گرفتن به بیل / چو پر شد نشاید گذشتن به پیل
کس نیاید به زیر سایهٔ بوم / ور همای از جهان شود معدوم / عاقبت گرگ زاده گرگ شود / گرچه با آدمی بزرگ شود
دانی که چه گفت زال با رستم گرد / دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد / دیدیم بسی که آب سرچشمهٔ خرد / چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد
قرار در کف آزادگان نگیرد مال / نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال / ای ... روشن شمع کافوری / ز دود ... شود چراغ
اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی / برآورند غلامان او درخت از بیخ / به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد / زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ
اگر دانش به روزی در فزودی / ز نادان تنگ روزی تر نبودی / به نادان آنچنان روزی رساند / که صد دانا در آن حیران بماند
روی بر خاک عجز می‌گویم / هر سحرگه که باد می‌آید / ای که هرگز فرامشت نکنم / هیچت از بنده یاد می‌آید
ز آل دوستان ... آری / بوستان پدر فروخته به / یادآورش هم کو یا کن / ور من ... دوخته به
شنیدم گوسفندی را بزرگی / رهانید از دهان و دست گرگی / شبانگه کارد بر حلقش بمالید / روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی / چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی / صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه / بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود / تا اختیار کردی از آن این فریق را / گفت آن گلیم خویش به در می‌برد ز موج / وین سعی می‌کند که بگیرد غریق را
آن شنیدستی که روزی تاجری / در بیابانی بیفتاد از ستور / گفت چشم تنگ دنیادار را / یا قناعت پر کند یا خاک گور
چون در پسر موافقت و دلبری بود / اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود / او گوهر است گو صدفش در جهان مباش / در یتیم را همه کس مشتری بود

چشم بد اندیش که برکنده باد … عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری دارد و صد عیب … دوست نبیند بجز آن یک هنر

گر بمانیم زنده بردوزیم … جامه‌ای کز فراق چاک شده
ور بمردیم عذر ما بپذیر … ای بسا آرزو که خاک شده

کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل … دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم … این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

فریدون کف شاه شاهان چین … که بر دامن خرم کاشش [illegible]
بدان را دولت دارید ای عزیز … که نیکان خود عزیزند و نیک نفس

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی … ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست … در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

[illegible] با پسر می گفت … کای پسر جهل بی استعجال
سیر با دین و سیر پیران … همه بطال و ما همان جهال

ابر اگر آب زندگی بارد … هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر … کز نی بوریا شکر نخوری

زر بدست آر در نشیمن خاک … چند روزی که در جهان باشی
گر بمیری دو دشمنان بکنند … به که محتاج دیگران باشی

بنام خداوند جان آفرین … حکیم سخن در زبان آفرین

[بوستان]

خداوند بخشنده دستگیر … کریم خطابخش پوزش پذیر
سر پادشاهان گردن فراز … بدرگاه او بر زمین نیاز

نه گردن کشان را بگیرد بفور … نه عذر آوران را براند بجور
وگر خشم گیرد ز کردار زشت … چو باز آمدی ماجرا درنوشت

اگر بر رفیقان نباشی شفیق … به فرسنگ بگریزد از تو رفیق
وگر ترک خدمت کند لشکری … شود شاه لشکرکش از وی بری

وگر با پدر جنگ جوید کسی … پدر بیگمان خشم گیرد بسی
وگر خویش راضی نباشد ز خویش … چو بیگانگانش براند ز پیش

ولیکن خداوند بالا و پست … به عصیان در رزق بر کس نبست
مر او را رسد کبریا و منی … که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

نه مستغنی از طاعتش پشت کس … نه بر حرف او جای انگشت کس
قدیم نکوکار نیکی پسند … به کلک قضا در رحم نقش بند

نهد لعل و فیروزه در صلب سنگ … گل و غنچه در شاخ فیروزه رنگ
ز ابر آورد قطره سوی یم … ز صلب افکند نطفه در شکم

وزان قطره لؤلؤ لالا کند … وزین صورتی سرو بالا کند
دگر ره به کتم عدم در برد … وزانجا به صحرای محشر برد

محال است سعدی که راه صفا … توان رفت جز بر پی مصطفی

در نعت سید المرسلین علیه السلام

کریم السجایا جمیل الشیم … نبی البرایا شفیع الامم
شفیع الوری خواجه بعث و نشر … امام الهدی صدر دیوان حشر

تو اصل وجود آمدی از نخست … دگر هرچه موجود شد فرع تست
ندانم کدامین سخن گویمت … که والاتری زانچه من گویمت

چه نعت پسندیده گویم ترا … علیک السلام ای نبی الوری
خدایا بحق بنی فاطمه … که بر قول ایمان کنم خاتمه

اگر دعوتم رد کنی ور قبول … من و دست و دامان آل رسول

در شرح حال خود

در اقصای عالم بگشتم بسی … بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم … ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم

چو پاکان شیراز خاکی نهاد … ندیدم که رحمت برین خاک باد
تولای مردان این پاک بوم … برانگیختم خاطر از شام و روم

دریغ آمدم زان همه بوستان … تهیدست رفتن سوی دوستان
بدل گفتم از مصر قند آورند … بر دوستان ارمغانی برند

مرا گر تهی بود ازان قند دست … سخنهای شیرین‌تر از قند هست
مرا طبع ازین نوع خواهان نبود … سر مدحت پادشاهان نبود

ولی نظم کردم بنام فلان … مگر باز گویند صاحبدلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود … در ایام بوبکر بن سعد بود

سزد گر بدورانش نازم چنان … که سید بدوران نوشیروان
سر سرفرازان و تاج مهان … بدوران عدلش بنازد جهان

کله گوشه بر آسمان برین … مدام از تواضع سرش بر زمین
تواضع ز گردن فرازان نکوست … گدا گر تواضع کند خوی اوست

جهان سایه گسترده بر عالمی … [illegible] از رستمی
همه وقت مردم ز جور زمان … بنالند و از گردش آسمان

در ایام عدل تو ای شهریار … ندارد شکایت کس از روزگار
بعهد تو می بینم آرام خلق … پس از تو ندانم سرانجام خلق

هم از بخت فرخنده فرجام تست … که تاریخ سعدی در ایام تست
که تا بر فلک ماه و خورشید هست … درین دفترت نام جاوید هست

فرو مانده‌ام از شکر چندین کرم … همان به که دست دعا گسترم
جهانت بکام و فلک یار باد … جهان آفرینت نگهدار باد

درونت بتایید حق شاد باد … دل و دین و اقلیمت آباد باد
اتابک محمد شه نیک بخت … خداوند تاج و خداوند تخت

جوان جوانبخت روشن ضمیر … بدولت جوان و بتدبیر پیر

النصیحه

شنیدم که در وقت نزع روان … به هرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش … نه در بند آسایش خویش باش

نیاساید اندر دیار تو کس … چو آسایش خویش جویی و بس
نیاید بنزدیک دانا پسند … شبان خفته و گرگ در گوسفند

ملک سر فرو برده در ناز و نوش … که دارد ببانگ ستمدیده گوش
برو پاس درویش محتاج دار … که شاه از رعیت بود تاجدار

رعیت چو بیخ است و سلطان درخت … درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش … وگر میکنی میکنی بیخ خویش

فراخی در آن مرز و کشور مخواه … که دلتنگ بینی رعیت ز شاه
مروت نباشد بدی با کسی … کزو نیکویی دیده باشی بسی

شنیدم که خسرو به شیرویه گفت … در آندم که چشمش ز دیدن بخفت
بر آن باش تا هر چه نیت کنی … نظر در صلاح رعیت کنی

خرابی کند مرد شمشیر زن … نه چندان که دود دل پیره زن
چراغی که بیوه زنی برفروخت … بسی دیده باشی که شهری بسوخت

ازین بهره‌ور تر در آفاق کیست … که در ملک داری بانصاف زیست
چو نوبت رسد زین جهان غربتش … ترحم فرستند بر تربتش — شیراز

خدا ترس را بر رعیت گمار … که معمار ملک است پرهیزکار
گدا را چو حاصل شود نان شام … چنان خوش بخسبد که سلطان شام

[illegible] … به انباز شاهی که فرمند نیست
ریاست بدست کسانی خطاست … که از دستشان دستها بر خداست

مکن رحم بر حال ظلم دوست … که از فربهی بایدش کند پوست
سر گرگ باید هم اول برید … نه چون گوسفندان مردم درید

چه خوش گفت بازارگانی اسیر / چو گردش گرفتند دزدان به تیر
چو مردانگی آید از رهزنان / چه مردان رهزن چه خیل زنان
شهنشه چو بازارگان را بخست / در خیر بر روی لشکر ببست
نگردد در آن مملکت خرمی / گر از خاطر آزرده گردد غریب
خداترس باید امانت گذار / امین کز تو ترسد امینش مدار
دو همجنس دیرینه را هم‌قلم / نباید فرستاد یکجا بهم
چه دانی که همدست گردند و یار / یکی دزد گردد یکی پرده‌دار
چو دزدان ز هم باک دارند و بیم / رود در میان کاروانی سلیم
به فرمان‌بران خسرو دادگر / پدروار خشم آورد بر پسر
گهش می‌زند تا شود دردناک / گهی می‌کند آبش از دیده پاک
چو خشم آیدت بر گناه کسی / تأمل کنش در عقوبت بسی
که سهلست لعل بدخشان شکست / شکسته نشاید دگرباره بست

الموعظه

مرا پیر دانای مرشد شهاب / دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خودبین مباش / دوم آنکه بر غیر بدبین مباش
بسر آدمیزاده از دد به است / که دد ز آدمیزاده بد به است
ولایت دادن برنجور فتاد / که داروی بخشش بود سودمند
برانداز بیخی که خار آورد / درختی بپرور که بار آورد
نه هرکس سزاوار باشد به مال / یکی مال خواهد یکی گوشمال
چو گربه نوازی کبوتر برد / چو فربه کنی گرگ یوسف درد
تهی پای رفتن به از کفش تنگ / بلای سفر به که در خانه جنگ
به زندان قاضی گرفتار به / که در خانه بینی بر ابرو گره
سفر عید باشد بر آن کدخدای / که بانوی زشتش بود در سرای
نشاید هوس باختن با گلی / که هر بامدادش بود بلبلی
کرا دی نشیند با خوش پسر / که ما پاکبازیم و صاحب نظر
زمن پرس فرسوده روزگار / که بر سفره حسرت برد روزه‌دار
سر گاو عصار از آن در که است / که از کنجدش ریسمان کوته است
نگهدار فرصت که عالم دمیست / دمی پیش دانا به از عالمیست
جهان‌آفرین گر نه یاری کند / کجا بنده پرهیزکاری کند
سخندان پرورده پیر کهن / بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن بی تأمل به گفتار دم / نکو گوی اگر دیر گویی چه غم
شنیدم که جمشید فرخ سرشت / به سر چشمه‌ای بر به سنگی نوشت
در این چشمه چون ما بسی دم زدند / برفتند تا چشم بر هم زدند
گرفتیم عالم به مردی و زور / ولیکن نبردیم با خود به گور
چرا دل بر این کاروانگه نهیم / که یاران برفتند و ما در رهیم
عجب دارم از خواب آن سنگدل / که شوی به خسپند اندر تنگدل
چنان قحط سالی شد اندر دمشق / که یاران فراموش کردند عشق

حکایت

بجوشید سرچشمه‌های قدیم / نماند آب جز آب چشم یتیم
نبودی به جز آه بیوه زنی / اگر برشدی دودی از روزنی
نه در بیخ سبزه نه در کوه شخ / ملخ بوستان خورده مردم ملخ
در آن حال پیش آمدم دوستی / ازو مانده بر استخوان پوستی
شگفت آمدم کو قوی حال بود / خداوند جاه و زر و مال بود
بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی / چه درماندگی پیشت آمد بگوی
بغرید بر من که عقلت کجاست / چو دانی و پرسی سؤالت خطاست
بدو گفتم آخر ترا باک نیست / کشد زهر جایی که تریاک نیست

گر از نیستی دیگری شد هلاک / مرا هست بط را ز طوفان چه باک
نگه کرد رنجیده در من فقیه / نگه کردن عالم اندر سفیه
که مرد ار چه در ساحل است ای رفیق / نیاساید و دوستانش غریق
من از بینوایی نیم روی زرد / غم بینوایان رخم زرد کرد

حکایت

حکایت کنند از یکی نیکمرد / که اکرام حجاج یوسف نکرد
به سرهنگ دیوان نگه کرد تیز / که نطعش بینداز و خونش بریز
بخندید و بگریست مرد خدای / عجب داشت سنگین دل تیره رای
چو دیدش که خندید و دیگر گریست / بپرسید کاین خنده و گریه چیست
بگفتا همی گریم از روزگار / که طفلان بیچاره دارم چهار

حکایت

همی خندم از لطف یزدان پاک / که مظلوم رفتم نه ظالم به خاک
چو دور خلافت به مأمون رسید / یکی ماه‌پیکر کنیزک خرید
به چهر آفتابی به تن گلبنی / به عقل خردمند بازی کنی
به خون عزیزان فروبرده چنگ / سرانگشتها کرده عناب رنگ
شب خلوت آن لعبت حورزاد / مگر تن در آغوش مأمون نداد
گرفت آتش خشم بر روی حلیم / سرش خواست کردن چو جوزا دونیم
بگفتا چه بر دل گزند آیدت / چه خصلت ز من ناپسند آیدت
بگفت ار کشی ور شکافی سرم / ز بوی دهانت به رنج اندرم
کشش گرچه در حال از او رنجه شد / دوا کرد و خوشبوی چون غنچه شد

در تدبیر سپاهی

پریچهره را همنشین کرد و دوست / که این عیب من گفت یار من اوست
به پیکار دشمن دلیران فرست / هژبران به ناورد شیران فرست
به رای جهاندیدگان کار کن / که صید آزموده است گرگ کهن
سپه را مکن پیشرو جز کسی / که در جنگ‌ها بوده باشد بسی
نشاید سگ صید رو از پلنگ / ز روبه رمد شیر نادیده جنگ
میان دو بدخواه کوتاه دست / نه فرزانگی باشد ایمن نشست
که گر هر دو با هم سگالند راز / شود دست کوتاه ایشان دراز
دو تن پرور ای شاه کشورگشای / یکی اهل رزم و یکی اهل رای
قلم‌زن نگهدار و شمشیرزن / نه مطرب که مردی نیاید ز زن
چو در لشکر دشمن افتد خلاف / تو بگذار شمشیر خود در غلاف
چو گرگان پسندند بر هم گزند / برآساید اندر میان گوسفند
فرومانده را درون شاد کن / ز روز فروماندگی یاد کن
مگردان غریب از درت بی‌نصیب / مبادا که گردی به درها غریب
چو بینی یتیمی سر افکنده پیش / مده بوسه بر روی فرزند خویش
الا تا نگرید که عرش عظیم / بلرزد همی چون بگرید یتیم
اگر سایه او برفت از سرش / تو در سایه خویشتن پرورش
من آنگه سر تاجور داشتم / که سر در کنار پدر داشتم

حکایت

بنالید وقتی زنی پیش شوی / که دیگر مخر نان ز بقال کوی
به بازار گندم‌فروشان گرای / که این جوفروشست گندم‌نمای
بدلداری آن مرد صاحب نیاز / بزن گفت [illegible] بساز
به امید ما خانه این جا گرفت / نه مردی بود نفع از او واگرفت
ره نیکمردان آزاده گیر / چو استاده‌ای دست افتاده گیر
ببخشای کانان که مرد حقند / خریدار دکان بی‌رونقند
جوانمرد اگر راست خواهی ولیست / کرم پیشه شاه مردان علیست

[illegible] چندگان را به ده پاسبان   [illegible] عدل و داد
غم زیردستان بخور زینهار   بترس از زبردستی روزگار
بپوشیدن ستر درویش کوش   که ستر خدایت بود سترپوش
خورنده که خیرش برآید ز دست   به از صائم الدهر دنیاپرست
مسلم کسی را بود روزه داشت   که درمانده را دهد نان چاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری   ز خود بازگیری و هم خود خوری
نه از بهر خوردن بود ای پسر   ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر
زر اندر کف مرد دنیاپرست   هنوز ای برادر به سنگ اندرست

حکایت

طبیبی پری‌چهره در مرو بود   که در باغ دل قامتش سرو بود
نه از درد دلهای ریشش خبر   نه از چشم بیمار خویشش خبر
حکایت کند دردمندی غریب   که خوش بود چندان سرم با طبیب
نمی‌خواستم تندرستی خویش   که ناگه نباید بپرسش برش
حقایق سراییست آراسته   هوا و هوس گرد برخاسته

حکایت

نه بینی که جایی که برخاست گرد   نبیند نظر گرچه بیناست مرد
یکی خرده بر شاه غزنی گرفت   که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
به محمود گفت این حکایت کسی   بپیچید ز اندیشه بر خود بسی
که عشق من ای خواجه بر خوی اوست   نه بر قد و بالای دلجوی اوست
شنیدم که در تنگنایی شتر   بیفتاد و بشکست صندوق در
به یغما ملک آستین برفشاند   وز آنجا به تعجیل مرکب براند
سواران پی در و مرجان شدند   ز سلطان به یغما پریشان شدند
نماند از وشاقان گردن‌فراز   کسی در قفای ملک جز ایاز
نگه کرد کای دلبر پیچ پیچ   ز یغما چه آورده‌ای گفت هیچ
من اندر قفای تو می‌تاختم   ز خدمت به نعمت نپرداختم
گرت قربتی هست در بارگاه   به خلعت مشو غافل از پادشاه

حکایت

خلاف طریقت بود کاولیا   تمنا کنند از خدا جز خدا
قضا را من و پیری از فاریاب   رسیدیم در خاک مغرب به آب
مرا یک درم بود برداشتند   به کشتی و درویش بگذاشتند
مرا گریه آمد ز تیمار جفت   برآن گریه درویش خندید و گفت
مخور غم برای من ای پرخرد   مرا آن کس آرد که کشتی برد
بگسترد سجاده بر روی آب   خیال است پنداشتم یا به خواب
ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت   نگه بامدادان به من کرد و گفت

حکایت

عجب ماندی ای یار فرخنده‌رای   ترا کشتی آورد و ما را خدای
رئیس دهی با پسر در رهی   گذشتند بر قلب شاهنشهی
پسر چاوشان دید و تیغ و تبر   قبای اطلس و کمرهای زر
یلان کماندار نخجیرزن   غلامان ترکش‌کش تیرزن
پسر کان همه شوکت و پایه دید   پدر را به غایت فرومایه دید
که حالش بگردید و رنگش بریخت   ز هیبت به بیغوله‌ای درگریخت
پسر گفتش آخر رئیس دهی   به سرداری از سر بزرگان بهی
چه بودت که از جان بریدی امید   بلرزیدی از باد هیبت چو بید
بلی گفت سالار و فرمان دهم   ولی عزتم هست تا در دهم

حکایت

نگه دیده باشی که در باغ و راغ   بتابد به شب کرمکی چون چراغ
یکی گفتش ای کرمک شب‌فروز   چه بودت که بیرون نیایی به روز
ببین کاتشین کرمک خاکزاد   جواب از سر روشنایی چه داد
که من روز و شب جز به صحرا نیم   ولی پیش خورشید پیدا نیم
یکی قطره باران ز ابری چکید   خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم   گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید   صدف در کنارش به جان پرورید
سپهرش به جایی رسانید کار   که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد   در نیستی کوفت تا هست شد
شبی یاد دارم که چشمم نخفت   شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست   ترا گریه و سوز باری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من   برفت انگبین یار شیرین من
چو شیرینی از من به در می‌رود   چو فرهادم آتش به سر می‌رود
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت   مرا بین که از پای تا سر بسوخت
تو بگریزی از پیش یک شعله خام   من استاده‌ام تا بسوزم تمام

حکایت

فقیهی کهن جامه تنگدست   در ایوان قاضی به صف برنشست
نگه کرد قاضی در او تیز تیز   معرف گرفت آستینش که خیز
ندانی که برتر مقام تو نیست   فروتر نشین یا برو یا بایست
نه هر کس سزاوار باشد به صدر   کرامت به فضل است و دانش به قدر
به عزت هر آن کو فروتر نشست   ز خواری نیفتد ز بالا به پست
بجای بزرگان دلیری مکن   چو سرپنجه‌ات نیست شیری مکن
چو آتش برآورد درویش دود   فروتر نشست از مقامی که بود
فقیهان طریق جدل ساختند   لم و لانسلم درانداختند
گشادند بر هم در فتنه باز   به لا و نعم کرده گردن دراز
تو گویی خروسان شاطر به جنگ   فتادند در هم به منقار و چنگ
فقیه کهن جامه از صف آخرین   بغرش درآمد چو شیر عرین
بکلک فصاحت بیانی که داشت   بدلها چو نقش نگین می‌نگاشت
سمند سخن تا بجایی براند   که قاضی چو خر در وحل بازماند
برون رفت از طاق و دستار خویش   باکرام و لطفش فرستاد پیش
که هیهات قدر تو نشناختم   به شکر قدومت نپرداختم
دریغ آیدم با چنین مایه‌ای   که بینم ترا در چنین پایه‌ای
معرف به دلداری آمد برش   که دستار قاضی نهد بر سرش
بدست و زبان منع کردش که دور   منه بر سرم پای بند غرور
تفاوت کند هرگز آب زلال   گرش کوزه زرین بود یا سفال

حکایت

سگی پای صحرانشینی گزید   به خشمی که زهرش ز دندان چکید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد   بخیل اندرش دختری بود خرد
پدر را جفا کرد و تندی نمود   که آخر ترا نیز دندان نبود
پس از گریه مرد پراکنده روز   بخندید و گفت ای پدر دلفروز
محال است اگر تیغ بر سر خورم   که دندان به پای سگ اندر برم

حکایت

شنیدم که لقمان سیه‌فام بود   نه تن‌پرور و نازک‌اندام بود
یکی بنده خویشتن پنداشتش   زبون بود در کار گل داشتش
جفا دید و با جور و قهرش بساخت   به سالی سرایی ز بهرش بساخت
چو پیش آمدش بنده رفته باز   ز لقمانش آمد نهیبی فراز
به پایش درافتاد و پوزش نمود   بخندید لقمان که پوزش چه سود

بیا

ابا زجورت جگر خون کنم	بیک حاجت از دل برون چون کنم	و لایم برنجش بم ای نیک مرد	گر از دست تو ما را زبانی بگرد
تو آباد کردی شبستان خویش	مرا بگذر از صوفی کشت پیش	نه لایق در خیلم ای نیکبخت	که فردا نشستی در فقها کار سخت
دگر ره نیاز ارش حب دل	حکایت		چو ما در آیدم مستی کار گل
شنیدم که در دشت صنعا جنید	سگی دید برکنده دندان ز شیر	بر نیروی سر پنجه شیر گیر	فرو ماند و حاجتش چون دیده
پس از گاه و گوی گرفتی ز پیچ	لگد خوردی از گوسفندان بجی	چو مسکین بطاقتش و هم درویش	بدو داد یک نیمه از زاد خویش
شنیدم که یک شب خوش بیکرت	که داند که بهتر ز ما هر دو کیست	به ظاهر من امروز از او بهترم	دگر تا چه آرد قضا بر سرم
از آن بر ملایک شرف داشتند	حکایت		که خود را به از سگ نپنداشتند
یکی خوب کردار خوش خوی بود	که با سیرتان را نکوگوی بود	بخوابش کسی دید چون درگذشت	که باری حکایت کن از سرگذشت
دوان را بخنده چو گل باز کرد	چو بلبل بصوت خوشش آواز کرد	که با من نکردند مستی بسی	گر من سخت گیری بر کسی
شتربچه با مادر خویش گفت	پس از رقص آخر زمانی بخفت	بگفت ار بدرت مستی جهان	ندیدی که سیم بار کش در قطار
خدا کشتی آنجا که خواهد برد	اگر نا خدا جامه بر تن درد	یکی حلقه کعبه دارد بدست	یکی در خرابات افتاد و مست
گر آن را براند که بازار کش	حکایت		در این ره بگو اند که بگذار از ش
یکی گربه در خانه زال بود	که برگشته ایام و بد حال بود	روان شد بمهمان سرای امیر	غلامان سلطان زدندش به تیر
برون جست و خونش ز تن میچکید	همی گفت و از هول جان میدوید	که گر جستم از دست این تیرزن	من و موش و ویرانه پیرزن
عضد را پسر سخت رنجور بود	حکایت		شکیب از نهاد پدر دور بود
یکی پارسا کش اندر وی بند	که یکبار مرغان وحشی ز بند	چو عاقل بدان عادل حق پرست	قبول آمدش آن نصیحت ز پیر
قفسهای مرغان خوشخوان بکشت	که در بند مانند چو زندان تنگ	نگه داشت بر طاق ایوان سرای	یکی نامور بلبل خوش سرای
پسر صبحدم سوی بستان شتافت	جز آن مرغ بر سوی بستان شتافت	بخندید که بلبل خوش نفس	بخاک کف خود بماند در قفس
شنیدم که پیری پسر را بخشم	ملامت همی کرد کی شوخ چشم	ز رنجش داد دم که میزم شکن	نگشتم گرد دیوار مسجد یکی
ز راه ادب پیش طرب میرود	چه دانی که بر من چه شب میرود	الا ای که عمرت بهفتاد رفت	مگر خفته بودی که بر باد رفت
چو پنجاه سالت برون شد ز دست	غنیمت شمر پنج روزی که هست	چو ما را به غفلت بشد روزگار	تو باری دمی چند فرصت شمار
نشستی در جوانی و طبع و نعم	حکایت		جوانان نشستیم چندی بهم
چو بلبل سرایان چو گل تازه روی	ز شوخی در افکنده غلغل بکوی	جهان دیده پیری ز ما بر کنار	ز دوری فلک لیل خوش نهار

چو قند ق دهان از سخن بسته‌ای	که چون ما لب از خنده چون پسته‌ای	جوانا فراغت کای پیر مرد	چه در کنج عزلت نشینی ز درد
برآورد پیر سالخورد از نهفت	بگوشش نگر تا چه مردانه گفت	تو با ده صبا بر گلستان وزد	چمیدن درخت جوان را سزد
بهاران که باد آورد بید مشک	بریزد درخت کهن برگ خشک	ما برف باریده بر پر زاغ	نشاید چو بلبل تماشای باغ
کند جلوه طاوس صاحب جمال	چه می خواهی از باز برکنده بال	مرا غله آمد زمان درود	شما را کنون میرسد سبزه نو
مرا تکیه جان پدر بر عصاست	دگر تکیه بر زندگانی خطاست	هوس پختن از کودک ناتمام	چنان زشت ناید که از پیر خام
نکو گفت لقمان که نازیستن	به از سالها در خطا زیستن	نشاط جوانی ز پیران مجوی	که ناید دگر آب رفته بجوی
چو دوران عمر از چهل در گذشت	مزن دست و پا کآبت از سر گذشت	ببزه کی تازه گردد دلم	که سبزه بخواهد دمید از گلم
فرح جو کنان در هوا و هوس	گذشتیم بر خاک بسیار کس	کسانی که از ما به غیب اندرند	بیایند و بر خاک ما بگذرند
دریغا چنان روح پرور زمان	که بگذشت بر ما چو برق یمان	دریغا که عهد جوانی گذشت	بلهو و لعب زندگانی گذشت
دو چشم جگر کرد روزی کباب	که می گفت گوینده با رباب	دریغا که چابکی روزگار	بر دید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت	بیاید که ما خاک باشیم و خشت	پس از ما بسی گل دمد بوستان	نشینند با یکدگر دوستان
میان دو تن دشمنی بود و جنگ	حکایت		سر از کبر با یکدگر چون پلنگ
ز بد اندیشم تا بجهی رمان	که برهر دو تنگ آمدی آسمان	یکی را اجل پیش آورد جیش	بآخر رساندش ایام عیش
بداندیش ای ما اندرون خاک دید	بگورش پس از مدتی برگذشت	خرامان بیابانش آمد فراز	بشکفت با خود لب از خنده باز
پس از مرگ آن کس بباید گریست	که روزی پس از مرگ دشمن نزیست	ز روی عداوت بیابانی نشد	بکندش ز کوچی لوای زروی گور
سر تا جور دیدش اندر مغاک	دو چشم جهان بینش آکنده خاک	نه دور فلک بر رویش جلال	ز جور زمان سر و قدش خلال
کف دست و سر پنجه زور مند	جدا کرده ایام بندش ز بند	چنانش بیاورد رحمت آمد بدل	که بر رست بر خاکش از گریه گل
پشیمان شد از کرده خوی زشت	به فرمود بر سنگ قبرش نوشت	که این شاه را نیز گو سکه‌ای	که حیف است ماندن از و بی کسی
شنید این سخن عارفی هوشیار	بنالید کای قادر کردگار	عجب گر تو رحمت نیاری بر او	که بگریست دشمن بر او زار زار
ش ما نوبت نیز روزی چنان	که بر دی بسوزد دل دشمنان	مگر در دل دوست رحم آیدم	چو بیند که دشمن به بخشایدم
بجایی رسد کار سر دیر و زود	که گویا دراو دیده‌ام گرز خود	ز دوم تیشه بگرد زیر تل خاک	بگوشش آمدم ناله دردناک
کز آن خاک اگر بر دمی آسته تر	که چشم و بناگوش در رزق	سکندر که بر عالمی حکم داشت	نداندم که میرفت عالم گذشت
میسر نبودش که زو حاصلی	ستاننده و صحت اندامش دمی	بر فتند و هر کس درود آنچه کشت	نماند بجز نام نیکو و زشت

شیراند

غم می خورد و چو باد آید بم	نسا جاءت شوید و در حرم	بیکش با حق برا ای بسی	بیکش کو دستم بگیر کسی
	ز چنار و خایف انکه کر	که تو پرده پوشی و پرده در	

شهراشوب مشش میرزا ... از ... بسیار خنده شرب بوده در فن خبابت حذاقت تمام داشته چند داستان رفته این بیت در قصیده ازان اشعار انتخاب در این کتاب مستطاب ثبت شد بیت ناموس جمعی را که دارم در بغل با هم بود از حاشیهای ایشان ...

شیخ احمد روزبهان اولیای عظام و مشایخ کرام شاه و سالکین مشتاق و خلاصه محققین آفاق است منصل احوال انجناب در تذکره ...

مذکور است از شیراز مدفون است	رباعی		مرقدش زیارتگاه است
اگر آهی کشم صحرا بسوزم	جهان را چو سینه را ببوزم	بسوزم عالم از کاه سازی	به قسم ... بسوزم یا بسازم
مثال رخ تو را به چین بردند	آنجا که مصوران چابک دست	در چین مثال روی تو بشکستند	انگشت گزیده قلم بشکستند
میر هوری از سادات آنجا بوده	شعر		دکان حرامی ...
وصلی که ز رشک غیر دل از غصه ...	بی محنت فراق مقابل نهاده اند	بی حاصله بربکا گشته شغل اوکشتم	گر در ... فردای قیامت ...
هوری از خانواده ... این سه شعر از او ملاحظه شد		تو با گدایی اما ز ننگ کردی	گر سر ...
اگر دروغ و گر راست ...	ز غیر رود به سر یا به زبان مرا	هر زمان کوه که از کو بم برده جای دگر	جان من جای اگر ...
میر جاره به لطف طبع معروف ... این شعر از اوست		در سنگ گریبای توام دشنام ...	گرد آدم و تحفه برده ...

سید محمد عرفی الحق در مراتب کمالات گوی سبقت از معاصرین ربوده دیوانش به نظر رسیده در قصیده هر چند طرز تازه که خارج ... شعرای سابق است اختراع کرده اما اکثر خیالات خوب و عبارات مرغوب دارد در بیت ... بسیاری دارد ... مقصود غافل میشود ... مثنوی دارد در برابر مخزن الاسرار ... از فصاحت بوده ... مثنوی خسرو و شیرین دارد ... از اینجا بیرون ... در قصیده ... در شهر هندوستان وفات یافت ...

به نجف اشرف آورده دفن کردند	مثنوی		اشعاری که موجود شد این است
غازه فروشش سر بازار شرم	آبله ریز شده دلهای گرم	سینه خراش حرم راز تو	کلک السش ...
اگر زین ناسزا دل چاره دارد	خسرو شیرین		گرم بسیار دود دل بسیار داری
صبا می الکش چون خنده ...	که شادی بست بودند و مجلس	تن می بست ابر نو بهاران	چمن مشتاق شیرین بوده باران
شکم بر سر دود ... ابر بسیار	چراغ برکشتی شاخ عناب	ببهره زشیرین ... شکر خواب	گلش ... کرده شاداب

ار

گهی در خواب و گه بیدار بودی	گهی بستی نظر گاهی گشودی	بدل گفت که هنگام صبوح است	نسیم باغ و می چون روح است
هوای ابر و بیم آفتاب است	به نازک آسایش خواب است	اگر با سرمه ماند چشم خواب است	تماشای چمن از سرمه کم نیست
چرا امروز در جیبم نگنجد	وگر گنجد نسیم گل برنجد	فراموش کرد عهد آشنا روی	که در گلزار شوید بر لب جوی
ز جام و شیشه سامان طرب کرد	شتاب افکند و ترک ادب کرد	چنان چابک بر آن ...	گردنش با عنان از نیم ره باد
پرستاران خواب آلود مخمور	پریشان زد گهی نزدیک و گه دور	چنین فرموده تا نزدیک باغی	نبود آگه ز بار عطرش دماغی
نشاند آنجا کنیزان قصب پوش	ازیشان کرد چندین چشم روپوش	بگفتا انجا هم بگاه است سیاغ	نه اینجا بار طاووس است و نه زاغ
اگر خود آید این دروازه بسته است	بگوییدش که به در گشته است	نسیم از در درآید نه ز دیوار	گر آید خوش نسی باشد نه عطار
اگر بیرون نشاید بود غماز	بگیریدش که بوی داده باز	گر آید نامه آورد مرغی از شاه	نباید تا خبر بر خبر دار از راه
وگر از پستون پیغامی آید	نشنیده اجازت در کش بید	چو لعلش سیر شد از در فشاندن	روان شد چون آب زندگانی
روانش داد انجمن سرو روان را	که از در تنگ زمین گشت آسمان را	شمال آمد به استقبال بوبش	ولی در راه ماند از بیم بوبش
صبا در زلف سنبل شانه بگذاشت	دو دیده ورق گل ابداه برداشت	صنم بیرون شد و گلهای بهار	ز سر غلطان چمن در شرمساری
چو دیدی سرو شاد از دید و پر حسرت	چو خواندی فاخته فریاد می جست	سراسر نافه آهوی پر شکش	نکان می بد بس از رنگ جگر
ز آب سبزه سنبل رفته در تاب	ز بوی گل بنفشه جسته از خواب	هوا ساقی و خار گل قدح نوش	نگار و کف نغمه زن دیوار و در گوش
سر بسته زدو از حسن دست دد	ز سرو افتاده صد دامان سیاه	صنم دلشاد از آن جنبش خانه	که از بار بیگانه ای است نه
صنم از کنیزان خلوت ساز	گشود آن در که محکم کرده بود باز	بنا که قیلوله ای نامه درست	ز طراران شاه از در درون جست
کنیزان سینه کش اندر کمین	همه حیرت زده چون نقش ایوان	تغافل سر دو بر لب اسرانگشت	چنان زده بر دیوار پشت
فقط فرشته ای نامه خوانان	نشستی چون پری بر طرف دامان	چیدم از دور شب و گلندام	گر می آید خبری ناهنگام
بلعلش خنده گشت آه و در پری	ولش گفت من آگاهم ز من پرس	کنیزک گفت پیک آمد از راه	بدستش نامه سربسته از شاه
ضمیرش در صد اندیشه می جست	نگین سر می جنباند و میگفت	شه ماه این تو ... سری است	اگر با شاه باده دیگری هست
وگر ... کرد دل باشد و موش	نگردد آن نغاز شها فراموش	... طعنم گر ز ...	که دارم از صفا وی دیگر یاد
شان آن کنگم که اندیشم ز شبهای	ز آن مرغم که ...	ز زخم تا ز طعن آشفته باشم	وگر گوید که زخم رفته باشم
نه شد کاذب نه صبح چون ...	خدا داند که بنشسته ...	پس از این نغمهای گوش پند	نوازن شد بخشم انگیز سوکند
بگیسو یا که داند چند تار است	بزه کار گرمی در ... کار است	به جام من که با خسرو گفت	به چشم ار که یار ... گفت

شیرازی

گر نالید فسر ای آستین را
چکاسم شد بود جوری که دیدم
از نقش و نگار در و دیوار گشته
که روز کار بر مولود شستان نیم
امان ز دست ضربای خود همی نالم
چه دل گشاید از نیم که بعد از این گویند
از نیکه بعد بریدن تمام شانه شود
نگویم از که خویش کرده میثرست
مرا رسد که بنازم به نسبت آبا
جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار
ز نخش فلک سنگ فتنه می بارد
شبی ز بوته خاری اگر کنم بالین
با آن صنایع که گوهر فروش کنند
بگوی فتنه شبنم بخود فروشی گل
با آن ورع که فرا باران شهباز
بناوک زآهوی صنع می افتد
بنا گواری مرگ و بنا گزیری رنج
آمد اشتم بخوابم شبی آن به نام
دو دیده شب سر بر آهوی فراق
دیدم الفضه که خویش کرم عنان
گفت این خود دکان است که...
ور شانی شنو که زین دامم نشنین
این بار گاه گیت که گویند مهر

ندیده بخت گلگون بروی زمین را | تو را شاه ان ولی خانه زوارید

قصایه

اگر ندیده بخت صنا دیده عمر را	کدام شهوت از آنا ای سعد
دو صد گره شد چنانکه در جبار کشید	گر قم اگر ز فسر با ای دل کنم
که بر ظهر از این شیوه صبح در گشاد	به من صفت که بعهد حیات بکن
که بوده بخت عنان دام و امه آشنا	مار زند کنیم بر حالت کات
گره کشاده نگر در دختر به	اگر صبا بهزاری برد غبار
که در حضور بنا سر کنم ستایش	ز دود دمان اصیلم ...

وله

نیا قسم که فروشند تخت	کفن بیاورد و تا بوت خانه ...
من ابلهانه گریزم در آینه	دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت
بسی زلزله در دیده ام ...	بان خدای که در شهر ...
بصر برده ... ز چشم شد ...	ز ... که ز اطراف ...
...	...

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

ازان بدرود دگر سر زمان کوشم / گر شیوه‌های ترا یا هم آشنا یافت / گر نخل وفا بره به چشم تری است / تا ریشه در آب امید قوی است

آن دل که پریشان شود از ناله میل / دردانش آورد که با وی خبری است / چمنی دیده دعوای خوش پیدا نیست / کلک مسکین چه خبر از اشتهای است

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ / فریاد در محرومی دیدار دو گیتی / که میرم تنها چهره من روز وصال / حسرت زدی تو [illegible]

محرم جوان دری را می‌پرسند / شبهای دو فسری را می‌پرسند / بر انگشن برده با تسلیم کرده / که یاران دیگری را می‌پرسند

کوه فا نکند دولت [illegible] / می‌شود بوفا آشنا وفا بکشد / عذرا ناکه بدو تنگ آوان [illegible] / [illegible]

خونریز حق این که جگر گوشه خلیل / آمد بر تیغ و شهید اش برکند / [illegible] / [illegible]

این رسم قدیمست که در کاشی شود / بر خاک بیند گل و چیدن نکند / هر که عرضه کنم درد خویش می‌میرم / [illegible]

[illegible] / که لی چنین برکم چو تو ناکرده باشد / [illegible] / [illegible]

[illegible] / گر بنوی من آیا به چه سخن شنیده باشد / عاشق هم از اسلام [illegible] / [illegible]

فریاد که غمهای تو در سینه نگم / اندک نبود لایق بسیار نگنجد / [illegible] / که نالهٔ دگری در دل تو کار کند

[illegible] / چو ناحق کشتگان خویش [illegible] / [illegible] / حیف آمد که گفتاری بدلم [illegible]

[illegible]

غزنوی احمش میرزا جانه زیاده برابن احوالش معلوم نشد [illegible]

دل و دین تو در نفس [illegible] / کام تام عمر [illegible] / از بسکه چشم یاریم [illegible] / هر که [illegible] دلم امید [illegible]

غزنوی احمش محمد مومن [illegible]

[illegible] / کشته اسیر مرا دگری [illegible] / [illegible] / [illegible]

میر غیاث الدین منصور از سادات دشتکی [illegible] میر صدرالدین محمد [illegible] از اعاظم فضلا [illegible] [illegible]

قطعه

[illegible] / اگر مرگ [illegible] / [illegible] / اگر قبستان [illegible]

غیاث حلوائی [illegible] از شیراز با صفاهان آمده [illegible]

غزلیات

از نور [illegible] / دیدم بخواب خوش [illegible] / [illegible] / [illegible]

غیرتی بعد از سیر ولایت عراق به هندوستان رفته [illegible]

[illegible]

قاسمی از طبقه سادات [illegible]

ای چشم جهان بین مرا نور از تو / ایام مرا ساخته [illegible] / دوری تو کرده است چاره [illegible] / [illegible]

بابا فغانی شاعری شیرین سخن پرداز و عاشقی غریب خانه برانداز است [illegible] خراسان و عراق بوده [illegible]

غزلیات

[illegible]

[illegible]

شیراز

برغم من کشد بر دیگران شمشیر دشمن کامش
که در روز جزا خواهند خون صد شهیدانش
هر جا که باشی در کمند از جان اسیرم
ای برادرم از جگرها غافل از من گنه کاری

قیدی شاعر فاضل و خوشخوان شاه طهماسب صفوی بشوق جایزه و صله بقزوین آمده قبل از گرفتن انعام آن شاه والا تبار بعالم بقا خرامید مولانا نامی

غزلیات

تا چار بکو حضرت شرف دارانجا برون
زبیم دشمنم ای رقیب فارغ باش
ابخدم شهید که گران دل بکم برانی

که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت
خبر ندارم که چون در بر دلا جا کرد

گو بمیرم من دغیری بود او مونس یار
بجز جهد دلازاری عشاق کرینست

دلوف شستا قرابن اشعار او راست
ساربان کرم صلی داشتی محمل برو
یکبار بنشینی که جان دم نگستی

کلو بیع گوینده شیراز بام سر رأیی اوقات بگذرانید واین مطلع بسم او دیده شد چون دیگری ادعای گفتن آن شعر کرده بسم او نوشته شد

والا گویا قابلیت گفتن آن شعر را نداشته و تصرفی در مصرع اول شده

برسینات آنکه شرم سینه تو دا
تا دل بتو گوید غم دیرینه خود را

مولانا نامی اصل آنجناب از خاک پاک شیراز و به فصاحت زبان و عذوبت بیان از معاصرین خود ممتاز و بعاشقی شهره و از معشوقان صاحب اثر

چنانکه مشهور است که جوان که مولانا در پیری شیفته حسن و جمال او شده بود و بجهت غلامی او با برام مولانا معالجه نمود مقیدی انگاه کرده مولانا

لا علاج قبول و چون در آن زمان امیرکم نشانی بکرد و سعادت مشهور بود قصیده با نشا و در حمام بجهت مشار الیه رسید و قصیده را گذرانید و بجهت

منفعله کرده خود را به تا مل نکوی شوق رسانید و چون شوق چنان دید نزد ایشان قبول نکرده به حال چون هفته در تبریز بوده جمعی از اهالی تبریز

و در تبریز رسم در گذشته قریب به دو هزار بیت دیوان او ملاحظه شد و شریف تبریزی از تلامذه مولانا است گویا به تقوی و دوستی به دو پشت بدل شده

و شریف دیوانی از اشعار زیاده بسم مولانا تمام کرده بلسان الغیب شهرت یافته با جمله این اشعار ایشان در این کتاب مستطاب ثبت شد

غزلیات

بلائ زلف و نرگس هر بلا بسا نگار
بگرد و رکه شکنند دیگری کسی را
ز دوش آید بهم از دلم و بجهت نشین
جز ناله اسیر دل یار کی نیست
بکسی عاشق از سنگ حالت غم ریخته
شدیم بیرنا ز غم نور حسی کن
جا که گریه من تقدیر زمین نکشاند

یکشب کری نکرده از خوی کسی را
عذر کنم که شاید بشنود شب تا دل
آنم که نیست ز ضعف نفسی نیست
بدیگری است برسرزده دریا مسعود
با که رحم نکردیم بر جوانی تو
که در فراق تو جان کی بسر توان کردن

چشم و دل در جا به گشت و کرد
آه از آن پرسش که دیر آید سوی من
ای بسم تفاوت آتشم از من کرده
نه آرزوی دلم یار دلنواز دهد
نه از تو توان که من زیم رقیب
وداع شفر توهر چی که در سرم کرد

بغیر من دگری بسلامت دادگا
هر روز بهوا یه دو کوی کسی را
مرده بودم حال من از دگری پرسید
هر کس که این دولت بود دشمن خونخوار
نه دل بدست کسی داد و نام کردیم
نه چو تو دیده ام دگر نتوان کردن
ز جا چهم که نگر ناصر رسید از تو

مولانا نامی در اوایل حال بزرگری مشغول و میل نظم داشته و از جهت چند بار آن شغل تا خیر بیدار یکسبه کمری نهاد و در آن فن سرآمد امثال خود شد

چنانکه در زمان سلطان صاحبقران بفیض نظر شاه ممتاز و به درجه اعتبار رسید قبادت ولایات با وجود قبول نکرده دولت خارج

از دولت خانه نظر بظهور اشفاق آن پادشاه عالم مقدار از مشق چند روز بکارنش افتاد آنجا بیگم تا با اشتغال یافته کرمی دوسته در محل قبول حکم

صادر و خاطر از فیض صحبت کرده و در سرخاب تبریز مدفون است سنه ۹۲۲ و این اشعار ایشان در این کتاب ثبت شد

غزلیات

شب عیش با او دانا یکدست و در دلم
کسی که چهر تو بیند چرا غمش باشد
با تا کسی که با او باید برو گردان

که چون تو سرو قدی نخل آرزوی من
آن سبب مادر گران دو در بیم

کلزار گر وفا نمود بوی تو دارد
اگر نیاید کسی می از غم بیا یارم

بهر کسی نواب غم که تو بحر باشد
عمری که تا هم کی خوی تو دارد
دانکه در عالم بیا دادی آیدم

مجدالدین همکر مرد فاضلی بوده با اکثر کمالات ظاهری آراسته ندیم مجلس سلاطین می بوده گویند نسب او بانوشیروان بن قباد میرسد و در عهد

خود ملک الشعرای فارس و عراق عجم می بوده و عقده مشکلات شعری آن زمان بناخن فکرت او گشوده می شده و همگی معنی جواهر بزم عجم

شاعری ایشان را نمی دانند اما ملک الشعرا بودن تنگ نظری که در خصوص شیخ سعدی شیرازی دارا می جویی کرده خوش بصورت آن حکم در احوال شیخ

قصاید

سعدی خطور است بهر حال ز ایران
شب وداع بو بره چشم عرب مکران
سرنگ چون هذه روی روشن خان
کباب شد دلم از آب چشم او کی
چو عکس روی تو بر تو آسمان ماند
فروز دو روشن بستان بعارضت کامل
شد هر جم جهید بکام و شد اختر
گرا گویم که احوالم بدو بکوی
بیت انگوهر که میرا مدد و کو بران
اسیر شعر ای صفا و جمع ما زان دمی
ز جان ما دل او شد که دیده است بجهت
عشاق دهم را که ده ام اصل با کین و زمع
لعلی که زان دگر به شد ازو کس حسلا
کو هر گس آسمان و آتش غم نمود پرده دم
این بیکس من در آمده و کرنش ار زن
اکنون که رایت دم کهن جعفه رکی

بیرم بنده که صاحب سپهر رکاب
چنانکه بروح آینه بر چسکد ز آب

بجوردی شام شاب خضا گون
بر آن لب چو عقیق باده با آب

وله

زما ندا بدو خورشید در جهان افتاد
بفقه سایه بر اطراف ز خوان افتاد
نه دل بیکرد دوم بام و شدم سبز

جهان مذهب تا ریکاب این
گردن نهاد دام به قضا نا کوش ما
کا همراه کرده سایه با من

لغز سرکه

صورتی که در ما تا بکشش لعل کان
که ایرد و بدن کرا شد در شمع و آن
ز جان بجهت دو از دار بیرون یاران
گر گو نیزی دفتر زنی بود و در آسمان
از لطف از خوان را مقبول بر یاران
آب امید می که نو رو در سوی آتش خانه ان
بسیج عاشق با بنده مرگان ابیر آن در جان

اسیر با ران لیک او انداز در کشم
با شدش بخضوع از جه دلبر کن
کاه لعل انگشا و درتیب که ایم
طفل خورد است و دلدار کرم و رو افتان
او چو بین بیرو دا نه دمید بر بیکسم
تصب پیدا ز دو و مرگان تو بنه قضا نشان
من بها رکنام شد ابهر دو جان

وله

لا حفظه داین اشعار نوشته شد
نگار صبح رخ از چهره بر گشاد و نقاب
چو قطره قطره شبنم نشسته بر عناب
کسی ندیده ولی دار که کش کنت
چو آفتاب رخت سایه بر جهان افتاد
خون دو صد هزار بهار از من بگردد
چو در فتن بود به شب بر ابر
گرا جویم که بیفا هم بده بر
کمان در دو تیر جهان بی پیلان
به رشش شهای ایران دامن عاشقان
کاه در لطف او شرمنده بکرمان
در عزیزی آیل بود هم ابرو در نکاه
کا رش اندر آستین به کاه در دامن
صبح من برکراه ادیده کرده قصه خوان
بر عقیق دیده بکارم با الماس باران
از گشت باغ و راغ ز تنال ملوک

شیراز

جمیل نوای بابر به بی برکشیده باز
از عدل شاه و رحمت صاحب [illegible]
جز کرم نیکو با جهان در کشاکشی
خورشید رخت چون رخ گل [illegible]
ای دل چه او فتادت که [illegible]
آنکه مرا کردش دهر از کوت
فروش دیدم اگر بزرگ داد
هر چند گفت خسروی با ناز تست
افسانه شهر قصه مشکل ماست
در ده تو زود دل بداغ هجران زده
درد غم کس از اتفاقی خون بچکید
تا که حرمت بجو و پرستی گنده
شمع گداز است بزم [illegible]
در عشق تو کس تاب نیاورده جز من
ما را نبود دلی که کار آید از و
از سادگی و سیلی و [illegible]

بر کف نهاد لاله می از جام خسروی | وقتی چنین که سرو گل از جا [illegible]
در کنج از دامن مظلوم خسروی | مهر تو باد در دل عشق جهان [illegible]

غزل

فریاد و زین دو مردم سر سوی [illegible] | سرو از سر نو بوی تو ارزان [illegible]

رباعیات

جانا که صبا نیارد انجا بویت
تا کرده ام بود انکه بود استادت
هر گه شوم بهر ده کار توست
دیوانه و هر این دل جا صل [illegible]
نقش تو ز جش دیده آسان [illegible]
مه روی بگنبد ز زهره کیوس [illegible]
یا در غم مینی و مستی گنده
وز سوز دلیت وقف [illegible]
در شوره کسی تخم نکارد [illegible]
هر ناله که [illegible] می زاید از [illegible]
وز سرکشی و تکبر خود بینی

تا روی تو دیده هم سر باشد
صد بار کاش [illegible]
ای کین تو چون [illegible]
بر ما نکند رحم اگر دل [illegible]
تا دل باشد مهر تو باشد در دل
شب جامه سیاه کرد از ماتم [illegible]
آنکه که [illegible] باشد [illegible]
گریان گریان تا سحر [illegible]
با دشمن و با دوست [illegible]
چندین کرم [illegible] گل کرد
بر آتش اگر نشانیم [illegible]
پهلوی سگ تو جاست ما را

باد صبا ز عجز زمهای [illegible]
عشق ایاز در دل محمود غزنوی
یارب که [illegible]
[illegible] روی تو [illegible] سوی [illegible]
[illegible]
تا روی کسی که دیده باشد روی
آنکس که هزار یار افزون [illegible]
[illegible]
ور ما [illegible] اگر دل [illegible]
تا جان [illegible] و غم تو از جان [illegible]
[illegible]
آن به که بخواب [illegible]
بگذشت [illegible]
تا هیچ [illegible]
تا دیده [illegible] آید [illegible]
بر دیده اگر نشانت [illegible]
جا با به از این کجاست ما را

خواجه [illegible] پسر خواجه [illegible] شیراز است گویند [illegible] بوده است

[illegible] [illegible] از شیراز است [illegible] به قصه [illegible] این رباعی از ایشان بنظر رسید این است

هر لحظه زمن [illegible] می [illegible] | [illegible] قصه من [illegible] می [illegible] | سوز دل من [illegible] | [illegible] مردم [illegible] می [illegible]

[illegible] گویند از خوبان [illegible]

غزلیات

ایام بقا چو باد [illegible] | روز و شب [illegible] | تا چشم نهادیم [illegible] | تا چشم نهادیم [illegible]

[illegible] [illegible] این [illegible] | [illegible] خانه [illegible] | [illegible] ناله جا کرد

مولانا [illegible] مثنوی لیلی و مجنون [illegible] مشهور [illegible] مثنوی این دو سه شعر از غزلیات او نوشته شد بعد از آن منتخب لیلی و مجنون نوشته میشود این است

بستر [illegible] چو [illegible]
شب [illegible] بر بام آنکه چشم [illegible]
آلوده کردی [illegible]
ای برا [illegible] ز آغاز
تا از کنه [illegible] بود
خاکم تو سرشته و شاید
شاهنشه انبیا محمد
گفت این [illegible] زاده
عشق [illegible] آتش [illegible]
چون قیس گل [illegible] رسیده
پهلوی [illegible] بود [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] کوه چون [illegible]
[illegible] کوه [illegible] بدین حال
گفت این سخن از جواب [illegible]
[illegible] افلاک
[illegible] دل ز خشم [illegible] کن
زنجیری عشق [illegible] بود
هر صورت و قول که در [illegible]
ناگاه [illegible]
گفت این قول از [illegible]
دیوانه و [illegible]
با سنگ [illegible]

غزلیات

[illegible] بر دارم به جایش [illegible] | شده روز [illegible]

منتخب لیلی و مجنون

عشق ازل و ابد [illegible] آواز
[illegible] از عذاب [illegible]
[illegible] تو [illegible] به نیاید
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] از فلک [illegible]
وان [illegible] به سوزد
زان گلبن تازه [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
چون [illegible]
آتی به سپهر [illegible]
[illegible] بدنبال
[illegible]
[illegible] بر خاک
چون [illegible] به کار او کن
[illegible]
مجنون [illegible] و لیلی در آن بود
[illegible] غزل [illegible]
وین [illegible]
وان دختر شاه این [illegible]
[illegible] آورد [illegible]

ای [illegible] دیده [illegible]
از [illegible] سودی
[illegible] بامان [illegible]
چون [illegible]
روزی [illegible]
چون گشت [illegible]
چون مرغ [illegible]
بر [illegible]
آن کوه که [illegible] بود [illegible]
[illegible] فغان و ناله [illegible]
گر [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
گفت این [illegible] لطیف [illegible]
گفتا زمن این [illegible]
چون قصه عشق آن [illegible]
روزی [illegible]
[illegible] قصیده ای [illegible]
گفت این [illegible] شعر [illegible]
[illegible] که [illegible] کرد [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] چون [illegible] داریم [illegible]
چو [illegible] که به [illegible] آب [illegible]
[illegible]
با [illegible] زبان [illegible]
[illegible] دودی
[illegible] خاتم رسل [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
صندوق [illegible]
شد لاله باغ و باغ لاله
از چوب [illegible] قفس بود
[illegible] من او زین [illegible]
مجنون شده بود مرغ [illegible]
زندان شده [illegible]
[illegible] آب چشم از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
می شد [illegible]
از لیلی [illegible] و مجنون
آن [illegible]
[illegible]
وان عاشق خون [illegible] شیراز

تا یافت چو مرده‌اش به تنگی / با عضو شکسته زیر سنگی
خونابه ز خیال خود مجل ماند / پا بیش ز سر سنگ خورده گل ماند
نیکش دو جگر بیت چون بیخ / چون برق فکنده بر زمین تیغ
بر بر پیش خون او چه خیزم / خونابه که ندارد او چه ریزم
گفتا به بوم ایوان چه پویی / گر نه اجلی ز من چه جویی
با دود دلم ز دود دیده / در جیش آتشی دو دیده
بو سبزه زمین در فش از جیش / جای سر گجت سر خویش
بیش مک آمد اندره دور / کای قصر ترا زمانه معمور
چندانکه خرابه‌ها دویدم / آن خانه خراب ماندیدم
مانا که بدشت مرده باشد / یا جانوریش خورده باشد
چون دست به نبض او بمالید / چون مار گزیده بس بنالید
چون سبزه ز خاک سر بر آورد / طاوس بهار پر بر آورد
ور بزکه گل از چپ و راست / شبنم بنشسته سبزه بر خاست
صف بسته چه ناروان بستان / گلنار رخان نار پستان
هر یک به نشاط و دلنوازی / با لاله و گل به دست بازی
خوبان چو بهار و گل بخنده / لیلی چو بنفشه سر فکنده
گر ریخت ازان میان پریوار / آورد ز باغ رو به دیوار
بگریست که ای بهار باجسم / ای باغ و بهار ربا [illegible]
دور از چمن رخت به گلزار / در دیده گلست و در دلم خار
آن روز که آن پری روی / میرفت سوی قبیله شوی
از قافله تا صباحی دون / برد آمن کوه دیده مجنون
چون ناله او ز دور بشنفت / از قافله سوی او شد و گفت
تو بادیه را حصار کرده / آهو دگری شکار کرده
اکنون رود آن نگار بکوی / از خیل پدر به خانه شوی
در گفت [illegible] / این قافله بین که در کدام است
مجنون سوی محمل آمد از دور / [illegible] خراب حال رنجور
دستی که گشه تو [illegible] / آن دست بریده باد از دوش
چشم نگرنده تو [illegible] دام / از پوست برون چو مغز بادام
لیلی چو شنید بر زد آهی / کز غم من سه ماند گاهی
می گفت ز آب دیده گاهی / ای از قدم تو بر دلم خار
آنکس که به دوزخ آوردش / خود می زده گه [illegible]
چون مرده نه خور روان بگویم / کایام [illegible]
چون مدت انفراد مجنون / بگذشت ز اعتداد گردون
دست جدا از دوای آن دور / چون دست زمین ز آسمان دور
آتش زنه وار پیر دل تنگ / می کوفت قد خمیده بر سنگ
آتش زنه آتش [illegible] / آتش بدل جهان فتاده
تا که ز کوی شنید شوری / چون ناله مرده ز گوری
شد پیر شکسته دل به آواز / دیدش بچنان که دیده [illegible]
افتاد بر آتش دل تنگ / چسپیده کباب وار بر سنگ
چون دید چه پیر گرفتش / چون میل به دیده در کشیدش
مجنون نشناخت کو چه کس بود / هر چند که مرغ آن قفس بود
گفتا بطلب کی ازین [illegible] / فرزنده چه [illegible] این گور
گفتا پدر تو ام بدین سوز / [illegible] در این روز
هر یک [illegible] از فراق [illegible] / این گریه [illegible] آن [illegible]
وانگاه ز گریه چشم بسته / در پرسش [illegible]
گرد آمده خویش و آشنایش / گشته [illegible] خار پایش

در بستن زخم او به چاره / گرد آمده ز اره جامه پاره
پیرم به دل آتشم بیفکن / [illegible] آتش تیز
از بهر من ای یکی چند دلیش / اندیشه کن از جوانی خویش
آب از حرکت غبار گیرد / [illegible] شود از غبار گیرد
سرگشته که تو هوا فغاک / بسیار چو من نشانده بر خاک
گر بادیه را آشنا نگردی / [illegible] سیزه وا نگردی
انخاک بسر کنم که غمناک / در حشر برآورم سر از خاک
گفت شنیده‌ام ای پدر پند / کاگشت زمانه گوشم آگند
نشنیده نصیحت تو گوشم / شاید ز جواب اگر خموشم
عشقی که گرآمده زنا در / هم گنگ برآید ای برادر
کشتی که زند و ی خاک برخیز / زین وادی هولناک بگریز
صد کوه به دل بگونه خیزم / صد خار بپای چون گریزم
در خانه گرم بری بدین سوز / از خانه برانیم همان روز
آن یار چو رفت در سرایم / در خانه بدین که آیم
چندان بدویده‌ام ز آغاز / این ره که توانم آمدن باز
نه جرح اگر [illegible] شود / بر نایم ازین چه پرسی [illegible]
آن خنده که گر نشاد باشد / کارش همه بر مراد باشد
آنکس که به دیده گریه آموخت / لبهای مرا ز خنده بر دوخت
انگار که خانه پاک کردی / در کوی کریم بخاک کردی
مجنون ز نگاه کشتی صیاد / چون آهوی تیر خورده افتاد
شد خاک بسر کنان و غمناک / در خاک پدر نشست بر خاک
بگریست به درد و ناله و آه / کای بوی تو تا قیامتم راه
دانم که ز من بداغ مردی / وز من گلها بخاک بردی
از شرم تو چون به روز محشر / از خاک لحد برآورم سر
از غمزدگان حال مجنون / یک سوخته بود خال مجنون
گفتش که پدر به داغ گشتی / هم نیز [illegible]
واکنون ز غمش چو دود [illegible] / تا هوی سرشت غرق [illegible]
[illegible] صبح و شام [illegible] / مشکل که کهن تمام [illegible]
مجنون چو نظر باو در افکند / بر جست و بپای او سر افکند
[illegible] فشانند / برکنده [illegible]
کایوس [illegible] راحت من / هم مرهم و هم جراحت من
چون تیز و کمان [illegible] / زادی زمین [illegible]
برخیز و بیا و مادر [illegible] / در خاک سیاه روزه خود گیر
بگذار که با تو شام شبگیر / اطفال بهیمه را دهم شیر
آهوی تو را بدان به خادم / آهو بره سم [illegible]
گفتا این [illegible] / بگذشت [illegible] فرزند
مجنون بجواب مادر [illegible] / گفت [illegible]
حرم از تو [illegible] / گر طعن تو [illegible] این بود
رحمی که سیاه گوید باشد / حرمم [illegible]
آن تخت که شد [illegible] / شد طبل رحیل من [illegible]
شیر تو مرا چه سود در دشت / چون زهر فراق کارگر گشت
شد طی داستان چنین داد / این بکر جمیله را بداماد
کان لحظه که لیلی از جهان رفت / خورشید زمین بر آسمان رفت
مجنون بخرابه‌ای گذشت / آگه نه که [illegible]
تا گاه یکی دوید پیشش / در پرسش [illegible]
بنیاد [illegible] / کارت بجهان دگر [illegible]

شیراز

مجنون ز چنان زبان گسستن
نزدیک جنازه رفت بیهوش
لرزید چو آن دم تیر شاخ
بگرفت جنازه را در آغوش
وانگاه ز جای خاست بگذر
نالید چنانکه دوستان نیز
سوی در لیلی آمد از دور
بشنید در آن جهان فغانش

نجف اسمش محمد اسمعیل اصلش از شیراز و برادرزاده ... لیکن در ... شود تا با شه بعضی ادراک ... میدانند این دو شعر از اوست

گر بکار دلم ... دام به ... کند
با جهان ... وانت برنجم ...
در سینه دلم گم شده ... گر ...
غیر از تو کسی راه در این خانه نیافت

نصرالله در ملک ... خسرو ملک شاه ... بوده گوی ... از فصحای زمان ... بوده گاهی شعر ... بوده از آثار ... شاعران

به قید جنس افتاده در مجلس ...
ای شاه مکن انچه بر ... ازو
طبعم که زلنگر ... زاده و جبل

رباعی

روزی که به دانستی که ...
با فوت بن ... و ... ده ...
... شه به ملک و دولت ...
در سحم گر جان باو داده ...

گفته ... دو گشته شد ...
من چون ... همین ... ازو
بر ورده ... شد آورده ...

میرزا نظام از سادات دشت غیب شیراز است واندک ... به کمال شاعری شهرت یافته در جوانی بعالم جاودانی شتافته وجه تسمیه آن ...
غیب جنت که یکی از معابدین در مقام انکار ... اجداد ایشان شجره نامه ... وحی از غیب پیدا شده شجره نامه بایشان داده ... از اوست

غزلیات

گر فلک ... آغوش ...
عندلیبش نغمی خوش ...
تو مرا سوزی و من سوزم ازین ...
شب ... ان ...
آن شوخ که گردیده ... باغ سیر

گلستانها که در راه تماشاست
با دبیرون برد از کوی تو خاکم
تا بر ... جا بادو غبار کوی تو
پر شد زر ... های محبتش ...

بگوی تو بیش از آن زحمت ...
بیش تو جای ... دارم ...
بزم گوشش بحرف کسی ...
شب لرزه دو روز گرم کرده گو ...
گلرخ ... روز کم ... که جا

با خیال ... بر جبین ... گلچین ...
که رو گرد دم ... آستانه ...
شرم ... دارم ... گرم بوی ...
در آن ... زمن ...
روز ازل من که ...
این حکایت ... دوزخ ...

نعیما در خدمت امام قلی خان حاکم فارس بوده این شعر از اوست

نویدی اسمش ... شیراز ... کتاب ... کمال ... اول ...

... ...
... ...
... خواب ... دو خوبان ...
زخواب خاسته سر ... ازو
... جامه ... خوابش فتاده در ...

کازرون از اقلیم سیم از ابنیه قباد بن فیروز است هوایش گرم و در فصل بهارش خاک از ... یاد ... و هوایش ... فردوس
دم میزند باغات سبز و خرم پیوسته دارد گلهای رنگین ... گلستان ارم ... هندوانه وگاهی انجا در کمال امتیاز است شعرای انجا ...

ارشد گویند به کمال ... آراسته بوده جز این دو شعر ... که گنجایش ... باشد ...

زهجر رخ تو آباد است جام ...
وگرنه دست قضا در ... گوی ...
آخر اگر چه ... نشسته
لطایع ... بگر که ... بنشیند

اوحدی اسمش تقی الدین از اعیان ... کازرون است در اصفهان متولد شده سوای این دو شعر ... از ایشان منظور رسیده ...

گر نازکشی ز یار سهل است
چون یار است کار سهل است
گر هست بروز کار ... می
تا ... روز کار سهل است

بیدلی از نجبای آنجا ... حکومت ... بوده ...

رشید ... ارشد است این شعر از او دیده و نوشته شد

قاسمی اسمش شیخ ابوالقاسم ابن شیخ ... میرزا جان است

زجور گردون ... هر انچه ...
... زهر کسی جه ... وفاست
... کند هر کس که ...
... غایب ... من
زفریاد ... مژگان ... خون ...
تو فاصد ... نامه ...
تا جزای وجود ... دم ...
... کسی ... حکایت ...
شب ... کوی ...
زانطرف که ... ماه ... کاروان ...
... شد زمن ... این ...

خیرالله بهترین جا و کرم ... در زمان ... حکومت آنجا سرافراز بوده تا عهد شاه عباس ... آنجا ... بوده ...
عمارت ... باغات ... آب ... جمع می شود ... **...** در خدمت امام قلی خان حاکم شیراز بوده ... جگر ... خیرالله ...

نظامی اسمش مولانا عبدالله محمد است این شعر از دست ...

دل بر وصل ... آورده ایم
تا گریه ... شاد ... نظر ...

محیی از آدمی زادگان آنجا است ... از حال ... در آن دیار ... شیرین گفتاری مشهور بوده ... عدم رفته این شعر از اوست

غزلیات

دوستان ... مست ... گل ...
من کیم ... ای دل ... دوا
هر سو ... دل ...
دل ... گم ...
اگر ... کوی او ...

گر دو دیوانه کوی ... آید بوی ...
طرف ... شکسته ...
که ... کسی ... کرد ...

موالی مشهور بجواسان خان ... عیان ... از اوست

نیریز از قصبات مشهور ملک شبانکاره فارس است ... آب و هوا و کثرت ... بر اکثری ... داردو شعرای انجا ...

ملیحی به اکثری از مراتب کمالات ... علم ... در عهد شاه ... صفوی ... که میرزا محمد ... اصفهان ...
بوده اول آمد ... و قصیده مولانا ... بعد از آنکه قصیده در مجلس ... مشهور خوانده ... نمی توان ...
از میرزا احمد ... شده ... الاستاد های مولانا انچه او ... گنده دیوانی ... بازیافته این قصیده از ایشان ثبت شد

قصیده

ای کار جهان ... شده ... گل
... زنبداد ... عدل ...
حاصل ... نام ...
از ... کرده ...
هر چند که ... الزام ...
در ملک جهان ... الطاف ...
... ورود در خدمت ...

تا چند به بیداد بود طبع تو مایل
... شادوت ... جون ...
... حاصل
آسان بود ... عادل
چون ... حمل
... کامل

معمول ... عدل
... تو معتد ...
... تو ...
... حل ...
... ستم ...
... حاصل ... کسی ...

... شعرهای تو ... دل
هر جا که شود ... فرمان تو ...
... امن ... حاصل
... تو ... و ... فل
... عادل
... صبح ازل
... عاملی ... حاصل

شاه من بیچاره در این عرصه کدام	ثبت قدم و کیلم و خانه
در مجلس رخ دگر و مدام	فرزین اوبر شده مجلس
باشد فرضم اینکه شاه ...	از کاسم و قیم ...
...	...
بر حال من خسته افتاده بیدل	اعیان درت لیک ...
بر دامن الطاف تو ... عادل	...
فرمان ... تو و چوب محمل	جواب من بیدل ...

اخگر دویم از مجمره اول کتاب آتشکده در ذکر احوال و اشعار سایر شعرا و فصحای ولایت توران زمین

آن ولایت مشتمل بر بلاد معموره و مدائن مشهوره که محدود است از یکجانب بولایات ایران و از جانب دیگر بروس و از یکطرف به دیار فرنگ و از جانب دیگر به الکا ختا و ختن و اکثر آن ولایت معمور و سیراب است و در زمان دولت فریدون که ممالک محروسه خود را در زمان حیات خود تقسیم کرد از کنار آب جیحون تا آنجا که مشهور به توران شده و ولایت روم را به سلم ستم داد و مملکت ایران را به ایرج داد که سمی بایران گشت آخرالامر ... در نواحی سمرقند است ... اسباب کثرت افراسیاب ... بسیار در ایران کرده در عهد دولت کیخسرو که دختر زاده او بود بیاد ... خون سیاوش پسر کاوس داماد خود به قتل رسید ... توران ... جنگها و محاربات عظیمه واقع شده ...

شراره اولی در ذکر اسامی شعرای فصاحت شعار خطه بلخ و توابع آن صانهم الله تعالی عن مخافات الزمان

بلخ از اقلیم چهارم است طولش ... و عرضش ... از ابنیه گیومرث است و گشتاسب باعث آبادی آن گشته و اکثر فواکه آنجا خوب شده و می شود و در زمان سلطنت ولایت ایران بوده از بلاد خراسان محسوب می شده و حال سالهاست که در تصرف سلاطین توران است شعرای آنجا ...

الف ابدال اصلش از بلخ و به اسم تخلص دیگر ... در زمان سلطان یعقوب ترکمان ... در اصفهان آمده در آنجا می بوده ... شاه اسمعیل صفوی شده ... این قطعه ... اشعار او ...

چون الف چیزی ندارم ...	تا بکی ...
ای در بغا ...	...

شیخ ابوالحسن ... نظم ... بعضی ... فنون نظم ... شعرای ... از اوست ...

با ادب با ادب ...	اگر عمر ...
بر فلک ...	این ... کلاه ...
دل ...	...
جهان تاریک بودی ...	...
دان ...	...
...	...

شیخ ابوعلی سینا شرح احوال و نقل اقوال ایشان از حد تقریر و تحریر زیاده است ... اوست ...

این دو بیت ...	با اتمام رباعی ...

قطعه

...	حلال ...
...	...
...	...

مولانا رشیدالدین وطواط اصلش از ... بلخ ... دولت ... از سادات ... و بسیار سخن آفرین ... در عهد دولت اتسز محمد خوارزمشاه مشهور و معروف ... در فنون شعر ... در رساله در قواعد شعر ... نوشته مسمی به حدائق السحر ... فصحای عرب و عجم بوده ... چون حقارت جسم ... مشهور به وطواط شده که نام مرغ کوچکی است ... در عهد سلطان شاه ... در حیات بوده سلطان شاه ... این رباعی ... کرده خواند

جدت ورق زمانه از ظلم ...	عدل پدرت ...
ای بر تو قبای سلطنت ...	این ... که نوبت دولت ...

گویند ... در حیات بوده سلطان ... سلطان سنجر ... محصور شد حکیم انوری ... این رباعی ...

ای شاه همه ملک جهان ...	در دولت و اقبال جهان ...
امروز ...	فردا ...

رباعی

رسید ...	...
شاها که ...	اعدای ...
گر خصم ...	یک ...

سلطان بغایت ... شده ... وطواط ... بعد ... نهان شد ... کاتب ... نوشت ... وطواط ... خود ... رسانیده ... ۵۵۱ ...

شاها فلک ...	...
صاحب ...	...

و خود آخرالامر در سنه ۵۷۳ در خوارزم ... سال زندگانی کرد ... این اشعار از ایشان ثبت شد ...

صفت بهار

بهار ...	...
هوا ...	...
...	...

وله

...	...
...	...

علمای دولت و دین اگر بنیش
کف او فضل و دین را کلید است
ز انواع امانی به کمالش
زهی جمال تو آفتاب کرد وجود
تا دو چیده چو خنود و چشم خورشید
غبار جود تو باد گرد و شیر خون
حیرت الاعتبار کردی خود
لشکری بکشیده باز گشت
باره در زیر شان چو خوان شیر
منتظم کرده شیوع را احوال
در حصاری که اوج باره او
همه گردن کشان کرد افکن
حمله بردی کی بوی چمن
خاک از تیغ تو همی شکرف
اگر جهان همه جز پستی و بلندی نیست
نشاط مجلس ... کرد چهره گل
جهان گشاده شاهی تو را چو بیرون آن
فکنده رمح تو در ... از آن مردم
خدایگانا بر کشوری شدی غالب
معلوم های ... که بوده بجز کس
جمله جمله و در بر ... از جهان
از عنصری با مذوزان شاه خسروی
گر شعر و الطبیب حاصل بداشتی

پیمبا نامه اعلام دین است | جهان و دولتش چندین محکم است
ولی او گنج دانش را دین است | ز بهر قدرت خواهان حاجتش

قصیده

بیا مدت ظفر تو از عدم بوجود | دل مرا بی مقصود ... کی
نگر که چشم تو ... | همه بروز خصال تو ... آب

وله

از باد دین احمد مختار | هم بران سان که با لوای ...
بسی با چشیده زهر فراز | همه را باده ... خطی شغل
نیزه در دستان چو چهان مار | که ترا بوده آب خورد کوه
سند ... کرده ترک را ... | خوابستی ... افغان ...
در جلوار ... دارد ... | شیر مردان ایشان حصار ...
همه نیزه زنان تیغ گذار | کند آمال را شده ... ان
باره راندی کی بوی یار | زرد کردی حسود را چهره
در چه خیزد ز تیغها نگار | هر خدنگ که خصم تو ...
که گرد ماند حقایق ... | جنبد دولت جهان جود ...
نیب بخشش تو ... کرده ... | ز بهر رزم تو ... چون پیکان
زمانه بسته رضای خدا ... | نجار موکب تو گرده چشم ...
ربوده تیغ تو در لحظه ... لشکر | هزار جوشن ... در میانه جوشن

ایضا

همیشه کار دولت محمود ... | مردان با مهابت و گردان ...
هم چنان ... باشد و هم ... | کس نام هیچ مرد ...
... سیرت محمود ... | ... کرد ... جوید حق

وله **رباعیه** **ایضا**

برای بخشش چندین زمین است
نشسته حادثات اندر کمین است
جدا مانده چو موم ...
ولی ندانم ... مقصود
مجمل شود ز حدیث تو ... مقصود
در آن زمان که زما ... جدا ...
جمع گشتی مهاجر و انصار
همه با سیف هندی کار
که ترا گشته خواجه در غار
ساحتی با ... بیکار
شیر افلاک را کنند شکار
تیر آجال را شده ... بار
لعل کردی حسام را ز خون
رخ ... پیکان ...
که گاه ...
ز بهر رزم تو ... چون ...
... کرده ...
هزار ... در میانه ...
که بود ... ایشان ...
... ایشان ...
کس ... هیچ شخص ...
در حال ایشان ...
که دادی ...

بزم و رزم و عزم و حزم گوید ...
به ... سپاه ... و فوج ...
بخشش ... و سر ... کرده ...
به ... خسرو ...
زهی فروخته حسن تو ...
برآرد ... ز ... و در میان ...
چو باد ... به رمن ...
ابوالمظفر خورشید خسروان ...
ز رفیع خاک جناب تو ...
کلیم وار کی ... رهگذر دریا
این ... ستاره که ...
مرا ... دایره ...
مریخ که هر لحظه خورد خون ...
بار ... تو ...
... برف ...
چو کس ...
اگر گل ... و شقایق ...
برا یان ... به کعبه ...
بمدح تو دارم ... تعلق
هزار ...
تو را که دل ... عاشقان تسلیم
یکی ... اگر صد هزار جان بودم
... در میان ...

کف ... | ... بردار ...
دل ... | ... بدیع ...
... | ...

وله

زده مرا غم تو در میان جان آتش | نه ز آتش دل آب چشم ...
دل ... بیمار ... آتش | اگر ... آتش ...
جگر داری چو ... کاروان آتش | ... همیشه ... آتش زبانه ...
گر از صواعق خشمش ... آتش | اگر ... آتش ...
گرم است چو ... آتش | بهر ... که ...
خلیل وار کی ... بوستان آتش | ... عدل تو ...

وله

مرا ... عطارد ... | ... که ...
... | ...

وله

شراب ... | یکی باده خواه چون روی ...
چه باده ... | ... آن شراب ...
می لعل و آتش ... | ز زلف ...
رب المغارب رب المشارق | که مدح تو ...
ز غیر تو دارم ... | ... تو ...
چه ... | ...

ایضا

بجان تو که ... تسلیم | ... خورشید ...
که زلف ... | ...

... فلک ...
...
...
دل از شادی ...
بجای آب چشم شود روان آتش
دل تو ... آتش
مرا ندارد با مدح ... زبان آتش
... آتش
... آتش
... آتش
...
خورشید که جود تو ...
... شرف ...
با همت تو ...
برای ... چون چشم ...
... عاشق
... خداوند ...
سپاس تو ...
چنان ... چون ...
...
سلیم باشد اگر دل ... سلیم
...
...

چه حیله سازم کز من گسسته زد سوم	چه چاره دورم کز من بریده دوست	بریده گشت و گسسته دل از ندیم مدام	بریده کرد پیام و گسسته کرد سلام
گرفته‌ام من حجره با دلارام	سوز سر زکر بیان وصل دوست	بیان پسته دل سنگ اسن نگار	ز تیر غمزه آن چشمهای چون بادام
ور از لف او تیغ دام دل حجب	چگونه باشد آرام صید را در دام	دریغ باشد در دولت رهنکار	دلم که کرد دادو هیچ شهریار تظلم

قصیده

علا دولت و این پادشاه علا	ناظر تیغ صدر تورا فلک	مدح اخلاق شریف تست	که کار دولت او را نهایت نظم
حایر عدل تو را حصن زمانه	از غذای بخشش تو آنکه	اگر از تو زنده کاوی یافت	خاک درگاه رفیع تست
از نیت کوشش تو فتنه	با ظهور عدل تو منسوخ	هم تو تسلیم خواهد کرد	و اگر از تو شاد و دیده
با وجود جود تو			تاج کسری تخت دارا

ربیعیه

بار دیگر صید			سنگ واهی شد عشق
چو از صد پیدا پای چرخ	نغمه گشت علامات	رشتهای عجب	سیفهٔ کلک
جناح نسر	زدات چرخ	به حسن روی	بضعف
شهاب همچو حسامی	سبیل همچو سنان خضاب	شبی	ولیک از دل
حمی که گردم	بی که کرده دلم	زبان من شده	روان من شده
کنون که دست	بباغ در باغ	فنا نه	نمود لعل
کنار باغ همه پر خزاین و آرا	فضای باغ همه پرده	فراغ از گل و گل	راهیات
بران براق نشسته	چو چه	کی شب	کی شب
قرار کار	مقالکا	از بهر حفظ من و جان من	شاهی همه
ابوالمظفر خورشید خسروان	کرست تیغ	خدا یگانا	اوان انجم
به چشم اخوان یاد	بیوف	هوای بزم	زمین
چاکران تو که رزم	کرچه	با گر نیزه قدم خصم تو می	کر نیزه
من بگویم	کر کو نماید از خرد	او همی بخشد و همی	تو همی بخشی و همی
ولداری	جانانه و جان	هر گز نرسد از تو دل من	با عادت خوبان
بر رشته کلاب	تنگ از غنچه	از گفته من	نخوانده
تا گرد رخت سنبل	عشاق دل از مهر تو	آن جاه و فن که دل	تا هر نفسی

N.

هر باد و هر چو این جهان	تکیه داشتم با ماه	راست آید	چون چون گذشت

سراج الدین شیخ جمع افاضل در حضرت خوارزمشاه محمود بن الملکش بوده او صاحب زیده بر کمالش تقریر و تحریر است این چند شعر از اوست

قصیده

زنگیه خیل خزان در چمن همی			چو ابر چهره آبی نهان
زکسیدا که چمن را بهار	به رنگ و بوی	آن می که جام کرده	آن می که بزم کرده
بوی تو چو بوی	نرگس چو رنگ لاله و گل	مفتوح	اسباب

مولانا شعیب مجی از اماثل آمده روزگار معارف عرفای عالیقدار است زبان قلم از شرح اوصاف او قاصر و با سلطان ابراهیم ادهم معاصر

رباعی

چندی در هر کره خورده توبان			وادی خاموشان گشت این رباعی از اوست
صوفی که بخرقه دور پیش	گر بخیه ز فقر	در خواهش جمع	هر بخیه در شته

ابوالقاسم حسن عنصری مقدم و مقتدای شعرای فصاحت شعار کرم و پیشوای فضلای بلاغت آثار است پیوسته با صاحبان اشعار زرین و استعارات افکار رنگین داد سخنوری دادی و همواره زبان بمدح آل سبکتگین گشادی و در زمان یمین الدوله سلطان محمود تقرب و عزت داشته گویند ثروت و شأن او در زمان دولت محمود و ضعف سامان رودکی در روزگار سامانیان بوده نقل است که چهار صد شاعر متعین در مجلس او حاضر بودند و امرای عظیم الشان صلاح حال خود را در متابعت رای او دانسته و دیده سلطان نیز او را بمزید تربیت و مصاحبت از دیگران برگزیده قوت و قدرت سخن گذاری سرآمد زمان بوده گویند شبی سلطان در عالم مستی ایاز را فرمود که هر یک چون عنبری بود یا چون مشکین سنبلی بر روی آفتاب می ضبطید مامور ساخت ایاز چنانکه آن دو گیسو و آن دو دام دلپسند را برید بعد از آن سلطان را خواب مستی فرو گرفت چون نسیم صبح بر مشامش آشنا شد از جای برخاست با ایاز اطلبید چون حکایت شب گذشته یاد کرد و از کثرت ندامت غضب راه نشسته هر کس میرسید عربده آغاز می کرد و هیچکس را یارای آن نبود که بخدمت او در رود تا آنکه عنصری بنظر اختصاص مشرف شد و بر حضور رسید سلطان فرمود حال تمامی چشم دیدی که چکردم و بدست خود تار جان خود را گسستم هیچ میگوئی در این باب

رباعی

برای دل من بگویید عنصری بدیهه			این رباعی را گفته عرض کرد
کی عیب سر زلف بت از کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است	روز طرب و نشاط و می خواستن است	کاراستن سرو ز پیراستن است

بغ

سلطان را بغایت خوش آمده سه بار دهان او را از جواهر رنگین لبالب کرده امان اندوه ربایید ازو باقی عرض عنصری در غزنین میبوده در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود رفت و کان ذلک فی شهور سنه ۴۳۱ گویند شش هزار بیت شعر می گفته مثنوی وامق و عذرا از اوست حال

قصیده

بتقاریف زمان تحلیل رفته اند			نیست این اشعار ما و ما نده
چهار و حش چه شب رکاب بود	کسی ندیده نه چند از این چهار	بوقت قدرت حزم و بوقت	بوقت تنگی بخشش بوقت جهد

اربه بکشت از چه معنی شد سر لعل فام
انگشت ابریشمش عاشق چند پاشنه ...
هیچکس دیده است های کاندر ...
وانکه من یا بعد ... برخورد ...
خسرو مشرق یمین دولت و ...
آنچه بستاند و ... آنچه ...
آن دهان چنان بود کو شاه ...
هم بدو مجبور کرد و هم بدو مختار ...
در جهان ...
چه چیز است رخساره و زلف ...
نه ... بگردون توانا ...
بدان سنگ ... آتش آب ...
نه ... و کشش چون ...
بو قبیله گرد سواران برآید
ز سیلان ...

قصیده

ول

...

سر فرو برد و بوسه داد و ش ...
شاها ادب کن فلک ...
ای شب ...

گوینده در حینی که سلطان از آب افتاد و در خشم شد عنصری این ...

منوچهری اصلش از بلخ و از شاگردان ابوالفرج سنجری و معاصر عنصری و مداح سلطان محمود غزنوی ...

قصیده

سخم عجب آید که چگونه ...
وین نیز عجبتر که خورد باده ...
ابر آزاری برآمد از کنار کوه ...
آن یکی گل ...

ول

...

آن یکی گویا چراغ نارسیده …	با دو عنبر سوز و عنبر سوز اندر …
این کمان سوزد و خاندان آتش …	وانه در … بر چون بگذری …
آن یکی اسپی که دارد بوی مشک …	نرگس …
انجنین مثل نمکدان بر غوری …	جعد …
زود همی اندان گوهر بنای …	همی …
تا در صحرا از در بصره کرده اندر کوه …	کام افریدون …

وین دگر … چون مریم …	ابر … دیبا …
و انگه آن … غارت …	نافه آهوست … چون بگذری …
وان دگر … که دارد رنگ …	… نرگس …
دیگران چون در غلاف …	کشوری … آن کشور …
غارها گرده کوه و کوه …	سوی شام …
تا به نیل از آب …	حیث …

وله — لغز شمع

ورنه عاشق چرا گریه همی بر خویشتن	پیرهن … پوشی و …
چون شوی بیمار روشنگر دی …	…
دشمن خویشتم هر دو …	خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان
هر دو سوزانیم و هر دو …	آنچه من بر دل نهادم …
وان من چون شنبلید …	مانده من تو …
هر شبی تا روز در ایوان …	سقف فردوس …

وله — لغز حمام

شعبان … دم …	کو … که در آتش …
با آخرت مقارنه با آب …	همواره در فضای تو …
وضع تو …	ترکیب از …
دلو است …	چون که جدا نمی‌شوی …
تا باد و خاک و آتش و آب …	خلقی …
چون دشمنان خسرو …	قول او …

وله

چه گفتم …	غیر … کس … غنی …
گر رفت که شدی …	نه هر چه … کمال …

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن	جسم … و جان …
گرنه کوکب چرا …	پیراهن …
گر نمیری آتش اندر تو رسد …	بکری …
من توانا نیم …	دوستان …
هر دو گریانیم و هر دو …	آنچه تو …
روی چون شنبلید و بشکفته …	… من تو …
تو همیشه با چو نور و من …	کنج …
تا همی خواند تو اشعارش …	…
ای پیکر منور مجسم و در خوی …	یا مرغ آبی که در آب …
با آتش هوا … با خاک …	…
اوج تو در حضیض و هوای تو …	در …
خاک طینت تو با آب هم …	چون جم گر …
از باد و خاک و آتش و آب …	لیکن …
در آب و آتشی ز دل گرم و چشم تر	فضل من …
شعر تا گفتن بیاید شعری …	بچه …
جانا چه بد … و بد خو …	فرد …
گر رفت که رسیدی …	نه هر چه …

ای گروه سپاه اختران پای تو	بسته مخالفان ز هشیاری تو
فخر است جهان بجهانداری تو	بخت همه خفته شد ز بیداری تو

مولوی و هو جلال الدین محمد بن بهاء الدین حسین البلخی اصل آنجناب از بلخ است والد و جدش ابا عن جد از فضلای عالیقدر آن دیار

بوده و در زمان سلطان محمد خوارزمشاه بکمال احتیاط روز بشده و اکثر از خاص و عام در ارادت بدامن او زده بودند با نهایت اخلاص و کثرت مریدین و جمعیت معتقدین مایه حسد سلطان شده بنای معادات گذاشته مولانا بهاء الدین با فرزند و بستگان و عیال از سلطان رنجیده سوگند یاد کرد که تا سلطان محمد پادشاه باشد بخراسان نیاید و از آنجا هجرت کرده بعزم حج بیت الله بحرکت آمده چون وارد نیشابور شده با جناب فرید الدین عطار اتفاق ملاقات افتاده از صحبت هم بهره ور شدند در آنحال مولانا جلال الدین کودک بود جناب شیخ اسرار نامه بمولانا پیش کش داده بمولانا بهاء الدین گفته که زود باشد که این فرزند تو از نفس گرم آتش در سوختگان عالم زند بعد از آن از نیشابور حرکت کرده بشرف حج مشرف و از آنجا بزیارت بیت المقدس و زیارت مزار کثیر الانوار انبیای عظام کرده مرشد ایشان سید برهان الدین محقق ترمذی در آن سفر همراه بوده در شام بدرود حیات کرده با ایشان گفته که در ولایت روم بهمه شما فتوحات خواهد شد بنا علیه مولانا بهاء الدین با عیال روانه روم و ولایت قونیه را انتخاب کرده در آنجا بساط افاده و ارشاد در گسترانید سلطان علاء الدین کیقباد از اولاد سلیمان شاه برادر سلطان ملکشاه سلجوقی بود و در آن زمان سلطنت روم را فرمان داشت قدوم مولانا را غنیمت دانسته در مراعات جانب ایشان لوازم اهتمام بجای آورد و در درس مولانا بهاء الدین بجد تمام اشتغال کرده حسب الوصیت مولانا جلال الدین بر مسند افاده تمکن گردید گویند هر روز چهارصد فاضل عارف در حلقه درس ایشان حاضر می شدند و سلطان علاء الدین هم بکمال اعتقاد با ایشان داشته در آنحال ورود صحبت دامن گیر آنجناب گشته از علوم ظاهری حظوظی نیافت و در دوم صحبت چند نفر از مقبولان حق که از اوتاد و ابدال بود و شیخ صلاح الدین زرکوب که بچند واسطه مرید شیخ ابو النجیب سهروردی بود رسیده آخر الامر مرید شیخ حسام الدین قونوی شد که در کتاب مثنوی ذکر وی می فرماید و اسم شریف ایشان را مکرر گوید و اکثر ابیات عاشقانه و عارفانه که شمس نامی برده غرض شمس الدین تبریزیست که اصلش از خراسان بوده و در تبریز متولد شده بعد از تحصیل کمالات ظاهری بخدمت شیخ رکن الدین سجاسی که از یکطرف بچند واسطه از مریدان امام رضا علی بن موسی الرضا و از یکجانب بچند واسطه از مریدین علی بن ابی طالب علیه السلام بوده رسیده و در درجه علیا در یافته شیخ با وی گفت که بروم رو و سوخته ایست آتشی در او زن شیخ شریف بروم رسید و بعد از ورود مولانا جلال الدین دید که بر استری سوار و مریدان در رکاب او مشغول استفاده شیخ در جلو افتاد و از مولانا تحقیق کرد که غرض از ریاضات و تکرار و دانستن علوم چیست مولانا گفت دانستن آداب شریعت شیخ گفت علم آنست که بمعلوم رسی و این شعر را از حکیم سنائی غزنوی خواند شعر علم کز تو ترا نبستاند جهل از آن علم به بود بسیار مولانا از این سخن متغیر و از تاثیر کلام متحیر شده و تبرک شیخ آمده گویند شیخ شمس الدین در لباس فقر بعد از دخول بقونیه بحجره مولانا در آمد و نشست چند مجلد کتاب دید گفت این کتابها از کیست و از علوم دینی چیست مولانا گفت این از قبیل و قال است ترا با این چه کار شمس کتابها را در آب انداخت مولانا را غریو بخاطر آمده ساخت مولانا گفت ای درویش این چه کار بود که کردی اگر این کتابها [illegible]

گر نسخه انحصار داشت شمس دست در آب کرده یکان یکان را برآورده و اطر یعنی که تر نشده بود و ترداو گذاشت مولانا متحیر شده و گفت این چه
شیخ فرمود که این از وجد و حال است ترا باین چکار بعد از آن دیگر دست از شیخ برنداشت و مدتها با او صحبت میداشت و تنها الصحرا آ...
و شور و غوغا داشتی مریدین دعوا آغاز کردند گفتند سر و پابرهنه آمده می خواهد مقتدای مسلمانان را گمراه کند شیخ مخفی از مولانا به تبریز رفت
کرده مولانا را نور آتش اشتیاق آن قطب دایره آفاق در درون افتاد و چاق شده به تبریز آمده چندی نیز در آنجا با هم بسر برده باز اصحاب
مولانا بنیاد معادات نهاده شیخ ناچار بولایت شام فرار کرده مولانا رجوع به قونیه کرده و اکثر اوقات مطربان غزلیات خوانده و مولانا
در فراق شمس زاری میکرده تا در سنه ۶۷۲ در قونیه از این عالم به بهشت جاودان رفته گویند شمس در دست علاءالدین محمد فرزند ناخلف مولوی شهادت یافته
شد در سنه ۶۴۵ شرح کمالات صوری و معنوی و وصف فضایل ظاهری و باطنی آنجناب از حیز تحریر بیرون است و کتاب مستطاب مثنوی برهان قاطع
که جناب شیخ بهاءالدین عاملی می فرماید **شعر** من نمیگویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب و بغیر مثنوی اشعار بسیار دارد قلیلی از آن به رقم
انتخاب کرده بجمع کردن آن پرداخت اگر بیاید

غزلیات

کلام بحر عرفان دیگر کمتر دیده شده

بر دیده اگر جان بکشید بیا | من آورده حالی صنم کز پی یار | اگر او بوعده گوید که دم دگر بیایم | همه رو بهانه سازد به فریب او شنیدم
ای که عشق نداری تو از او دست بکش | برو که عشق و غم او نصیب تو نیست | بدست عشق وداق و دایم تا چکنم | تو چون بدت خودی ده بدت نگنجی
دیده آمد در حلوتیان دوست | دیده غلط میکند نیست غلط او | بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست | بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
یک دست جام باده و یکدست زلف یار | رقصی چنین میانه میدانم آرزوست | زین همرهان سست عناصر دلم گرفت | شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر | گرد بود در مولم و ان نیم آرزوست | باز آمدم بکف که صحرا خوش است | کف تو از خوش که صحرا خوش است
بربستی چشم یعنی وقت خواب است | نه خواب است این حریفان را جوابست | خیمه روز کار زده بالای هیچ | سراپا نیز وحشی کش آخر قبا کرده
قدمی دارم در کف بجد اگر تو بیایی | همه تا روز قیامت نه خوش شیم | بسر خسار ما شد رود و فغان آرزو | که پنهان شدم من اینجا که بیاید ایکدام
بیخدا وندی یار جفا کار خوش است | دلبر عشوه گر سرکش خونخوار خوش است | چند روزی پی تجربه بیمار خوش است | با طبیبان و غم سرد کار خوش است
تا بدانند که شب ما به چه سان میگذرد | درد عشقش درد عشقش دو بسیار خوش است | آینه خرمنده سنگین جهانی خورد | در پس پرده رقیب پرده من دیده
در غم یار یار را بایستی | در غم یار کار را بایستی | آنچه کردم کنون پشیمانم | دل اسال یار را بایستی
تا بدانستی رقیب دشمن و دوست | زنده کانی دو بار بایستی | مرا گوید چرا چشم انداخ من ... | امان درویش خورشیدی بیم
من به بیداری چه خواب آنکه گردم | چون تو گاه قربودی گرگرد ترک دیده | در به اول روز از خیال آگهی بودی | در نوای کهتی و ربستی میرمی
در نگویم چون گل روی تو بودی چه شد | ای لب لعلت که من از این تبغ | کرد بین نامی تو بودی عاشق از | بر رو آن نفسی می دیدمت بخشیدمی
در تو بودی چه سوی من بست قسم | در دهر گز چون تو من یاد کردی گرم | گر چه بر رو رد حقای تو ادعات | یار از تو شرم بودی یار زرق زر ریمی

انروخ و لب بگشتگر بسیار ... | غم اینقدر نداند کاخر تو یار ...
ای جلیل بخرکه ما را پرس گر گر | و گر بیمار رسیدی چرا طب نکنی
کلیسه سیاوش و کاوس کی قباد | گویند کرد زکس از افراسیاب داد
رمز می گوشت که تو نخوبی سیاس کنم | از بهر این تجیه بتوران تن نهاد
بهران که زینت که عقل معاش بود | بس سعی کرد و تخم طمعش بتن بداد
تا چندگاه در سخن کام و آرزو | آمد میان آن دو شه تا مور فتاد
تدبیر رای باطل اندیشه‌ای زشت | پنهان نشد که داشت تخم دو شه بداد
گنجینه وجود تر تریج عقل و نفس | از نور تن ببرد بایران چنان چه باد
زانجا شش بره باز برآ بهستان دل | بستد حقیقه چشم جهان پیش ترک داد
کابچشم سکیف را ز با خانه | سو خراب بنا که مرا یکی اخبار
شبی بنا که خانه بجا و فرود آمد | که چاره ساز من اچیال خود ...
کمردی اکم الجانه حی بحث کو | که چند چند خبر کرد دست جمیل ...
زهر طرف که دهن باز کردی الخ | نگاه ما همه بستی سراسر دیوار
زهر طرف که گشادم دهن فرو بستی | نگاه ما تو کوید که وقت ...
دهن کشاد من تا بگویمت اقسم | ملا تو کا بکل اندر نکات ...
چو آفتاب بر آمد چه خفته ماندی اکنون | ز چشم حالت ندارد طبع علی ...
کو که خفته بیم تا بخسرم تصنیع آن | بخواب دیده که سلطان ...
بدیده خود ار بخت کمک ... | ادام دفتی خدا ... نیست ...
میان ضعف و کبر ... و ربود ... | ... بهای که برید با بند ... کو
بجستم پهلوی خود ... | ... خزانه جام ... دو ...
که با تو بودم نخسبم از یار ربها | تو فرق کمر بیان ...
سبحان الله من و تو ای در ... | تو بخت ... که بگیری از خواب
اطراف رخش رنگ سیه گرفت | ... ان حقت ... گرفت

کاشکی بهر وعی تا باره بکر دمی | کفتم عشق ... کشا ...
آخر تو هم غربی هم ازو یاری | اگر تو یار ... چرا طب نکنی

قطعه

احوال عشق و قصه شاد دهی ... | تا ایران جان سیاوش عقل ...
آمد برسم حاجب در پیش سیاوش | تا بر دو مرد ما بر افراسیاب نفس
بیچاره با افراسیاب شهوت بود شاد | گرسیوز حسد ز پی کینه زفاد
گردند تا هلاک سیاوش ایمان ... | زیر نقال شغو در خشنده کو ...
سوجود گشت و بال بزرگ ... | کیو حب بیاید و شهزاده در ...
دادش بر آل علم که او بود داستان | سیمرغ قاف قدرتش اندر ...

قطعه

چه کف کف که شده دست سیاه | گفتم خبرم کن بوقت افتادن
فرو فتادی به کشتی مرا ... | جابجا دو مراد ... آن ...
که جام قیم آب ... | هی نزدی ... من ...
نشیم که بگویم چه گو بم ای ... | بدا اگر ... اینجا ...
لبیب آید و بند ... | ... کار ... این ...

قطعه

نظر بصنیع حالت ... | چنانکه روزی از خواب ...
هزار صف ز امیران ... | جنان نشسته بران ...
میان آنهمه شادی ... | ... اندر ... بخشم قیامی

رباعیات

در پیش تو بوم نخسبم از زار ربها | سبحان الله ...
پیوسته مخالفیم اندر هر باب | ... خواب ...
گویند لذ توبه ... گرفت | ... تو ...

در مذهب عاشقان قرار دگر است
گریم ز غم تو زار و کو بی زر قیمت
هر دیده که در جمال جانان نگرد
جز ما اگرت عاشق شیدا است بگو
گه باشد و گه باشد و گه باشد کی

وین باده ناب از خمار دگر است
چون زرق بود که دیده در خون غرقست
شک نیست که در قدرت جانان گردد
در میل دل تست بگاه بت بگو
می باشد و می باشد و می باشد

امیر خونه از سادات آنجا است در تاریخ روضة الصفا از تالیفات اوست این رباعی
حاجی بک جان در اوایل حال چند سال در اصفهان بوده و شاه عباس ...

هر علم که در مدرسه حاصل کردم
تو پنداری تمام دلها دل تست
بیزارم از آن دیده که در وقت جمال
گر هیچ مرا در دل تو جات بگو
من باشم و من باشم و من باشم
هر گردی از آن تیکوان شسته ...
نه دیده قطره خون از جگر بر آورده

کار دگر است و عشق کار دگر است
نه نه صنما میان دلها دل تست
انبار فرو ماند و در جان نگرد
گر هست بگو نیست بگو راست بگو
وی باشد و وی باشد و وی باشد
هر کار ظلمات نفس آمده بود
بدبین تو دل از دیده ... بر آرد

شیراز ثانیه در ذکر حالات و شرح خیالات شعرای دیار خوارزم و ماحول

ولایت مزبوره از اقلیم ... باعث آبادی آن ولایت را چنین نوشته اند که یکی از ملوک بستان جمعی را مورد غضب ساخته فرمود که ایشان را اخراج البلد کرده در بیابان جا دهند در آن وقت ولایت خوارزم غیر معمور بوده و آب آن دانی در دولت ایشان را در بجا که رسیدند ... حیات را ... دل بر اقامت آنجا بسته هر یک مشغول کاری شدند تا بعد از چندی ملک را از ایشان یاد آمده رفت کرده کسی با تفحص حال ایشان نامزد گردانید ... بمکان رسیده دید که بخانه خود خانها ساخته و هیزم بسیار جمع کرده اوقات بگوشت ماهی میگذرانند بزبان آنجا خوار نام گوشت و رزم نام هیزم بود لهذا بخوارزم شهرت یافته ملک بعد از اطلاع بر حال ایشان چهارصد کنیز ترک برای ایشان فرستاده چه عدد ایشان نیز چهارصد بود بعد از توالد و تناسل عدد ایشان از حد شمار گذشت و اهل آنجا اکثر سپاهی اند و خربزه آنجا بسیار ممتاز می شود و لایت آنجا نوشته می شود

ابو کنج دار الملک خوارزم است شیخ ابو الوفا از کمل اولیای زمان خود بوده صاحب کمالات صوری و معنوی و جامع علوم ظاهری و باطنی در خوارزم فوت شده

شعر

زان رو که درین ... عمر کاه
دعوی وجود و دعوی قوت و حول
این دو شعر از او ثبت گردید
لا حول و لا قوة الا بالله

بگردهم و اعتذار ... گناه

حامی اصل وی از خوارزم است اما چندی در قراکول ... شهر کند ... به قراکول شهرت یافته درویش فانی شیوه بوده گویند در شهر ... دو سنگ پوشیده ... سلاطین ... بوده ... قراکول ... گویند که محمد شیبانی ... تسخیر خراسان کرده با جمعی ... او در شهر درویش ... منقلب نشده ... کفت

هر کس که زد بر سر کوی تو کشته
از هر چه بادمیل دل ... است
زنهار حامی برس و کمند ...
جز حسرت و حسرت چه در حاصل ...
حامی دار شاهان مجازی ...
سپهوند در غم او چهره زردی
سبحان الله همه خوش ... جهان
...
گر ... عالم ... کردی ...
گویا که برای ناخوشی دل ...

قندی ... پهلوان محمود مشهور به پوریای ولی صیت پهلوانی و قوت جسمانی او در روی جهان گیر و در عهد خود بی نظیر بلکه در هیچ عهدی کسی ...

پیا

مردانگی با او نبرده و در فن نظم بهره وافر بوده مثنوی کنز الحقایق منسوب باوست آخر الامر صحبت ... در عرفان بپایه بلندی یافته این چند رباعی

گر مرد رهی نظر به پا باید داشت
در خانه دوستان چو محرم گشتی
با قوت پیل مور می باید بود
گر کار جهان برور بودی و بزور
با دو تیغ همی برنج خوردیم
گویند کسی که پهلوان ... کرد

رباعیات

دست و دل و دیده را نگه باید داشت
با چشم دو کون کور می باید بود
مردار خسی نامرد بر آوردی کرد
در هر بار زغره با تیغ خوردیم

با قوت پیل مور میباید بود
این طرفه نگر که عیب ... گیتی
این کار جهان چو گشتنی ...
تقدیر چنان بود که ...

خود را که زر سبزار چه باید داشت
می باید دید و کور می باید بود
جا باید دید و کور می باید بود
با مرد زمرد ... کرد
زان ... خوردیم

ایضا

در میکده آنجوش بهای دل من
در برو کرمی ... بری مردی
هر که ... این ... و ...

جامی بکشم داد که ...
مردی ... پای ...
... کرد دل ...

شیخ این ... بر سر سجاده ...
کشتم ... برای دل من
گر ... گیری مردی
... میدان ...

اشب ز سر صدق و صفای ...
گر بر سر نفس خود امیری مردی
از ... عشق ... و گوی

شیخ نجم الدین کبری صف الصدق ... و حقوق ... از خوارزم و آن بزرگوار از مشاهیر گویند ... ظاهر و باطن ... شیخ ... کس ... او را ... شیخ نجم الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین دایه رازی و شیخ جمال الدین سهیل است و گاهی نیز شعر می گفته آخر الامر در فتنه چنگیزی ...

عالم ... کرده این ...
خواجگان ...
گر جهودی ...
آنکه ... خان ...
... از آن ...
گر ... خود نقش ...

قصه و رباعی

همه شب ...
خواجه ...
آیا که سر ... از ...
زان ...
...

باز چون ... آیند
... دین دارد ...
دل ... جان ...
... از چشم ...
... گر ...

در ... ایشان ...
همه ...
گر همه ...
...
... از چشم ...
...

جمجکو ... دو ... از ... بر ... از موزونان ... نوشته شد و ثبت گردید

ظهیر الدین وهو طاهر بن محمد المکنی بابی الفضل بجودت ... و ... اشعار ... زمان ... خود بوده قصاید ... متین دارد گویند شعر دیوان ظهیر را ... اگر بیابی ... اشعار ... محمد بن ...

امید کز بود واره نوازشات یافته دمته و در شاه راه عشق جوانان شکرلب دیده و زهر بیدادی قیسان چشیده در عالم سخنوری هجو با کفته و شنیده
گویند جمعی ظهیر را بر انوری ترجیح داده اند مثل ترجیح امامی هروی بر سعدی شیرازی سبحان الله گویا همه حق مخفی بوده چرا که با اندک ربطی چنین سخن
بسیار غریبست گویند ظهیر بخاندان نبوت بد اعتقاد بوده آنچه از اشعارش بنظر رسیده عقل انفعی را بعنوان قصیده ایست که تحت تا شده ابعد این گفته [illegible]

۱۹۶ در تبریز بپا داشتن مثنوی او رشته
زمانه هر نفسم تازه محنتی زاید
جزای حسن عمل بین که روزگار [illegible]
اشاره کرد به بین و گواین سخن [illegible]
نقل می بستند روزی تو نشات [illegible]
زلف سیگاه دو تا بر دو هر کجا لیت
کرده رخم بخندی بر من [illegible]
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا
تیغش نگه کرد سر چتر [illegible]
چراغی که بر سر چو دیگر [illegible]
سه قرن بر جهان کند [illegible]
مرا ز دست هنرهای خویش فریاد
هنر نهفته چو عنقا بماند چون [illegible]
دلم چه باید جگر خورد تا بدانستم
مرا خود از هنر خویش [illegible]
کسی بپایه من شاعریست خود نگر
بنای عمر خرابا کرف چند کنم
ببین گلی که از [illegible] شکفته مرا
خار دامن گوهر نثار شان کردم
سرخوک جهان اگر زبید [illegible]

قصیده

اگرچه وعده چنین شد [illegible]	.	مرا سر و رود در کب نام [illegible]

وله

ارگوه ناله بین چند ارکین [illegible]		اگر به دری که قهقهه شوی [illegible]

وله ایضا

وا که چشم وابروی نامهربان [illegible]	بشد و خنده دام که چو دیگان [illegible]
کاین خاصیت بهر چرخ چون [illegible]	فریاد من ز نظام کردون گذشت [illegible]
تا کوس سر رکاب قزل [illegible]	در موضعی که چون دم روح القدس [illegible]
نسرین چرخ را چو [illegible] استخوان دهم	ای خسروی که حفظ تو از روی [illegible]
چون لوح تو چگونه قرار جهان [illegible]	امجاز موسوی نبود هر کجا کسی

وله

که هر یکی به کر کوه دارد هم ما شاء	بنده گر ز هنر در عراق عجمی [illegible]
کسی که بار شنید [illegible]	تم که احمد چو موم [illegible]
که آدمی ز چه پیدا شد و چه [illegible]	و دیگ سیم از این در عراق [illegible]
نوشا فنار شیرین و قصه فرهاد	منتی که من از فضل [illegible]
که چند کوه کشیدم ز دست [illegible]	ز شعر چنین غزل بنشرات [illegible]
ز رنگ و بوی گلستان [illegible]	مرا ازین چه که بیهین بریت [illegible]
که بنده خوانم چو [illegible]	کهی لقب نهم آنکه [illegible]
که [illegible] شبی در کنار من [illegible]	درین زمانه چو [illegible]
هزار بنده و چاکر چو کیقباد [illegible]	خدایگانا گر ز رتبت معالی او

بجلوه سرای عدم خرامیده در سرتاب [illegible]
که این ذخیره بماند است سخن [illegible]
خراب می کند بارگاه کسری [illegible]
آب تیغ بچه بنابیش [illegible]
حلقه کشد از آن در گوش قیصر [illegible]
هر چه بایدش بدست تیغ و کمان [illegible]
ایکان اگر رخت [illegible]
حضرت جامی [illegible] روان [illegible]
که گرد را ز صولت آتش [illegible]
چو به شب دار بدستان [illegible]
اقبال در کف چو تو صاحب قران [illegible]
زمین بپرس که این نام بر تو چون [illegible]
که آتش ز چه نهاد [illegible]
تو خواه در جهان [illegible]
نمان جفای چه بود [illegible]
لطف حق که توان ساختن [illegible]
مرا ازین چه که نوشتی [illegible]
کهی خطاب کنم [illegible]
هزار بنده که رسانم با آسمان [illegible]
سحاب [illegible]

در

امل ز رتبت او در سخا همی بالد
چیده دیم که زند ابر [illegible]
ز اعتدال هوا حکم جانور [illegible]
چه حالتست که مرغان [illegible]
کلیم وار در شاخ [illegible]
چمن هنوز [illegible]
جهان ز بس صفت [illegible]
زمانه [illegible]
چرا این [illegible]
فلک بیکار [illegible]
غبار در گفت آن کیمیای [illegible]
ز سه نهال کرد و تیغ عمر [illegible]
برکشد دشمن / هوا کردون
نخورد جز دل / عدو [illegible]
مرغ تیرهای / کرست [illegible]
ماهی دیده / که صد [illegible]
من بیکار [illegible] / فتاده بخاک
چون بدین [illegible] شب کز [illegible]
سیداش از کنار و میدان آسمان
بار سال های یونس [illegible]
در معرض خلاف [illegible]
با زاین [illegible]
کردون [illegible]

چو از بکان عروس [illegible]	چو صد محمد [illegible]

وله

اگر نبوک قلم صورت نکند [illegible]	سرو و خار کس [illegible]
بلبه نوبت که [illegible]	عروس باغ که جلوه [illegible]
فروغ آتش گل کرده [illegible]	هنوز ناشده [illegible]
چو شاهدان خط [illegible]	هنا در کس [illegible]
در آن چه که در اثنای سال [illegible]	جا که بی ابوبکر بن محمد [illegible]
که شد [illegible] ماند جهان [illegible]	کی که او نبود اگر از [illegible]
کنون که ایم [illegible]	جهان پناه [illegible]
شم ز عدل تو [illegible]	زمانه دست [illegible]
که شد [illegible]	کسی که [illegible]

وله ایضا

[illegible]	[illegible]
کند خرحیات / خصم [illegible]	زلف حضرت / کرفته [illegible]
دست و پای / شاه و [illegible]	باز ماند [illegible]
برساند بکام / او آنار	الملک [illegible]
[illegible] / هزار [illegible]	گر چه [illegible]

وله

شکر سال چون سرکوکان [illegible]	ردی فلک [illegible]
اسک [illegible]	[illegible]
تو عیش [illegible]	من با خود [illegible]
[illegible]	آن شاه [illegible]
گسستی [illegible]	گر جرم [illegible]

خداوندش [illegible] و حافظ
گل از سراچه خلوت [illegible]
که [illegible]
که با [illegible]
و از [illegible]
هنوز [illegible]
[illegible]
چو این [illegible]
که روزگار [illegible]
[illegible]
[illegible]
گلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کوهر از خاک / بر کرفتن [illegible]
آفاق [illegible]
[illegible]
افتاده [illegible]
گفتم که ای نتیجه الطاف کردگار
[illegible]
ور [illegible] چنین [illegible]

بجلکه و گسید

[illegible]

قصیده

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

دریا به پیشگاه ز فرش زند مثل
نگاشته قلم تو بر صورت کمال حسن
ننگ کوس تو به نوا و کوکب بلاغ
جهانیان را روزی بماد آن کنک
گرچه در نوبت او بود جهان پر خیر
باید چشم تو اقبال ای ملاذ این
کنون ز مستی من چنین دوهر ...
دگر بهم دوا رو علاج چنیند ...
بسی نماند که گردد زمین چار حیل
زهی ضمیر تو هر شب ... سپاهی
هوای طلعت تو آن نسیم جان پرور
نزاهت معجزه سروری با ستقلال
همه به عوی صحبت برآمده چو ...
کشیده و سر سوی گردون ز گرچن ...
ولیک از همه فریاد سیح ما ...
جهان بکام تو باد اگر چه ...
ای کوشته دولت ...
تخت کو نشین بر بیع تاج کو ...
اگر سرون برد تیغش چنین ...
خوانده تیغش بر خوانی ...
بر دا ایوان ...
روایت از نقدرت ...
آسمان با صد هزاران دیده ...

گردون به بستان چنین ... | جلوه کند تنی با جل از تیغ تو ...

قصیده

جهان بود که چو ... نسیم گل ... | ... که ... بنات النعش
گر چرخ جز تو ... | گر نه فیض و کرم ...
هست ... | تا جهان کار ...

وله

دلا چو ... | زیج توهی ...
من و مدایح صاحب ... | خدایگان صدر ...
چهار ربیع زمین ... | ز شوق ... که ...
کش ... | بدست حکم تو اجرام آسمان ...
گر از ... | زمین بحفظ تو آن ...
نه چون نبوت موسی ... | چنان مکن که ... هزار ...
ولیک بوده چو ... | بفعل چون ...
گران شده بر زمین ... | اگر متابع ایشان بود ...
چو پیش می نهد کام روزگار ... | ... چو یار چنین ...
دعای من با جابت ... | طلوع کوکب ... بر تو ...

ایضا

در پناه دولت ... | خسرو اعظم ...
و انکه دور افکند ... | پر تو ... ای ... خورشید ...
داده ... | ... ندیده ...
بر سر بام ... | ای براق دولت ...
عدل ... | هر کجا ... آتش ...

المقطعات

از دشمنان دولت تو ...
سرشت ... علم تو ...
بود چو ...
کسی ... که ...
دادمی ...
فاحت جاه تو ...
لب تو ...
گر دست ... کسان ...
سر اندر ...
بیک ...
کو آورد ...
برون کار تو ...
بطبع چون ...
که جز ...
همین ...
کرامت طلعت تو بر جهانیان ...
بجو هم سلطان ...
حضرتش ...
کمتر ...
در ...
وی ...
آفتاب ...
تا ...

۱۷۸

خود از برای سر زنده ...
تو یا که از ...
اگر ستاره ...
ای خسروی که از ...
تیغی کرد ...
چون ... فاضل عالم ...
همچنان آسمان بکام خود ...
از کجا خواست این ...
این زمان در تهنیت که ...
من چو بربط زبون ز خمه چرخ
بود آمد و گل ...
عمر گشت ...
ای دل ...
ای نوبت تو ...

از خیر گوی ... | ... دل چون خود ...
چمن ز رنگ ... | جهانیان ...
و گر زمانه جفا کند تو نگه داری | فرو گرفت ...

قطعه

بر دشمنان دولت تو ... | از دولت ... من ...
از حضرت تو قصد ... | کار معاش من بطریق کرم ...

قطعه

از چه افتاد این کس ... | ... خود ...
می نیاید ... نظر | ... ناله می کند بر ...

رباعیات

... | از ... جان ...
دل خون شده و دلدار ... | این ... کف ...
هر عشوه که ... | این ...
... نوبت تو ... عالم ... | آوازه نوبت ... هر ساده

وان زلف چون ...
گر ...
کرامت دم زدن ...
دست ...
گرچه ...
ور ...
برکان ...
گر چه ...
بر ...
من چو ...
...
در حسرت ...
وان ...
لیکن ...

شیرازه ثالث در ذکر شعرا و اشعار شعرای ولایت ماوراء النهر و نواحی و توابع آن دیار فرخنده آثار بعون الله تعالی

آنچه بر ... است از اشعار ... و قصاید مشهوره که در آن طرف بحر جیحون واقع است احوال شعرای آنجا بقدر ضرورت نوشته خواهد شد

امیرک والیشت سیف الدین اصلش از ... در خط ... نشو و نما یافته و با نواع علوم آراسته و از جمیع معایب پیراسته ... بخدمت سلطان محمد ... رسید که خان ... با پادشاه ... محاربه کرده ... و ... ثانی لقب ... سلطان خود ... ساده دولت ... شعرا ... کرده قصاید گفته ... از دیوان او ... و در آنجا ... جیحون ... و الفاظ ... این چند بیت ثبت افتاد و ... سال

امیرک

عمر گرده ... | این اشعار ...

قصاید

ای ... جهان ... | ... کمال ... | ... | ... گر ...
چو ... | فلک ... خورشید ... | ... جون ... | ... آسمان ...

هزار غنچه درین فلک بیک جا | چیده دوم سر انگشت بستان برافت | آن را که غمزه تو کشتن امن دم | امیست خون بجا که بیاد تو جان دهم
منقار اضطراب سوخ سحید فلک چنگ | گویا بر آب زورق سیماب شد | چرخ از فراق مهر و لعزد بر بسته | چون عاشقان تو لشده وقت سیر
در کاهش شکفته فرخنگ این جوید | چون چشم نیم خفته که در خواب مست | گویا حقیقت زلب اوی مجره | از انگشتان پرید وده آب میرود
ای لعل تو را زدار گوهر | وی چرخ تو نقش بند سپهر | دل خسته غمزه تو با دام | پر درد چه پسته تو شکر
در راه تو طرح کمان کش | بر سرو نور گی زده ور | از طره تو تنگنکی مانند | بر صفحه گل چو نقش مسطر
چو شمع رنگا در روز گر و از دود بر آن چمن | زگوهر ای رهنما چو مریم شب [illegible]

مرثیه

ای در غمم تو خلق بزاری گریسته | بر تو بجز ابر بهاری گریسته | تا کشته روح پاک تو خوانده مسیح | مریم در دیده حبیب بزاری گریسته
آلوده رخ بخون شفق مهر شب تاب | از بسکه در حجاب تو زاری گریسته | در ماتم تو پرده نشینان آسمان | با دختران نعش بزاری گریسته
زهره که نشسته بر در شکوی خاص تو | بر گر بهای زار جواری گریسته | بر طره بریده آهو وشان تو | در جوف نافه مشک تتاری گریسته
چون حرف تو با باد صبا میگویم | او از تحسر من از جفا میگویم | یاری ز تو بستم زمانه خاطب | با پیشوم نام تو با میگویم
ای باد صبا مرا بکامی جان | ور من بنگار من پیامی برسان | هر طره او دلیست از راز نهان | گر زنده بیابیش سلامی برسان

اخسیکت از ولایت فرغانه است گویند خربزه آنجا بنهایت امتیاز دارد **اثیرالدین** شاعریست آگاه و بحریست صاحب جاه گویند چند او … از وطن حرکت کرده در بلخ و هرات بوده و در آنجا تحصیل کمالات کرده آخر الامر بخدمت پادشاهان شتافته شرف مصاحبت و مداحی خاندان اتابکیه یافته و در خدمت قزل ارسلان بوده با مجیر بیلقانی در خدمت اتابک ایلدگز عمر بسر رسانیده بتقریب مشاعرات و مصاحبات آن دو شاعر میان ایشان … یکدورت انجامیده با مجیر الدین بعد از غائله که در تبریز کرده و دست ارادت بامن شیخ نجم الدین کبری زده از سالکان طریق شد و ملوع گردیده قدس سره …

غزلیات

کار از دست بجان رسیده است | وین کارد باستخوان رسیده است
آنی که جهان بهم نورده | از دل بسر زبان رسید است | شاد دم بغم تو گرچه شادی | در مذهب عاشقان حرامست
گرچه تو کنون از آن فردی کاکنون … | من بیم زانجا بجهانه که با ور دانست | من خاک چنان بدام کوز لفت … | در آتش اناتابه کانرام تو اند
ما با غمایم و جانا از دست غم تو | از عمر چشمش رفته و زصبر کم مانده | در دل شرر فتاده بر غفلت … | اندوی آب رفته در دیده ام
تو قدر دل و دیده اندوی و این … | کان چند و خون که بر واج … | گویند نماند حال تو تا بران آب | من صنعت او دوام پیدا …
دیدی چگونه ما را بکشتی … | همچو جی دل از ابرو رستی … | بس چند آنگر کردم بس … | وان باجرا بر قت انگاشتی …
انداف تو دام کرده گویی | شبهای فراق من درازیست

قطعه

خوش آنکه گفته و مهر در من … | گر در حق تو فلانه چه گرفت … | بهر جاه تو جانانه سواد گشت | گران هر شب بکاوش روان …

فلو

تو خود بگو ما کاین قصبان … | بمثل آب و بگرد آفتاب می پوید | من آنچه بر تو بگفتم کنون تو نیست | عقاده نیم کش کشت و سر خشم آلود
احقا آن روز در چشم من است | کس کز فشرش سر بو حون گشته | که بدو بزه تا رک اصبع کشند | که بسیبی گرو است در خون گشته
این بجهامی دزد دیده ز دقت | طمکلی از کون زنت برون گشته

قطعه

فلک دو وقت بگمون … | بود بیان خطابش ز لفظ عکس پر | یوقت گویا ای شیرهان حرام … | نگاه خوابکی اکوشان سفال …
آن محنت رشید ک دو خواه | بهل بر سپه علم را بخواه | گر بدو نج حدیث بگوکشند | تو نیاش ما در فشکنه …
چهار چیز کمامل فرصت … | شر زد و آن بجهار وکرد آفرفال | که بشرم جاحت … | لعابی سبغ مرگ و طمع …
هر کسی گوید من و تو یک … عشق | فرق باشد از چه با او …

رباعیات

سلامت کرمای در کلی … | هر پسر موس … | در عشق نبی … | هر سال بناز …
قلب تو نور … | مبی تو بر رومی نوجوان … | احبس اگر مبتنی … | لبس را است …
تن در دادم … | دل نهادم به فرقت … | تا دور فلک بازرهاند … | با آه سحر با زد …
امشب بهم و بجفان آن سرو … | می راز لبش … | ای شب اگر است هزار کار … | وی صبح اگر است …
ایزد در کسی مهر … بداد | هر از ین نظری بدین که … | تو بده و خوشی و دلبری و جمال | جاری همه عمر و فاخته …
در خواب شبی هنفس یار شدم | او در نفسی محرم اسرار شدم | رویا که بر آن روی نهادم … | بیدار … بودم چه بیدار شدم
گر از بر تیشه خانه سازی | گر خطه حور ادو … | از … کاسه … | … کوزه …

بخارا از اقلیم پنجم طولش … و عرضش … از بلاد معتبر توران است با سمرقند بیست فرسخ مسافت دارد و بزرگان از آنجا برخاسته اند

شیخ ابوالعباس اسمش فضل بن عباس فاضلی دانشور و شاعری سخن گستر است با رودکی معاصر بوده و در مرثیه نصر بن احمد و تهنیت نوح بن منصور

قطعه گفته قطعه … | … کتاب …

قطعه

بادشاهی گذشت خوب نژاد | بادشاهی نشست فرخ زاد | زان گذشته جهانیان غمگین | زین نشسته زمانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم … | هر چه از … ایزد داد | گر چراغی ز پیش ما برداشت | باز شمعی بجای او بنهاد

بخارا

اغاجی اسمش امیر ابوالحسن ممدوح شعرا و محمود شعرای آن زمان بوده و در دولت آل سامان بر مسند امارت متمکن بوده از اوست

اگر از دل حصار شاید کرد | جز دل من تو را حصار مباد | هر … | زنده کانیست …
… | چون … | … | راه گم کرده …

بندار ذهنیت قابل و طبعش … با ترجمت سلطان بایقرای بن عمر شیخ بن تیمور است گوینده و قابل شاهزاده بایقرا در بلخ جلوس فرموده

پانصد دینار با انعام خود بدیق مقرر داشت پروانچی دولت دینار برات نوشته بوی داد مولانا این قطعه را گفته بعرض سلطان رسانید

قطعه

شاه دشمن کش از دولت نواز
آن جهانگیر کو جهاندار است

پیش ازین اکنون نمود انعامم
لطف سلطان به بنده بسیار است

سی صد از جمله غایبست کنون
دو برات هم دو صد پدیدار است

پادشاه بعد از مطالعه خندید و گفت در عبارت ترکی پیش از اکنون هزار دینار است و کم از هزار دینار نزد در همان مجلس [illegible] مولانا [illegible]

یا مگر من غلط شنیده ستم
یا که پروانچی غلط کار است

یا مگر در عبارت ترکی
پیش از اکنون هزار دینار است

ملا حاجی بیرام [illegible] نقش [illegible] زبان خود [illegible]

بجهم زدن عاشق آگاه نباشم
ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

جوهری زرگر از قدماء ادیب صابر است چندی بطریق سیاحت باصفهان آمده ثروت زیادی داشته عمر را در خدمت شعرا مشغول و مداح سلطان سلیمان بن محمد بن ملکشاه است گویند داستان امیر احمد و مهستی را جوهری بنظم آورده و بعضی استاد آن را بشیخ نظامی داده‌اند از اوست

قصیده

چون صبح برکشد علم ساده پرنیان
باید کشید رایت عشرت بر آسمان

زان پیش کافتاب سر از کوه [illegible]
کافتاب داده [illegible]

صیاد [illegible] و دارویی [illegible]
عیش تو صبح [illegible] لطف [illegible]

جشن [illegible] جام [illegible]
باشد نگاه اگر کسی [illegible] امتحان

[illegible] لطف [illegible]
در صبح [illegible]

کز [illegible] فصل [illegible]
آنچه [illegible] آب [illegible]

در باغ دوستان [illegible]
برگشتی [illegible] باد [illegible]

[illegible]
با ما [illegible]

می [illegible]
[illegible] میهمان

[illegible]
نوشند [illegible] مجلس [illegible]

باید می [illegible] گل [illegible]
آن باده [illegible] عکس آفتاب

[illegible] خوش [illegible]
[illegible] آب حسن

[illegible] دل [illegible]
[illegible] اگر کسی [illegible]

بوی [illegible]
در فصل [illegible]

باشد [illegible] دل غمناک [illegible]
چون آتش [illegible]

باد [illegible] اگر [illegible]
بر [illegible]

[illegible]
[illegible] شاد باش [illegible]

آثار [illegible]
می بر [illegible] حلال [illegible] حرام [illegible]

چون شمع [illegible]
تا جوهری زرگر جام شراب [illegible]

استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سلاطین آل سامان تخت کسی است که در گنجینه شعر فارسی را بکلید زبان گشوده گویند پیش از او [illegible]
و معاصر [illegible] یعقوب بن لیث صفار شعری بزبان فارسی گفته نشده و اگر هم شده [illegible] دولت [illegible] بهر حال [illegible] رودکی
شاعری صاحب دیوان [illegible] بزم مجلس امیر نصر سامانی بوده [illegible] تخلص [illegible] احوال [illegible] کرده‌اند [illegible]
استاد [illegible] رودکی گردد [illegible] علم [illegible] تخلص [illegible] رودکی [illegible]
و دمنه را بنظم آورده امیر نصر [illegible] چون امیر نصر احمد [illegible] خراسان کرده [illegible]

بخش هرات را مقر دولت ساخته بعلت آب و هوای ولایت مزبور بخارا که تختگاه اصلی آن سلسله بود فراموش کرده چون اعیان امرا و وجوه لشکر را در بخارا خانه‌های عالی و باغات خوب و اسباب زمین مرغوب بود از توقف هرات تنگدل و اهل هرات هم بعلت نزول سپاه بجان آمده و از استاد استعانت جسته او را تطمیع کرده که امیر را تحریص به بخارا کند استاد در مجلس شراب این قصیده را بدیهه گفته بعرض رسانید

قصیده

بوی جوی مولیان آید همی
بوی یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتیهای او
زیر پایم پرنیان آید همی

ای بخارا شاد باش و شاد زی
شاه سویت میهمان آید همی

میر ماهست و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی

میر سروست و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی

نگارش تمام قصیده موجب تطویل میشود گویند حب وطن و اکثر شراب و تاثیر نغمه در این کلام امیر را چندی متغیر کرده که همان لحظه از جای برخاسته موزه در پا نکرده سوار شده عزم دولت [illegible] سمرقندی نقل کرده که چون استاد رودکی [illegible] حیاتش گنجیده دو بیت غلام ترک

قصیده

[illegible] داشت که [illegible]
[illegible] شهور سنه [illegible] ۳۰۲ [illegible]

[illegible]
سروی که آسایش [illegible]

[illegible] ماه [illegible]
[illegible]

[illegible]
نصیب [illegible] آن [illegible]

[illegible] جوان [illegible]
که باز [illegible] درویش

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] چشم [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] جان [illegible]
[illegible] جوی [illegible]

[illegible]
[illegible] آشکار [illegible]

[illegible]
[illegible]

زمانه پندی آزاده وار داد مرا
[illegible] که بروز [illegible]

شاد زی [illegible] شاد
[illegible] باید یاد

که جان [illegible]
[illegible]

گر سرو [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] آمد [illegible]
[illegible]

ولہ

گر گاه [illegible] لاله [illegible]
[illegible] ساده [illegible]

ز خاک من [illegible] نرگس [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]

گر [illegible] دارد [illegible]
[illegible] آمده [illegible]

ولہ

گر [illegible] روح القدس [illegible]
[illegible] نصیب

[illegible] حسن [illegible]
[illegible]

قطعه

زمانه را چو نکو بنگری همه [illegible]
[illegible]

گر جهان [illegible]
[illegible] باید بود

بخارا

مرو مرادی نه همانا که مرد / مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی به پدر باز داد / کالبد تیره به مادر سپرد

کاروان شهید رفت از پیش / وان ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم / وز شمار خرد هزاران بیش

ای از گل سرخ رنگ بربوده ... / رنگ ... رخ ربوده بوی ...
گل رنگ شود چو روی شوید ... / مشکین گردد چو موی شانه کند

چون کار دلم ز زلف او ماند گره / بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره
امید ز گریه بود افسوس افسوس / کان نم شب وصل در گلو ماند گره

بیغمی در روزگار سلطان ابوسعید در هرات تحصیل کمالات کرده و از برای کودکان اهل حرفه شعر بسیاری گفته و ... دیوانش مشتمل بر ... هم در آنجا وفات یافته این سه شعر از او بنظر رسیده ثبت شد

آه تا چند سخن از دگران گویم ... / ... و سازم دل خود ...
آرزو دارد که چند گشته آن ... / وه که خواهد گشت آخر ...
تا بنقد جان ... / عاشق بیچاره ...

شهاب الدین احمد از فصحای عهد خود بوده زیاده بر این از احوالش چیزی معلوم نشد این دو بیت از قصیده او بنظر رسیده ثبت کرده

بنا گوش تو ای ترک ... / سمن را خاک زد در چشم ...
ستم دارم چون گوشت ... / گریبان تو ...

مولانا محمد ... ولد خواجه مسعود از اکابر فضلای آن دیار است گویند نسبش بجعفر بن ابی طالب میرسد در روزگار سلطان خلیل گورکان تربیت یافته در عهد الوغ بیگ گورکان ... در سنه ۸۴۹ وفات یافته این اشعار ...

قصیده

گردون که بود گرد ... / ملکی که خداوند بنام تو بنا کرد
از فرّ تو فال هر کند آثار ... / با آتش شمشیر تو بستان ...
بر جبین ... / ... صانع ...

وله

... / ...
... / ...

وله

... / ...

نا کاهش از ... / ... بار گران ...

ای جو ... / ... گوی خرابات ...
گفتم این کوی چه کویست ... / بعد از این ...
چون ... / این خرابات ...

قطعه

به جلبکاری ... / چشم آمد ...
امید ... / ... تسبیح ...
سخن ... / ... و دیدم ...
... / این نه کعبه است که ...
از دم صبح ازل ... / گر تو ...
بعد وصل ... / کنون تصور آن روز کار می کشم

گر من ... / کافری ...
سنگ ... / با می و جام ...
وین نه سجده ... / وین ...

مولانا عصمت بخاری شاعری شیرین کلام بوده و گوی فصاحت از اکابر سخنوران ربوده و از دولت خان ممدوح بعثت کشانیده جمعی از شعرا گرد در دولت خانم بوده بوب ... همه باستادی او اقرار داشته مولوی رشیدی ... صاحب ... سرای خان بوده ... از همه روزی خان ... شاعری رشیدی ... کرده او در جواب گفت که خوب شاعر ... ندارد ... رشیدی ... فرمود این قصه ... شعر ... وفات ... گویند صد سال بتجاوز کرده در آخر ... سلطان ... عصمت ... کلام ... قصیده در مرثیه ... ارسال ...

قطعه

خواست این دو بیت ... / هنگام آنکه گل ... / ... دولت شاه ...
رفت آنکه ... / هنگام شاخ ...

قصیده

سپهر ... / هوای مشرق ...
هوا ز ... / ... آئینه ...
دو دیده ... / ...
چکیده ... / ...
گوی ... / ...

او در این کتاب نوشته شد / با آب ... نرگس آن ...
یوسف ... / هوای ...
با چو برگ سمن ... / و ...
هر ... / هر ... سپهر ...

بخارا

جمال عید برون آمد از سپهر کبود — چو شمع زرین پیش منور زرین محراب
فلک چو چشمهٔ آب و ستاره … — بسان نای زرین میان چشمهٔ آب

کسی نهان شده گاهی همی نمود جمال — چو نور عارض فردوسیان ز پردهٔ …
بسان زورق زرین میان دریا … — گهی باوج بر افروخ و گاه در غرقاب

همی شد از پی رزم و ز بهر بزم ملک — گهی چو دشنه … گهی چو جام شراب
شه مظفر منصور نصرت ناصر حق — ابوالحسن که ز احسانش …

خدایگان شاه مظفر … — سه مبارک … بحث …
قرار کرده … — کنون بخواه تو جام و بگیر زلف …

مجسته باد … عید … — ولیک …

قصیده

اگر … — من آن … — شم چون … — نه چو خالیه …

اگر … — … — … — اگر خواهد …

وله

الا ای … — بکار … تو … کرد …

نه روی … ولیکن چو روح … — نه نوری و لیکن چو نوری … — به خلقی که نه جسم داری نه جان — چه بر می که نه پای داری نه پر
همی بر پا و پای … — همی پری … — رسول … ز عالم بعالم — برید … ز کشور به کشور
ز انگال … — … — الا یا مجسته براق سلیمان — یکی بر سر کوی معشوق بگذر
یکی صورت … — … — فروشان … — بری کشته از خواب …
گذشته … — رسیده … — روان کشته … — زبان کشته …
چو … — چو دل پاره پاره … — ز داغ … — ز … کار …
… — … — … اگر … — … طوفان …
الا یا … — … — … این … — … پیش …
اگر … — کم … — … بر سر راه باری — یکی بر سر راه …
… — … — همه خاک … — همه …
بدان ای … — بدانسان که … — چو … — …
زمانه … — زمانه … — … — …
همه … — همه … — … — …
ز … — … — زمانه … — زمانه …
… — … — … — …

… گفت … گردون — … — شنیده ام که عیسی چو بر آسمان شد — چاره …
مرا با چنین … — … با جان … برابر — بدشتی رسیدم … — … جز …
نه خورشید کردی … — نه … — کیانش … — هوایش …
ز آتش … — … — نه جز … — نه …
همی رفتی در چنین حال … — چو … — حصاری … — سپهر …
… — … — … — …
نه خورشید … — نه اندیشه را سوی پهنای او … — یکی صورت … چون … — برآورده …
… عالم … — … — هوا … — …
در آن بوستان … — در آن آسمان … — … آسمان چون … — چو …
… — … — چو بر روی … — همی رفتی …
کمی … — کمی … — … — یکی …
… — … — چنان … — …
من اندر … — همی رفتی … — … — چو …
که وادی چون … — در آن … — کردی … — …
… — … — … — چو …
… — … — همه … — همه …
نه هر کس … — نه هر گز … — چو … — چو …
چو … — … — … — یک …
همه دیو … — همه … — … — …
… — … — … — اگر …
ملک … — … — … — نه خالق و لیکن …
چه … — … — جهان … — …
یکی … — یکی تیغ … — دو گوهر … — یکی خاک …

بخارا

یکی دولت اتفاق نداز تاج محنت
بروزی که بحث آنجا بنه مردان
جهان کرد دواز خون مردان چو دریا
بنوک سنان بشمری موی دشمن
زمین از چو دوزخ شود یا چو دریا
زکشار به کوی چون کرک بر خف
اگر گشت راضی به احکام ایزد
همی تا موافق گشت آب و آتش
بقا باد تا ای شاه دولت
رخ بدسگال تو از آب دیده
نسیم زلف آن سیمین صنوبر
حنا یا کرد و کشای شب پایان
شب تاریک و من زاندیشه تو
عنبرین ابر طوفان بار چشم
زلب کمیه چون فسرده خوابی
جام من بجنس اندر که بودم
کنون کز تیره شد آن ماه چشا
مرا این سبزی عارض صنم
خبر از بهشتی و آن جام می
نقش خوارزم است همه باغ و بوستان
آن لاله بین نهفته در آب چشم ابر
یک کوهسار لاله چه کجا جست بوی
ای نوبهار عاشق آمد بهار نو

یکی آتش انگیز دار آب کوثر
برده هر کس انگوره خویش کیفر
تو چون نوح و کشتی تو خنجر
بگرز گران بشکنی ترک و مغفر
زمان از چو حنظل شود یا چو شکر
زنجیس به خواه چون شیر مادر
وگر سر بتابد ز دین پیمبر
همی تا مصادق نشد تیغ با سر
سر خنجر تو با چرخ گشته همسر

ایا پادشاهی که از دولت تو
زمین کرد دار نعل اسبان تو
گهی سیم و خورشید برده
ایا پادشاهی که از سهم تیغت
سم بر زبان و دل خویش آمن
میان من و دشمن من
بگم نیاکان او باز کردم
همی تا جهان کرده دار نورد
همیشه دو چشت بترک بریده ای

صفته

مرا بر کرد دوش از خوابگه سر
بیامد گفته ای تو برابر
جو گفت آنکه دوده مرغی پیش آذر
جهان کرد و است پر یکجا ده تر
وگر بنده زلب قرزنده آذر
چه شد گر برسن برابر عنبر
وگر تازی شد آن گلبرگ احمر
بر آمان زلب است و دو دو خور

گل افشان بیاسیم گنه کرد
میان ما و تو عهد اینچنین بود
گر آمد اموج خون کم کرده
میان آب و آتش مانده
مرا گر خط فسرده آمد چاره
خداوندم همی خواندی چرا
همان انگار کاندر موکب شاه
که بر سبزه بود زین پس به

وله

فرش سبز گرفت همه کوه و کوهسار
گویا که جا مهای عقیق است پر عقار
نجم خوارزم لاله افغان
من بنده دور ماندند از وی

گلبن عروس وار بیار است خویشتن
بالعبان باغ بهشتی شدند باز
ناموس ستاره ریخ شد
ما جور روزگار فراموش کرده

جوان گشت با زاین جهان معمر
هوا کرد واز گرد میدان معنبر
گهی چون فرامرز بر پشت اشقر
نوشته شود و در دهها مذکر
زر جیب منقا زشبهت مطهر
طرب نعمت نهاد سهل شهر
سیاه و خش و ار انداز آنکه بادبد
زره ز منقش زه بگذر
همیشه دو دست بزلف عنبر
دل دشمن تو بر آتش چو مجمر
بیا ای دلدار معشوق دلبر
اگر چون من دگری گیری تو دلبر
گر اندر بحر غم بگشته معبر
خیال کرده در دیده مصور
نکرد دو زان جال من مزور
گر اکنون بنده بپسندی و چاکر
بپوشیده آن ماه گرد لشکر
نشاط و نزهت شاه مظفر
کار وی بهشت کرد جهان
ابر خوش نشاط دار همیشه
آراسته بر رو که گوش
ستاره بر شد و گلبن ستاره
یا نگاه ستاره نوکه یا بندد کاه

گر آرزوی وصل تو حاجت
گر کالبد بخاک رساند مرا فراق
معلوم او است هرچه خاست
آن خسروی که دولت و اقبال
میدان پر اژدها بود ز تو
گیتی کوه بکشید اندر
که کرد و بر قضا بر گوشه فلک
زیر خط زیر هیشش سیه
زیرا بر چشم هو با فردوس
بلکه ماند هشت سال چند
ملک تاج بخش ملک ستان
نگرس من مرج تو خیار دکشت
خیال آنکه سرو قد سیم ذقن
میر و عارض گل گلستان
یک سر تنگ دهان مر زرد دو غنج
چه گشت در بنا امید من
هوز نرگس سیراب من
که بر گل من رفته
همان کنم که به بی صورتم جمال
کنون برید چو صد هزار طرب
چو جامهای چکان زآب دیده
بر زیر خاک فراموش گشته
که اشتم که تشنم و آدیم دوشنبه

ز اشفته روی وصل تو خوبیت
در زیر خاک بنشانده
صورت اوست صورتیست
زمانه کرد و دگه بیمون تو دار
مجلس پر آفتاب بود از تو
گوش زمانه کر شود از
گر آب در جهان در دیده

وله ایضاً

زیرا آن سیم گوهر و شنبیم
چون کنه کار در عذاب الیم
قطب دین بو المظفر ابراهیم

ایضاً

بخواب دوش یکا صورتم
نه کرد سر بسیمین او سیم سمن
یکی دریغ و هزاران هزار کرده
خط فشادی اوست و مهر
هوز نرگس آتاد من
تو تدگنا رمن سینه کان سیم
همان کنم که بدی عارضم نگار
گرفته آن شکین من
چو جامهای شهیدان خون
سیم سپید زر جو زر مانند ذکر
ز شادی و بکن نوش

اکنون تو دوری اندر من
مانند کان شاه جهانیم
از وصل او بوستان چه
این از منار زمان تو
روزی که کرد دهر تیره
جهد جهد ای دلیران شود
گاه گاه کی گشته ... ذکر

بشم از جیم او چو جیم دو تا
دل جو لاه نون و جیم چون آتش
خشم او کل من علیها فان

حال دار برخ دوش گرد خوف
شهید وار بکون اندرون
کشیده برخ بیچاره گون
کمان نبرده بدم من
سماک تیره سپر دمی
سفته بوی مرا خاک برگ
همان کنم که مرا هر که دیده
زخاک وخت جگر ده سبزه
نه کس بیارد روزی
گرفته یاد تو را دوست دار
بخواه جام و برافروز آذر

سخن گر آدمیت پادشاه
بر ملک عهد بود و زمین
جودی جود او چون سپهر
وان از خطا تو خطا کند
گرد دنیا چو قیر و فلک
بپا ده چشمه های
گاه گاه تیره همه روی
زیر جهد عنبرینش
بر من از بنم جهان چون جیم
کار ناستقیم و حال سقیم
هو یحیی العظام و هی رمیم
گر بش فضل تو گند تعلیم
کشته جاره در آتش
غریب وار بگان اندرون
گرفته در عرق کو همین
صبور وار به بندی
بدل گریزی
تو با بنفشه
سویدای شکین
زور دو حسرت کرده
نه کس بگیرد روزی
نهاده عهد تو را طوق
گویم جامه کافور

زمین صحیفهٔ سیم است و ابر گنج گهر | درخت قبهٔ کافور و سنگ معدن [illegible]
فلک در فش همی بارد و هوا [illegible] | ز خاک سنگ همی روید [illegible]

تماشاهای هوا است شاخ چو گلبن | خزینه‌های جواهر است خاک [illegible]
بگو که آن که پاک [illegible] | بیان قدرت [illegible] خالق ذوالمنن

اگر نه روضه باشد بود چو زرین کوه | چو آیینه بود و باد [illegible]
نشاط [illegible] | شراره‌اش [illegible]

ز با نهادش چو شمشیرهای خون آلود | بزرگ که نگفت شهریار شیر اوژن
شه مظفر منصور ناصر [illegible] | که پادشاه زمین است و شهریار زمن

چه شد آهن [illegible] | چه کوه زرین [illegible]
شجاعت و هنر و جود [illegible] | جمال حیا و خلق کریم و خوی حسن

خدای [illegible] | برغم حاسد بدخواه و کوری دشمن
ایا ستوده سواری که در صف میدان | شوند مردان [illegible]

هزار لشکر [illegible] | هزار رستم [illegible]
بدست دولت [illegible] | تیغ ضرب تیغ مخالفان برکن

همیشه [illegible] | همیشه [illegible]
همیشه [illegible] | جهان گشای و ولایت ستان خصم شکن

دوش دیدم بخواب آدم را | دست حوا گرفته اندر دست

وله

خواهم همه ما کو ز عشق روی است | هر دیده که عاشقت خوابش حرام
آن سبزه که از عارض تو آراسته شد | رفتیم [illegible] دل خون کرد

قطعه

گفتمش بوسه‌ای [illegible] | گفت حوا به طوق آدم است

تا من بکرم [illegible] برخ نیکویت | با خود خواهم همی [illegible]
هر دل که در آتش [illegible] | دل از بر من رمید [illegible]
تا طعن زنی که [illegible] | در باغ رخت [illegible]
دل خون شده [illegible] | قد چو الف [illegible]

فی الرباعیات

تا دیدن دیگری [illegible]
گر آمده [illegible]
گل بود [illegible] آراسته شد
خاک [illegible]
رسیده [illegible] آسمان [illegible]

ملا [illegible] از اهل بخارا است در [illegible] فوت شد و این شعر از اوست

[illegible] از سادات عالیقدر [illegible]

نظامی [illegible] این عالم [illegible] و این شعر از اوست | [illegible] | [illegible]

بدخشان از اقلیم چهارم است [illegible] سنگ [illegible] لعل [illegible] بدخشان [illegible] تا زمان سلطان ابوسعید گورکان [illegible] سلطان محمد [illegible] به قتل رسانید [illegible]

بدخشی [illegible] | [illegible] | [illegible]

ترمذ از اقلیم چهارم است [illegible]

ادیب صابر ابن شهاب الدین از مشاهیر شعرای زمان خود بوده [illegible] و سخنوران عهد خود [illegible] ارباب نظم [illegible] معتقد بوده اند [illegible]
[illegible] انوری [illegible] انوری [illegible] رشید [illegible] ترجیح داده [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] خراسان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ادیب صابر [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] معلوم شد [illegible] و [illegible] شهور سنه ۵۴۶ این [illegible]

اثر آن جناب [illegible] در این کتاب
ثبت گردید این است

[illegible]

قطعه

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

هرکبت نماره قوابس زبر چیز

چون فرو شد بعزب چشم روز

کوکب روشن و شب تاریک

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

قطعە

[illegible]

قصیده

[illegible]

ایضا

[illegible]

مير جلال الدين حسين فارسی تخلص میکرد، فاضلی گرانمایه بوده و شرحی که در کمال توضیح و تنقیح بر فصول اداء قمر نوشته بر فضیلت او گواهیست عادل

هر چند دیوانش در میان نیست اما این چند بیت که از او نوشته میشود بر متانت طبعش شاهدیست صادق و سخنانیکه در وصف او گفته

در شعر تو کان جعفت از جان	عهد هر چه کسی وصف که زبان هیچ	نزد آنان که در سخن استاده	هر بیت تو از هزار دیوان

قصایه

عمرت دیا با من کرد جز جفا نکرد	عهدش و در عمر جو با کس وفا نکرد	گفتا جای بوس من آمد از جان	و بن هم زلطف دست چند بین نگر

[illegible]

کمال الدین مسعود از عرفای عالیقدار و از کابران دیار است شیخ از ایشان بزیارت شیخ حسن بلغاری چون آمده بعد از مراجعت از هوای تبریز خوش

آمده در ورود و قمش خان تبریز تصرف نموده شکوه خان شیخ را البرای گرجستان برده این غزل را شیخ هم آنجا موزون فرموده و در دوست

غزل

ای زخت آینه صبح و زلف تو شب			بجدی کمان آن لب لطفی بجای
شد زلفت از کیان خانه جهان تاب	من من با تو که فرمود که بیدم برای	بر شب غالب از گل آن رخ لعل	ابر آمدی ای حبیب خوش برای

و شیخ بعد از چهار سال از سرای سیل تبریز نموده و سلطان حسین ابن سلطان اویس جلایر در تبریز بود که شیخ متوجه گشت حضرت شیخ این غزل گفت

غزل

گفت یا را زخیر با و نشان بگر که نگم بجشم			و اگر هم هند دیده و دامی نگرم نجشم
گفتا اگر کرد و رسی از دور دی دیدم آسمان	تا نجرگاه ان استاده منگر کم بجشم	گفتا اگر کرد و دلت خاک ان قدم آن نگرم	باز جدا رس رخ شیخ از دیده نگرم بجشم
گفت اگر برستم آب خوای اندازد	هم بر کمات بجوب نگاه که گریم بجشم	گفتا اگر سر در گریبان غم خوای نمای	ستگان نام مرده از نه سر کشم بجشم

گویند بخواجه حافظ فرستاد و بعد از شنیدن مصرع آخر رقت کرده فرمود که شعر این بزرگوار حالیست خوش شیخ مقبول الخاص و العام و منزلش مرجع

علما میران شاه بن تیمور روزی بدیدن شیخ رفته و سیر باغ کرده میوه ازان باغ خورده ده هزار دینار قرض را ادا کرده وفات آن بزرگوار

در خطه تبریز بوده و مشهور گشته این اشعار	**غزلیات**		ازو انتخاب و ثبت کرده دیم
ای دوستی اندی تو چشم نگران	این دوستی چشم جهانداران را	شیخ کمال از عاشقی جان بداد	سینه مدفن نشد رسوای ما
وعده کشتنی بده به کمال	جان من و عده که کشتی	هر شکان زخم سلام این نکات	گر هزار حبیب گشت هزار من جامه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	**قطعه**		بر که گفت هر سه بار برد
گفت در هر سه هزار کان تو بیت	گفتن هر سه بار برد	سه و چه سه جای شکافت	شیر دل را که سه سر را برد
کشش دل را که بر دری کرمیت	**رباعی**		گفت دل را دختر همسایه برد
ای باغ دل را که شام گونه	وی راحت دل من جان کن و	اکنون کرد کی ببرشم آمده	چندان چنین کرمن چرا نکرده

در وقت فوت آمده که شیخ ساده کنار جبل مشهور اصفهان سنگ مجوس بود و آخرین الامر صحیب این رباعی که گفته استخلاص یعنی ما شده جیب

کا باشد از این تنگ برون آیم	تا بت از این تنگ برون آیم	کو یا که از شک برون می آیم	پروانه از شک برون آیم

سمرقند ابو علی شطرنجی با فغان رباض شرف تسمیه از ندامان حال غافلان این قطعه در مطایبه زاده طبع او است شعری دیگر از او دیده شد

ای برادر گر دو رس حدیث آستن شمع	اندران مده که بودی غایب استن شعر	بر عورت ما گمان کشتن نبایدم	باکمان چون تیک باشد خانه گیرد

اشرفی اسم شریفش معین الدین از سادات عالیقدر جاشتند یار است چون سید حسن غزنوی که جد بزرگ این سید است اشرف تخلص میکرد این سید

با شرف شاهی بین العرفا و الشعرا مشهور است او خود در اشعار اشرفی تخلص میکند بالجمله کمالات صوری و معنوی جمع کرده در امور دنیا نیز از ای

منش فنون بوده و چندی امور شرعیه برای مصالح ایشان مقرر بوده و بذل جهد خود بجای آورده بنیان عدالت چندان از تدابیر صایبه

او استحکام یافته که مدتی نیز بعد از انقلاب حکام و سلاطین به قانون او رفتار میکرده اند گویند چندی در عهد میرزا شاه رخ بهرات آمده نقد دل را

یکباره از کار برداشته کان انجا داده و معشوق هم در کمال اخلاص بشرف صحبت ایشان میبوده روزی جناب سید با معشوق و جمعی از اصحاب بسیر باغ رفته

سمرقند

در آنجا از هر عالم سخنان در میان آمده تا سررشته سخن بصحبت و علاقه و الفت جسمانی کشیدند آن امجد سید معین الدین فرموده در بلاد ازبک

ارواح باعث اختلاط اشخاص است در این عالم قرینی بر شاخ سروی دیدند بحال عاشقانه و سرو دوستی مشتاقانه زده که میشنود آوازش جان بخشی

سرخ معشوق سید گشای ای سید اگر این مرغ بسرو عاشق است از معشوق مجادله شاید آرامش را اسب حیث و اگر عاشق سرو نیست پس معشوق

او کیست و اگر نشانه از عشق ندارد پس صفیرش از دل چرا کار کرده است سید فرمود جهت شکوه زمان دوری و رقیه را ست معشوق از سر خشم خندیده گفت

گروهی بر دوات و مهره گلی آن مرغ ضعیف را مجروح و شش بار آن همه سر بروح ساخت و بر پای درخت سر روش انداخت چون سید اکمال را دید ظلم
در راه دو از چشم شد انشان مجلس گفت هر کس که چون مرغ بیگناه و دلبری کند اعتقاد و بوفاداری و دوستی او شوا اگر چه هر چند معشوق بازی سید ترک و کسمیدا کرد
رنجش او را ضعیف نهیاد و اخر الامر معشوق در جهان زندگی به سفری رفته و همان طریق او را از غم تیری بار بقا در نهاد سید در سمرقند وفات یافت

چو آید بوسه حمل آفتاب	**قصیده**		جهان را نو دهد تازه چون شباب
صبا بجمر دارد در بوستان	ز رخسار گل هر باید نقاب	خوش آید جای وقت گلزار صبح	به آمد درین فصل بودن خراب
نگاری نشان پیش خود کرده تا	بگیر و صراحی درین و شراب	نه چون لعل او می بود در قدح	نه چون روی او گل بود در [illegible]
به گیسو خشم بعقد ناز دون	ببخشد گلستان برخ آفتاب	توانم رسیدن بدین آرزو	ولیکن باقبال ملک رقاب
خداوند گیتی ملک سلطان	**غزلیات**		پناه همه آل افراسیاب
ای خجسته طلعت سلطانت	شاهان جهان بستان نمایت	هم بار قضا مطیع امرت	هم مرغ ظفر اسیر دولت
جان صید کمند شیر گیرت	صد لعل بخند خوش خرامت	صد ملک گرفته یک [illegible]	صد قلعه گشاده یک [illegible]
آن مرحمت که کرده بمن چشم [illegible]	آثار صد هزار سلیمان دیگر است	چنان خواهم که تا من زنده باشم	تو سلطان باشی و من بنده باشم
بزن آتا برین دل دردمند	**رباعیات**		گر آتش در جهان افکنده باشم
آمد دل زار خویش جانانم گفت	زان بودن در زلف پریشانم گفت	گفتم که چگونه گاه بی آخر	بیچاره همین گفت که نتوانم گفت
بر یاد چو پیاله دوش بگذر [illegible]	گفتم که این لاله که آورد رشت	ناگه دلش پریشه ازین خونین [illegible]	گاه بر یاد دل تهی کرده گذشت
ای آنکه نداری بجهان هیچ [illegible]	اندر کنف از عالم تحقیق و مجاز	خوش باش که این نقش [illegible]	میپوش که این قصه [illegible]
آنم که همه حسن [illegible] پوشیده دهم	تا تو دهان خانه بدین شکر دهنم	امروز به لب [illegible] مر [illegible]	ای گرد تو زلف کار [illegible]
دل بسته زلف کار [illegible]	با شیشه تهی چون برق [illegible]	چون مردم آشنا [illegible]	[illegible]
ای دیده شاهی [illegible]	سر در خط فرمان تو دارند سران	خوش باش که در دور جهان [illegible]	مانند تو شاهی چو شاهی دگران

باطی در ولایت بادغیس باغی مشغول اول حال حصری تخلص میکرد از تلامذه مولانا حجت بخارا است حسب الحکم استاد باطی تخلص کرده از وست

شاه عیسی بشاهوی بخشید	گر زنند بش جسم چرخ ندید	بود شد آنچنان که از دنیا	نفسی تا بآخرت برسید

خواجه حاجی محمد از خوش طبعان اندیار است و این مطلع از وست

از شوق نرگس تو که بیمست اند	چندان گریستیم که [illegible]

وردی گویند اصلش از سمرقند است در شیوه ترک و تجرید و طریقه فقر و فقاهت مرتبه بلند داشته بسیاری گفته این دو شعر از و نوشته شده است

هم بر دم غم بکاهش داده دم هر دم دگر	گر بهر تیر دگر زنده باشم تا دم دگر	مرغ روح خود آنان در قفس تن [illegible]	گر بگردد و بگردانم و آزاد کنم

دقیقی اسمش استاد منصور بن محمد و وطن او اختلاف کرده اند بعضی او را از طوس و برخی از بخارا و جمعی از سمرقند نوشته اند بهر حال اشعار
در میان مشهور است او را دیوانی [illegible] که در فن جمع و صلاوت کلام داشته ظهورش در آخر آل سامان [illegible]

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد	**قصیده**		آری دهد ولیک بعمر دگر دهد
من عمر خویش را بصبوری گذاشتم	عمر دگر بباید تا صبر بر دهد	در افکند ای صنم ابر بهشتی	جهان را خلعت اردی بهشتی
بدان ماند که گویی از می و مشک	مثال دوست بر صحرا نوشتی	ز بوی گل گلاب آید به [illegible]	که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیده است	بگیتی از همه خوبی و زشتی	لب یاقوت رنگ و ناله چنگ	می خون رنگ و دین زردهشتی

رشیدی از اشعارش و احوالش چیزی معلوم نیست که کجایی [illegible] حافظه شد [illegible] و قدر خان ممدوح معزی [illegible]

مثنوی مهر و وفا از منظومات اوست دیگر شعری ازو در علما دیده نشد **روحانی** اسمش ابوبکر بن محمد علی از شاگردان رشید است و مداح بهرام شاه

بوده این قطعه از اوست [illegible]	**قطعه**		بسیار بسیار خوب گفته است
مرد آماده بکسی گفته سیل گاو	ناهید هم ز آفتاب [illegible]	زن گونه اگر کش [illegible]	دام نشستاند اگر وعده [illegible]

برغم قهر اگر کسی از کار اول [illegible] محتاج بکار [illegible] چندان کرامت فرماید انشاء الله تعالی [illegible]

حکیم سوزنی گویند اسمش شمس الدین محمد و نسبش بسلمان فارسی [illegible] میرسد و بعضی او را از نسف دانسته اند و در بخارا تحصیل کمالات کرده
و در سمرقند متوطن بوده [illegible] حال مردی بغایت خوش طبع و ندیم و بسیار [illegible] مشرب با جودت ذهن و کثرت ظرافت و سرعت فهم [illegible]
[illegible] در فن شاعری طبع صافی و ادراک وافی داشته و شعرای کبار از معاصرین او [illegible] گویند [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] اکثری اهل فضل و دانش و شعرا و فصحا [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] مجلسی خاص داشته [illegible] هر چند لطیفه [illegible] سخنان [illegible]
[illegible] آغاز کردند و حکیم [illegible]
[illegible] که این [illegible]
[illegible] آخر الامر بخدمت ابو منصور [illegible] رسیده و از شاهی [illegible]
بشیخ سنائی غزنوی رسیده [illegible] بشرف زیارت حرمین الشریفین
[illegible] و از طریق [illegible] و سخن جز از معارف [illegible]
[illegible] منظومات اوست [illegible] وفات کرده [illegible]

ای هر مژه در دیده چو سوزن [illegible]	هر موی [illegible] شده بر تن چو سوزن	من [illegible] بگذارم که چنان	چون چشمه سوزن [illegible] من [illegible]

سمرقند

کوتاه کرد زکبر جویش لاف زند | زنیکونه بحقهای گزاف زند
کون سوی من آرد و ساقی ... | تا خانه برم ابرها لاف زند

صدرها باد ابحشرت نامه رسید | تا حشر بماند آنسر خامه رسید
افشا که زبهر من کنی خامه سیاه | تو خامه سیه کنی و من جامه سپید

ای رشته بحکمت تو سر گم گشته | در خانه جهل آمده و در گم گشته
از خانه بدر نمیای تدبیر نباید | آواز خداوندان که در گم گشته

شهاب الدین اسمش احمد ...

اشعار

کشیده تیر مژه نرگس سیه مستش | که تا بقبضه کنم دولت ... دستش
دو صد هزار ... فرو بچکد زخم | چو آفتاب نماید زجیب ...

یا با هوائش توان برد ...
اگر شیر می کند آه صد هزار منش
چه آیتیست بناگوش او ...
بر آورد و کلمه تا بجوید یوسف
ز فقر چاه دوات تو عنبرین ...
رقی ... بام خواب ...
خواب ناید بچشم ...

منتجب اسمش جلال الدین از ... رشید و طواط استاد ...

بجان کرده بخنده ... | که روح ...
یا ... | ... چون گرید
بکدام خود که ... افزون گنی | چون عادت خویش ...
همه سالی ... | براکه پیش ...
آری چه عجب دل ... | از تیغ ... خون گرید
دلداری من ... | ماکنی ... بجگرم خون ...

فرقی گویند با وجود اخلاق ذمیمه در خدمت سلاطین تقرب زیاد داشته چندی قاضی شهر ... بوده معزول گشته آخر سیاحت خراسان کرده

سنم در این چمن از جیلان ... | و ... من ...

امیر معزی و هو محمد بن عبد الملک المتخلص المعزی از اساتید فصحا و مشاهیر بلغاست ظهورش در دولت سلطان ابراهیم بن مسعود و تربیت او در عهد سلجوقیان خصوصا سلطان معزالدین سنجر بن جلال الدین ملک شاه که بتقریب قطعه که پدرش امیر برهانی سمرقندی گفته که آخر قطعه اینست **شعر** من رفتم و فرزند من آمد خلف الصدق او را بخدا و بخداوند سپردم بعد از آن درگاه راه یافته بعد از آن بصحبت و تربیت ترقیات عظیم کرده تا آخر الامر در خدمت سلطان معزالدین سنجر ملک الشعرا و امیر الامرا بوده گویند تخلص را بتقریب اسم خود سنجر باو داده و در زمره ارباب فصاحت و اصحاب بلاغت قدر تمام یافته ... قبول و سخنانش را مقبول داشته و اکثری از فحول شعرا نسبت شاگردی باو میرسانند و جمعی ... سخنوران ... حکیم انوری ... کلامش را ... داشته و بعضی ابیات ... تضمین کرده ... عزت تمام داشته خصوص سنجر ... سخن گستر بوده ... اشعار ... ابیات ایشان ... مرغوب ... جوایز ... احترام و عزت ... سمرقند ... سلطان سنجر ... سلطان ... بوجوه ... سلطان ... معزی ... باب ... رباعی ...

یا ... ابروان یاری کو ئیه | یا جمع کمان شهریاری گوئیه
نعلی زده از زر عیاری گوئیه | در گوش سپهر گوشواری گوئیه

گویند بعد از وفات او را بخواب دیده گفته که مرا باین شعر بخشیده اند | چار چیز آورده ام یا رب که در گنج تو نیست نیستی و حاجت و عجز و گناه آورده ام

وله **در شب** **قصیده**

خراب عالم و ... ازین عجب
ای آسته ... آن نگار
گل بود ... چو جان ...
گفتم گر خدا ... سیبی ساز برده ...
مرغ و وزیر گفتم و سلطان دیدم
دارای آسمان و زمین خالق ...
کرد ... حکم ...
تا که ز کرکش فلک ...
زنیم ... کار ...
در چه ... اعمال کار ...
پیران چنگ ...
ز هر ... هزار ...
به یک ... سلطان ...
هوا ... حضرت ...
بحق دین مسلمانان ... سلطان ...
بر ... سلمان ...
است ... سرو خرامان ...
نارون ... بر ...
هرکرا ... بشر ... دم
اندر ... می ... بتوانم
ابری دارم ... شیر ...
شاه ... عظیم ...

از فرق تا قدم همه آرایش بهار | بر خواسته ز خیل گل ...
و ... گل ... | گفتا ...
کاین ... | ... بده ...
روزی ... سلطان ... | اگر شدم ...
گردی ... خیر البشر ... | ...

عجب ... چند ...
قد ... از سرو ...
اقرب ... عجب ...
من ... ادوده ...
...
افزون ... فریدون ...
گردون ...
... فلک ...
...
انجا که صبح باشد آنچه ایم ...
... کرده ...
هر ...
اگر ... مدام ...
بوی ...
برین ...
چنان ... اول ...
ماه ... فلک ...
...
من ... چشم ...
خویش ... درد
تا خانه ... سنگ ...
گرفته ...

قصیده

بر ... خانه ... سنگ | بر ... رنگ ...
آخر چه ... جنگ ... | ... بر ...
... و ... | جای که ...
در جنگ ... | جنگ ...

وله

... کنون ... | هوا ...
هو ... بر ... | اگر ...
کر ... سنگ ... | رسول ...
چو ... مه ... سلام ... | بحق ... لا اله الا الله
بر سرو ... خرامان ... | بلکه ... صنم ...
نارون ... | در کنار ...
آسمان مهتری به ... سپرد | همه ...

رباعیات

ز ... چو ... شیر ... | گر ... سنگ ...
در حق کسی ... | ... شهر ...

بعضی گویند که این رباعی را در خدمت ملکشاه گفته بعد حال صله بسیاری یافته تا آخر دولت سلطان سنجر در سنه ۵۴۲ وفات یافته و جمعی مرثیه‌ها بجهت او گفته‌اند

از آن جمله حکیم سنائی غزنوی
که در هیچ روز و آمد بگفت
دیوانش بنظر رسیده از قصاید
کو هر کو یا کرد شد دیده برکوه
آفتاب اندر شرف شد در جهان
همچو نرگس گشت نرگس چشم
گلبن زنده دوست داده بسر
دوش آن نگارین روی چون ماه
نور از کواکب کاسته و دود از جهان
مانند ماه یکشبه بنمود
اندر میان کردی از نسیم آواز
در میان عاشق و معشوق
خوش باد در مجلس شاه و
من داده‌ام همگی پیش او شوم
گر خیال او نماید
عاشقان را از وصال
حشمت اگر چند اندر بسیار
چرخ اگر جا شمس کمی سخن
این صفت هر که بنا نهد
گاه رعد از بهر تیغ تو
شده است باغ پر از تماشای
باغ و راغ گر باد و ابر

مرثیه

در ماتم مبیع طرب افزای معزی	از حسرت اشعار دل انگیز جوانان

قصیده

گرد بگین چنبر او شب چون چنبر	عشق او بی‌چون ضمیرش کرد هوی
گرد دیگرگون زمین و گرد دیگرگون	داد او فرمان انگشت و دماغ
عاشقی کامل شد هست شان	سرخ شد ستاره
یاسمن اندر میان سبز در پوشد قبا	طال الیاء بعد کم داهش
مانند بیش کوی من چون	تیر کشی چون ماه دیده
چون مردم چشم استم عالم	بر جانب مشرق
با نور دولت چون شنیده	زیبا کشتی
آن باد پای سنگ	چون ماند مرکب

ایضاً

چشم نو بیند همی چون چشم تو شد	رات بنداری که او
تا کرمت ما این کرمی	وصل چون یار
نوروز آسمان تا و وصل	عاشقان
خدمت صبح امیر عادل	هر که زنو
تحت ملک بنفش خویش	خرم و خرمت
شیر اگر سجده گشتی	از حد
این سخن هر که بنا	تا که چرخ و شمس
گاه برق از بهر	برق با جود تو

ایضاً

بود عنبر ناب	همچون شده است

در مرثیه او گفته این است
بنشست عطارد به عزای معزی
او گر دیده سنا اشخاص
او مسی کرده
گرد بادی
تا خوار گشت
با چند ابیات
چون قطره‌ای
کوکب
چون آید
کشتی گر
ستم و تخت
چون تکمه
چون ماه
خوشتر است
هر چه
کوه و دریا
گر تو را مانند
چون
رعد
شده است باغ
نور خانه

میان سبزه نگر برگ لاله نعمان
همی ز سنبل
و نار رستا ز نقد
عدل تو
بی گر
ما آمد
به عزم رفتن من
ز بعد عید
نوح حکیم و آواز چنگ
جا بلسا سر اکنون همی
به نعمت
بجهد قطره باران کجا شود
اگر کوش خصم تو و ستایش تو
اگر نیوچه
دیده و
چو آفتاب
شکوفه
شنیده‌ام
از آن قبل
من
مرا گویی
دو قفس
بجای لاله زیر

میان لاله چون نگر سرشک	یکی چنانکه نگار
چنانکه بگر شود پیش جود خواهد	غیاث دولت و اسلام
که نیست از قلم او	شهاب
جود تو	دریا دل و
خمیده زلف	تا زمانم
سرای دگری	بگرد چهره

ایضاً

چرا شراب نه پیاید	بیار خود و ده یک شراب وصل
بر آن بگیرن سلیمان و نغمه داود	بیار چنگ
فتنه را سر اکنون همی	چو من
نجام خویش	نه تحفه
بکار برگ	توان
علب	بود ستایش تو شاه
مثل	اگر گسسته

وله ایضاً

گر آفتاب گل	نسیم
ستاره	بزیر
نهان	بزلف
گر	نهان
تو	مرا
چهار	به
مراز	اگر
بگای برگ	مرا همی

یکی چنانکه
نظام ملک جهان
نگنج
باران
بر من آمد
کنگره و لاله
فرو نشست
گر من
همی رفت
سرا بود
نگارم
بزیر
بود
بجود
نکم
جهت
بزیر
ز من
گر همی
مرا همی سخن
مرا از عشق
و گر
گر تیر

سمرقند

روان نماز دو داور اگر گشت پیکان
دراز و تیره و ری بود پیوسته در پیشم
فراز او همه کردوه تیغ اجمعه
شب دراز و من اندیشناک مانده کم
گمان من همه این بود و فکر تو همه گه
بیان حضر رسیدم کنون بآیت
برون نیامد بجز مدحت تو از دل من
مباد روزی هرگز که از پشیمانی
توانگری و جوانی و عشق و خوی
صبوح ساز و دگر باده عشرت انگیز
بدان صحیفه که هیچ زندگان خوانی
ای باغ تو و بزم تو و سور تو خرم
بنگر که بخرمست بهار عنبر جانا
از آتشه بزم تو پر از بچه حورست
گر بزمی چو حوریست جانب عجب
صبح بکجز بزرست بعد روز نگار
چو جوهریست که آتار آن آفتاب صفا
جوهر خرد و در صوتش بفروز
کی چو ابر که سرخی پذیرد از خورشید
چنانکه جوهر او بر زمین نوار شدست
نگر که با دو خزان صنعت گر گلش
گمان برم که گلستان کنار آدم کم
گشیده ماز دو داو و دانه ای سرخ

زبان غار رود ا حلاوت ... | چگونه بودم دور از تو اندرین مدت
درشت و ناخوش و آکنده خاک و بهتاب | بگه بیابان دیدم ز آدمی خالی
نبات او چو شکر گشت و نسیم او چو عبیر | ز چشم دیو چنان بودم اندران وادی
اگر فدای ... بیافرید سهو | دو دست ... این ...
نهم بر دو دیده جایگاه پای تو سهو | ... ای تو ... مدت
اگر چه هیچ ... جان ... | تو آفتاب ... خاطر من
اگر کسی برگ من فرو برد شتر | ... برگ ... دلبری ... بیخبری

وله

شراب و سبزه و آب روان و ... | خوشا ... که ... صبوح
که باغ تازه ... | گرفت لاله ... سبزه ...
بیحرب ... برد ... نسیم ... | ... جهان ... کنون

ایضا

بنگر که چمن ... لولو منثور | اندر دمن قمر ... بر بط
ازبیجه حوران بستان بچه انگور | مژده ... لولو ... شکر ...
گر کند ... ز آتش ... و حریر | وین ... که کند ... روز ... خاک

وله ایضا

سراز حصار ... سپهر ... | میان ... تو ده ... وار ...
چو ... ز بیچه ... چشمش ... | کی ... سرش ... بنفشه ...
کی چو چهره ... پذیرد ... | کی ... خاک ... زرین

وله

چو روی آینه ... روی ... | گر که عاشق ... بستان چمن
که شد ... چو آدم ز جا ... | ... آیا چو کوی ...
چو ... دان ... و زیر | ... که ...

چگونه بود مرا بی تو امتحان سفر
بهول سهو ... بیم ... سفر
گر ... زنیب گناه ... محشر
دو چشم گویان کوره دو گوش کران گر
گر بجو و نهم سر بر آستانه در
بر آتش ... آید ز آب نیلوفر
گر لاله رنگ تو را آمد از بنفشه خبر
... خطا ... او ...
ز جنگ ... زیر و ... مرغ ... نالد زار
گرد ... سبزه ... لاله ...
همی کشند خط ... جوهره ... نگار
می نوش ... مرغ ... بزم ...
داند ... کوی ... خشکان ... صنوبر
بنفشه ... سپر ... شیرین ...
... چون ... مخالف ...
اندران وقت ... جهد ...
... کسری ... زرد ... نگار
کی ... شقایق ... زارد
کی ستاره ... آسمان ...
شد ... ضحاک ... سپهر ...
گر بتیان ... دشت ...
... رسیدان ... که ...
... سد ... او جهان قیصر

میان عیب ... ضمیر روشن او
چو جام او بجو ... تمام باشد ...
ز بهر مژده فتح و بشارت ظفری
دگر بیام ... بشنود قیصر
مبارک آمد باز بریع طرفه نگار
گرفته نامه ... حکم خدای ... عجب
چو ... سی بود ...
... خلق جهان
امیر ... که ... از ... شمشیر
مخبر ... انصاف خسرو ... شرف
مستی و عاشقی و جوانی و نوبهار
باد صبا نگار که بوستان ... دست
شب ... روی ... کند بوی ...
با ... تیره ... سرش ...
... عجایب ... آمد ... او
... زعفران ... کاه ... کون ...
گشت ... بهین ...
گر ... عاقوت ... پرده ...
از کوه ... سر ... سنگ ...
و آن ... برگ ... بچه ...
... آتش ... ی
چون در کنار سبزه ... قیمتی
ببردیم ماه روزه ... ببر

ستاره ... کشتر ... آفتاب ... | جو گروش ... که در عالم
گر مرح ... سپهر ... او گیر | زمین ز دولت ... صد هزار ...
همه ... بود ... | ز اعتقاد ... کشتی ... چنین
ز ... اسلام ... نیز | بحر ... تو ... چنگ ...

لغز مال چنین

گرفته خاتم حمد رسول در منقار | که دیده ... عالم ...
چو بال ... زند ... بود ... شمار | ... سیم
چو پر و بال زند باد ... والاجاه | سرو ... است
امام ... زند ... وبا ... | حصار ... رخ

صفة

ای ... خوش ... | نگین ... عاشق ... جان ...
از بوستان چگونه ... | اندر لف ... بر جان ... چمن
آن زلف ... آمد ... | ... کنم ... زلف ... کر
... دل ... بی ... | ... بچه ...

وله

... نگار گون ... زعفران | ... آب ...
... رضوان ... | بندگان ... جوش ...
دسته ... بخت ... | ... زعفران ... روز ...
... سبزه ... سبز ... نگار | چمن ... دوشنه ... باغ
... کسی ... آینه ... | ... روشن ... آتش
چون ... کوکب ... | ... لاله ... دست ...
اندر دان ... سبزه ... | ... ستاره ... نسیم ...
بر باد ... قدح ... | ... باده ... شکن

ده در جوانه دیبری در خود ...
بر ... صد هزار ...
... ابن ... صبح ...
... حساب ... پیغمبر
... صبح محمد مختار
گه ... نقش نگار
...
...
...
عبرت و قبال قبله احرار
... دو ... نوبهار
گر گونه ... گونه ... عجب ...
... آن نگار
... زلف ...
در جشن سال گردش ... روز ...
... آمد ...
... جشن خسروان روزگار
ابر آمد و ... ز سر کهسار
... باغ اندر ...
... خطاب ...
... راحت ...
در ... درخشی ...
ای ... بوسه ... لب ...

سمرقند

قصايد

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

وله

[illegible]

سمرقند

[illegible]

ولها

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

سمرقند

[illegible]

قصیده

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

قصیده

هم اندر الم گشته هم چشت اسپید	تو نیم بوده و داری [illegible]
در میوه باده گوشم نوشم جبار و باده	ای اندرین دهر ما [illegible]
مگا بهواری و جهان تو بهوا لی	بر هوا ابر جباری بسیم [illegible]
بوستان معطر گشت عطر [illegible]	هر در [illegible] چمن [illegible]

[illegible]

مجلس خوش نسی کار رهزنی است	[illegible]
هم تو هستی بره آمدن گر چو هستی	باد رخی آفتاب [illegible] ملک [illegible]
گرنه زیر سایه بخت شه واهستی	افسر شاهان ملک بخجر سر [illegible]
بوسه دادن [illegible]	گر بنام بخت شوری [illegible]
کمترین بنده کاش چمن و دوار هستی	[illegible]

غزلیات

از تو بار رفته بوده روی یا چون نهاد	برد دل من عهد بود [illegible]
داد گر از او خوبتر خلق زنده [illegible]	دلم چون دهان کرد [illegible]

رباعیات

پیش خرد خیره خرد [illegible]	در دل دارم که بند [illegible] کنم
این کاه [illegible] چون [illegible]	گر شمع تو نیاز [illegible]
از خاک [illegible] کشید	چون آب [illegible]

ای آفتاب خوبای [illegible]
هستی [illegible]
گر چو تو شادی آیم [illegible]
در هر که [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
گر [illegible]
چون عرق [illegible]
از پس [illegible] سال عشق [illegible]
انگه [illegible] چشم [illegible]
زلفاق آفاق جز من که داره
[illegible]
گر تو [illegible] شمع [illegible]
چون آتش [illegible]

هم رنگ باده رو یا [illegible]
من لعل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آفتاب و دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
بر من [illegible] چون گشاد
[illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
چون [illegible]

شبگاهی و سلطان ملکشاه سلجوقی نظام الملک معزول و تاج الملک منصوب ساخت [illegible]

[illegible]	در [illegible]	[illegible]	[illegible]
ای که بردم [illegible]	گر [illegible] بیش تو [illegible]	ای کرده دل خصم [illegible]	[illegible] خصم [illegible]
ای کوی [illegible]	وی [illegible]	گر آب [illegible]	[illegible]
در بر [illegible] دل تو اگر داری	اندر کف جام [illegible]	[illegible] که در بر داری	[illegible] آفتاب [illegible] داری

نظامی عروضی سمرقندی از فاضل آنجا بوده و از اکابر عالم است از شاگردان امیر معزی است و کتاب چهار مقاله در حکمت جمع و آیین خدمت ملوک [illegible]
اصناف نوشته مثنوی ویسه و رامین منسوب باوست و از نظامی ثانی نیست این چند شعر که نوشته میشود از آنجاست دیگر شعری از ایشان دیده نشده از اوست

مثنوی

دلی دارم که در هجران [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
اگر تو [illegible]	[illegible]
گر از تو دور [illegible]	نگار [illegible]
که در باغ آن دو گل [illegible]	اگر [illegible] توان کرد
[illegible] روزگارم	همه [illegible]
تو [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
اگر [illegible]	[illegible]

فرخار

فرخار ولایتیست از حوالی ختا و کاشغر گویند خاکش خوش خیز است و بادش دل آویز در ترکستان [illegible] فرخاری از کجا باشد

فرخاری در فن نظم استاد است و از مشاهیر سمرقند [illegible] این قطعه در عید [illegible] این است

اسبی دادم که [illegible]	[illegible]	تا روز [illegible]	از [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فرغانه

فرغانه [illegible] عالم واقع شده [illegible] سمرقند [illegible] کوهستان [illegible]

هجری [illegible] فرغانه [illegible]

قباه

قبا ولایتیست [illegible] ترکستان [illegible]
زمان سلطان محمود پادشاه [illegible]
الامر [illegible]
[illegible]
چون [illegible] قطعه [illegible]
[illegible]
[illegible] **قطعه**

قباه

[illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible]
[illegible]

رکن الدین

قطعه

جسر سیم از مجمر اول کتاب التکره در ذکر اشعار فضلای مملکت هندوستان

شیراز اولی در ذکر احوال و نقل اقوال شعرای ولایت دکن که ان شاء الله تعالی نوشته میشود

غزلیات

شیرازه ثانیه در ذکر اسامی و شرح اشعار شعرای دهلی که مشهور بجهان آباد است بر ترتیب حروف تهجی

جمالی

غزلیات

قطعه

رباعی

غزلیات

گوی نخ گر جهان میری نگفتن [illegible]
کسی نامده که دیگر تیغ نازکی
سپیده وام راه بر توشکن [illegible]
عرفه [illegible] دم صبحگاه
بشان از گفتار دیدم بسی
[illegible] من از عالی بر [illegible]
سزد که بنام آن خداوند
کرشمه داد چشم نیکوان را
رخی اندک بسرخی میل کرده
عرق گرد روی آن عذار [illegible]
حرفی که از دولت [illegible]
بسی کز زند چه پنجه بر سنگ
حکم که بد بگری کشاید
تو پنداری جهانا غیر از این نیست
چو آن کرمی که در گندم نهانست
بود سوزن به از تیغ برنده
جستی پر ز حوران بهشتی
از شوخی هر که افروخته نیست
بهوت که بگان من الله پیش آمد
هوشم [illegible] خوبان برده
من بودم دوش آن بت [illegible]
ای از تو مرا امید بهبودی نه

مرا بر هر کوی کس گذا کمین [illegible]	خوش از زبان کردی نام [illegible]
اگر تو زنده کنی خلق را و بار کشی	شنیده‌ام که نکان [illegible] می [illegible]

اسکندرنامه

هم از عشق خوش بوده هم گناه	[illegible] بیش [illegible] بیش است
بشان گشت از خوش کسی	[illegible] کم گشتن است

خسرو و شیرین

که دلها را به لبها داده پیوند	زهی نقاش صورتهای زیبا
نگار شیر فرموده آهوان را	چنان بنگاشت گیسوی گره گیر
بهاری از کف خضر آبخورده	[illegible] گوشت [illegible] آدمی زاد
کرشمه تکیه و ناز می ریخت	[illegible] به [illegible] چون دل [illegible]
از [illegible] بیرون نیاید	[illegible] پسبان [illegible]
خود [illegible] رود [illegible] سنگ	مردم [illegible] گشته خویش
گردی چو گذشت بر تو آید	[illegible]

خضرخانی

زمین و آسمان او [illegible]	شود با هر که خواهد [illegible]
گر این دو زنده باشد آن [illegible]	[illegible] بر [illegible] آید

رباعیات

با [illegible] دوخته نیست	گو [illegible] دل [illegible]
گویا گلی بر جگر ریش آمد	[illegible] تو [illegible]
آن کج کلهان [illegible]	گویند چرا تو دل [illegible]
از من همه [illegible]	[illegible]
با من تو چنان [illegible]	[illegible]

چو نام من [illegible] زبان [illegible]
چرا بگردن خسرو [illegible]
[illegible]
که کسی [illegible] آتش است
[illegible] سخن است
[illegible] آدمی [illegible] است
[illegible] خاک [illegible]
که [illegible] دلها را [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] که در عالم [illegible]
[illegible] وزد
[illegible] آسمان [illegible]
ز خم [illegible]
زمین و آسمانا غیر از این نیست
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] خورد [illegible]
[illegible]
آتش [illegible]
[illegible] روز [illegible] پیش آمد
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible]

شیخ فریدالدین شکرگنج فرید اکابر اولیا و وحید [illegible] هندوستان است [illegible] معارف رسیده و [illegible] جان [illegible]

[illegible] که [illegible] نظام [illegible] از [illegible] یک رباعی از [illegible] رسیده [illegible] شده [illegible]

هر سحر که بر [illegible]		رباعی	بر [illegible] دوستان [illegible]
شب [illegible] دل [illegible]	روزی [illegible] من پاک [illegible]	[illegible] همه [illegible]	[illegible] دیده [illegible] خاک [illegible]

خواجه معین الدین چشتی از اکابر صوفیه [illegible] سلطان شمس الدین و سلطان شهاب الدین غوری [illegible]

عاشق [illegible]	معشوق [illegible] نکوست کند	[illegible]	هر کس [illegible]
ای [illegible] تو [illegible]	[illegible] توباج [illegible]	آنکه تو که معراج تو [illegible]	[illegible] معراج [illegible]

نثار [illegible] آمده و [illegible] نوشته اند که [illegible] بوده [illegible]

[illegible] خواب [illegible]	[illegible] باز [illegible]

سرهند [illegible] سلطان [illegible] عه [illegible]
[illegible]

کابل از [illegible] اقلیم [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible]

خواجه زاده [illegible]

نادری [illegible]		قطعه	احوالش معلوم نشد این قطعه از [illegible]
جهان [illegible]	[illegible]	جگر [illegible]	جگر [illegible] جان او

لاهور از [illegible] هندوستان [illegible] است [illegible] می باشند

سراج الدین صاحب [illegible] اقلیم [illegible] احوال او [illegible]

[illegible]	از [illegible] کردی	از [illegible]	[illegible] کردی

شیرازه ثالثه در ذکر احوال و نقل اقوال شعرای فصحا اشتمال ولایت کشمیر است بعون الله تعالی

کشمیر از اقلیم چهارم [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible]

مشیر [illegible] بوده [illegible]	[illegible]	از [illegible] سخن [illegible]
غنی [illegible] یک شعر [illegible]	[illegible]	[illegible]

گلسکوی از تخلص او شاعری معلوم این یک شعر از او ثبت شد

گرفته زخم دلم در دوان خدنگ ترا / بلند ناله که چو طفل شیرخوار انگشت

مظهری از آدمیزادگان انجاست در سلطنت خاقان لقب داشته و صاحب اخلاق نیکو بوده گویند دیوان آمده و یادگار گذشته این چند شعر از او است

غزلیات

به لب دیده چو خون زخون بیگانه	کمان شتم ز دیده ... چند با بیچوم عشق	دو تا مجنسته ... دیوار کو ...	چه بیشنا گمی بود چشم لیلی را
من فراق دهان بیمیرم کر یاد دهان	بیرم ... عالم خبر نه گشته باشی	خانه کشی دل را به دیگری وادی	چرا تو از ... کس ... گشته باشی
بغیر تیغ غم آن بیکسی که چونو بیاد دا	دل بر دوری بنهاد و نتوان	بیابان کرد و میان آتش	به دیگری دهیم ادا گر تو یکدادی
رخم که صبر باشم الا			شوان شده و ایستاده شوان

فروغ در شرح حالات و بیان مقالات نسوان عصمت توامان که در ازمنهٔ مختلفه بوده و گوی فصاحت از همگنان ربوده

عایشه از اهل سمرقند و کلامش شیرین تر از قند اگرچه شعری از او سوای این دو بیت به نظر نرسیده اما این دو را بسیار خوب گفته از او است

انکه کز چشم من برد شعله است	هر گوش کشیده که هر دار دیدیست	از گوش بیرون از آنکه بیدادی نیست	کمان دار غم نوم عالم دیده است
با من چو شب وصل تو یکجا دیدار	تا گاه هم از شام که صبح آغاز	با اینکه کر خوش گشته دم ندیم	کوتاه شبی از آن بعد عمر دراز

عفت دختر قاضی سمرقند است از مطلع توان یافت که صبح خوشی داشته

گر سوای عشق از مردم عالم علی ...	که عاشق کشی بود که سوا شدن هم علی ...

صفی از اهل اسفراین است این مطلع از او ملاحظه و نوشته شده است

قامت سرو که در آب نمود از شده	گر شده دعوی بقد یار و گوش از شده

لاله خاتون مردانه قدم در راه جهانداری قدم نهاده مدتی حکومت ولایت کرمان کرده بزیور کمالات آراسته و اهل کمال را رعایت می نموده از او است

من آن زنم که همه کار من نکوکاری است			بزیر مقنعه من بسی کله داریست
درون پرده عصمت که جایگاه منست	... فرمان ... که بر ...	جمال سایه خود را دریغ میدارم	نه هر ... که آن هر که ...
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کد بانو	... بگلای ... سرای ...	من اگر ... می کردم ...	تو خود این نه گری کر ...
بس ... که از چشم ...	... این از ...	... گوش ... می ...	آسیب ... گوش ...

رباعی

حسن ...			... شاه ...
... شده ...	با روی ... خود ...	تیغ ...	خون ...

لاله خاتون ... دولت شاهرخ میرزای گورکان بوده و شرف صحبت گوهرشاد بیگم دریافته بحسن و جمال موصوف ... و کمال معروف ... خوش ... درمیان او و شوهرش خواجه عبدالعزیز طبیب سرکار میرزا واقع شده ... از ... بیگم ... خواهر ... بیگم خواجه ... دیده ... بود ... خواجه ... بیگم ... کاری ... شعری ... خواجه کوی

گویند مهری ... سلطان خواهرزاده بیگم ... خواجه عبدالعزیز ... حکم پادشاهی میرزا ... حبس ...

مهری این دو بیت را ... گفته

اشعار

مرا با تو ... یاری نمانده است	دل مهر و وفاداری نمانده است	ترا از ضعف پیری قوت ...	چنانکه پای برداری نمانده است

... کند ... سر ...	زین ... مرد و زن را	افسوس که ... خواهد بودن	... که ... کردن ...
... که ... بود	آن ...	...	...
... خانه ...	... دل ...	... همه ... دل ...	آن ...
شوی ... اگر ... بود	چون ... بود همیشه ... بود	آن ... زنان ...	... پهلوی ... پیر ... بود

مهستی از ... گنجه است ... سلطان سنجر ... محبت ... سلطان ... رباعیات ... گفته

رباعیات

... خیالات او ...			... شده
شاه ...	در ...	...	بر ... کرد
...	...	سر ...	...
...	...	...	...
...	...	آن ...	...
آن ...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
هر کار ...	اندر لب و دندان ...	گر باز ...	اندوه ...

ادیم برانست که نابخوانند	بگرو زمرا بکام دل نشانند	عهدی دارد فلک که تا گردد جان	خود بنگرد و مرا [illegible]
مقصد بکنیم که ز اشتیاق تو بگرد	با من دل پر ز ذوق و فراق تو بگرد	چون زلف دراز [illegible] جبایه	تا با تو بگویم که فراق تو بگرد
دور از نگه ذوقی فتاده دیده مستش	در پاش فتادم و دگر خرم دستش	امروزش از آن مسیح می آید باد	یعنی خبرم [illegible] ولیکن مستش
صف وجود [illegible] کافر کیش	آن کشته زبان که خیزد از لب [illegible]	گفتم که ز کم تنگ برنج بگوشم	شنید و فراخ زد چو [illegible]
در شب ز غم [illegible] عذابم بهم	در ره به یکجای خواب آید بهم	وانکه که چو نرگس تو خوابم ببرد	آشفته تر از زلف تو خوابیدم
با ابر بجنه در عقابش بهم	جو بنده نور آفتابش بهم	گر در رگ دیده من بیتابم	هر گوهر که کم در آبش بهم
من عهد تو بشکست سید انم	بشکستی آن درست سید انم	هر دو شمی امید [illegible] با من کرد	آخر ز جفا بخت سید انم
آنکه که ز هیچ کس تو چیزی نری	صد چوب غول خوری [illegible]	سنگی که از او رو غنی گنجه کرند	گر برگ گشت غنچه تیزی نمی
نورجهان بیگم حرم جهانگیر سلطان هندوستانست بدیهه سلطان گفت		زانه نگمه لعل بر لباس [illegible]	شد هست قطره خون [illegible]
گویند در مقام عذار وقایع بعرض سلطان رسانیده مصف بافته است		[illegible] چون همی کر خاطرت [illegible]	بیجان رفت و [illegible]

مجمره ثانیه در شرح احوال و نقل اقوال فصحای معاصرین حرسهم الله احوالهم منقسمست و بر دو پرتو اول در نگارش اخبار معاصرین [illegible]

چون خامه عنبرین شمامه بموجب المقدور از عهده نگارش احوال و اقوال متقدمین از شعرای فصاحت آیین آمده حال وقت آن [illegible] حسب المیسور بشرح شعار و اشعار معاصرین نماید هم الله قدرا اشعار رود واگرچه سالهاست که بعضی انقلاب [illegible] رسوم شاعری نسخ [illegible] اندوه [illegible] و سوخت شعرا مسح گردیده و تفرق بال و اختلال حال بحدیست که کسی با حال خواندن شعر نیست تا گفتن چه رسد [illegible] او ضاع زمانه که هر روزه ملاحظه میشود احتمال نمیداد که بعد از این ادراک جزئیات که منبع انبساط [illegible] [illegible] که منوچهر حال معاصرین شود [illegible] بشیبه که چون عالم [illegible] متغیر است واگر گاهی گردش فلک مخالف خواهش بوده باشد گاهی موافقت [illegible] اخبار [illegible] تصدیق این دعوای صادق [illegible] عالم بکفر [illegible] عالم [illegible] العزیز این روز [illegible] شب [illegible] خلاصی روزی [illegible] حال [illegible] اشعار [illegible] اشتغال داشت [illegible] خود ادراک معانی دقیقه آن کرده با خود خیال کردم که [illegible] نیست که بار بعضی [illegible] که این بحث آشنا باشند لهذا [illegible] چون بازار این جمع کرامشان در این صحیفه مسطور است بعضی از ایشان [illegible] [illegible] داشته خواست که جواهر خیالات [illegible] گوش [illegible] آیندگان را از استماع این معانی دقیقه و الفاظ رشیقه محروم نگذاشته شروع بنگارش افکار ایشان نمود که بعد از این شاید روزی چند بکام احباب کمال گردد و گاهی ایشان [illegible] ابیات [illegible] اشعار [illegible] هم اهل حال را از اهتمام رواج شکفته [illegible] پریشان خیال [illegible] و هم احباب شوق را از استماع این نکات [illegible] دست داده [illegible] جامع [illegible] و دعا [illegible] اختلال حال معاصرین [illegible] که [illegible] ایران [illegible]

[illegible] انقطار جهان بود و از اشتغال [illegible] اشعار آشنا و بیگانه دیوان [illegible] گشته سحاب [illegible] طوفان خیز [illegible] مصداق [illegible] [illegible] و دفینه جلوه [illegible] احوال [illegible] خارج از [illegible] [illegible] بیداد [illegible] واجب [illegible] [illegible] [illegible] در بحر مخالف در معرض [illegible] [illegible] تعلیم و تعلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اموال [illegible] [illegible] اشتغال [illegible] **شعر** [illegible]

کوتاهی دست تطاولش زبان عیب‌گویان مجلس نکته‌گیری را کوتاه و ساحت بساط تیغ آتشفشانش از خون ظالمان جهان غازه آرای چهرهٔ عروس ملک
و مسمار تعدی سنان جولانش از خاک منهدمان گیتی سر مرکش چشم شاهد انصاف از دولت ضعیف‌نوازش هر گدا به تخت سلطنت نشسته و از سطوت
سازش هر جوانه که خاقان بستهٔ زنجیر کالش کشتا عادی کرک فشان و پیکان کوش دشمنان پیام مرگ رسان و اهالی بیگرای در اکثر مملکت
فرمان‌دهی و رایت علم و برازنده کوت شیر بیشهٔ جلادت و مرد میدان سعادت شاه المؤید من الرب الکریم و الرای القویم و اللطف العمیم الموفق بتوفیق الکریم و الباس
العظیم المنتسب الرحیم و الملک العظیم خسرو بیمثال سعادتمند ابوالنصر سلطان کریم زند خلد الله ملکه و اخاف الله المعاندین همیشه خوش و روز که بحمد الله
از میامن الطاف عمیم خداوند رحیم و کرم آن خسرو کریم هر کف خاک ساحت چمنی و هر سر خاری دستهٔ سنبلست و هر غنچه‌ای برگ شادی دیده و هر خاک رنگ
آبادی گرفته رعایا از تیغ ظلم لشکریان صدری نه و لشکریان از بیم آه رعایا خطری نه خواست که جواهر رنگین مخزن خیالات معاصرین با نظم جوهرین بمنار
دانش بر ساند تا معلوم شود که نظر بستهٔ او خطری با وجود شدت اهتمام روحانه و کثرت اهتمام جسمانی این چند سطر را به نامهٔ قبول... برایه نظم نهاده داد سخنوری
داده مشابه تکلف هر یک از استادان متقدمین که اکثر اوقات در مجالس والدین صرف نموده و در طلب ایام سلاطین عصر خود کامیاب مطالب متعدد بوده
محمود اولاد انامی میرسید اگر تقریبی از نوعی باز پس شده بعضی تو نشاندند دولت و نگو دست هرگز آن صاحب دولت غبار کشف ایشان را دیم نموده هر کاه بخوانند
باز به بیکار این دو ای که جوهر زیده هم تجویز ایران خصوص بر دانشمندان و کوشه‌گیران بکنند و مبتلا می بوده عیب نقصان مال و فوطی بهتان بدر بود اکسک
چون عده ایشان چندان نیست که بطریق متقدمین نام هر یک در تحت دیار خود نوشته شود لهذا اسامی ایشان بترتیب حروف تهجی ثبت افتاد ایلام
و الامش از شرح حال او مذکور شد اما چون از شرح حال هر یک علی الاجمال در تحت اسم او نوشته میشود اما آن بود که وقایع حالات ایشان را مجملا در عنوان
این مجموعه بنظم آورده حال خود را نیز بعرض رساند تا شنوندگان را مجملا آگاهی حاصل باشد زیرا ایشان را حالات با اوراق شاعرانه نمایند برای سمعان مختصر
نمایند که اصل این سالک مسالک کیلای از دودهٔ ستوده چنگیزی و جد سوم این ضعیف ابن الم... است که نامی نسب این ضعیف جلیل به چنگیزخان پسر سیم ابجار
او الدوخان پسر سیم از نسل پیرار قونغان بیست و او غوزخان بچند واسطه از ترک بن یافث بن نوح محنث شده و نظر بطریق اجداد کبار جوانه با ما
سلطنت و جهانبانی گشته اجمش و جهان سلاطین بعدل و داد مذکور و در رقابت جلادت و صولت بچشید ترک مشهور است ازین سبب نامی سلاطین هم ترک
دو خواهی فریدون خروت خوانین از ترک قاطبه بای دو شاه و زیکار میرسد چنانکه بحکم سلطان محمد او لجایتو سلطان خواجه رشیدالدین طبیب ... در ضبط انساب
طوایف ترک کتابی نوشته که بجامع رشیدی مشهور و مشتمل احوال و انساب تا وقت در انجا مشهور است که بعضی از ایشان بکرار اختیار تاریخ خلاصه آبا و اجداد خود از
در ترکستان بر پادشاهی فرمان فرمایی قیسو دانیاج خود اوقات میگذرانیده تا در زمان سلطان محمود غزنوی با فتنه‌ها و آشوب خروج چنگیزی با جمعی از اقارب در عراق
ترک با ایران آمده بعضی ایران مملکت ساکن در بعضی در خدمت آبای فخیم جا توقف میدار شام رفته در انجا رحل اقامت گسترده تا در زمان ظهور دولت تیموری
هنگامیکه امیر جهانگیر بفتح آن دیار بر دو شده دو شاه که در را شناخته نغو... بیت و عزیمت کارا بعزم سکنای ترکستان کو در اجداد ایشان بوده از دیار شام
با ایران آورده بعد از وصول آن دیار بحصول شرف خدمت سلطان صاحبقران سپاه و پوش صنعی رو ساری آن قوم المکرت بتبع خود ساخته بر شفقت السلطان عالم متمکن

نرن

اورده بمنت قندهار از حضرت داشرف داین قندهار در بوجستان بحکم برادر محمود بحرف محمود برید محمود کشت و طالب شمخان بعد از تسخیر آن کر با نحان بقصد
تسخیر انزو دست روحیه کرفته حاکم تعین و بعزم تسخیر اصفهان با مارت بخراسان روانه شد و شاه حسین جاه به قصد استرداد محال قمرو و میشکر حرکت کرده یا انحم
و الما محمد او محاصره و اودو کشتاقی حشمت با اصفهان آمد چون اکثر اوقات بقضای دولت جوانان و منقضای حرکت و کام رانی بشرب و دوار خوانانه در شحی حسنوی مکار
خوانهای مشغول او محاسبه از و پر ملک خاقانی بود و خبر کشت اولاشاد بافه طالب قلی خان با سپاه خراسان بدربار مملکت مدارید و شاهی آمده با سنغار روان
بادیانه ایران و جلادت دلیران و رعایت سجران و ذلت ملک مملکت ایران از سنشه و بیکانه استرداد و حالیکه کیفیت آن مجملا اشاره خواهد شد اگرچه در آن کار
حال و مقدمات آن خسرو بیمثال جان فشانی کرده اما بآخره با غوای هواهای نفسانیه شاه طالب ما انام موجب خلع و حبس سلطانی بسیر او ساده او انام دولت
کرده از کار خوانهای دولت کشته به تخت سلطنت نشانده شکوه خلیفه جام او کرده و هر روز بانشدن و پس از چندی بسیری را در ساخته و خاتمه انشان بعد از آن که
نوادرت و خود بعد از افغان از جانب شاه دم سپاه و انماه فقر و ملک بحث بعد از رجوع و در بغداد و بعد از تو به صفوت اولاحمت آب سلطان ملک
ملکشاه و اودو مان وعده عرض جلیت عزاداری سپاه و دیده حرکت بغداد نموده با عثمان پاشای توپال سردار روم و جمعی با شاهین از کرک و لشکریان
مردان از عهدت هرج و مرج وانکه نیز مباری حضرت باری برایشان خیر قام کرده عثمان پاشای توپال و بعضی پاشایان دیگر مقتول و بقیه السیف بعضی راه کریز در پیش
گرفته و دو ولایت روم پراکنده شده و بعضی اسیر و تمام خوارا بغداد در ساخته تو خان عالیشان بعد از آن بعد از فتح و مراجع اطراف و بعضی محاصره دردوگو
و هم در انجا رضا قلی خان خالو به فصلی که احمد پاشای عثمانی در تسخیر در حیطه دولت خواهی بود میانه سیکه منعقد افروخته بنجانی جرانج حیات پیروحیات برا بن
انشاهی جهان محمد خان بلوچ که از جانب اشرف افغان به سفارت روم رفته در مراجعت کرده بود در آن حکم آن خان عالیشان بحکومت کوهکیلویه سرافراز شد
الحکومه روانه بود و در بوقت فرصت بافته بهوا خواهی شاه طهماسب در شوشتر شورشی عظیم برپای کرده خان ذیشان بمجرد استماع این خبر بکمال استعجال از اتحاد
بغداد در پوششم انعاده خرم آباد و تسلط بلغار تمام رفته حاکم شوشتر را کشته و در انجا اقامت کرده امداد کوهکیلویه روانه و در قرستان بعد از محاربه محمدخان از کرد در فند گرفته
و حکام کوهکیلویه و شوشتر تعین و بعد از تسخیم امور فارس ملتفت و در انجا امیرزا تقی شیرازی را در انتاء صفهان بمجال آذربایجان رفته تا می آنجا را به قهر و غلبه تصرف
انتظاف امنای دولت عثمانیه برآورده گرجستان و محال کرجیه را بوعده نکرده برعه اطاعت در آورده حکام ذوی الاقتدار بحکم چون آنجا را تعیین و کیفیت را بخراج
با مراجع و جدال از دولت امنای دولت بوسیله تنزیع دو دو نفر در شهر ۱۱۳۰ احد و اعیان نامی مملکت ایران را اکثر و در تحت جمعی خان جمع وجدایی
داختی خوف اوتوانی بهمین که به تخت سلطنت ثابته و یک انداخت فارس این شعر خواجه حافظ را خواند میرود اتفاق و انعام کشت ثم ار مخانه وحی یا حریف اقا
بود مرتضی قلی خان خوانده بود در حوض خان کرمی به منصب انتم جان ملک پیکر دمیرزا تقی شیرازی را بر تبه خلقه و بکسرکی کرمی الکاء فارس سرمند ساخته اقا
حالات مرحوم قیصر ما بعد از حکومت شیروان حاکم خندقار در بندر عباسی کرده حسب الامر او کوچ اعاد الله الموفقین قم بر دوش کاشر به وقفیم اما او ایس رن خانه
رفته و والد مرحوم در جوالی سندهای یعنی بر دو مرحقان خواب والی آن بادشاه عظیم الجاه چندی در لوازم این حمک از نوم و خرم و عدم بیع و به می او بوده کتابی
در حقیقت از ادعیه بحواشش ثابت در دولت اسکندری بیداد و انبیا اوراش علامت سلوت تیموری بمیر اقرن با بوش بابی کلاه دولت دولت و جاماسی و وفات بعده ان

[illegible]

انجوار رسیده ... آن را مجملا معروض خواهد داشت و تفصیل وقایع احوال ... [illegible]

[illegible]

ابقا نرفت بعد از چندی از تاثیر خون ناحق آن سادات مظلوم آن افغان مشئوم مرض ماخولیا بر وجود او طاری و کج دماغی او به مرتبه [illegible]
تا اشرف پسر عم او که محبوس او بود با جمعی از افاغنه متعهد و در وقت فرصت غفلت او استیلا و حرکات نامرغوب او را که چون منسوب [illegible]
روا نمی دید در دفع او ساعی شده صورت وقوع یافت و خود تاج سلطنت بر سر نهاد و آن سلطان سعید را شهید و [illegible] محمد خان خالوی [illegible]
اندولت [illegible] بود با جمعی از امرای بزرگ ازبک و تاجیک به ضرب تیغ به روضه رضوان فرستاده و هفت سال در عراق و فارس [illegible] غارت [illegible]
مشغول بود بعد از محاربه با امنای دولت عثمانیه و خراسان [illegible] مصالحه انجامیده و ولایت [illegible] را به اولیای دولت عثمانیه واگذاشته محمد خان
جوج را بجهه دادن و گرفتن صلح نامه و [illegible] به دربار سلطان احمد خواندگار فرستاده و خود به اصفهان مراجعت کرده با کمال تشویش از جانب شاه [illegible]
صفوی به عشرت [illegible] تا اینکه بعد از اشتهار خبر قتل خاقان جمعی [illegible] و [illegible] بلکه به امر [illegible] مشغول بود [illegible]
فاصله چون [illegible] دانی [illegible] هر یک [illegible] افزون گشته باعث [illegible] حواس [illegible] ارباب [illegible]
میخواستند [illegible] حال هر یک را [illegible] محمود [illegible] ارض اقدس [illegible] کرده [illegible]
[illegible] نواب صفوی [illegible] میرزا نام [illegible] شاهزاده [illegible] بعد از [illegible] کارش [illegible]
مشهور [illegible] ولایت گیلان [illegible] دولت روسیه آمده [illegible] و غارت بسیار [illegible] محال [illegible]
و ولایت آذربایجان [illegible] دولت روسیه [illegible] کرده [illegible] استرآباد و [illegible] فتحعلی خان قاجار و جماعت [illegible]
و ذوالفقار خان [illegible] در قلعه قندهار [illegible] حسین برادر محمود افغان بود [illegible] جماعت افغان ابدالی [illegible] خان [illegible]
میرزا [illegible] مشهد مقدس [illegible] بعد از محاربه با جماعت افاغنه [illegible] اصفهان بحکم اشرف افغان کشته
شد تا آنکه شاه طهماسب صفوی [illegible] ذوالفقار خان کرده با فتحعلی خان قاجار بخراسان رفته جمعی [illegible] خراسان [illegible]
بودند [illegible] افشار [illegible] آن شاه والاجاه [illegible] آمده و [illegible] محمود را با فتحعلی خان قاجار [illegible]
[illegible] ارض اقدس [illegible] افغان [illegible] آن شاه والاجاه و محمد خان [illegible] ارض اقدس [illegible]
روم مقهور [illegible] روم [illegible] سلطان احمد خواندگار [illegible] خراسان ۱۱۴۰ [illegible] شاهی [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] اشرف افغان [illegible] اصفهان [illegible] کشته و اشرف بعد از استماع این خبر [illegible] اصفهان [illegible] جدال [illegible]
صاحب اقبال در حرکت آمده بعد از [illegible] جنگ عظیم [illegible] اصفهان [illegible]
فارس [illegible] اشرف [illegible] گرفته شد و [illegible] اصفهان بعد از [illegible] خالوی [illegible]
به غارت روم [illegible] بغداد [illegible] سلطان احمد خواندگار [illegible] ۱۱۳۶ [illegible] محمد خان [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان احمد بعد از صلح [illegible] اشرف [illegible]

جم

وقایعات

نصیری و نادرشاه [illegible] جهان [illegible] کرده بود و او را گرفته نزد ابراهیم میرزا [illegible] رسیده [illegible] خان که پیشتر از غلامان صفویه [illegible]
قزلباش بود و خود [illegible] و نادرشاه در حکومت شهر [illegible] کرده بود در عهد [illegible] شاه حاکم قزوین بود [illegible]
و [illegible] ابراهیم میرزا بعد از تسخیر آذربایجان [illegible] آمده [illegible] شاهرخ میرزا [illegible]
[illegible] خراسان نواب شاهرخی [illegible] کرده [illegible] ابراهیم شاه [illegible] بعد از [illegible] ابراهیم شاه [illegible]
آذربایجان [illegible] سپاه قریب [illegible] هزار نفر [illegible] عراق و آذربایجان [illegible] افغان و [illegible] خراسان حرکت کرده شاهرخ شاه [illegible]
خراسان [illegible] عراق [illegible] خان [illegible]
[illegible] شاهی در قلعه [illegible] درمیان قزلباش و افغان [illegible] عظیم پیدا شده [illegible] شاهی [illegible]
میرزا سید محمد [illegible] که خواهرزاده [illegible] سلطان حسین صفوی [illegible] استقلال [illegible] دولت علیشاهی [illegible]
بود [illegible] خان [illegible] جماعت افغان [illegible] ابراهیم شاه [illegible] قزلباش [illegible] افغان [illegible]
قم را به قتل آورده ابراهیم شاه و [illegible] خان [illegible] که اعظم امرای ابراهیم شاه بود [illegible] کاشان و بعد از [illegible]
[illegible] آورده [illegible] ابراهیم [illegible] خان [illegible] نواب شاهرخ [illegible]
خراسان موسی خان افشار [illegible] عراق [illegible] خان [illegible] اصفهان [illegible]
بختیاری که از [illegible] دولت صفویه [illegible] ایشان [illegible]
ابراهیم شاه [illegible] حاکم اصفهان بود [illegible] سید محمد [illegible] خراسان [illegible] ابراهیم شاه [illegible]
سردار و سایر خوانین عراق [illegible] بخراسان [illegible] موسی [illegible] خان [illegible] ابراهیم شاه [illegible]
کرمان [illegible] شاه [illegible] سید محمد [illegible] کاشان [illegible] خراسان [illegible] ابراهیم شاه [illegible] مشهد مقدس [illegible]
آمده و بعد از چندی امیر علم خان [illegible] نواب شاهرخی [illegible] سید محمد [illegible]
و [illegible] خان افشار [illegible] سردار عراق [illegible] خان [illegible] محمد حسن خان قاجار [illegible] استرآباد [illegible]
جماعت [illegible] آن سید [illegible] جهان [illegible] نواب شاهرخی [illegible] شاهی [illegible]
علم خان [illegible] مشهد مقدس [illegible] آن سید مظلوم [illegible] خوانین [illegible] استقلال [illegible]
تا [illegible] خراسان [illegible] احمد شاه ابدالی [illegible] امیر علم خان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ابراهیم خان [illegible] احمد شاه [illegible] ابراهیم خان [illegible]
[illegible] احمد شاه بعد از وصول بخراسان و تسخیر آن دیار [illegible]

و مازندران تعین و محمد حسن خان خلف فتح علی خان قاجار که صغیر و از بیم جان در ترکمان پنهان بود بعد از قتل نادری بمازندران آمده برگشت
مقارن آن حال محمد حسین خان قاجار قوانلو شاه طهماسب را که حاکم آنجا بود اول بمازندران باستقلال او کشته و چندی باز از خوف علیشاه در دولت گشت
و بعد نیز در خدمت ابراهیم شاه و شاهرخ شاه و شاه سلیمان میبود و بحکم شاه سلیمان حاکم استرآباد و مازندران شده بود و در این وقت جمعی از سپاه را الحکوم خود
داشته بعد از استماع این خبر و وصول سردار احمد شاه جمعی را بدفع ایشان تعین و بعد از مقاتله و تنبیم فتح بر ... علم قاجاریه و زبده سپاه افغان بعد از گشت
فرار احمد شاه بعد از استماع این واقعه ناچار حضرت آقا بعد از شاهرخ شاه مرجوع و خود بعقد باز رجعت و در آن وقت شاه سلیمان داعی حق را لبیک اجابت
گفته در روضه منوره مقتین رضوان گشت و طوایفی که بحکم نادری به ارض اقدس رفته بودند بعد از واقعه او تمامی به خیال بیرون اصلی خود رجوع کردند بعد از دولت
ابراهیم شاهی و انقضای امور سلطنت به فساد امرای خراسان هریک بسر خود داعی استقلال آن ولایت بودند و انگوله بیک جلیل زند بود که با علی جاه در قلمرو
علیشکر منزل داشته و بعد استیلای افغان در روم ... بیک ... بعد و لهوانی شاه طهماسب صفوی زند ... با آن دو طایفه کرده ... گرشیش ...
نجات آمده ... بعد از جلوس نظر بجلادت و دلاوری ایشان محل دولت خود دانسته بتاییر مردان ایشان را قتل و کودکان و زنان ایشان را
کوچانیده بعد از قتل آن سلطان سپاه کرده رجعت ایشان جعفر و علیشکر چون کهن دودمان دور کار بعد از ... بسیار ... وجود مسعود ... زمان ...
امن و امان رعیت ... ١١٦٢ ... گلشن ... ایران ... سحاب ... کریم ... رنگ ... بنیاد ...
این گلشن اقبال ... آن حضرت خسرو صاحب اقبال آرایش ... قلع و قمع ... داده آن ...
زمان جلال جهان آمده سایه دولت ... ولایت ... فتنه ... اعادی ... زمان ...
دیار ... امن و امان ... دولتش ... دولت ... کس ... سرافشان ... خویش ...
کوکب طالعش ... دولت ... خان ... بحکم نواب ... بحکم ... استقلال تمام ... آقاسی خان ...
خالو زاده ... آن دیار ... اندوه ... شده ... خان ...
نوازی با امرای زند و جمعی ... خان زند ... بعد از ... فتح ... علم آن ...
و زبده ... سپاه ... اسباب سلطنت ... بر قرار ... سپاه ...
شیر شکار ... علم ... جمعی ... علیمردان خان ...
آمده ... جمعی ... شجاعت ... آن ... خان ... علیمردان خان ... رجعت ...
منوره ... خراسان ... رجعت کرده بودند ... بعد از رجعت ... بختیاری ...
از نواحی ... اصفهان ... کوه گیلویه ... قبایل ... دولت صفویه ...
حکومت آن قبیله ... ابراهیم شاهی ... شاهرخی ... علیمردان خان کیگ

سالار

در شیروان و فارس ... و هزار ... افغان ... را ... بعد از کشتن ... فتنه و کشتن ...
و فتح آنجا ... بحکومت ... آل عثمان از استماع خبر قتل نادر ... شده ... را ...
خسرو صاحب شکوه کرده ... محمد پاشا را که اعظم امرای آن دولت بوده ... سپاه ... روم ...
زیاده بر صد هزار نفر ... آقا ... روانه ... صاحب اقبال ... اعظم ... بر ... ایران ...
دست بعد از فتوحات لشکر ایران سردار سپاه روم ... سپاه روم ... شده ...
سایت نادری ... خراسان رفته ... عراق مراجعت کرده در ١١٥٦ ... اصفهان ... هزار ... و یکماه ...
رانده ... مصطفی خان ... دولت ...
سپاه ... روم ... صلح ... خراسان کرده ...
راه ... فارس ... کرمان ... آن خسرو ... ایران ... پیدا شده ...
١١٦٠ بفور ... ظلم و تعدی ... و قتل ... اشراف ... زیاده ... در شهر جمادی الآخر
در حوالی ... جمعی از کشیکچیان که ... محمد قلی خان افشار کشیکچی باشی و صالح خان ... سراپرده ...
قاجاریه ... افشار ... ظلم و تعدی ... نمود ... ثم ...
تاراج ... سر ... شده ...
قبه مبارک ... آن ... کرمان ... خان ...
جمیع آن شب ... افغان ... احمد خان ... بود ...
روانه ... علیقلی خان برادر زاده ... مراجعت کرده ... خوانین ...
شاه آمده ... ایران ... ابدالی ... کشیده ... آنجا ...
خراب کرده ... بخراسان آمده ... سال ... هند ...
بخط ... خان ... شاهرخ خان ...
کیان ... حاکم آن ... گشته شد ... کشته ...
افغانستان ... امرای آن خسرو ... سپاه ... کرده بود ...
اکثر امرای ایران ... اردوی نادری ... شاه ...
بدت که ... افغان ... این خبر طهماسب خان ... دولت ... نادری ...

بیگناه در خفیه با تمام کارش پرداخت و تعقیب تمام بارض اقدس آمده با قزلباشی جمع ساخت و محمد قلیخان افشار را با وجود چنین حق که بر خود داشت
ایرانیان داشت از بیم جان خود گذشته و ... جمیع اکبر که از ... در ... جهان آن قهرمان جهان بود و ... بقتلش اشاره کرده و سپاه هم خود
جمع آوری ... اندک روزی قلعه کلات را که از غایت ارتفاع تا ... سموات و مخزن و محکمه آن خدیو عالم ... بود به تصرف آورده و دست
و اسراف باز و دخترهم خود گشوده صح ... که ... کرده که اندوخته بود بمصارف غیر لایقه رسانید سوای شاهرخ شاه که از نسب صفویه
و بطن ... فاطمه سلطان بیگم صبیه شاه سلطان حسین صفوی بود ... باقی ماند دیگر اولاد و عم خود را صغیرا و کبیرا قتل
آورده بر کسی ابقا نکرد و در مراسم قطع رحم به تقصیری از خود راضی نشده و لطفعلی خان پسران ... بیک کوسه احمدلو که خالوی پسران نادرشاه بود
به حرم ... و اولاد و خود ... گشته و ... با تحفه خونبهای ناحق خاطر ... آسوده داشت و میرحسین نامی که از جانب نادرشاه ضبط
مالیات اصفهان مامور بود و سید مرتضی خان صدر را که شرف مصاهرت شاه سلطان حسین صفوی سرافراز و حسب الحکم نادری حاکم آنجا بود و جمعی
ساخته از دولت ... شاهی ... اصفهان از خوف ... بفتنه ... پرداختند و سام نامی ... ادعای شاهزادگی کرد
جمعی که از ... نادری ... آمده بودند بر سر او جمعیت کرده به تبریز آمده رضی خان ... حاکم تبریز را ... بقتل آورده ... یکجان ... کرد
و امیر اصلانخان افشار ... که از بنی اعمام نادرشاه و حسب الحکم او سردار آن دیار بود ... و بعد از ... کور کرده ...
فرستاده و علیشاه بعد از ... جمعی از ... بنی اعمام ابراهیم میرزای برادر کهتر خود را بحکومت عراق و فارس فرستاده و خود ... با ... خشم ...
از راه مازندران بدولت عازم عراق گردید ... ابراهیم ... خود ... شده ... غلام خود را که ... اعتماد او بود ...
... امیر اصلانخان ... بر سر ... اصفهان ... امیر اصلانخان ...
... محمد خان قاجار ... خان افشار ... ابراهیم خان ... افغان و ... خان ... حسب الحکم نادری ...
... از فارس ... ابراهیم میرزا آمده بودند و سایر روسای سپاه ... امیر اصلانخان ... بنی اعمام و ...
و عام بعد ... امیر اصلانخان ... کرده بعزم ... برادر ... قزوین ... حرکت آمده و علیشاه بعد از استماع این خبر ...
حرکت ... عراق ... امیر اصلانخان ... ابراهیم میرزا ... شده ... ابراهیم میرزا بعراق ...
و ... روز ... اشتعال ... جنگ ... سپاه علیشاهی ...
شاهی ... آن ... که حاضر بودم که لشکر خراسان بدون کشش و کوشش ... خود کرده ... خراسان رفته و علیشاه ...
... طهران عازم ... کشته ... نادری ... سپاه ... کرده ... صح
... سپاه ... طهران ... ابراهیم میرزا ... چشم ...
... ابراهیم ... امیر اصلانخان ... امیر اصلانخان محمد کاظم خان ... که از اعیان ...

از روسای آن طایفه بود با جماعت بختیاری بهوس تسخیر عراق کرده در حوالی اصفهان با ابوالفتح خان حاکم آنجا بمجادله و بعد از شکست چون چندی قبل
آن خسرو بیهمال ... از آنحضرت کرده ... اصفهان ... آورده و کوکب ... در این هنگام سلیم خان
افشار سردار عراق در اصفهان بود با ابوالفتح خان و جمعی از سپاه بقصد قتال و استقبال و بعد از مقابله و قبل از مقاتله ... کوکب طالع ...
از قتال دشمنان کوتاه و راه صحرای گریز تا اصفهان ... فرار ... و در ... اراده مراجعت کرده ... علیمردان خان باصفهان آمده
اندک کوششی بعد از فرار سلیم خان بسمت قزوین و تحصن ابوالفتح خان بقلعه تبرک بلده اصفهان مفتوح و جمعی لشکریان ... مجروح ... شده تمامی شهر
از ... عرصه نهب و غارت شده علیمردان خان بامان و پیمان ابوالفتح خان را از قلعه برآورده وفا بعهد نکرده بعد از کور کردن او کشته و بعد
از ... صلاح در آن دیدند که چون ... سلاطین آفاق ... اجماع امرای مختلف
الرای خراسان ... که یکی از اعقاب سلاطین صفویه ... به تنظیم امور ... ابوتراب خلف میرزا سید مرتضی
الممالک را که نواده سلطان ... شهید شاه سلطان حسین صفوی بود بشاه اسمعیل ... ملقب ساخته رایت ... برافراختند و قرار بر آن ... که
آن امیر جهانگیر ... انتظام امور عراق بوده و علیمردان خان در رکاب شاهی به تسخیر مملکت فارس پرداز و ... بخدمات شاهی مقرر داشتند بعد از حرکت
از اصفهان و ضبط ... صالح خان ... که ... رایت حکومت فارس ...
اکثر ... کریم خان افشار از خوف ... خان ... عراق و نجف ... اصفهان ...
آورده ... علیمردان خان ... فارس ... بختیاری ... جمع آوری سپاه ... رکاب شاهی ... عراق ...
اصفهان ... لشکر بختیاری ...
آن ... علیمردان خان ...
... لشکر بختیاری ...
... خود که ... بعزم ...
... آب ... شعر ... آب خوردن ...
از ... سال ... شاه اسمعیل ... خطبه بنام ... خان افشار ...
اصفهان ... حسن خان قاجار ...
... جنگ ...
... محمد حسن خان ... حسن خان ...
اصفهان بدولت ... خراسان مراجعت ...

کوتاهی نکرده بالاخره از هم متفرق شده در قلع و قمع ایشان کوشیده و از ایشان فرار کرده و اتباع سلیمان پاشا که از ایشان بودند فاتحه کامیاب و فرجی در رکاب
نادرشاه و افغان به ایران آمده بودند و حسب الحکم شاهی در آذربایجان در خدمت امیر اصلانخان قرقلو بوده در ... ابراهیم شاه و امیر اصلانخان مزبور
پس از قتل ابراهیم شاه به محل دیگر در خدمت حضرت خان سرخیل شد و بعد از انقضای دولت ابراهیم شاه با جمعی از افاغنه ... و تقویت نفاق که در میان
آذربایجان بود و آن دیار مستولی شده ... و غارت به اشاره ... و فتحعلی خان افشار که از جانب شاه سلیمان ... آذربایجان بوده در عرض
خبر شاه سلیمان و واقعه را شنیده با سلیمان افشار ... در عراق از اصفهان فرار و بعد از ورود به آذربایجان از اعداء ... مایوس شده ناچار ... خان
کشته ... و مصطفی خان بیگدلی ... از جانب نادرشاه به سفارت روم ... بود و بعد از نادرشاه مقتول و احمد پاشای والی بغداد
بعرض ... حسب الحکم سلطان روم مصطفی خان متوقف بغداد ... و در ایران آرامی ... نموده ... چون ... خان بختیاری ... کشته
کرمانشاهان بود ... شده خود را به بغداد رسانیده و متوسل به مصطفی خان شده ... نمود ... شخصی مجهول النسب ... بشرف
شاه طهماسب صفوی خوانده ... در ... خود قرار داده ... کرده نظر به حقوق سلاطین ... صفویه ... جنگ
جمعی ... بعضی از اعاظم ایران که در آن ... جمع ... و مصطفی خان ... به اتفاق
ترتیب داده به عزم تسخیر ایران از بغداد حرکت نموده ... خان ... حاکم ... طایفه ... بوده ... آزاد خان
علیه ... در ... خان ... و محال کردستان ... آن ... مصطفی خان ... ایشان ...
شده و ... خان ... شاهزاده ... فراری ... شده ... اکنده ... و ...
هوای تسخیر عراق ... به ... در حوالی ... عراق ... آمده ...
تبریز ... آزاد خان ... در ... محمد خان زند که در چهارمحال اصفهان ... بود ... و از ... دولتخواهی و دوستی
زمان ... محمد خان ... خود ... کرده ... به ... شیراز ... و ... بعث
رفته و اهل فارس ... جمعی کثیر از ... لشکر ... بودند آن ... بعد ...
و ... آزاد خان ... تعاقب کرده در ... فارس ...
و ... روانه آذربایجان و ... اصفهان ... حسن خان قاجار که ...
از ... آزاد خان ... اصفهان نموده در حوالی شهر ... خان ... اصفهان توقف ...
... شیراز ... قرار داده و ... شیراز کرده ... مراجعت به عراق و بعد از شنیدن خبر آزاد خان ... ناچار از راه
کاشان ... آزاد خان بعد از ... امور عراق ... کیلانات ... تسخیر استرآباد ... شده ... رشت ...
... آذربایجان ... و محمد حسن خان قاجار ... نموده در حوالی ... جنگ ... آزاد خان ...

روم گریخت و مصطفی خان از عتبه عالی درگاه محمد حسن خان گریخته و ... افشار ... محمد حسن خان در ... رسید ...
بعد از تسخیر آذربایجان با اصفهان آمده و ... عظیم ... عراق ... اصفهان و ... چهل هزار نفر ...
... الی ... حال ... عراق ... بعد از ... عراق ... فارس ... بعد ... شیراز ...
... کرده با ... عالم ... محمد حسن خان ... و ...
... کریم خان ... روانه ... خان زند ... کرده ... بعد از حرب عظیم ...
... محمد ... قاجار ... حسن خان ... خان ...
... فارس ... آزاد خان بعد از ...
چندی در بغداد توقف ... خان ... آذربایجان ...
... آزاد خان ... گرچه ... خان ...
در ... ...
... بود ... و ...
دو ... آذربایجان ...
و بعد از حرکت ... خان ...
... خان ...
و عبد الغفار ... خان ...
... آزاد خان ...
... اصفهان ...
...
... خان زند ...
...
...
... محمد صادق خان زند ...
... خان ... کرمان ...

زمان حکومت به قتل رسید و امیر خان که با عم جد او بنادر ریک ساکن و از فن و صیف پدر برادر زاده در خود داشته بود حسب الحکم خود و جد او را [illegible]
صاحب اختیار بوده سر از گریبان عصیان برآورده و [illegible] آورده جمعی از [illegible] شاه [illegible] رسیده و در این سال به جهت [illegible]
فرار کرده و در [illegible] به قتل رسید و [illegible] در فارس [illegible] شیراز [illegible] شده و حال [illegible] سال [illegible] اقبال [illegible]
در عهد من [illegible] و [illegible] اطراف [illegible] به پاس [illegible] خود [illegible] سال [illegible]
ایران [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] آورده [illegible]
[illegible] فارس [illegible] رسیده دار [illegible] دولت [illegible] کتاب [illegible]
یافته از [illegible] شیراز [illegible] دار العلم شیراز [illegible] قرار داده [illegible] عمارات [illegible]
[illegible] و سایر ممالک محروسه [illegible] می آورد [illegible] خاص و عام [illegible]
[illegible] احوال ایشان [illegible] میرزا محمد صادق موسوی [illegible] دفتر خانه [illegible] نوشته [illegible] ایام معاصرین [illegible]
[illegible] و حال وقت آن که [illegible] از احوال و اشعار شعرای ایشان [illegible] و من الله التوفیق

آفرین اسمش زین العابدین [illegible] اصفهان [illegible] خوشی [illegible] محمد خان [illegible] اشعارش [illegible] که [illegible] چند [illegible]

ابهری اسمش حسین خان اصلش از اصفهان [illegible] نادر شاه [illegible] زرگر خانه بوده [illegible] لباس فقر پوشیده [illegible]

چنانش کرد اتفاق افتاد [illegible]
گر قسم [illegible]
تا فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولم [illegible] آن گرد [illegible]

غزلیات

چه [illegible] و پر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

قطعه

[illegible] / [illegible]
اگر چه [illegible] / [illegible]

شعر و یک قطعه از اوست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] اسمش [illegible] و اصلش از [illegible] سلطان حسین [illegible] هندوستان رفته [illegible] شاه [illegible] قزلباش خان [illegible]
[illegible] اتفاق افتاده [illegible] در فن موسیقی [illegible] هندوستان فوت شد و دیوانش [illegible]

[illegible] [illegible] میر [illegible] هندوستان [illegible] فوت [illegible]

ثبات اسمش میر عظیم خلف میر محمد [illegible] | دارا نوبه آمدن او [illegible] | ز رسم بجال [illegible]

جذبه اسمش آقا [illegible] از [illegible] کاشان [illegible] مشهور [illegible] که چهار [illegible] درویش و [illegible]
[illegible] صاحب صفات [illegible] اتفاق افتاد و اکثر اوقات [illegible] کلام [illegible]
و عام [illegible] هم آنجا فوت شد این شعر از اوست گردید | [illegible] | [illegible]

حاجب اسمش میرزا [illegible] اصلش از [illegible] اصفهان [illegible] که در زمان شاه اسمعیل صفوی [illegible]
[illegible] شهید شد میرزای مزبور [illegible] هندوستان رفته [illegible] دار السلطنه اصفهان [illegible] شاه [illegible] صفوی
[illegible] دار السلطنه مزبور [illegible] در عهد دولت نادری در سنه ۱۱۶۴ بخراسان [illegible] حسب الحکم آن پادشاه [illegible] میرزا رحیم [illegible]
و میرزا [illegible] در میان کاشان [illegible] شهید شده [illegible] قصیده [illegible] و اکثر اوقات با شعرای زمان صحبت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]

قصیده

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

گرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حاجب اسمش آقا [illegible] در دار العلم شیراز [illegible] صاحب صفات حمیده [illegible] سال [illegible] ازدواج نکرده [illegible]
[illegible] اتفاق افتاد [illegible] حج مشرف شده در سنه ۱۱۸۵ وفات یافت این چند شعر از اشعار ایشان [illegible] کتاب [illegible]

دلم [illegible]
گر مرغ دل [illegible]
[illegible]
خوش [illegible]

غزلیات

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] اسمش [illegible] میرزا ابوتراب [illegible] ساکن [illegible] اصفهان [illegible] اتفاق افتاد [illegible] شعر می گفت
[illegible] دولت نادری وفات یافت این شعر از اوست گردید | [illegible] | [illegible]

حزین اسم شریفش شیخ محمد علی اصلش از لاهیجان در اصفهان نشو و نما یافته در اواسط عمر بسفر هند رفته در آنجا بعد از شاه ... رسیده در کمال استغنا بخوشی میگذرانید هم در آنجا وفات یافته در بنارس مدفونست

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی
گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد

ابرای برابری گریه در رفته باشم
نه هر غم هجر تو یکجان کار کرافتاد

در دام مانده باشد صید در رفته باشد
امید وصال تو بمرد کرافتاده

حسرت اسمش سید محمد از سادات ارض اقدس و از خادمان مشهد مقدس بصحبتش اتفاق افتاده بسیار خوش صحبت بود و دارای دیوان محترم و مکرم
می زیسته صاحب دیوانست بعد از مطالعه این شعر انتخاب شد

جان بیوسته بحق راه خود از دوش
هیچ حرزی چو دل خود بحضرت نیست

خادم اسمش بابا قاسم از اهل اصفهان و همشیره زاده میرنجات است و در مسجد جدید عباسی خادم باشی بوده صحبتش مکرر اتفاق افتاده مرد نیک نهاد خوش اعتقادی بوده شعر بسیاری گفته صاحب دیوانست اگر چه شعر را خوب میگفته اما در فن تاریخ مهارت تمام داشت در اوایل فرمان نادرشاه در اصفهان وفات یافته این تاریخ وفات از دست گفته خادم بجنت آمد باز از دست بمن دشوار شد آخر ره میخانه بجو وان بابن پیری بگوی میرو شم خانه بابلی

خا... اسمش محمد حسن از سادات اشرف و منزوان صحبتش اتفاق افتاده ... علی مرید بود و صاحب اخلاق بوده کنج وا نبرم شادی چالاک تا بکار من آمدی ...

داعی اسم شریفش مولانا محمد مومن سبزواری علاکه بر وضع درویش بوده با کثر کمالات متصف و ارباب کمال مدرس بحق الحق قدرش معروف سید مستغنی الالقاب مهذب الاخلاق و چون مومن الطاق در صفای باطن طاق بود اصل ایشان از علمای سادات عالیمقدار قریه قسم من محال ... قم و ... صحبت ایشان تنهای آمال اکثر مردم و فقیر مکرر بخدمت ایشان رسیده و چشیده بحث چشیده عرض بعد اشکر اکثر اوقات عمر را صرف تحصیل کمالات کرده بوطن خود رفته در زاویه فقر و فنا پا بدامن کشیده و دامن از صحبت عوام در چیده در مراتب نظم و نثر کمال قدرت داشته عبارت پسندیده ترش آلامتشوره و منجمله این چند نظمش جواهر منظومه در فن شاعری در قصیده میمیه نود سال فوت شد این اشعار از اوست

قصاید

بنی زنشاء صهبای بیخودی سرشار
چو عشق گرد ز دارایی درد می گشتم
چه شب بنرگس جادوی حسن سرمه فروش
نشسته بیمر خورد حیا نه بر درکاه
وصال برزده دامان مجلس آرائی
طراز ناز بیرشته کرشمه بر دوش
لب از فروغ سبیت حیاء حقیقی کشت
نشسته بر در شوخی شحسر دانه بر مسند
بکار خویش چو حیرانیان فروشدم

که سوی خلوت خاص علم شتافتگام
چه شب بابروی دلجوی بدو به کرگاه
در آن مادرانه مجرمان کسی با
سره مجمره کردان حضور غالیه داد
برخ کرشم نقاب ضمیر ذوق کشا
جبین زبان رونه از حجاب لعل ...
که از فروغ رخش بزم گشت آینه زار
نقاب خامشی ز جبارت گشاد

شبا رک الله از آن بزم و جلوه از آن شب
و در آن ز شور دو عالم جهان گرد می چند
بهیچ طرفی ایستاده عشق بپای
غرور حسن شده جلوه ساز عشوه طراز
شکسته کاکل گیسوی خشم خود در پس کوش
به بزم صحبتی با همه جلال و جمال
همه بشاخ قربانش از وضع و تربیت
کبی بکویش رند نیز آمدن ...

کشیده ساغر وحدت حیاء ابکار
چه بزم بزم وصال و چه شب شب دیدار
گر شوق محبتان ازو یک ربوده قرار
حیله ماذا بگو جنون کرده قرار
بگو هوش با دست صبر نگار
گذرده ... دو دی بطرف عذار
لبی دست ادب استاده و کار کرده
همه سراجی اسکانش از غمت زد کنار
کی زهر ابتداء کرم استغفار

نه زجاج سان کف کین ... تبخیب
نخستین خلوت روحانیان بود اینجا
ز هجر آمد عشق و ز جا دور آتش
بگانه گو هر جسم محرمان ...
نزاکت نکاه یا فطانت ایشی
پس از ادای معاد ... و دعا
نکند کشا حیله خود ... بیرون
نه پادشاه فروزنده جوهر ذات
بیاض دولت با آداب کنگ بجست
نشسته زنت عطاش ...
تبارک الله از آن ... آینه
زمین بسکون فشان ...
امان کوده نشد هیچ کره زوش

که رو بی عشق از و نکند دل استیقا
به بهم ... جهانیان ...
در آمد حریفان زجا جمله ...
که موج در آن نکند دل او ...
بحوادث دین ... تنبیه
توشته ... نکته کردم ...
چراز جوهر خود ... و چه ...
نه جدیر کو که ... استیکاه جاکه
مجید ... پیشه ... هاد

ز فطرت نکاه یا سرشت کرتیب
چو این حکایت بگانه ... آغا
که نه ... نه قدسی بوده ...
ز اجهات ... جست ... الیت
من ایستاده بحیرت ...
که این ... ستایش ...
نه پا ... و این ... سد ...
بنو ... این ... جد ...
شوی کو ... حاصل ...

که گشته ... اینم ... حرم ...
چو کرد این ... آشنا که ...
و ما نکوز از انسا این ...
که تو نماید آبی ... استطیع
دلنگ مخز ... صورت ...
که بودم ... کارش ... جا
که ... جهان ...
که شوق ... از دلم ربوده قرار
شو که ابر بفرمان ...
چو عاشقی که نشیند براه ...
چنگ ... آهوی کند ...
سطیرة ... یکساعت ... پال
ذخیره ... کالا ... ...

وله

که طبع ... داده وصفش اینجا
درشته خوی ... سرکج بال
که بسته زنجیر ... دیبا ...

حجاب ... و طاوس ...
چند گردن ... ...
گره بگریم ... ...

واضح نامش ذهین جامعه انواع صنعت حامع ... اما مولد او اصفهان متولد شده انشاء اول آب ... آنجا ... شمال قائش ... و خود در اصفهان ... سیاقت ... نثر ... اکثر علوم رسمی دیده و در اکثر فنون سخن خصوص ... عبارت داشته ... مشرب و صد ... گاهی تو خیال کرده ... مرتبه کمالات شاد بوده ... عرض جوانی شیرین زبان ... حریفان بود گاهی ... ابیات عاشقانه ... در سنه ۱۱۶۲ ... جان گرانبها ... این ... تاریخ ... گفته

غزلیات

بو صیدی ز ... عید ...
بکش وصال تو نیا صنم نخواهد شد
سرخ به ... جوانان ...
بدستی جام ... ...
اکنون که از ... ...

این ... بخیار ... نخواهد ماند
... از ... و ... ...
شراب ... خون ... ...
ساقی بیا در جام می ...

و گر آتش ... ...
بدر ... ...
حال ... ...
کو موجی که ... ...

داعی این اشعار از وست
شوانم ... بر تو ... وگران
که ... ...
با ... حال ... ...
... ...

راهب اسم شریفش میرزا محمد جعفر الحسینی الطباطبایی از طرف پدر از اولاد سید الشاکرین میرزا محمد رفیع ... و از جانب مادر از اولاد سلطان العلما

[illegible]

خلیفه سلطان باکثر کمالات موصوف و بحسن اخلاق معروف و اکثر اوقات شعر شریف صحبت اشرف ... قوت نظم مربوط اما خود ترتیب
دیوان خود نپرداخته بعد از انتقال از این عالم نظر به اشتیاق زبان اتفاق شده بین افکار ایشان ... و آنچه خبر از ایشان شنیده منتخب او را نوشت
... با ذات نیک صفات محبوب القلوب خاص و عام بود و الحق گنجایش داشت در سنه ۱۱۶۲ وفات یافت این چند بیت ...

قصیده

[illegible]

رباعی

[illegible]

عارف ... از اهل خراسان و در کاشان ساکن شده ...

[illegible]

رفیق ... اصفهان ... در این کتاب ... ثبت گردید

قطعه

[illegible]

بگو بیش که با او هر یکی جهان برسانم
ز من جهان ... آن جهان برسانم
ز من درود ... جهان برسانم

[illegible]

اب ... ام ز ... عوی ... من ...

که نور چشم من ... چشم ...

خواهی ... بال ...

این ... گوش کن ...

[illegible]

قطعه

[illegible]

رباعی

[illegible]

قطعه وفا

[illegible]

قطعه جواب

[illegible]

غزلیات

[illegible]

نگر روی ... | گه برگ گل ... | جبینی که ابنهاست ... | از ... ماند امان
چون ابر و باد ... | ... چون ابرو ... | تا نگردن همه ... | ... تو را کرد ...
تا لاله و گل ... | با ناله ... می گلگون ... | ... بیرون ... | طرف کلاه شکسته ...
رقیب ... | جا نگر ... | ... | طوف ...
تا نگاه چشم ... | با مهری که ... | برای خاطر ... | ... برای خاطر ...
... | هر گوشه ... | برای غیر ... آذین ... | که بهر خاطر بیگانه آشنا کشتی

رباعیات

برای ... | کو حسرت کار من ... | تا چند ... | تا کشتم ...
زانده ... این دلم ... | ز عشق من سوخته جان ... | حسن تو و عشق من ... | تا کی ... من ...
ز حسن ... جهان ... | تا کام کسی چو من ... | ... | ... که ... دندان ...
کس ... | ... | ... | بگروز کام دل من ...
در هجر تو جان ... | ... | کسی که ... | ... که ...
گوبنده ز غم توان ... | وین غم که ... | گر ... | ... چون ...
با این رخ ... جون ... | با این ... چون ... | ... جدا جدا ... | با ... چون ...
تا چند ... | کاش ... | با ... آورد ... دل تو | با ... آورد و از دل ...

ریحان اسمش میرزا محمد ... اصفهان ... میرزا عبدالله ... میرزا محمد ...

... اتفاق ... | ... | ... | دیدار ...

سرور اسمش آقا محمد ... اصفهان ... جوان ...

... | ## غزلیات | ...
چندم ... | ... | گرد ... | ... سوکند
بوده ... جون کام آگاه | نکام ... | ... چشم ... | ... چشم ...

زبانی برادر ... اصفهانی اسمش میرزا ابوالقاسم جوان ...

در ... | در جان ... | ... عشق ... | ... بود ...

سالم اسمش میرزا احمد ... سلطان ... جوان ... کمالات ... بغداد ...

در گذشت این اثر ایشان به نظر رسیده و در این کتاب ثبت شد | و ... | ... بستم ...

شباب اسمش حاجی محمد حسین اصفهانی ... | ... | ... خاک ...

شفق اسمش آقا عبدالله ... بسیار ... اشعارش ... محمود افغان ...

در جهان ... اصفهان ... | بر ... | ... آسمان ...

شعله اسم شریفش سید محمد ... سادات ... اصفهان ... عالم ... صاحب ...

اتفاق ... قصیده ... حافظ ...

... 195 ... | ## قصیده | ... کرد ...
... | چو آب ... | ... | ز ...

وله

... | ... | ... | ...

مخمس

... | ... | ... | ...
عالم ... | گر ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
چون ... | کس ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
گریه ... | ... | ... | ...
در ... | ... | ... | ...

گر خواهان را نبود جادو گشایم	کاه سوران را نبود ره در آن کوی	تا گذارد ناله در گلشن بکف جام آب	تا کی به غنچه در بستان در طرف باغ
حاسدت را بود دل چون لاله پر خون	**وله**		دشمنان را دل چون غنچه مجروح
سحر کز طرف شهر دل زدم این	زد و از تف سکوش شهر طرف جود	معنی شعر را جان شبه شد	مردی کشت در جام زید چه در
هوه گشت دلهای خوش را رب	بشنو رفت مولای جمش کریم	جان عنبرت سرا به که تو جان	که از بزم خود آیین دارای جهان

نکهت اسمش مولانا محمد ... اصلش از خاک کشمیر از روی سخن ... جواهر از انامل ... نان خود بوده بشغل ... کتابت اشتغال داشت ... محبوب ... شده در سنه ۱۱۲۶ ...

بر ... آنجا ... افغان ... وفا ...		ده عالم را بر ... قامت ...	گر بس ... شد ... خلق ...

میرزا محمد فاضلی ... خوش و شاعری ... از بنی عباس ... جهان آباد ... آخر ... مجلس ...

گشته ... اتفاق ... این شعر از ایشان ثبت و تحریر شد		ناله مرغ قفس ...	گر این ... بود ...

شمیم اسمش میرزا محمد حسین خلف مرحوم میرزا عبد الغفار اجداد ایشان از شیراز آمده در اصفهان متولد و هم آنجا نشو و نما یافته تحصیل مراتب علمی ... گشته ... خوب ... داشت چندی در زمان نادر شاه به منصب قضای لشکر سرافراز و بعد از آن

... اصفهان شد هم در آن سال بحکم آن پادشاه ... در سنه ۱۱۵۹ گذشته		... توان ...	چو شمع ... زبانها ...

آقا محمد صادق سیدی والانژاد و عالی ... اعتقاد و خاضع و درویش نهاد اصلش از طبقه سادات عظام ... قم ... در جوانی ... اصفهان ... مولانا محمد صادق ... واوس ... تحصیل علم ... اخلاق ... و امثال ... گشته ... صفویه ... هجرت ... نموده ... دولت ... میرزای ... کرد ... طبع ... شعر ... از ... آورده ... آن سید مرحوم ... امیر عالم ... بعد از ... ماده ... روز ... بعد از ... بجای ... «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة» ... در سنه ۱۱۶۰ ... اشعار عاشقانه ... مشتمل است ... ازین ... بر صفحه ... نگاشت

و گفتن مثنوی ...	**مثنوی**		بسکه ... اتفاق ...
مدت سی سال از جور ...	زنجیر بردیم زیر آسمان	تا بعد ناکامی و کام هوس	... آوردیم ...

خار خار سینه را پرورده‌ایم	خار ... آشیانه ساختیم	پاره پاره ناله و آه سحر	بیضه پرورده‌ایم با خون جگر
با نفس زاغ ...	با عقاب ظالم ...	گرچه هر یک پاره بود از جگر	باید دل و ...
چون عنایت بود ...	زیر بال خود ... جبرئیل	ای برون از ...	در قفس از آشیان ...
تو سفر با دل ...	چشم بر ...	... دل ...	روز و شب ...
یاد دار ...	**وله**		یک کره ...
نه بفر ... این سپهر	نه بفر و رنده این ماه و مهر	کار بد نیا و به ...	غیر خدا ...
گرچه زبون ...	من نه ابوالقاسم فردوسیم	شاعری و شعر نه کار منست	شعر فروشی نه شعار منست
این دو سه ...	پرده بر ...	شعر نه شعرای ...	... این
بار ... این	**غزلیات**		شقفه ... این
... خود ...	مه با برای ...	بغیر ...	و گر ...
چند روزی ...	... امتحان ...	... جان ...	...
...	...	درد ...	افسوس که ...
وقت که ...	...	با جامه چاک ...	وین داغ هزار ساله ...
صادق که ...	هر کز نفسی خوش ...	از داغ دلش ...	...

صافی اسمش میرزا محمد جعفر از طبقه سادات اصفهان جوانا ... و مهربان ... طبع بسیار خوش داشته ... اتفاق افتاد این اشعار از وست

زمان ...	**غزلیات**		اگر ...
گشته ...	ستم این ...	خطا باشد خطا ...	ندیده ... خطا را
بخواستی ...	...	کسی ...	...
رسیده ...	کوچه ...	این ...	...
...	...	شمشیر کشیده ...	...
تا جگر ... خرابات ...	...	فریاد که ...	دل ...
بوی گل ...	...	سوی من ...	بنده کسی ...
...	که بالایش ... تو باشد	...	سرم ... تو باشد

نه از که چشم ات آنان ... | گر گل در دامن چمن پسند ... | ستم آن کر سر راهش بنگر | سبو من بر سر راهش گرید
صد کشته بیک تیر ... | تا از دل مجروح که پیکان تو باشد | گل چه باشد بدت او گر ... | دسته گل در آستین دارد
کر رسید چو کوکب ... | گر شب دراز هجران ... | نه بگوی تو کسی دارد راه | نه زکوی تو کسی می آید
غارم عاشق ... | بغم دادیم ... | زدن وصل ... | گر بیان کشش باز ...
سر این گل که بحشر ... | چو ابیاده فروشش ... | تا چون شود کار ما را در آن کو | انجا ... خواهد ...
آهوی حجت در صید شیران | | | مانند شیر است در صید آهو

رباعیات

دردا که دوای درد پنهانی ... | افسوس که چاره پریشانی ما | در عهد و چمیت ... | آبادی خویش ...
سیلاب عشق ... | سودای تو ... | آه از دل و دست ... | ... دل ...
از کوی تو تند ... خواهم کرد | ور خوی تو خلق را خبر خواهم کرد | از جور تو ... خواهم زد | وز دست تو خاک ... خواهم کرد
من حال خود از که ... خواهم کرد | تا نامه ... خواهم کرد | چند انکه امید کرم از ... | گر ... خواهم کرد
گویند که ... | باید که کسی می ... | من باده ... | تا ... کند
بازای ... | وز خون ... | ... | آهم ... چون ...
گر جان چند ... ترا دهم | ور ... خواهند ... نو دهم | چیزی که ... تو ... | وان تیر اگر بود ... تو دهم
هر چند کنم که از ... می خواران | بر ... یا نیکو کاران | دل ... | از شادی ... و غم ...
گلشن ... گل ... | مشغول شوم ... | چون ... | نقش غم من ... دی

صبا جوانیست فرشته سرشت آدمی روش ... حیات بخش جان نوازد ... و صد صفت ... سلیم ... به نهایت ... درست ... اما قریه ... کاشان ... ایام شباب ... به جواهر فضایل صاحبان اخلاق ... و گاه گاه اوقات ... و در وانچه تا حال ... منتخب ... نوشته می شود ... انچه از طبع ... نوشته شود اینست

صبا

شب ... چون ... | ... | ... | ... چشم ...
... | ... جهان ... | ... | ... خورشید ...
چنان ... | چنان که ... | ... | ... از ...
... | ... | ... | ... جهان ...

همه شب چشم من ... | بگه در صورت ... | بنا کرده ... | بنده ... این ...
زخیال ... چاک ... پیراهن یوسف | یا ... آمده ... | جهان ... | جوان ...
همه شوخ ... | حبیب ... | جهان ... آور | گزین ...
نگاه ... | ... | ... | بود ...
نبودی ... | ... | ... | کجا ...
... | ... | ... | کر ...
معابد ... کعبه بتخانه | ز خال ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
شد ... | ... | ... | ...
گر ... | زمین و آسمان ... | ... | زمین ...
نبودی ... | نبودی ... | ... | ...
... | ... | ... | شود این ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | اگر ... جهان ... | ... | ... خورشید ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

معاصرین

تعادی یا جو بزرگ روایس دوحی و وقت
سرو ده بستان هر یک که از ... ساخت
دی به سوکا شاب و شوق تو
اشک با دو بم روان شیوه خوب
نامه بکف قاصدی در آمدم از در
نامه نه برجی پیاز کواکب رخشان
پیرهن یوسف است دیده یعقوب
وان دو تابنده مهر و مه که بگنج
حضرت آقا حسین آنکه ز رایش
ایت لطف از سر شاه شده پیدا
خواندم و دیدم ز لطف چو ... عین
گشت کلام همه ز روی فرو شکفت
دل با بخت که نه سرایم ... شته
نیم شب از خواب سر کشیدم و گفتم
رو سوی کاشان و هر کجا که ببینی
حاجب در بار مقبول داد چو نخست
هست شما را گر این گمان که ... بیرد
عمر ده هر جا رود و غیبت ... دراز
گفت که بر شام هر ... که سحرگه
شاه ... ی از سعدی آمدم که ... ش
محنت هجران آن دو نور دو دو
هر که در هجر ... بگفته ... شع
رنج صبوری و خسته غم دوری

هم از آنکه شاه نه ... حکم کلک
زمهر ... چون ...

گرچه جای ... ی برزف ... روی نمود
نور ... لب ... و هم ... کامرانی

وله

آه بچرخم روان حادث سجود
زیب خدا ... ش ... کعبه مقصود
نامه نه درجی پر از لآلی منضود
لیک نه پیرایی که نقش آلود
تا دهد به کف سعد و طالع مسعود
مبارک خورشید ... نسخ ... نما
غایب ... جود ... شده موجود
رسم ... که از جهان شده مفقود
گشت جبینم برای سجده زمین بود
دیده نماند ... ش ... نبود
باز ... که ... اگر ... دلم آلود
خاکم ... سجده ... فرسود
خادم ایوان ... ره ... سود
دل ... ز رنج ... غم آلود
گشت چمن ... یک ... چمن ...
نغمه ... گوش ... بود
عهد ... فیض ... فرسود
آب دو چشم ... دل آلود
جان که ز جانان جدا بود ... بود
شربت ... طبیب ...

آنکه جگر کون و آه شوق تمام
قاصد خسرو به دست نامه شیرجان
دو افزا این ... که جو شب
نامه یکی لیکن اندر و خواجه خیم
مفخر حجاج بو الحسن که ز خلقش
روشن ایمان آسمان دانش و جودت
رشک بر جاه ... که ...
داد جوان از دوام ... ش ...
بهر جو ... خامه ... مبهم
من به ... ی و چون ... شیوه ...
صبحگه ... ای نسیم صبا ...
سجده بر آنجا اگر ...
عرضه ده از من ... دور ...
لمن ... قسم ... و ...
دل شده ... که و ... چه ...
غیر ... ز ... و ... چه ...
دولت ... و آخرت ...
جان و تنم ... ز ... چه ...
میکده ... آنجا نگو ندانم
صبر کرد ... کند علاج غم آخر

بعده غایب ... بر سوختم ...
تو به ... چشت ... بزرگ ...
رنگ ... عذار ... دیده محمود
غیرت ... غیرت ... آتش فزود
مرغ ... جب ترانه دارد
خون دل از بس فشاند از مژه ...
نامه یکی لیکن از دو صاحب محمود
برکف ... صبا ...
خرم از این بوستان که ...
رتبه ... محمود
نقش ... چون ...
خواست کنند روی ...
غیر ... صبح ...
خیر ... ز ... شد
سجده ... سجده ... د
گاهی ... جهان ...
ورنه ... قبول معبود
عمر ... چه ... شنود
اگر ... دیده ...
صحبت یوسف ...
وقت وداع آمد ...
روز ...
داد ... جان ...

۲

کم بود از لطف گر ... کار کرا ...
هر کس که آن روز یک ...
ان ... دارم و این یک
هست ... تو هم ...
تا ... کند ... کرده ایشان
خسرو عادل ... خبر
گشت دل ... از ... شنود
دام ... تو ... رها
چند بود چشم انتظار ...
هر که ... یاد ...
کمان چرخ ... کند
بر خم هیچ کس از لطف ... کند
دوست او ... خود ... که
کر ... اگر تو ... جهان ...
کز ... اگر ... ی ...
سپهر ... خویش سپهر
هیچ ... نیابد ... او را
که این کریم ز خویش ...
اگر از عهد ... سال ...
... از ... ی ... وداع ...
... دران ... کلام خاک ...
... در گلستان ...
... ی ... و چون ...

با صف ... این ... مختصر ...
قصه ... چه ... هر دو
جمع ... خواستی ...
هست ... از ... تنی ...
... تفصیل یک مجلس ...
سان ... جمع ...
از غم من ... که ... افزود
زخم ... تو ... تو ...
باز ... که ...

شکر آنکه ... که ... تسلیم
... که کار ... چنین
این ... قوم ...
خواستی ... تسنیم
کانچه ... قسم ... کاش ...
ختم سخن ... کنم ...
روی ... وادی ایمن
... عشق ... کردن ...
یار بود ... تحفه ... را

[illegible]

بجز ... کند
که ... ز آن ... کند
... کند
کرچه ... این ... کند
گر کس ... خویش ... کند
... کند
... کند
... کند

روی ... کس ... خوبی ...
... دل ... شکر ...
... آتش ...
... جان ...
... بینی
... عالمش
... اندازی
... آنکه ... بنا ...

وله

در ... خدا ...
کانچه ... جهان ... گاه
نرگس ... گلستان ...
... کرده ... گل و ...

... چشم ... جوان ... دین
... وادی ...
وادی ایمن ... و ... گذر ...
... کوه ... ز ... حلم

وصف ... که بود ...
این شده ... لباس ... آن ...
وان ... زبان ... نکوه
... از ... ره ...
... کاشان ... خرد
لب ... ساز کند ...
بوی ... لب ... شهود
... این ... داد
... بود ... دیده بود
هر که ... دل ... شنود
که ... از ... کند
گر ... آن ... کند
... کند
... این ... کند
... دم ... کند
... که ... کند
... سخن کند
... ز ... کند
... سرو ...
دیده ... ز ... نگاه
... قمری ...
... آتش ... گل ...
... قران ... ش ...

آن یکی چون جسم و روح [illegible]

[illegible]

یوسف گل پیرهن چاک [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت

[illegible]

[illegible]

چون قدر ازلا نویسش خم گری — جسلا سازیش بر یخ محاق
حق عالی اگه باطنت [illegible] — جانشین نبی باستحقاق
گرد ابداع محکمات نداشت — ده عاطفت نور او اخلاق
تا جناب نوای بی‌کسی قرد — زاحضاب نوای بعالم حاق
زنده و اشکسته زدست و دل — ای تو مشتغی و جهان مشتاق
[illegible] کرد ابر کفت — بحر را هست از حباب فراق
گر بحلف روی آن گرفت این — ور نه عشق [illegible] چشم این مشتاق
پادشاهی هم که عمری بود — به ثنای تو خامه‌ام مشتاق
ترجمان زبان وحی آورد — آن صنعی صورت [illegible]
زانشقا هم لآلی نقش — عقد انجم گسسته [illegible]
گفتم او از کجا و من ز کجا — مثل شهری چو دم [illegible]
آن بود رنگ حوری و غلمان — این بود تنگ زنگ و [illegible]
نرم و نازک چو نده‌ای حریر — چوب و شیرین کلیچه ای رزاق
باید از لفظ دلکشش کوثر — شاید از معنی خوشش اتفاق
گو بود [illegible] زند — هست [illegible]
سر [illegible] کشید از حکم — گر خلاف آدمی رسم [illegible]
گفت گویا و دم ز نطق زند — طوطی ناطقه در استنطاق
تا ده طبع من که غیر او تو — از کشش [illegible] آید [illegible]
باید جیش و جسم [illegible] — از سپهر [illegible]

گفت رشک آدم که بماند — بر کتاب [illegible] آفاق
ای تو نور حق ظهر الله — وی تو نور [illegible] اطلاق
وادی ایام سبعه [illegible] — [illegible]
دهن جام را گشاده کراز — [illegible]
بر قفا ابر را صبا سیلی — [illegible] سحاب [illegible]
[illegible] — [illegible]
بود بیت خصم [illegible] — [illegible]
تا شد این نظم [illegible] — در حضور [illegible] آفاق
[illegible] — [illegible]
گرد در نظم او مرا مامور — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
من [illegible] — [illegible]
گفت آدمی [illegible] — [illegible]
خامه [illegible] — خامشی [illegible]
استغاثت [illegible] — [illegible]
شد [illegible] — [illegible]
دو [illegible] — [illegible]
— دین [illegible]

شاد آن با نعمه و الاصال

[illegible] قلم

هر گرا [illegible] — هر گرا [illegible]
چون ز عاشق [illegible] — چون ز [illegible]
گاه چون [illegible] — گر [illegible]
جست [illegible] — گاه و [illegible]
گاهی از عاشق [illegible] — گاهی از معشوق [illegible]
همسر [illegible] — چون قوالان گاه [illegible]

مردوزن راست [illegible] — بندی [illegible]
[illegible] مقام [illegible] — دست [illegible]
[illegible] جهان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
دست موسی [illegible] — [illegible]
[illegible] — شادمان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بار هم اندر [illegible] — [illegible]

جواب قصیده [illegible]

بر خلاف گذشته [illegible] — این [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
جای [illegible] — چون فلک [illegible]
[illegible] — [illegible]
گاه [illegible] — [illegible]
[illegible] — با وجود تو در جهان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بر [illegible] — که تو [illegible]

چون عطارد [illegible] — گر [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — دل [illegible]
[illegible] — [illegible]
داده [illegible] — [illegible] ازدل [illegible]
[illegible] — خنده [illegible]
[illegible] — دل که [illegible]
[illegible] — گاهی [illegible]
گفت گاهی [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ای جهان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — گو [illegible]
[illegible] — این [illegible]
قرص ماه [illegible] — [illegible]

دل ز دست نبرد شاه دهر / با همه دلبری و مکاری
بود هر جا دلی ز غم ویران / دست لطف تو کرد معماری

گر معارض نشستی افلاطون / با تو دیده بد زرد رخساری
گر فتادی از سطوت از پا / می نیاسودی از جفا کاری

آنکه شاید ز شوق خدمت تو / تن مسیحی دهد به بیماری
ناتوانا تو ناتوانان را / چاره جا بودت بنا چاری

چون دهد دل تورا که با قدرت / بر دل خسته دست بگذاری
گو با تیازی تو کلاف زنند / مشتی از شغل کان بازاری

جلوه گردد در صف جادوی چند / لیکن از جهد سحر عاری
خودپرستان که پا له از پا شسته / آگه از شیوه پرستاری

در جدل با مسیح و نیند برد / خرد جالتان به بیماری
تاج بر سر نه و خراج طلب / تیغ بر کف نه و بکو خواری

کیسه در چون جان فسیح / عشوه گر چون بنان فرخاری
بسکه کشتی ز بیم مرگ هلاک / هر کرا اندک تبش شد طاری

چهره بنده را چه غم که کند / جلوه خالش در اشباری
نتوانند قدر عیسی را / کاست جو نخ سودا نکاری

هر که بر خر نهاد پالانی / تکیه با مسیح همکاری
رفت تا آمد از جهان که براه / چند ابر دیده چشم غفاری

از سموم تموز باد دو چه / درد ما هم نسیم آذاری
در گلویم گره کند گریه / خنده کبکهای کهساری

نوک خارم خلاند اندر چشم / چهره اش دان گلزاری
شوم از گوش من چو نوحه بوم / بانگ قمری و نغمه ساری

دایم آینه دلم ز زنگ / از خرام سپهر زنگاری
پاره‌های جگر فرو ریزد / دانسم گر به غفاری

شاید از جوهر لطیف هوا / از تف آه من کند ناری
نه نشاط هم به نظم خاقانی / نه نگاه هم به شعر عماری

عیب خامه ام فراموش کرده / بنده گویا و غنچه گفتاری
هر چه از درد دل تو را گفتم / اند کی گفته ام ز بسیاری

نوید انبساط من بدین ماتم / دایم آن را که از غناری
هر دو داریم این غم و باید / گرد بر حال زار هم زاری

پیچ پیچ کردم از موزون / گر ز غبرودی موج تو باری
جیبی اندودی چو بنگری باید / پرده پوشی برای ستاری

وعظ دانشوری بحضرت تو / جیب سودش بگو زیان کاری
پیش لقمان دو دعوی حکمت / در نشابور دکان عطاری

تا که عزت بود درآزادی / تا که خواری بود گرفتاری
در گلستان تو را بود عزت / دشمنان تو را بود خواری

مرثیه حضرت ابا عبدالله الحسین صلوات الله وسلامه علیه

ای دشا که بکنی راقی نکون / خور چون سر بریده ازین ...
الکنده بروج ستور زمین و زشفق / گردید چرخ چو کت خاک بیکران
کنده اجابت ازجه زبای ... / کاینده وفا بوعده که بشکنند کنون
گشتم عمرت نمود از شفق جلال / هر ساله ... کند بیان
با سالار ... آورده ... / سالار ... حسین

در خون کشیده دامن عطشان بیکران / اجزای روزگار ز بس دید انقلاب
گشتی عجب ... / آماده قیامت موعود کس
چون ناخنی که عقده ... / یا کو شواره که ... زگوش عرش
بر باد داد ... کرده سرنگون / جان ... حسین

افغان که در این صف پیکار کربلا / لب تشنه دیده وادی خونخوار کربلا
آن غنچه‌های نوبر آل نبی که شد / در خوش انجمن ... کربلا
لخت جگر ... / با تشنه جیل ... سالار کربلا
شه کار این جهان ... / از خون نوشته بر در و دیوار کربلا
افغانه که کس ... / یارب ...
چون شه ... آل نبی ... / ...
سرگشته ... / ...
آمد بوی ... / ...
... / ...
موج ... / با در جهان ...
... / ...
... / در حق ...
این ظلم ... / گیر در خصم ...
بس ... / ...
چون ... / اندوه ...
داغ شهادت ... / ...
هم ... / عیسی ...
... / ...
شه ... / الکلیا ...
افلاک ... / چون ...
... / آن ...
... / وین ...
گردنده ... / وین ...

ایضاً

چون عترت ... سر سر دار کربلا / بر تربت محراب ...
وز آب دیده شربت ... کربلا / ...
از کار آن جهان ... / گویم چه ...

ایضاً مرثیه

آمد بهار ... / ...
چون دختران ... / ...
... / ...
دل شاد ... / آمد بوی ... اگر زبان کشود

مرثیه

از راحت نبی ... / حق نبی ...
دستی که ... / یارب ...
برگو ... / ما را ...

وله ایضاً

از ... / پس ...
از ... / ...
هم ... / از ...
بر ... / گردید ...

ایضاً رباعیه

آفاق ... / از ...
... / ...
کشته ... / آن ...

ایضاً خوله

چون راه شان بسر که گر جا فتاد
تا دامن رسیده و رفت سروران پرخون
مانده به هر طرف نگران چشم حسرتی
نخوت کشیده ناله و لا اخی جهان
این نغمه سر جنبزه و اله حسین است
این آهوی حرم کو تن پاره پاره ایست
این ماه منخسف که به باد از مگ الم رخت
این برگ دو مرغ همون لیوی خلد
اندک چو کرد دل تهی از اشک و با جلال
گاهی با نوی جنت ما جال ما پدید
بنگر بحال زار جوانان هاشمی
وان سبز که مخزن علم رسول بود
با این جفا ز پیشمان و فا نکرد
کاپیکان پاک چو را جان بس تیغ
قربان چرا ساین تن چیز کر بود
خشک لب سموم حادثه گلزار بیت
گرد آفتاب یثرب و بطحا غروب شد
گفتم زصد یکی تو حال دل خراب
ترسم اهی که پرسش این ماجرا شود
ترسم کزین جفا شود انده جفاکشی
فریاد از آن زمان که زبیداد کوفیان
شکال که زو شود لبی از ابر منخرفت
یا رب بنای عالم امکان بر هم نیفتد

گردون به گرد برش روز جزا فتاد
جازهای بر رو کیان از قفا فتاد
در جستجوی کشته تو زه کی فتاد
کز تار اشک نکند گردون صدا فتاد

اعضای چرخ منظم از یکدگر گسیخت
از تند باد حادثه دیده شد در فرق
تا که نگاه برد که مجلی بتول
پس کرد رو به یثرب از دل کشید آه

[illegible]

در خون کشیده دامن صحرا حسین است
گویا کشته عطش با حسین است
کش بر رزمگه نشسته بر اهل حسین است

این خورشید منخسف که غبار جنبش
این لاله گون عمامه که در خون بهر
این سر بریده از ستم زال روزگار

[illegible]

مارا بصد هزار جفا جملی بپا
مردانشان شهید وزنان در بلا ببین
از دشت کین نشانه تیر جفا ببین
با این خطا زنند دم از دین چنان ببین

در انتظار روز عده محشر چه مانده
آن مجلسی که از دم مرغ الامین گرفت
وان کرده که کرده داشت جماعتی ز خلق
گلی چو داشت مرغ غم دل با رسی

[illegible]

بر تشنگان آل پیمبر کفن دریغ
خرم ز سبزه دامن ربیع دامن دریغ
شعری ز نشام بدو مسیل از زمین دریغ

شیر خدا بخواب خوش کرده مرگ
آل نبی غریب بماند ستم اسیر
شطفان ز تیغ ظلم بسان مگ کمی

[illegible]

دامان رحمتی که گه داوری شود
در معرض شکایت اهل جفا شود
هنگام دادخواهی خیر النسا شود
گر در شفیع تشنه لب کربلا شود

ترسم که در شفاعت امت بروز حشر
آتش زدی که بهر لب تشنگان چمن
باشد کرا نزاع در محشر امید عفو
که باشد اینکه گرم شو کرد دار حشر

[illegible]

اجزای خاک منتظر از هم جدا فتاد
سروی بسر آمد و نخل زنده فتاد
جز با پروانه تن غلطان مرتضا فتاد
نالان که به کعبه پس با نخوه آه
وین مانده بر زمین تن ناحسین است
مانند که کر چشم مسیحا حسین است
سجر که بود سا حسنه زهرا حسین است
گر باد برده نام سبک حسین است
کبود کو ددیده سوی مرقد بتول
بگذر با د و شور قیامت بپا ببین
خنجر از سموم باد گرجا بپا ببین
چون نکش پریده این تیغ از قفا ببین
آورد رو به پیکر پاک برادرش
از تیغ ظلم کشته فرزند من دریغ
رنگین بخون لاله عذاری پسر من دریغ
آل زنا و کاهر و اد ره وطن دریغ
فرزند آن او شد بکشته اهرمن دریغ
تا حشر مانده در دل من حسرت بطلب
خاموش این کمانه لب انبیا شود
سر گرم شکوه با سرا ازتن جدا شود
چون داد خواه شافع روز جزا شود
تا داد اهل بیت دهد کردگار حشر
افلاک را فاکنند بخشش راستخیز

تا روز داد خواهی آل نبی شود
بر کام اهل بیت گشته کنند زبان
از نوک نیزه تا فرق سر آفتاب دین
در موقف حساب مباهی چو با شد
غیر از تو چون شوی نالان من ناکام
سر کوی که هر دم جان دهد چند بیکبار
از دیده نعره ها هم امشب
آسوده تو در دو صالی اما منم
چون گلستان نورانشد از جوارح
بر سر رو قدی فاخته بال افشان بود
زنغار بکش حسرت شیر از بجه ای
بغیر خار اگر آن گل تر دری دارد
تیغ ستم ز دست نگویان نمی کشند
ترسم چو یوسف حسن ایذا و در فتنه باشد
از کوی او شنیدم رفت غیر دارد
که با شکر بخش دل اهل چون تو داری
ترسم پا استانت زنیم پاسبان
در منزل آسمان شود ارستی درهم
میرم بر نقش چیز از انتظار که روز
بر سر زر حقایه ام ای تو دسی
بیاغ حسن تو آن گلبنی و زنگی تو
زبند گان تو دوران تو جدا جدی
تو لطف خویش نداری کسی برنج ولی

از بس چشم مرتفع این نجابت
در عهد چرخ چشم کواکب نجابت
ابر پرده کسوف نهان آفتاب

غزلیات

تا چند چنان باشد که حسین
فغان که در یکتای باد مر پران پرنگاه
خون می چکد از نگاهم امشب
هجران کشد از من انتقامت
سلطان چرا بسته دو بر ناله و آه
از دل خرم هست ما که آن گو
جانا که تو آن داد دل من توان
نه از برای من اینهمه دیگری دارد
پس تیر آه من که ره آسمان برد
خاک من از جفاش بیاد در فتنه باشد
تا شاد در فتنه باشد بنا در فتنه باشم
جانا با تو خوش ندارد تو داری کار خویش
زبانی غیر خوشی زرشک بر آستان
ساغر نتوان جام و شب اینم
از طعنه مرغان گرفتار نمیرم
با شد که در آن سایه دیوار نمیرم
شنیده ام من گلچین و باغبان
چرا که عیب کند بنده آزمایه تو
بهر گشته دریغ مست سو حیله تو

آلوده شد جهان همه از خون تو
لب تشنه شد شهید جگر گوشه رسول
هر کس ز لشکر حسرت آل نبی گرفت

آنکه گه نام آمد امشب بجام آمد
جدا کم از نفس اکنون ز شوق آن گل
چشم بمی فتاده امروز
مردیم ز شوق زخم دیگر
افتاده در آشیانه مرغی بزدایند
اظهار محبت شعاعت پای مر آن
بیمر بکس گذر از بهر امتحانم کرد
فسانه و من نه هم تو قوم سخن گفت
شوم چون کشته ایم خون بهایش
بدر غم غیر گاهی کردی بس از بیچ
دل هلاک من نکرد از جفا کمند
بوصل شد ز انوش مجرم آری اگر
دلم از جوشد عادت من بیسری خوش
بمیرم و انتظاری من که حسن است
گفتی که نمردم که تو از شوق بمیری
از یک نگاه کار دم آنکه شد حیاتم
دل سرانجمه خار ز لطفه گرد لطف
گر دوم از تو اظهار غصه دل خود
دل از من برد و گوید ترک جان

در این خاک کشته طوفان کتاب
هر جا که خیمه کفت عالم سرا
مرغ آتش بر آتش حسرت کباب
جایش بسایه علم بو تراب
بر گوشه بام آمده کو نشین
بحرت بمیرم چون ایستاده بنگاه
گر چشم فتاده هم امشب
گردیم نام تا قامت
با هجر اگر آنه با صبر نا ساخت
بنده ام که بر بت جودی از آن
بس نگاه بدی برد و نکام کرد
کر هسیر مرغ دل من کبوتری دام
گه آهی از دل فاتحه برآید
با بر دم نگاهی افتاده در فتنه باشد
وفات پیشه با درکو دفا کمند
رود روند از خاک گر چند که از روی خوش
گر بدم آمدی بر آنکه صیاد دم جمیعی کردم
ماتب که دعا کرد و چنین تا بمیرم
قربان سر حسرت چند در بمیرم
دیدی چگونه پادر من آمد بکار من
گلا شکسته بیغ نخل سر آید تو
از آن مدان که ما که گرم کشت یاد تو
مر آن هر چه کو آن به آن به

تو باید بدگمان از ما نباشی	رباعیات		رقیبان الحق ما بدگمان به
اندوه و غم نبدم دل نگار رفت	وز دوره دولت جهان و دل زار رفت	زان درد که عمری ز توام در دل ماند	گویا دل ما امروز خبردار است
وز بلبل نالان طرب بخشید	هر گریه من شب همه شب بخشید به	می کشمش آنکه به من و ادای خوش	می گفت نه و زیر لب می خندید
چون روی چمن ز لاله در خانه بود	اوراق گل از بهار شیرازه بود	از نغمه مرغان خوش الحان چمن	داغ دل مرغان قفس تازه بود
دور هم ز تو دیده ما تکور شد	با گریه من چرخ حیلت انداز شد	یا طعنه زدم خیره روزی روی	گاه دیدم امروز بهتر روز شد
سیرف ابوی بر کن آن جیرت به	گفتم که چرا طی کنی این وادی را	بهوا از جوی دیده ام آب خوش	گفتا لب شیرین من و چشمه نوش
ای شاه در لطف اول شاه دگران	با من نگه به مراد دگران	پس دگران از تو نجابت کم	تا کی نیاید بیاد دگران

سبوح اسمش میرزا محمد علا از نجبای اصفهان نظم مجدت و اهن و هش با کثر صنایع آشنا بود و چهار تار را خوب میزد و طبع نظم هم داشت از اوست

بیا یاد که چون آید از شوق ز جا خیزیم	غزلیات		دستی نه که گریبان دردا رسم
افغان که درین منزل جانانه که بگم	فریاد که زین وادی بیابانه که بگریزیم	با هیچ کسم که ایمه بردی بار نگاهم	نشسته ام مه استغفار چشم برآم
خان که رفت بگوی تو دیروی نو رگز	کنار ساحل ساحل و نگاه ما چاهم	آگاهی از نالش نه که در سینه [illegible]	بیداست ز لیخا که خریده است [illegible]

صف اسمش میرزا احمد ابراهیم از اعاظم و اعالی دار العلم شیراز و از سلسله سادات عالیشان بود ذهن و جودت طبع ممتاز و از اولاد میر غیاث الدین منصور و ملوکش در اسنادیر مشهور و معروف و له الفقیه بحق الفقیه خالی از حسینی نبوده حریفی شوخ طبع و خندان و ظریفی حریف حرف گزین بود چنانکه از جان [illegible] اهل کمال رغبت بود اهل کمال [illegible] طالب بودند [illegible] وکیاست و حسن [illegible] در مراتب نظم [illegible]

شناخته ام لطی میرزا حسن وار قیع	قطعه		مخاطب معشوق معشوق کرده
اگه بر چین حسن همه خوبان چین	طعنه زد محفل نور نه موج جبر	چند روزیست که بر صفحه تقاره تو	صورت عجز که خامه مژگان
پیش آینه رخسار که نظر بیند که عشق	بسته بپای نگاه تو جبرت بکم	گرچه شبخون زده بر مردم جنت	گر نگاه تو بجوا آمده چون صف
من کردم به کنعان بود آن	فرض کردم که چو خورشید عالم	ترکی یوسف مصری دگا خوب	تو کجا هر جا شاب که [illegible]
که این برده آگاه لقا دلبر تو	چند بینی کنم اندوی لطف تو	کان چه بجرم نگاری جان دگر	ما هرا نیک افسون نگاه تو بزیر
این چه خلعت که دیدی می	که مستور اند حفظا بود [illegible]	این چه رحمت که بدرت نگاه	چشم یارش ز نشوه بکرو
تو نیارست و ندارد و دل او [illegible]	سیلی در [illegible]	هر چه فرما جنان دوی در [illegible]	هر چه کوید بسر تیم پیکن [illegible]
بلکه آتش نه زتو آیین وفا آموزد	بلکه انجم بود [illegible]	تکیه بر دل مجروح صفا تیغ ستم	صید در سینه خود ادا کشته یا تقصیر

بیر اوکه اگر یک سر موئی کم	خاطرش از تو با شد رنجیده و گم	چند از بند تو جون نه گم از ناله جدا	سازم اگاه دل از [illegible]
گیم من طایر صیاد و جوید	قطعه		قفس حسرت کشی دام آرزوش
گر کر صیاد و چم بر سر خویش	می کنیم ز شاد دی در پر خویش	دگر صیاد دوم از زرت انگند خوا	بدامانش ور آورم تیفار
مرا این حال و صیاد جفاکیش	بهر زاغ و زغن لطفش من پیش	بود چون بال مد سرم بگسستم	رهم در شواد و پای چاره بسته
بدرگاهی و رستم فاصله آگاه	گر باشد ز بلبل دل با دل اوان	گدای شاهین عشق لامکان	کنی نجم کارت کعبه که دیر
به صید دل دل صیاد کرد ام	چنداتش ز چشم حلقه دام	ز نونیش و اما و سپاس کن	قفس را خانه و بسته اش کن
بر دل بیزی از نشت صیادی جورد	صیاد دو گر صید دام [illegible]	از تمکش آن دوشتم که آخر	این صید ضعیف در میان خواهم

صحب اسمش آقا محمد تقی خلف مانیداد از اجداد ایشان از [illegible] آمده در خاک پاک قم ساکن و خود در آنجا متولد شده تا سی سال در آن ارض [illegible] نشو و نما یافته حال مدت سال بیجا و رفت که در اصفهان بسر شده و شوق شعر بهم رسانیده و اکثر اوقات با این بی بضاعت بسر میبرد و نسبت شاگردی بمن مشتاق دارد الحق صاحب کمال و اخلاق حسنه و صفات تحسنه گویا سرشت پاکش از عناصر او بعه جزو ناری ندارد خاطرش چون یاقوتش در کمال و در عالم شاعری جز الشاه او بیا می کویا و نیع دلا شعر خوش و نازک متعقات نیکو دارد و استقام بسیار در تصحیح الفاظ می کند و جمعی با این عن [illegible] در زمانه آخر الامر در شیراز اسرای جاو دانه از انتقال نمود و بعد ضبط سال فوتش تاریخی صباحی کفته که ما ده است که نوشته میشود از اوست

طلب جیش و نقش اینقدر تاریخ	غزلیات		دایم بود و کوثر لبریز جام صهبا ۱۱۴۲
شادم با سبری که بیچ کم	جایی که توان بسر اسرای ندید بجا	مشین بجلوه که خوبی بادو [illegible]	چون از خودی تو بیخبر و ار خدا [illegible]
بفرو او ده بشت صیدوخون [illegible]	کی آید از کی فدا دیار شد در کنار آب	بدر آمده و لیلم بیکاست کو و دوست	زین آتش عشقه بر آورده دو [illegible]
ما را آیده می تو الف بیرد	از خاطرها ستوان رفت	یاراگر هر گز مرا از آستان یار	جست بار خاطرم کرده ای [illegible]
از جنده بگشم ز جفای تو آه و [illegible]	در دل ز آه خود و بجا سبب بست	به جوفا یا اغیار می ارم حرف	ابن و ده حیث بسکه سرگران [illegible]
بین محروم علی که گل بیچ [illegible]	تنها نه جدا کو جدا ز آشیان بند	انجمن کشتش ابسکه کرده کوشش [illegible]	و آنچه درخورشید است [illegible]
دلیلانت کر جان جمنه ز تن [illegible]	دوست به جو ودستمن بجان جبر [illegible]	ز دور سر می جیغم بر بدی ای ای پیچ	ساخت کام دامن می ز جام کام [illegible]
رفت دیده او بده و عم بخت [illegible]	آید و مردم ز تجبت شر ساری ببرف	آگه از نیخ اسیری تیر از یخ چمن	سخن دامی و حرف قفس می شنود
ستم عالم تو مرغی که جیرم حسرت	با من ای سر که چون کردیش با کشتی	این جم جان که ما را بود از رفتگان [illegible]	تا ز جنگ شیدی تیغ از جام جی
مرغ و دل من که و قرارش کرد	در دام سر زلف ماوارش کرد	با بیش جو کاسه بیه که داشت	از بند رها که نه که بادش کرد
خوبان کر بینی جیرو سامان داده	داما من تو بر کف چو غلامان داده	آتان که بیود است درس دانش	امروز نرد است پیمان داده

ناساز تو مهر و جام مرگ شد ...
عاشق بکسی نگاه بی از تو کنم
کوینده که از سرو فدای سروی

هیچ بی بجان کسی ببادی ...
بشکوه چه نابی از تو کنم
از چشم بد نه دارو ...

آیا چه کرد کس ... اگر ...
آن کس که بدادن رسد ...
... از چشم من ...

آیا عوض ... داون آنکس که ...
پیش تو کر نگاه ... از تو کنم
بر چشم خوشی اگر رسد چشم بدی

قطعه تاریخ عروسی بجهة مؤلف گفته قطع نظر از تعارفات تاریخ باین خوبی ساخته برای عروسی کم اتفاق می افتد قطعه این است

قطعه

شمع بزم اهل فکر آذر ...
اگر باشد تو عروس طبع او
... رزو را حرزان

غیرت افزای بتان آذری
اختری چون زهره از ...

از نکو سنجیدن دریای نظم
... بهر ... جنس ...

... سخن چون انوری
... جوهری
... آمد مشتری

حبیب اسم شریفش میرزا حبیب الله از سادات موسوی نجف اشرف مرحوم میرزا محمد رحیم حکیم باشی نواب شاه سلطان حسین صفوی و شاه عباس ثانی میرزا احسان جداین از فارس بعراق آمده در اصفهان متوطن و نسلا بعد نسل در خدمت سلاطین صفویه مفتخر بوده در کمال عزت و احترام ... میرزای مزبور مدتها بعبادت نادرشاه سرافراز بوده و بعد از آن در اصفهان ساکن و کلانتری اصفهان ... اخلاقش ... از ضعیف نبوده بعجب ... کمال ... در عهد حیات خود ترتیب داده در سنه ۱۱۷۲ ... حیاتش ... دارفانی ...

توم ... سامان ... که ...
دوست ... آمده ام ...
... سینه ...
... خواجه ...
منزل ...
خوش ...
... خواب ...
...
...
...

قصاید

جز دولت ... خداوند کرم را
... دل ... هر چه ...

قسم ... بگوی ... دیگر بار
... وصف ... نام ...

غزلیات

...
بر شاخ گل ...
...
...

...
از ...
در آن ...
...

رباعی

...
...

...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

خوفی اسمش میرزا ... اصلش ... از جوانان خوب ... و شکستگی ... خاطر ... مشهور و ... اکثر اوقات ... بخوش ... اهل ... در ... از ... در تاریخ ... مؤلف ...

طوفان ...
آید بجلوه ... آفتاب
او با ملکان ...
...
شد ...
در ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
طوفان ...
ای ...

...
...

قصاید

...
...

...
...

غزلیات

حیرت ...
...
...
...
...
...
...

یوسف ...
...
...
...
...
...
...

طوفان ...
انجوه ...
آفتاب آسمان و آسمان آفتاب
لاله ...
...
یعقوب ...
...
...
...
...
...
...
...

رباعیات

...
...
...

...
...
...

...
این ...
...

صبری اسمش محمد ربیع از ... اصفهان ... و ... خوب ... سال ... فوت ... سال ... این شعر ...

قطعه

...
...

اشعار

... آسمان ...
...

آن ...
...

...
...
...
...
...

...
...
...
...
...

عاشق اسمش آقا محمد از اهل اصفهان محمد نشأت صاحب صفات حمیده و خصال پسندیده و بنابر تخلص از ذوق این عشق آگاه و از اشعار عاشقانه
بهشتی کو او است و دوستی همدم و همدمی ثابت قدم و از علوم رسمیه بهره ور و در فن نظم سر دفتر فصحای عجم گستر با کمال فقر در کمال استغنا و اکثر اوقات
بیل بهر وفا صفا دایره تزوادت رنج خیال حال صحبتش بیکدیگر شده چنانکه محبت دوستان از دل او بیرون نمیرفت معاذ الله اگر از کسی رنجش هم رسانیدی رنج
آنهم ظاهرا از اخلاق او نبود بر هم ضمیر ... اشعار رنگین چند و سخنان دلنشین پسندیده اوست ابیات گفته ... پایه نظم نهاده و شعر بسیاری گفته اگر کسی ... تصنیف
کان ... کلام ایشان ... و قبول ... و شعر ... رباعی گوید ... چند قصیده دارد و در غزل انشا اشعار عاشقانه بسیار خوب گفته

در سنه ۱۱۸۱ در اصفهان برحمت خدا
تا بر عقیم ... بسوم وفا
... جفا کار ... وفا دیدیم
آنم که از هوای دل ... فراق
... جگر دوم ... جانم
که ... کمان که ... ادب
آنم ... کاهش
گردون ... که این ... جام
... ازین جهان
رنگین ... ازین چمن
بر دامن ... گلم ... دیده
با دل ... شدم ... عشق
... اگر گفتم از هوس
بر داشت پرده دلبر دل ... کنج
آن نوش لب ... گشتم ... گفت
کاران کنه ... که ... دیده
کردم ... عشق
این ... که ...

قصیده

تا که شود مشتری ... دیدها — تا دل به ... نصیب ... روی
از سر ... خاک کم پا — تیغ فلک ... جان ... نگین
کردم بسی گناه ... از خاک — ... دل باغ ...
وین ... که ... صبح ... — ... که گم گنه ... دیده
وا مانده ... که ... شب — گو ... کرده زنجیری ... دم
در جستجوی ... گذشت ... — چون غیر ... اگر پرده ...
چون دیده ... کرده ام ... — به پرده ... صبح ... که ام

ایضا

تا که ... چون کسی ... — ای ... جان که ... عاشقان
... در ... کرم ... — تا ... محبت عشق تمام ...
بر دامن ... شدم ... — ... آ ... ام گرم ...

وله ایضا

وا کس که جان نداده ... — ای مرغ دل ... غمان ما
... که ... — گردوم ... کوی ... ما
کاین ادای ... که ... — جنبش ... این چمن ...
... که دل به ... ما — ای ... که ... باید
... و آ که ... عاشق فغان ما — اندیشه ... که چند ...

ترجمه این اشعار از ایشان است
تا که شود ... تا که شود آشنا
زان ... زین ... حب
با ... و ترک ... خواب
... چشم ... اکنون ...
چند ... گوش ... ریاب
... که ... دور ... جواب
تا ... سر این ... آفتاب
... قد شده ... کاب
... ایشان ... آفتاب
گونه ... روز ... آب
... و او ... تب
این بود ... کرم ...
واو ... گر کوی ... ما
گفتم ... کم ...
سروی ... خود ...
... روزگار ... ما
کنج ... غم ...

کسی که داد ... من ...
... که من ... بار ...
کشیده ام ... نوروز ... جم
تو ... که ... کرد من
در بر خواب ... که ... سوز
... غریب ... این ...
... جهان ... ترک ...
... که ... وصال ...
... پاک ... قدم ...
دارا ... که ... که مرا
... حکم قضا ... حکایت
... شام ... بر دیدن
... آب ... گردن
... نه
از بند این جهان که ... دم
... ز ... ام
... چون ...
... هم
... خبر
... عاشقم
... نون
... کرم
... شبل

قصیده

کاسه ... آسمان ... آزاده — چنان ... که ... دم
هزار ... ندارم باز — ... ترک ... کرامت ...
سیاه روز ... — ... بوی ... یافتن

وله

گر ... تقتان ... — ... کاری
بر ... شد ... — ... چرخ ... تخت
... جانت ... دل ... — ... این ... شد
... که ... — ... چشم
... بود ... — ... گردد
... خانه ... و از ... — از ... عشق ... کشتی
... که ... — از ... که ... دل
... آرزو ... — حب ... رنگ
... کن ... — نشسته ...

ایضا

با دل ... شدم ... آدم — ... که ... بر گرد
چنان ... گرد ... — ... آسمان
... جگرم — ... دی
با من جان ... که ... ادم — ... کند
... زد ... — از ... رب
اکنون که ... ام — ... ص
گرد ... خاک ... — از ... خوار

وله

بین گفت که ... دا
با ... مجنون ... داد
... و عشق ... خدا
که ... او
... عجیم
این ... باید و ... او
که ... ضیعه ... صفور
... بود ... منصور
... خاکدان ...
... نور
در ... چمن ... چشم
... آن ... کم
... گردون
... خیمه ... منظر
کردم ... سوم
... جادوم
... چنگ بگریم
یاران ... بودم
روزی ... امروز ... خرم
چه ... دل ... من ... ام
... برودم
این ... کاز ... نجم
... دیدم

[illegible]

غزلیات

[illegible]

[illegible]

دیر نه جیب چشم گر بجا از ادب

هرگز کسی بشاخ گلم [illegible]

[illegible]

بدام زلف [illegible] مرغ دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

رباعیات

[illegible]

عذری اسم شریفش اسحق بیگ برادر کهتر مؤلف است جوانی محجوب و متصف است آنکه بعشق بازی آگاه بعیش شکسته و دلواده گاهی بنظم غزل دوباعلی میرزا ... در سنه ۱۱۸۵ جمیل روحش از سدره ماوی ساخته از صاحبی خواستم تاریخ سال رحلتش گفت با دادر بهشت جاودان اسحق بیک

برافشانم به گلشن گر حنا بادم حسرت	غزلیات		بدان کنج قفس کز تنگیش بالم نگنجد
سرکوی که باشد بیکسان را جای پناهی	ستم باشد که رود خوش چین ...	بان عهدی که جز من ...	سنونت ... جانب را دگاه
جدا او که نشد دل شودم شاد آنجا	شاد با او که کند باز من کاه آنجا	خوش ... چمن خوشتر از آن ...	باز بودی ... از خانه صیاد آنجا
نشد گر کارگر غم تو ای بیداد گرها	محو رخم بکند خود حسرت زخم کاری	برافشان چند ... قفس ...	بود عذری ... آشیان ...
شاد سازد کسی از ترک سال ...	سر ... آید ...	دامان گرا کرم ...	امروز جوان ...
زوفا کسی که آید ...	زجفای او خدا یا ...	دان ...	کرمخواند بدام ...
شد باعث دشمنی اغیار	لطفی کند ...	ای مرغ دل ...	...
بسرام کرد ...	غم زمانه ...	برسینه ...	گر سر نگشته ...
زناگر صلحی ...	آیا چه ...	چه خوش ...	...
مرغ چمن ...	...	من آمد ...	خوشا ...
تنگ شد ...	یاد ...	فسانه ...	باین جانه ...
گدا بین ...	گر محبت ...	اگر چه ...	که صیاد ...
بگورش ...	تو هم گر ...	...	...
جو خواهم ...	...	...	...
نگر دو ...	...	...	گر نگر ...
شد سر عاشقان ...	تا که سر ...	بدردی ...	که ...
امشب ...	از من ...	از حسرت نگاهی ...	...
بستر بود ...	...	تا بیار ...	بیان حرف وفای دگران ...
دهقان ...	امروز ...	با جامه ...	جون ...
در عشق تو بهتر از چه سودا ...	...	...	...
آن به که جو من ... دارد	... سردی دارد	... دارد	... دارد

دلاک پسر دل از قفس میاله	جناله و زان ناله بخود میاله	تو دوست خضاب کرده ...	بیمار او در سینه دلم میاله
تان در عاشق زجد دندان ...	زانجا نرود ناز نشش جان نرود	جایست سرکوی بتان ...	آمان ... آسان ...
اوراب ...	روز و شب ...	القصه بروز کار او ...	رونی عجبانی عجب ...
افسوس که شد یاد ...	شد فصل بهار ...	آن که ... روز و شب ...	...

صبوحی اسمش محمد علی بیک ... پدرش ... آقا ... نقاش باشی ... در فن نقاشی ... بوده در دولت سلاطین صفویه بشرف اسلام مشرف مشغول خدمت سلطان ... اصفهان ... در عهد شاه طهماسب ثانی صفوی ... نقاش باشی بوده آخر الامر بشرف ... در سنه ۱۱۸۲ ... عالم فانی کرده با کثر کمالات ... آراسته خصوص در فن تصویر یگانه آفاق بوده ... با ایشان کمال رفاقت و خصوصیت بود ... شعر را خوب می‌فهمید ... خوب می‌رسید ...

هر صبح ...	قطعه		...
شنیدم عیدی دل آفتاده	نظر کرد بر حال دلداده	گر ابرو ...	...
نه آورده ...	نه کردی ...	نه ...	...
نگهش ...	زود ...	نداری اگر ...	دور ...
ازین ...	...	دو چشم ...	گر او ...
دلم کاین ...	گر آنجا ...	...	گر او ...

ضیاء اسم شریفش میرزا ... از نجبا و اعیان دار السلطنه اصفهان خلف الصدق میرزا محمد جعفر ... صاحب اخلاق حسنه و صفات ... بصفت حسن اخلاق موصوف ... بکرم موصوف ... اکثر اوقات ... در ... کتاب دفاتر سلاطین ... بوده ... ایشان ... کمال اتحاد و اختصاص بوده وهی ... گاهی ...

شعر ...	غزلیات		شعر از ایشان ...
به گل ...	زکوتهی ...	دلا ... خواهی ... بر آید	مرا آهی ... بر آید
گفتم ...	گفتا که ...	با غیر ... در کوی آگاه	کردم ...
...	یاد آمدم ...	تا ...	...

غالب اسم شریفش میرزا محمد حسین از سادات ... دار السلطنه اصفهان ... جوانی ... هندوستان رفته در بنگاله ... سرافراز خان ... آن ولایت فایز ... سرافراز ... دولت ...

غالب مضمون لطیف افتد و چهارده سال در آنجا بر سر دیوان فرمانفرما مشغول و جمعی از دولت ایشان کامیاب گردیده در اواسط دولت نادری از هند به اصفهان
مراجعت و در ایران به سیاحت بحج کرده فقیر را با ایشان نهایت دوستی و اتحاد می بود الحق در حسن اخلاق یگانهٔ آفاق بود با اهل کمال دوستی تمام داشت

گاهی شعر میگفت این چند شعر از اوست
طبیبش دل گر اظهار کند حال را … [illegible]

غزلیات

[illegible] … دیوانه برای [illegible] وصل [illegible]
از که روی [illegible] … حبیب [illegible] گل [illegible]

انتخاب و نوشته شده از اوست
[illegible] … گل به حبیب [illegible] تو [illegible]

فنی اسمش میر عبدالغنی از سادات تفرش و بکثرت کمالات متحلی و برادر آقا محمد صادق است با سیم تخلص میکند در جوانی وداع عالم فانی کرده از اوست

یک بار اگر رخ خود آن دلربا بنماید … عمری به ره [illegible] بنشینم چه
رباعی
دل [illegible] … در [illegible]
عاشق اگر [illegible] چشم [illegible] … با [illegible] بنشینم چه

عبرت اسمش میرزا محمد جعفر از نجبای اصفهان کلامش چست و طبعش در کمال سلامت و ابیات خوب میگوید مشغول تحصیل [illegible] از اوست

اوس که نابوی [illegible] … خواندی [illegible]
[illegible] … دلم [illegible] وصل اگر بود
[illegible] … ندیده [illegible] حسن [illegible]
ای گل چو غنچه [illegible] … ای آنکه [illegible] جمال تو [illegible]

غزلیات

برای خاطر بیگانه [illegible] … [illegible]
شنیده ام که [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
هنوز گل [illegible] … فراق صبر و [illegible]

صیاد [illegible] … خدا کردی [illegible] آشنا را
چگونه [illegible] … صیاد [illegible]
کاش صیاد مرا از قفس آزاد کند … گر من [illegible]
[illegible] … این [illegible] خیال تو [illegible]

رباعی
یکبار [illegible] دل [illegible] وصال تو [illegible] … گیرم که [illegible] انسان [illegible]

فدا اسمش حاجی محمد [illegible] از طلاب [illegible] کمالات [illegible] اتفاق افتاد و طبع خوشی داشت در تاریخ گویا سلطان [illegible] مطلع در قصیده او [illegible] شد

یکسان بود اگر [illegible] سر آفتاب … یا [illegible] آفتاب

فرحت اسمش [illegible] میرزا حبیب [illegible] خلف مرحوم میرزا [illegible] و خود در اصفهان متولد و نشو و نما یافته هم در آنجا کسب کمالات کرده [illegible]
شعر داشت [illegible] محبوب [illegible] محبوب القلوب [illegible] با او کمال انس بود در سنه ۱۱۹۳ در اصفهان با جوانان [illegible] [illegible]

شد [illegible] … [illegible]
نظم
[illegible] … [illegible] تا هر کدام کوکب آمد

با شد [illegible] آگاه [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] فراق

[illegible] گردون [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] فراق

وفاداری [illegible] عاشق [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
وفاداری وفاداران [illegible] … [illegible]
تو را [illegible] … [illegible]

[illegible] اسمش [illegible] اتفاق ملاقات [illegible] معلوم شد [illegible] در اصفهان [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … الوده [illegible]

درویش مجید از اهل طالقان [illegible] و اهل حال [illegible] در عنفوان جوانی به اصفهان آمده [illegible] شوق تحصیل کمالات صوری [illegible]
خط [illegible] کرده [illegible] شفیعا [illegible] حاجت شیرازی [illegible] صفا [illegible]

ای [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

و شعر را هم خوب می [illegible] ۱۱۶۵ [illegible]
در جوانی وفات یافته مولف در تاریخ فوت او گفته ۹۵ [illegible] شده ایوان [illegible] درویش مجید [illegible]

از غزلیات [illegible] … [illegible]

غزلیات

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

انتخاب و نوشته شده از اوست
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … داری دل من [illegible] غم [illegible]

ای کاش نه منه ساز کار هم کند	یا دم به یکی از این دو یار هم کند	یا کار مرا ز جسم دیگر سازد	یا چاره ز جسم بی کار هم کند

میرزا احمد بیگ از سلسله نصیری و از اعاظم کرمان و در اوایل عالمت بحکم نادرشاه در اصفهان مقتول شد طبع خوشی داشت این مطلع از او مسموع شد که گفته

از نفاق فلک ترسی بکند دامنه بکند	تا او بیکم هنر ما کرده بیکم خنده بکند

میرزا اسم شریفش ولی محمد خان عم مولف است از اعاظم خوانین سلسله بیگدلی از عهد شاه طهماسب ثانی صفوی به نیابت ایروان رفته و حکومت دارالسلطنه و آذربایجان کرده در سنه ۱۱۴۲ در زمانی که نادرشاه شاه طهماسب صفوی را خلع کرده در حکومت خطه لار و در آنجا شهید شده و هم در آن سال قاتلین او را بکشتند و در حضرتش در اصفهان تحصیل کمالات کرده و شوق بسیار به نظم اشعار داشته و شعر خوب می‌گفت اما چون در آن زمان طریقه فصحای متقدمین متروک بود شعر خوب کم گفته

ما را که نشستن به زم نواز کی	خوش تر که آید با جان بر سر کند
بر روی یار مسکر نه بند دزدیت	کر احتیاج بود در سر خیلان شب
زبان تیشه سنگ شبها بود چنو	گریه بر بیکانگیهای کسی می‌آیم
کر لوح تیره قسمت از نقش بر می‌داشت	اندیان و که حرف آشنا بود

میرزا نصیب اسمش میر سید علی الله دات رفیع الدرجات حسینی از اعاظم سادات اصفهان نظر بحضرات امجاد و زمان طبیعی اگر که با مایه نظم نهاده بغزلسرایی مایل گویا بیشتر مایل بوده بعد از آنکه بسیار نظم سالها بوده که بمقتضیات ناقابلی متاخرین از هم گسسته بعید تمام وجهد ما کلام او نیز اصلاح یافته اساس متاخرین را از هم فرو ریخته و بنای نظم فصحای جاهلیت اشعار متقدمین را تجدید و با خضر روان آب کرده دانسته برگزیده و در الحق دلپسند مضمون سلیقه بسیار خوشی داشت در اصفهان بسرای جاودان رفت بعد از وفات او بر خاق صهبا و عاشق دیوان برادر را مرتب ساخت این اشعار از وثبت شد

ای پادشاه حسن تو را چاکر آفتاب
خط کشیده دایره عنبرین به ماه
بر طرف آن دو رخ بنود خاک گو
گلها تمام خار و گلگون عذار گل
در دو تو ای کیان ملک داوری
گر دو ابیضو داز عهد نگارم بشد
گذشت ماه صیام آمد به نوای
گاه دیگار درس عفو روح
سر کوی تو بهشت که پاینده او
عقل و هوش پرده یوسف ...
امشب شهنشه ... هم ...

قصیده

خال سیاه بر خط مشکین بر آفتاب
در مشک با خوشه داد خبر آفتاب
خوبان ستاره و تو مهتاب آفتاب
داغ تو را بین سر و دیگر آفتاب
وار دست و بهار سر و سر انگشت
بر عشق گرم ... قر خار انگشت
با مسرخ چمن و خونه ...
عاشقان چاکشی ...
دایم از دور کاسه ...
خنده دو کر ...

بر لب لعل گلگون چو آب سبز رنگ
موضعی است ...
شها بهم بر خسته ...
پو کن پیش این عهد ای ...
گذشت ...
ای شاه جنت ...
شد ازدو ...
نه جستی ...
خانه عمر ...
قاه قاه خنده ...

داری در رخ چو مکس ... آفتاب
کاید فرود از زمین ... آفتاب
آورده جای بیضه بزیر پر آفتاب
ای در جسم تو جون سرو ...
هم که گم ...
ز شوق ...
حال جه ... گلگون ...
صبح و شام ...
جوی ... روان باشد ...
گلبرین ...
ای ... جنابی می در کمین

بر بیده ولیک جان ...	...
چون تو با جسم ...	...
با هم من واو دو مرغ بودیم	...
غافل ز عمر او کرفت پرواز	...
وان یاران که شیشه صبر	...
صبری صبری که وصلش آخر	...

المرثیه

نالان نالان کرد روی عاشقان	نادیدم من ... وبر شکسته
نا آمده از فراق برسنگ	عالم ...
با جنبه خاطرت ... رنگ	صبرات علاج ... دانم

غزلیات

چرا جیب ...	گرچه ...
بگوی سیر ... خانه ...	درد ...
گشت ...	از عشق ...
اگر ...	نخواهم ...
چراغ ...	چه ...
با پر و بال ...	زانکه چرخ بکام من ...
قاده ...	بودم ...
روزی که ...	...
جلیل گل ...	...
صد برج ...	...
بیرون ز قفس ...	...
گل ...	...
زنود ...	...
گر از ...	...
به چشم گران ...	بیرون از ...
کار دهقان چمن آوده ...	...

بر بیده ولیک جان ...
چون تو باخصم ...
... سرو خاک نهاد آن ...
... نیکوی باید ...
عشقم ... این ...
مشتاق ... از غیر
هر علی ... ...
... ماه و چمن ...
... غافل
بیا به صبح ...
کامی ز ...
تا در گل ...

بیکه در سجده کعبه ...
وان ... کویند ...
هم نغمه ... آهنگ
از ... آشیانه دل ...
کامی ... نام ...
اما چکنم نمی توانم
... آزاد ...
آورده ...
از ... گم کرده ...
دوروزی ...
گرفته ...
بکام غیر ...
چشم ...
دولت کی ...
گر ... جو ...
... کاروان ...
... دیگر ...
... ...
چنان که ...
که ... کوی ...
کر ... خوش ...
کر ...

[illegible]

رباعیات

سیاه چو کوهر ز خطره آب شدیم	وانگاه و نهان چو دره نایاب شدیم
تا چون کلم آرایش دامن بودی	دلتنگ تر از غنچه گلشن بودی
تا عشق مرا کشش نیدانستی	با من ز در پرخاش نیدانستی

بوده بم بخواب ور بشستان عدم	بیدار شدیم و باز در خواب شدیم
رفتی ز بر من و گفتی اکنون	من چو تو جفا نم که تو با من بودی
زد عاشقی تو ویش مرا شهره شهر	دانستی و انگاش نیدانستی

مشرب اسمش میرزا اشرف ... جندی در زمان نادرشاه ... متوجه ... دیوانها ... چشم اعیان ...
جندی میرزا باشتغال ... متوجه بوده و حال ... در شیراز وفات یافته این چند بیت از او انتخاب ...

غزلیات

وصلت بگفتم ...	آنکه از ... رسیدن آن ...
...	... حلقه بدری
[illegible]	[illegible]
بلی بروز بر محمد ...	بتوان نتوان زبان مردم ...

خان اسمش محمد کریم خان از امرای عظیم القدر ... در عهد دولت نادری ... آن پادشاه ...
از جمله ... عالم ... کمال ... خلاف ...

[illegible]

[illegible]

نجیب نام نامیش مولانا شفیعا عالیجناب عالم و عارف کامل اجداد ایشان از طالقان آمده در اصفهان ساکن و آنجناب بعد از تکمیل کمالات از خدمت مولانا حسین ... و ریاضات عظیمه کشیده الحق فرید عصر خود بوده و شغف بسیاری باین ... داشته گاهی به ... غواص اندیشه گوهر نظمی در بحر خاطر ... مخلصان چند بعد از هشتاد سال عبادت در ... در اصفهان فوت شده

انشرح کرد عشق را بوالهوس بیداد	عجب با زاغ هم نفس بیداد	نگفته که گوی راز عشقم ...	من با که گویم همه کس بیداد

مولی اسمش آقا عبد المولی در زمان شاه سلطان حسین الصفوی با پایه علم گذشته و علوم رسمی مربوط و اکثر خطوط را نیکو می نوشت و از امرا ... عمرش ازشصت گذشته بود و در صحبت ایشان فایض شده خالی از مولویت خالی نبوده در قریه سیجان من اعمال اصفهان منزوی و از خانه کمتر بیرون ... سخنش بجای شیرین و نفسش نمکین بود که اکثر ... خود را عمری خدمت ایشان ... الحق طبعش وقاد و ذهنش نقاد و شعر را نیکو می ... و گاهی خود نیز شعری می گفت اما بواسطه انقلاب زمان افکارش مدون نشده این چند شعر از افکار ایشان منتخب و در این کتاب نوشته شد

غزلیات

ز حسن و عشق بهر شهر داستانها است	حدیث لیلی و مجنون بهر زبانها است
با حتیاط نظر سوی زلف مستان کن	که از برای مکافات آسمانها است	شبیه در آب و آتشم از ... آتشم ...	در ره مدام چو شمع بر سیه خوش

آقا مهدی خلف مولانا سید گیلانی فاضل دانشمند و در اصفهان متولد شده در ایام تحصیل کمالات کرده در دولت شاه طهماسب ثانی صفوی حکیم باشی بوده بعد از انقراض دولت صفویه در ولایت گیلان ساکن و بزراعت معاش میکند آنچه ... بعد از دولت نادری ... انچه از مدارک علما و اخلاق حسنه ایشان بنویسم از هزار یکی را از بسیار اندکی خواهد بود و در سن ... بود و شعر را خوب می فهمید و گاهی ...

رباعی

بتوان همه آن تنها شعری گفت			این رباعی ... نوشته شد
با حکم قضا ستیزه نتوان کردن	با دست علاج ستیزه نتوان کردن	تا هر که علاج قضا بر کند	آهن با موم ریزه نتوان کردن

ناظم اسمش شیخ ناصر از اهل نجف اشرف بعد از فوت ... از حوالی با صفهان آمده هم اکنون از طول نظم بوزن طبیعی ... اشنا شده و خیالات خود را میخواند و اندک وقتی ترقی معقول کرده با صفهان ... اکثر ... خود مکرر بشرف ... مشرف شده

از بسکه هم ... او چو شمع داده ...	چه سازم چو نکنم نامه کرم او ...	جز این کاری نکرده امید ...	امید جای من این است ...
بسیل اشک من ...	تا تواند در عشق کس ...	تا پرهیزند ... کرده است	صلاح کار خود پرهیزکاران

نامی اسمش میرزا محمد صادق از اعاظم سادات موسوی اجدادش قریب یکصد و پنجاه سال میشود که حسب الحکم سلاطین صفوی از فارس باصفهان آمده لقب ایشان سرکار سلاطین منسوب و نهایت احترام داشته خلاصه حضرتش برادرزاده میرزا رحیم حکیم باشی و در جوانی مشق آن کرده تاریخی بر ... دولت زندیه می نویسد و در فن نظم مثنوی گوید و ایت و مثنوی لیلی و مجنون و خسرو و شیرین ... و بعضی دیگر در نظم دارد و این اشعار از ...

او انتخاب و در این کتاب نوشته		**خسرو شیرین**	و ثبت کرده از او ... نوشته شد

چو شیرین شهره شد در دل ما	خودرش گرد و دعوی خدایی	بیا خوبان قضا ای عاشق شد	و زاره رسم خداوندی بخواند
بعد از سو عشق این آواره افسانه	که از حسن خرمی تماشا کند	به دل بیوسته اش ذوق نگارست	نگارش لیک از معنی نگارست
چو خسرو سوی شکر کرد آهنگ	شکر لب شد تنها یا دل تنگ	سپیده کرد به روز و روز نگارش	بر بوالهوسی شد انجام کارش
عجب دولت دوران پاری	صبوری کردن و نا چار بودن	چه خوش بودی که بعد از شنیدی	نبودی در میان رسم جدایی
در آنجا نوجوانی آتشین چنگ	بحکم شه بود با خاره در جنگ	نیاشد چون شود دشمن بدلها	ز لعلش لبرادان آلایش ها
پری پیکر جوان ماه رخسار	شکر لب کلرخان سرو رفتار	بفرمان لب شیرین شمایل	بکشت جنون کشتند مایل
صنم خسرو هوس بر کسی کشیده	بتان در خانه زین ادیده	چرا زان و تو شد از ... رسته	ببود بوی پری زادی نشسته
پری پیکر نگار نازک اندام	بکیرد ستش خان دست و کر جام	عنان در ... کاهی کشیدی	گشیدی جامی و آهی کشیدی
شراب خوش ادا در ساغرش	زمانه یار و گردون یار دولت	ز حلوای شکر شیرین مباد	ز یار تازه و دل گیری مبادا
بحمد الله که زود دست آمد نمودم	بکام طرا انچه ببود دست آمد نمودم	چه سازم چون کنم چون دور گردون	نوای اندوه پر دور خونت
ز حکم آستانه ... چاره	ستیزه ... تمکن باستاده	و گر نه من ندانم چه سازم	که بر کس رستی آلاید بخوانم

ساعد اسمش آقا محمد برادر آقا تقی صهبات جوانی مهربان اکثر اوقات با من میبود و غیر با اتفاق برادرش در اصفهان ساکن و شوق بسیار بشعر دارد و این چند شعر از وست که انتخاب و در این کتاب نوشته شد

غزلیات

نیست در کنج قفس جز گلی ...	الفتی هست بمرغان گرفتار مرا	گر فزون جور کلی من از گل کرد شب	تا از جیل چرا چون نالهٔ من ناله شب
آهسته کنم آه ز جور تو مبادا	بیکان تو از سینه افگار بر آید	از خلق نهان بسکه کشتی ...	اندیشه دو کوشش دامان ...
بیاعی ... این ترانه	که دور از گل قفس ...	... اگر ... خواهم ...	گر جیل داد و خواه ...

ندیم اسمش ... میرزا که از اهل مشهد مقدس رضوی در اصفهان نشو و نما یافته بسیار خوش صحبت بوده در عهد شاه سلطان حسین صفوی ... و در خدمت مرحوم محمد زمان خان بیگلربیگی لار و خراسان و عم فقیر محمد قلیخان بیگلربیگی وزیر اعظم دیوان اعلی خالوی فقیر حیوه در زمان نادر شاه ... پادشاه آن سلطان عظیم الشان مشرف و آخر الامر ... بیگلربیگی بعد از ... نادری ... از خدمات استعفا و ... مجاورت ... اختیار نموده در ... سنه ۱۱۶۳ در روضه مقدسه ... مدفون ... در خاک نجف ندیم آسوده ... خواهید این رباعی از وست

رباعی

...	اندیشه مکن ز ...	جایی که بدل ...	یا ... دل ...

نشاط اسمش میرزا زین العابدین از نجابای ... خوب ... موزون و خوشحال بود ... اصفهان ... کرم ... ...

نشاط اسمش میرزا عبد الرزاق ... نسبش ... شاهزادگان میرسد در دار السلطنه تبریز نشو و نما یافته در اصفهان تحصیل کمالات کرده ...

علی سید ... کمال مهارت داشته ... در تبریز وفات یافته در شاعری بلیغه میرزا صاحب بشمات محبتش مکرر اتفاق افتاده ... است

گویا که شده خاک ما ...		غزل	هر ... ز ... آسمان ...
تا محشر ...	هیچ ... از شوق ...	... شیرین ...	مراد ... نام کرد ...

نصیب اسمش آقا محمد اصلش از اصفهان ... به خط ... شعرا ... معروف ... و ساده لوحی موصوف صحبتش اتفاق افتاده این چند بیت ...

به گلشن می شنیدند ...		الغزلیات	هم آوازان ...
فریاد ز ...	از حسرت ...	ز ... آن ...	کو ...
...	...	...	کس ...
تا بکای ...	نغمه ... به گلشن ...	... که چون مرغ ...	از کوی تو ...
...	...	نگه ...	که چون ...
... ز تو ...	...	... از کوی ...	چشم ...

میرزا محمد نصیر خلف الصدق میرزا محمد ... مسیح عهد و ... زمان مرحوم میرزا عبدالله طبیب است که در اکثر کمالات صوری و معنوی فرید وقت ...
علما ... سید ... خلافت ... اصفهان بوده ... در همه علوم ... و در همه اصناف ...
... آوازه ... کمال و ...
اخلاق ... ارباب ... هر کس از خارج ... کمالات ایشان را گوش ...
... معالجه ... فایده ... و ... ایشان ...
از خدمت ایشان ... هم ... می بود شعر ... و فارسی ... در سنه 1191 وداع عالم فانی کرده ...

تاریخ ...		با جیب	نصیر ...
با من ...	...	بر ...	این نه ...
وقت ...	گل ... در چمن ...	... که ...	...
...	...	عالم ...	...
... نقاب ...	... آفتاب ...	...	... خراب ...
آینه ...	عکسی که ... آینه ...	... عکس که ... آینه ...	عکس ...
آن ماه که ... نقاب ...	... نقاب ...	...	... که آفتاب ...

...	...	... که ...	...

نوید اسمش محمد حسین ... و ... سال قبل از نوشتن این تذکره به هندوستان رفته ... و هم ... سفر ...

...	... این شعرا ...	...	...

نیازی اسم شریفش نواب ... میرزا ... سید ... نواده سلطان العلماء ... سلطان ...
شاه سلطان حسین صفوی ... صاحب ... صایع و مدرک ...
... اصفهان ...
... تاریخ وفات ایشان ... تاریخ ...
این چند شعر ... که انتخاب ... از این کتاب ...

	غزلیات		
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
از ...	...	آه ...	...

واله اسمش ... علی قلی خان ... از ...
...
...
وفا اسمش میرزا شرف الدین ... از ... سادات ... جوان ...
... هندوستان ... در ... این دو شعر از اوست

...	... روزگار ...	...	...

هاتف اسمش سید احمد ... از سادات ... اصفهان ... موصوف ... اخلاق ...
... [illegible]

[illegible]

قصیده

[illegible]

توانستی شد خلاصه در فن نظم و نثر تازی و فارسی ثالث اعشی و جریر و تالی انوری و ظهیر است این اشعار از دیوان انتخاب و ثبت شد

قصاید

[illegible]

بس گل رعنا که رشد در سیر باغ
وه چه خطابست که از او بیم از هجر خار
گاه بحیرت که چرخ چون اسرار نگه
[illegible]
گفت که روزی که کشم از آب وه
گفت این می‌شناسد از دست [illegible]
وارث ملک [illegible] دولت [illegible]
مهر مکارم شجاع ماه مناقب فروغ
ای ز تو خرم جهان چون صحن گلستان
پایه گاه تو را داده فلک گردون
رفعت مکان و مکین [illegible]
فتنه ز تیغ تو [illegible] کرده جان باج
بازوی چون دست [illegible]
تیغ تو [illegible] هندی [illegible]
خصم تو هر جا که شد ناله این الناس
تا بتوان زند صبح بر این بر فلک
نسیمی بدل می خورد روح پرور
نسیمی چو انفاس عیسی مطهر
نسیمی ز داد و نکهت مهر پنهان
چه داد است جز آنکه این باد گلشن
نسبت [illegible] تحسین غنوده
غلط کردم از وی [illegible] بگذرد
نسیم بهشت است وارد نشانه

صفت [illegible]
گاه شکایت کنان از نوبهار
[illegible] که بکو بکو [illegible] دم از بدر
شمع نور خدا چون خضر اندر خضر
گفت می‌داری بیدار گفتش اینک من
گفتمش اینجا کجاست گفت بهشت
شاه جهان پناه خسرو انجم حشم
بحر معالی که او [illegible] حلم
وی ز تو گیتی جوان چون [illegible]
جامه جاه تو را اطلس چرخ آستر
از دل آتش [illegible] شعله کشیده حجر
چرخ ز [illegible] نعره که خونها بدر
رخش [illegible] چتر مرصع زر
[illegible]
از همه [illegible]
[illegible] چوگان نسیم [illegible]

صفت

نسیمی چو دامن مریم مطهر
نسیمی ز [illegible] اصل مطهر
که عطر عبیر آرد و بوی عنبر
ز گل کرده بالین و از سبزه بستر
نسیمی چنین جانفزا و معطر
ز فیض نسیم و ز ترویج کوثر

وز نفس که در کنج عدم با همه درد و الم
گاه حکایت [illegible]
تا که آمد فرا پیری فرخ لقا
عقد [illegible] کمال صبح [illegible]
خنده [illegible] گفت تیر و کلک [illegible]
ور که شاه جهان [illegible] فرخ [illegible]
جامع فضل و کرم صاحب سیف و قلم
خسرو چین جام بهمن رستم غلام
روضه اجلال قد تو گلشن جلال
باکف زر آمده [illegible]
هم ز [illegible] خیره شود گوش چرخ
تیغ زن خاوری [illegible]
هم [illegible] توسن اقبال [illegible]
آتش رحمت کند تیغ آب [illegible]
خنجر [illegible] خصم بشکند [illegible]
[illegible] دشمنان در هم [illegible] تو

نسیمی همه نفحه مشک سارا
نسیمی [illegible] جان و دل
نسیم بهار است گویا که خیزد
[illegible] ریحان و سنبل
نسیم ریاض جنانست گویا
که [illegible] کشیده است برقع

تا بحرم بود باز دیده اختر شمر
[illegible]
خاک رهش عقل را آمده کحل بصر
عرش برین از جلال چرخ کهن در کمر
[illegible]
مقصد عالم تبار سرور والاگهر
زینت تیغ و علم زیب کلاه و کمر
رستم [illegible] کسری جمشید فر
دوحه اقبال را [illegible] ثمر
[illegible]
هم ز [illegible] تیره شود چشم خور
کم کند از هول جان [illegible]
هم بر کابت [illegible] فتح و ظفر
آب حیات [illegible] تیغ [illegible]
نام تو [illegible]
از خم چوگان تو گوی [illegible]
نسیمی دلاویز چون بوی دلبر
نسیمی همه [illegible]
[illegible] مشک اذفر
نزد وی گل تازه و سنبل تر
در آغوش او بوده نسرین و عبهر
که رضوان [illegible] صبا داده عنبر
که از فرق حوران ربوده است معجر

ز گیسوی حوران و زلفین غلمان
لطیف از دم باغ الطاف صاحب
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمله کاینات [illegible]
[illegible] سوی وطن [illegible]
[illegible]
مراد دل [illegible]
[illegible]
ولی بود از این نظم مقصود [illegible]
[illegible] از نظم اشعار رنگین
ولیکن چه لازم که در حضرت کس
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لاله گلگون [illegible]
[illegible]
بر گلبن [illegible] بوی [illegible] آید
[illegible]
[illegible]
سرافرازی که [illegible] کلاه
[illegible]

[illegible] رنگ سرو و عنبر
[illegible]
بصدق شوق [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] رحمت آور
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تو دانا که [illegible]
[illegible]
سخن [illegible] مختصر [illegible]
[illegible] تو دور از تو [illegible]

صفت

[illegible] چشمه روشن
ز گلگون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
چراغ دل [illegible] معنی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خوش آن بزم [illegible]
[illegible] رنگین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] نرگس
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] و روح [illegible]
فروغ شبستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قضای مقدر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مقابل

برابد چون بسیاری ... [illegible]

سخن گوته کردم ... [illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً

[illegible]

زلف مشکین تو بر قفا زده — گره بر چهره‌های گلناری
سرو بر شان ز گردش بام — از جمع غافل از صحبت عاری
همه خندان به عرصه گشتندم — خوی شرم از جبینشان جاری
چه خطا رفت که نام ما نبری — چه شد آخر که یاد ما ناری
شکر کز دام عشق آزادی — جستی و رستی از گرفتاری
نیست گر نغز دلبری که از او — دل ستانهای نغز بگذاری
ور کر بی‌نشر چند و جواد — که به جشن سری فرود آری
خوشا ز اسب طبع و فضلت نغز — نیست یکتن در این زمانه یکی
که به تو با جدال بجا سپه — اندر خ ما خضاب بداری
سر و ونکاه که بوصفا — گفته‌ای هیچ کس خریداری
گفتم ای شاهدان گلرخسار — که نه چند و نه رخساری
نیست ز اهل هنر کسی کاهل — بنها با شدش سزاواری
جز صبا حی کرده نحن اوست — ز سر و سر و سالاری
جا گراوست جان خانه — بنده او روان جناری
بکهرزا نوری بود او نور — آری این نوربیت و آن ناری
نقش وا داده که می بخشد — کاوستی و کاه هشیاری
نیست موسی و معجز نقش — گرده با طلب سوم بخاری
نیست صبحی کشته ارقش — روح ده لب تحن ساری
ای تخلی لطف خوی حبیب — منظر لطف حضرت باری
امن سرکشی تحن داده — زیر ران تو تن بر هواری
اندنان دول تو گوهر لب — ریز دود خیز و این و آن آری
بحر عمان و ابر نیسان شد — ده گهر ریزی و گهر باری
لب گشودی ز وعده عطاران — هم برنا جهای تاتاری
با دو هر جا بر زکوی تو خاک — بکشا بر دکان عطاری
افسر این بیان و خاروتو — که انا نها جها بدر آری
جار انگشت نه بعالمه — به دو انگشت خود نگهداری
در یکی لحظه بر یکی صفحه — صد هزاران نگار بنگاری
ای وفا پیشه یار در سر — گر فرون یاد با خبر داری
گر زگردون نگاهی کردم — از جگر ریش و دل افگاری
نه زکم ظرفی است کم نه — شد بارم که کرست یا باری
درحق ما انصاف این کاری — وین تحن داف نه شماری
خون دل بچکد از این نامه — کرده نامه بیقراری
بر دلم کرده جا چو مرکز تنگ — گرکشم این محیط پرکاری
درد و داغی کزوست داغ — شرح آن کی توان بسیاری
از شکایات من یکی است — گر سپهرم ز دار گون کاری
داده شغف طبایت و تکلیف — جاکران مرا است سزاواری
من که عار آیدم که جا بسیم — گندم گر بجانت باکاری
فلک انباز کرده تا جادم — با فرو مایه کان بازاری
رسد از [illegible] بمن کاهی — والم اسپی کی جگر خواری
اف بر آن سر زمین که تخته — زاغ وحشی بکبک کهساری
من و این شغل و دون وادی ایشک — با هر سپهر تختم بجا جاری
جیبت سودم از این عمل دلی — از عزیزان تحفه و خواری
در مرض خواجگان زمن خواهند — هم مداوا و هم پرستاری
صد ره از غصه من نوم جا — تا یکی وار بوز بیماری
چون شفا یافت به که ما با دوا — چشم پوشی و مرده انگاری
که کمان داشتم ز ترک دوم — کار جیبی رسد به بیطاری

هم ز چشمانش نباشد سود — جز تهی حیران بیداری
تازه خنده برق جیانه — ماکه که به ابر آذاری
دوستانت بخنده و شادی

ترجیع بند

دشمنت بگریه و زاری
ای فدای تو هم دل و هم جان — وی نثار رهت هم این هم آن
دل فدای تو چون تویی دلبر — جان نثار تو چون تویی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل — جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب — درد عشق تو درد بی‌درمان
بندگانیم جان و دل برکف — چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر دل صلح داری اینک دل — ور سر جنگ داری اینک جان
دوش از سوز عشق و جذبهٔ شوق — هر طرف می‌شتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم — سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم — روشن از نور حق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کان شب — دید در طور موسی عمران
پیری آنجا به آتش افروزی — بادب گرد پیر مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار — همه شیرین زبان و تنگ دهان
مغ و مغزاده موبد و دستور — خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی — شدم آنجا بگوشه‌ای پنهان
چنگ و عود و نی و دف و بربط — شمع و نقل و می و گل و ریحان
ساقی ماه روی مشکین موی — مطرب بذله گوی خوش الحان
پیر پرسید کیست این گفتند — عاشقی بیقرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش از می ناب — گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش پرست آتش دست — ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش — سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی — بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن می‌شنیدم از اعضا — همه حتی الورید و الشریان
که یکی هست و هیچ نیست جز او

ایضا

وحده لا اله الا هو
از تو ای دوست نگسلم پیوند — ور بتیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود ز ما صد جان — وز دهان تو نیم شکرخند
ای پدر پند کم ده از عشقم — که نخواهد شد اهل این فرزند
من ره کوی عافیت دانم — چکنم کاوفتاده‌ام بکمند
پند آنان دهند خلق ای کاش — که ز عشق تو می‌دهندم پند
در کلیسا به دلبری ترسا — گفتم ای دل بدام تو دربند
ای که دارد بتار زنارت — هر سر موی من جدا پیوند
ره بوحدت نیافتن تا کی — ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نام حق یگانه چون شاید — که اب و ابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود و با من گفت — وز شکرخنده ریخت از لب قند
که گر از سر وحدت آگاهی — تهمت کافری بما مپسند
در سه آیینه شاهد ازلی — پرتو از روی تابناک افکند
سه نگردد بریشم ار او را — پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما در این گفتگو که از یک سو — شد ز ناقوس این ترانه بلند
که یکی هست و هیچ نیست جز او

ایضا

وحده لا اله الا هو
دوش رفتم بکوی باده فروش — ز آتش عشق دل بجوش و خروش
مجلسی نغز دیدم و روشن — میر آن بزم پیر باده فروش

چاکران ایستاده صف در صف / باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر در صدر و میکشان گردش / پاره ای مست و پاره مدهوش
سینه بی کینه و درون صافی / دل پر از گفتگوی و لب خاموش
همه را از عنایت ازلی / چشم حق بین و گوش راست نیوش
سخن این بان هنیئاً لک / پاسخ آن باین که بادت نوش
گوش بر چنگ و چشم بر ساغر / آرزوی دو کون در آغوش
با ادب پیش رفتم و گفتم / ای ترا دل قرارگاه سروش
عاشقم دردمند و حاجتمند / درد من بنگر و بدرمان کوش
پیر خندان بطنز با من گفت / ای ترا پیر عقل حلقه بگوش
تو کجا ما کجا ای از شرمت / دختر رز نشسته برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده / و آتش من فرونشان از جوش
دوش می سوختم از این آتش / آه اگر امشبم بود چون دوش
گفت خندان که هین پیاله بگیر / ستدم گفت هان زیاده منوش
جرعه در کشیدم و گشتم / فارغ از رنج عقل و محنت هوش
چون بهوش آمدم یکی دیدم / مابقی را همه خطوط و نقوش
ناگهان در صوامع ملکوت / این حدیثم سروش گفت بگوش
که یکیست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

ایضاً

چشم و دل باز کن که جان بینی / آنچه نادیدنیست آن بینی
گر باقلیم عشق روآری / همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل آن زمین بمراد / گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد / آنچه خواهد دلت همان بینی
بیسر و پا گدای آنجا را / سر ز ملک جهان گران بینی
هم در آن پا برهنه جمعی را / پای بر فرق فرقدان بینی
هم در آن سر برهنه قومی را / بر سر از عرش سایبان بینی
گاه وجد و سماع هر یک را / بر دو کون آستین فشان بینی
دل هر ذره که بشکافی / آفتابیش در میان بینی
هر چه داری اگر بعشق دهی / کافرم گر جوی زیان بینی
جان گدازی اگر بآتش عشق / عشق را کیمیای جان بینی
از مضیق جهات درگذری / وسعت ملک لامکان بینی
آنچه نشنیده گوشت آن شنوی / آنچه نادیده چشمت آن بینی
تا بجائی رساندت که یکی / از جهان و جهانیان بینی
با یکی عشق ورز از دل و جان / تا بعین الیقین عیان بینی
که یکیست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

ایضاً

یار بی پرده از در و دیوار / در تجلیست یا اولی الابصار
شمع جوئی و آفتاب بلند / روز بس روشن و تو در شب تار
گر ز ظلمات خود رهی بینی / همه عالم مشارق انوار
کور وش قاید و عصا طلبی / بهر این راه روشن هموار
چشم بگشا بگلستان و ببین / جلوه آب صاف در گل و خار
ز آب بیرنگ صد هزاران رنگ / لاله و گل نگر در این گلزار
پا براه طلب نه و از عشق / بهر این راه توشه بردار
شود آسان ز عشق کاری چند / که بود نزد عقل بس دشوار
یار گو بالغدو و الآصال / یار جو بالعشی و الابکار
صد رهت لن ترانی ار گویند / باز میدار دیده بر دیدار
تا بجائی رسی که می نرسد / پای اوهام و دیده افکار

بار یابی بمحفلی کانجا / جبرئیل امین ندارد بار
این ره آن زاد راه و آن منزل / مرد راهی اگر بیا و بیار
ورنه ای مرد راه چون دگران / یار میگوی و پشت سر میخار
هاتف ارباب معرفت که گهی / مست خوانندشان و گه هشیار
از می و جام و ساقی و مطرب / وز مغ و دیر و شاهد و زنار
قصد ایشان نهفته اسراریست / که بایما کنند گاه اظهار
پی بری گر برازشان دانی / که همین است سر آن اسرار
که یکیست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

غزلیات

[illegible]

قطعه

لب باد و بناگوش تو سر بر و بدندان
ره خوشا روز بر گردن کشیدن خنجر
طعمه بر گردن تحشم ز کام ز بر گرسنه
تشنه لبش بگرفت انگشت سر آب تند
یاد آرا خون بگوی ای قصه آن صبح
صبح گرد استی من بگذارد گوهر آ
از عشق گر زنت بر لبم جوهر سکوت
مگر درکسی که با تو دمساز آید
باز آی و برخ خرم خسرو دگر
ورنه ساقیا زرنت جامم خوشتر
دارم ز غم فراق بلا و محن بس
دل خسته ام از ناوک و درد و داغ

بخیه با چنگال نشان خون من کام تنگ
بیرون ناله در عشق بر کرفن تنگ
صید کرفن بشو از پنجه عقاب تنگ
تیشه کردن جدا ز خاره بر جان سنگ
غیر را با یار زن نیک لکن جنگ

از رهبستان شنیدم بخود داستان عشق
از شراب تنگ مقصود ایم
تنگ کام و بادبان در بحور تنگ
روزگار در قید از کردن کن
صدره آسان تر بود بر بس کردم

این دندان مرگ نه پیشه ای تنگ
شیخ با بالای خیر ساختن بت تنگ
ره بر جبین بیصد چشمک بالای تنگ
عمر باقی مانده را بر پا نهادن تنگ
باده نوشم صبح و اندوه جام تنگ
دور با دور اندوه امان نام کرد تنگ

رباعیات

هر دم رسم بر دل صاحب درد و دوست
با با تو دمی بهم و سر آید
ور در غم فراق چه دام زند دگر
جامی که ده دو تا چشم خونتر
روز بی وشب تاری کرد هر کس
جانم خسته ارش چه نور فراق

من بنده عشق و مذهب من عشق
از کوی تو گر سوی بهشتم خوانند
از درد که دوای درد خودیم
آندم که ده از کوشه لب آید
از دوری روی دل نور لب را
دردا و دریغا که بود جسم را

عشق است و محنت دگر کس ... ای
هر گز نرود اگر رود با ز آید
جانم نگر دوا اگر درد نگر
ورنه ز دوم صبح مریم خوشتر
روزی که نکرد روز گاری گر بس
شبهاب هجر و روزی و روز فراق

جری اسم شریفش میرزا ابوالقاسم خلف مرحوم آقا صادق تفرشی در آغاز جوانی باصفهان آمده مشغول تحصیل علم در جوانی در خطه رشت رحلت کرد

خوش آنکه جهان ز دست او من نالم از غم
بیگاه غم فکنار زدنم آن شکنه
مردوم بمن دیگار من بخنده
از کوی تو بجنبه سفر خواهم کرد
قاصد ز توام اگر چه نرسید نامه
از هجری وارده دو نه بیش بس

غزل بدیع

گر آن جانان که نهان خسروند
بر دیده انکبار من می خندند
رو سوی همسر کوی دگر خواهم کرد
اما بعلمان بکوی خوبان بند بند
نا سوده دل خسته جانش بس

بده بلبلونه قوی که دل کشته باشند
دیروز بروزگارشان خنده زدیم
یاری ز تو و تو آرزو خواهم جست
بیرون خاک بر سر و مکوی
پرسی اگر از ز نکرش دور از تو

من ناله دیگر کنم او هم دگر زند
ایدل خون بدل اهل وفا خوان که
امروز بروزگار من بخنده
و زیاری او ترا خبر خواهم کرد
خاکم بر سر که چه توام بنده بخند
زنده است ناله ز نده کاهش چه بس

پرتو دوم کتاب که خاتمه در ذکر احوال و نتف اشعار مؤلف است علی الاجمال رحمه الله علیه

مخفی نماناد که فقیر در یک ساعت و کسر از صبح شب یکشنبه بیستم شهر ربیع الثانی سنه ۱۱۳۴ در دار السلطنه اصفهان بطالع حوت متولد شده و مقارن این حال فتنه محمود افغان روی داد و تا چهار سالگی تمامی خانواده بدار المؤمنین قم هجرت کرده چهارده سال عمر در آنجا گذرانیده در اول جلوس نادری که مرحوم حاجی لطفعلی بیگ عم با جدم بحکومت خطه لار و سواحل بحر فارس سرفراز بود بدار العلم شیراز حرکت و بعد از دو سال و خطا بر روح پر فتوحش بدیل جنان آشیان گرفت

در خدمت مرحوم حاجی محمد بیک عم خود احرام طواف بیت الله الحرام بستم ... عراق عرب و شام و الحمد لله بعد از ادراک شرف تقبیل درگاه حضرت پناه ائمه بقیع علیهم الصلوة و السلام بطواف بیت الله شرف و بعد از ادای مناسک حج مراجعت شرف و فوز زیارت آستان ملک پاسبان مشهد مقدس نجف اشرف و حسین بن علی علیهما السلام و مرقد کاظمین و عسکریین علیهم السلام گردیده و عزیمت عراق عجم و فارس کرده بعد از یکسال توفیق زیارت ثامن الائمه و ضامن الامه کرده با برادران و جمعی از دوستان بان فوز فایز شده و در اردوی نادری بعد از تسخیر هندوستان و ترکستان وارد دار الخلافه مشهد و از آنجا همراه تسخیر جبال لکزیه نموده با اتفاق اردو از راه مازندران و رشت حرکت و با قزوین رفته و از آنجا عزیمت عراق کرده سکنا در اصفهان که موطن آبا و اجداد بود کرده و بعد از قتل پادشاه چندی در سلک ملازمان رکاب علیشاه و ابراهیم شاه و شاه سلیمان و شاه اسمعیل بوده و از انقلابات زمانه دیده آنچه دیده و کشیده آنچه کشیده و بمصداق البلیة اذا عمت طابت خود را ترک ملازمت داده ... و جمع اهل الله ... از زمان در سلک ... و در این عرض ... جمعی از افاضل علما و فضلا و اعاظم شعرا و ظرفا رسیده بقدر استعداد از فیض صحبت ایشان بهره مند و بسبب ذوق فطری و شوق جبلی بطبع شعر نیز بوده ... سید علی مشتاق استفاده کرده و بعد ... خیالات فاتر را تدوین کرده بود که در نهب و تاراج اصفهان مفقود گشت ... طوطی ناطقه لال و عندلیب طبعم گسسته بال بود تا بار بتکلیف احباب گاهی بآرایش گلشن خیال میپرداخت ... و متفرق را جمع آوری و در این کتاب ... شعر که شعر می نویسد بدان راه ... نه چندانکه گوهر بکر ... و در اصلاح آن کوشیده در حال حیات و در صورت ممات ... العذر عند الکرام الناس مقبول و در منتخب ... هر گاه ... کلام ... باشد معذور است که چون غرض ... این بود که شعری که ... داشته باشد نوشته شود ...

منتخب یوسف زلیخا

خداوندا دری از جود بگشا
از آن در سوی خود کش محملم را
بنام آنکه نامش کرد بنیاد
شب و روز آورد و آن و شبها
نگارش داد ان نو شده ان
خرامان ساز کبک کوهساری
بجنب و جوی ان بجا و در باغ
بر و روز شب شده محو نغازه

وزان ره سوی خود کن رهنمونم
دل از یوسف چو یوسف ... نغاز
بهم آمیز عشق و ... بها
فروزش داد و باغ ... شد
نوا پرداز مرغ مرغزاری
ز نعم خاک تا بالای افلاک
نگه از دیده ان کیک ... شد

بجا کم زد از احسان نی بس
تعالی الله خداوند یگانه
چراغ افروز ایوان سحر خیز
ز بالای نرفق کج کلاهان
ورق گردان هر شاخ کیاهی
فلک را نکم ز زمین از چشم روشن
فکند شوق گوهر اجید از خاک

زهی کلکی با یدم بنمود بنما
کلکم را ز تو چون آدم دمی بس
که بود و نشد ... باشد جاوید
نوا آموز مرغان شاد و خرم
فنون فرمای چشم خوش نگاهان
جرس جنبان هر کم کرده راهی
و دران بخیل چمن ... سر
زمین ... ذوق گشت چند در افلاک

ز هر سو چشمها بر هم گشاده
تو را بیمودن از کف آب دریا
کرم خط خلب نه ز نامه
اگر محکم اگر سیر بن توکتی
چو علم از عذاب بار رنجیده
همه کافر به ایزد نامش
احد نامم خود احمد نام او کرد
چوان سر خیل سر خیلان در آخر
شبی روشن ترانه روز جوانی
نجوست از سعادت سالم سینه
در آن شب خنده از دم نهفته
تکت بخواهد آهنگ فلک کن
سرا از معراج زبرتاج باید
براق برق تک آوردم یک
قدم سبز از ولایت دروایت
دو تا از پا چو رخش با یک ماند
تو من بیدا انچه بیابت دیدن
کلید کنج رحمت خواست داغم
شد آگه ور نه با بود کامد
بجز ایزد که در ساز وی آمد
نشستم سالها با هوشیاران
ندیدم اگر از مطلب کسی را
بوصفش چون نیارد داد تغییر

ندیده ور آنچه می بینی زیاده
شدن انبیا بایوان زیارت
خطش وارگش بدست اشارت
اگر ستم اگر محکم نورستی
وگر ره آن شود نگین و این شاه

و سطرلاب جسم از افلاک
خط لوح جسم خود ز نشی
با سخت جانم گشته زیست
زمین جسمی که سرو اصحاب وقت
روادارى دو بارای ابه پاک

در نعت حضرت رسالت صلی الله علیه

با واسطه و صدت کشکر کرد
شرف شد باین تشریف ناخر
روان بر دوش آب زندگانی
ز حلب با مشتری با ذو نگیند
با همبر او سرای ام انا
ز رحمت بر سرش ظل کلک کن
چو از شب سر شبی معراج باید
سخن بسیار داری وقت ایک
در آنجا نه بدایت نه نهایت
یکی مانده نیک مانده و یکی مانده
شنیده آنجا که با بسش شنیدن
دوای رنج است خواست دادن
مهی رخشان آفتاب بود کامد
نماند کس که کار رفت که آمد

نجیب انبیا سالار پیر ما
خطی زلفش زمین در زیر پا است
شبی با روز و صلش آشنا شد
شیاطین را خاک که ره مجوس
زلفش آمد امین وحی نازل
سماک اکنون طرب یا کیهان را
به خفی خبر فرمان جه باید
سگان و تن چو بالا رفت شها
قدم رخت عدو وش جبر بر
مقامی نه حجاب آنجا نه حاجب
خدا امید انداز آنانی که کرده است
چو کار است از لطف خدا است
چو نور چشم رفت آن چنیند
سلامی از خدا مولا الا جابه

تعریف صفاهان

ز دریا خود چه اکاهی حسی را
بود رنگی چه بر بشّ آید چه تدبیر

بود کبرم نجسم صادق الوعد
در آغاز جهانم در صفاهان

خبر دادن بر مل ازجنس خاک
کل من خب باید خود سرشتی
رگ دل تار جانم رشته است
محمد شم عین اجیس جو رسند
شود دشمن نگهدار دوست جنگ
زنام خود برون آورد نامش
نه از آدم و عالم خبر داد
که کار آخر عالم بخیر است
ز نورش چهره سیاره رخشان
خروس عرش از صبح وحدت
براق برق رفتارش همراه
قدم بر چشم افلاکیان را
شب وصل است نه روز جدایی
فدا بادش همه جانها و تنها
وجوب امکان احد از نظر برد
ز عکس رخ امکان ماند و واجب
چه بیر برد آنانی که گشته است
بیرم ام ما از ربنا و جب
فراز عرشش چشم بد از دور
برا حمد باد و بر آل و صحابه
شمردم اختر اخر بشامان
گر این کوکب بود بحر ان دگر
گر آغاز است اد الملک شاهان

به شهر او و عیش جا بر جهان تنگ
که چون پیدا شد آثار صفاهان
بود بر کوچه آن زیر ج
بکان شهر شده انگاک فرج
نماید خشک جوی مولیانش
در او من فسته جاد و نگاهان
جهان اصفهان شاهان طرف
سبه در ساخت بر سحاک کنی
هوایش معتدل چندان که گویی
تو رنگش الهوای نوبهاران
دو کس را دل ز غمگین از اسم انجا
فروشنده و خریدار انجا همه چیز
بدانش به زنگان دگر شهر
هوایش صبح نرگس ملایم
ولی از انقلاب حکمرانان
خرابستان صفاهان با این فراخ
ز ویرانیش و بر لطف یاران
سخن چون جان و راح روح است
شود چون جنس بجهان خریدار
سراسر و گلستانها سیر کردم
ز گلک خود ندیدم آن پر و بال
شدم چون شاد دلم باعشق همراه
بپای بر نشاط دل بوسه دادم

زمینش گرد ره بر آسمان تنگ
شد از سطر و دیدار قصر شاهان
دو دستش از عهده ابرش ابرو
سر فضه و چکاد نوشاد فرج
شود به سنگ صوی تو لیانش
بود شیرین و در شهر صفاهان
اگر با هم شسجم بدست زدافت
جهان را زیاره ندارد گرنه نی
گل اردی بهشتی رو به ابدی
دلیش سبزه کرد و جوی باران
ندارد رواح پیداری غم انجا
دل جان بروزه جان دل آوید
دران کشوده علم شکر زهر
نسیمی از بهشت انجات دایم
کنون چل سال شد کاشاده دیوان
جان ودر بر خرابیش گنج بابا

جهی شد کاسطر دار الملک جم شد
بنا سبز و دیداری کش نشانان
ز عشش چون زلیخا سحر شیدا
ز آبش گر بخارا گر کنه کام
بتان اصفهان خوبان ارکن
عجوزی راه خسرو و نگارم
یکی ادراکستانیان کادوشان
فریدون را شرک عجم کرد
ز آبش گل گر گل آنجا انگار است
بهشت عشت کانده چارباغش
بهر بازار آن رنگین دکانها
ز آب انده که بزنده دروش
روده چون وزند انجا پسیار است
قدری از خلد هر خانه اش باد
ز جور چرخ جاه در جهان است
بود ویرانه صد گنجش عیان است

مقام عیش شاهان عجم شد
علی سلیمانا جهان یونان
هزارانش بسیار زمر کوچه پیدا
بسکاکش هنرا گرد دل شود دام
کسی با هم شیخ عهده برین
گر خسرو وار شیرین نخ شد کام
در قش کاد و بان فرخ تیام
شراب معدلت در جام کیخسرو
بمه حضش فغان گفتن بپارست
به آواز و از جلب نیک باغش
متاع بحر انجا دکانها
خضر آورده ز اسکندر درویش
بیان وادی چو کرکس آید شیان است
جام روضه در بیش بر وانه
که انجا یکی از اصفهان نیست
بجنه انجا بجا سیم آشیان است
سپاد آمدم شود زین پیش ویران
سخن چو گیسان ناقوس عشق است
سخن و صفا بین بکارش
هر کان زگینه انداز نده کالا
نعم تا را بجای می جهان کرد
که بود این قصه انده قصه حسن
سخن از شیرح عشق او سحر بیانه

در وصف سخن

سخن هر جوش صهبای سبوح است
کند بیدار خفته خفته شب را
بکستان شیخ دیگر خبر کردم
گر آن شهباز را افتد به دنبال
ز یوسف و ز زلیخا قصه پرداز
زبان در وصف حسن گشادم

سخن بال و پر طاوس عشق است
کند وصف سخن گر سخن سند
نظامی را به دیدم پایه بالا
بجای مغتنم آخر عیان کرد
زبان زبان قصه ام واشد چو چون
وگر گشتم بر نیکجا هم آوازه

لمؤلفه

که در عشقش ز گفتار رفت و جان رفت / بر آن آمد که آن ماه و بر آن رفت
چو حرف اسم او این نظم آشوب / شمار گوهر حسنش بیش از انجم
چرا که کلکش را مرغ خاک / ز طوق کردن شاهان زیاده
بجز یوسف که خورشید جهان بود / ز یوسف خانه بودش رشک گلشن
چو ماه دو هفته آن رشک پری را / اندوه هم درد و هم درمان یعقوب
چنین رنگ چنین این نغز نامه / شنامه خامه مشکین شمامه
که در مغرب شهی با داد و دین بود / همه اسباب شاهی غیر فرزند
برون از شب زمین فرزند بجوات / بشیری از خسروم این مژده آورد
که از برج سعادت اختری زاد / لطافتش چون ز مهر و قمر گشوده
ز کلک گوهر اسرار جفته / بدام عشق خواهد شد گرفتار
بهیچ دستی نافش بریدند / خلقی بر سر او شاه و فرزند
ز غازه یافته رخسارش چه گلگون / جهان را ز جنبش تیره کردند
ز نیلش بر جبین بودند یکسر / ز گوهر عقدش از گوشش گره
که با شد بنده عشق آن وفا کوش / غمی کردند غمخوارش کردند
که تا شد آنچه نور قمر رفته / بت خورشید روی مه جبینی
دو ابرو و هر یکی ... / سوادی از بلای آسمانی
دو نرگس ... در باغ شکفته / بچون خلق کرده دو شهباز
نگاهش ... / ازو دو نار پستان رسته نوبر
دو پستان چون دو گوی سیم ... / گره شد گوی سیمین در میانه
غرض صد ادرجت ... سال / ز خالش کودکان آگاه بودند
زلیخا در میان دختران فرد / بدا نالش کسی را دسترس نه
بکف نرد یک نقد دو ... / ملعبت بازو ... شادمان بود
گذشته عمرش اندر سرفرازی / فلک ... نهان کنی گوش

در نسب یوسف علیه السلام

بدین دعوت ... / ز جنس ... کلامش کم
چو انجم ... بستان افلاک / بکاکش ... ز قلاده
... بود / ولی جنسش یوسف بود ...
قرار و دانوی ... / گیاهی ... بستان یعقوب

در نسب زلیخا

که ملک مغربش ... بود / گر ... کرده بود او را خداوند
... فرزند ... / شبی چون روی یوسف ...
چنین با نوی خسرو دختری زاد / ... بودند
پس از ... / که این ... رفتا
... / ... نمودند
شد آخر ... / ... کردند
بمهر ... جامه ... / زلیخا نام آن ... کردند
... آمد بندگان را ... / ... پرستاریش کردند
... / ... نازنینی
... / ... بلا
دو آهو ... / چو ... خونریز
ولی ... / ... چون ...
... / ... گرانه
... / با وجود کودکان همراه بودند
چو ماه ... از اختران فرد / بغیر از محرمانش هم نفس نه
... / ز لعب ... دامان ...
... / زبان ... بود ...

خواب دیدن زلیخا یوسف علیه السلام را بار اول

که خواهد دید ... / بگاهش خواهد آمد ... عشق
شبی ... / ... ماند
... / گر چشم ... بودا ...
... / ... برده
زلیخا ... / ... خواب ...
... / بچو با دیده ... دور
... / ... خورشید ...
چو سرکان ... / لبش خندان ...
زلیخا چون ... / ز گوهر ... گذشته
چو ماه ... / ... بازگشتی
... / ... خار خشکی
... / ... شبیخون
کسی عاشق ... / به پیغام آمدی و بازگشتی
شبی شد خلوت آرای زلیخا / ... چه گویا
... / ...
اگر آشفته ... / ...
... / ...
... / ...
... / گل ... بوئی
از کعش ... چون گرد ... / ز ... خواب ...
... / که شد دیوانه آن ماه دل افروز
... / ... زنجیر
تو گویی زلف آن ... / ...

شب ... / ... مانده
... / چنان ... از خواب ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ... گشتی
... / ... بوی ...

تحیر پرستاران از ملاحظه حال زلیخا در عشق

کسی ... کم ... / کسی ... گشتی
... / ...
دل ... / هم ...
... / ...
... / ...
که ... / ...
کنون ... / ...

سر بر آمدن زلیخا بجنون

گرفتار جنون شد ... / خبر داد ... روز
دوا ... / ...
سواد ... / ...

بر گلکان چهره آن ماه می ریخت / ز شکر زهر بیار و بی رنگ
ز صیادی مراد او با کمند بست / که صد امید [illegible] بند بست

مرادت محنت گردد چون سپند / ندارم حاجت این بند و این قید
وگر لاش بود بر بند و زنبند / که هم چون جب گریزد از خداوند

ز بند بنده یا رب چه خیزد / کز آروی خواهم چو جب گریزد
سیاهی فتنه باید بند برنست / که بر تاراج کالا بود دستش

ندارد شاه چون بر در زدن دست / شبانم غم چرا با ای مراست
بیا بگرفته در زوان بادشاهند / ز جور بادشاهان درهاشند

زلیخا را شبی آمد فراپیش / که بود او ش غم آشنای کردش
بر گلکان لولو سیماب که بیخت / بیار خود زیبا آرامی بین گشت

دو چشم دوده از غم بود انجا کبس / سیاه ما سر سرخ از غبار حبش
بیا آن چشم و رخ اکنون ببین / زگریه سرخ و از سیلی سیاه بین

آگاه شدن زلیخا از حال عزیز مصر که آن که بطلبید

زلیخا با هزاران بی قراری / کشیده در سراپرده عماری

نشسته چاه جان زان ناله کرده / راه اندیشه ره بسته بر او
همه برق سلاح [illegible] بسته / دل خاقان سر کیوان شکسته

و نیز از دیدن آن چتر و خرگاه / روان شد با لبی خندان بگاه
دران ورکه [illegible] شیرین زبانی / بجای آورد رسم میزبانی

بر آن خیمه که بودی آسمان رنگ / شکافی چون شکاف سبز رنگ
زلیخا چون ازان رخنه نظر کرد / ز دل آهی کشید و دیده تر کرد

بگفتا آوخ که از من بخت برگشت / ز بی کس سخت بخت برگشت
نه آنست این که من در خواب دیدم / نه اینست آنکه [illegible]

دریغا کاسمان با من در افتاد / ز کیش چهره ام در شد اتفاد
دریغا می رود از تن روانم / بیا ای خود بکو رستان روانم

عجب خون شد چو خوردم آب حیوان / ز نیرو تشنه شد که هر طرف گشت
فتادم گل [illegible] بر اسم شد / ز درد و غم لاله خار دامنم شد

شکر خوردم چو زهرم کام بگرفت / شکر شیرین چو بود مصر عجب
منم افتاده دور از کار دوست / روان لب تشنه در ریگ روانم

بخاک از شیکه با چشم نمناک / جهان چون بای افتاده در تنگ
زنا که چشمه گردد دیده داران / روم نومید پس از انکار بیا

جوانم بیش بیمم انده با / لعابها ریخته در تنگ ناب
منم آن بیکه کرده مجوس / بر زدان اندها کشته یا بس

فتاده روز روشن آن خطرگاه / نهنده نور چهره بر تو ماه
زنا که بر تو ای چشم گنم شوق / که وقت آمد که از کردن شم

روم چون پیش بیم بگسست / گشاده در نهضت کشتی [illegible]
منم گنجشک از پرواز مانده / ز گنجشکان دیگر باز مانده

جدا از شیانه افتاده ناکام / جهانی قفس آماده دام
زنا که مرغی از زنگ سو آید / شوم خوش دل که گنجشک [illegible]

خواید بیش من باشد عقابه / عقاب ناخنان از خون خضاب
بعالم کس بیدبختی من نیست / وگر باشد بیکجان بختی من نیست

زلیخا در عماری با دل زار / بکو وار دردی میجید چون مار
عماری سوی او بس فروزان / زلیخا در میان چون شمع سوزان

شده ازان سرو قد لاله رخسار / هر نگاه عزیز مصر گلزار
زلیخا کو بکارش صد گره بود / [illegible]

بیا آورد که اکنون روز نیست / زلیخا روز روشن درآمد اسب
بنا باخته گستی بر نهالش / دو گل شکفته بکی از نهالش

بکی تا رخشان از گلشن خنده / کل و بکر بکام دل بخندد

حیله انگیختن اخوان در باب جدا کردن یوسف از پدر

پریشان گشته اخوان پرآشوب / ز خواب یوسف و گفتار یعقوب
همه گفتند یا رب صبح صبحت / کز جز یوسف بیا جز کس نیست

چرا او چون گل نباشد چو خوارم / نه آخر رسته از یک نو بهارم
همان بهتر که رای پیش گیرم / که کام خویش ازو [illegible]

بیشت [illegible] که انگیزش / بخواری در [illegible] که انگیزش
بیا با نه ره صحرا اندر کم / بتی خاکش ز تنش پای [illegible]

چو دور رخ رویش از کلکو آورش / سوزی پر آتش گرده بادش
وگر یک گرگ [illegible] / [illegible]

همان بهتر که با نزدیک پاهی / به آرام او چون بیم چاهی
بلطف [illegible] یوسف چاه کنده / [illegible]

چو صیدان نهادن در پر طاوس / [illegible] بیرون طاوس
که ای [illegible] مرغ ساقی / [illegible]

کنون که زرنشو ابر بهاری / ز مین شد [illegible] تتاری
صبا از بوی گل عنبر فروشست / ز چمن از لاله و کل لعل پوشست

خرامان کبکان بر دامن کوه / بذوق خنده از دل برده اندوه
غزالان هر طرف [illegible] / روان بر سبزه گلها فریدان

چراغان کرده صحرا از شقایق / بخانه مادن [illegible]
گل نو رسته یوسف [illegible] / که جز نور ورزد ماکرده [illegible]

چو [illegible] نهاده پا از خانه [illegible] / سخن ما گفته با یکانه هر کز
نماید [illegible] بهاری / نچیده لاله از لاله زاری

تماشای بکی ما ببرده هوش / صدای [illegible]
به باشد که گلی با ما در قفس / که از ما بکسی [illegible]

سحر کر جانب صحرا بر [illegible] / چو گردد روز شب بازآوریش
کزا شیرین غزالان سیر دیدیم / بطاق ابروی جسم بر کشیم

شنید این قصه چون یعقوب [illegible] / با [illegible] حالی پریشان
هنوز این سرو ز بستان [illegible] / هنوز آن ماه نوزاد [illegible]

ازان ترسم که چون [illegible] / بد سوز و خوی [illegible] گشت
شوید از حال و غافل [illegible] / [illegible] ناگاه گرگ [illegible]

چو فرزندان یعقوب این شنیدند / یکی [illegible] کشیده [illegible]
[illegible] / [illegible]

بدان خوابت چو [illegible] / فتد بر جان شیر [illegible]
که این گرگ [illegible] / که ما [illegible] شیران [illegible]

اگر گرگ [illegible] آید [illegible] / [illegible]
چو گرگ [illegible] / زیان [illegible] اگر گرگش ببلد

بپیچون [illegible] / ز یوسف [illegible]
اجازت داد [illegible] / که یوسف [illegible]

بچاه انداختن یوسف علیه السلام را اخوان

گمان گرگ [illegible] / که این عادت [illegible]

چو چند جوقه ازا آهو رواند / بر آهوی شکین از [illegible]
چو اخوان [illegible] / روان برنه یوسف [illegible]

کز از [illegible] / ز [illegible]
ز با روشنگ [illegible] / که از سیلی گل رخسار او خست

کشیدی پیش اگر از [illegible] جان / کشیدند [illegible]
رو دزان دست [illegible] / [illegible]

بود فی پهلوی انجور کیشان	رسیدی ناله اش بر گوش ایشان
[illegible] گوش اگه مالش داده دام	بماند گوش اورا دست ایام
بگرید جستی از هر یک حکایت	بخنده روشنیدی صد کنایت
کسی کز گریه او گشت خندان	شود از خنده اش گریان دو چندان
بنالد هر کرا خواندی بسوی خویش	بپرسش گفتمی [illegible] پیش
بریدندی بدین هنجار راهی	عیان شد ناگهان در راه چاهی
چهی چون چشم اخوان تنگ و تاریک	رهش چون کوچه اندیشه باریک
زمینش [illegible] مغاکی	سیاه [illegible] از انجا چند گاهی
اجل برگشته کانجا فتادی	[illegible] قیامت پا نهادی
کسی را کاسمان داده دستگیری	گر از طول [illegible] بودی کنده
سر خود کشیدی حضرتش از جاه	برون ماندی و [illegible] تا نیمه راه
یکی آن اهر او در چاه افکند	یکی از نیمه ره اش برکشید
نکویش چه که شد چراغ آن راه	ز خیر و دل بر آتش شب افروز
زمانه ظلمتش شد روشن آنجاه	[illegible] شد گلشن آنجا

برآوردن مالک یوسف علیه السلم را از چاه

ز شیرین لعل آن سر چشمه [illegible]	شد آب زندگی آن چشمه شور
چو در روز چهارم یوسف مصر	برون از چاه [illegible]
ز ندین [illegible] کاروانی	بعزم مصر چون گنج روانه
ورانجا یک نفس منزل گرفته	ز بخت [illegible] محمل گرفته
جوانمردی براه صدق مالک	جهان مالکانش نام مالک
رنجه چو پای آب زندگانی	[illegible] حیات جاودانه
فرود او بخت او [illegible] آنجا	طناب [illegible] جانهای آگاه
ز سنگش [illegible]	ز نای [illegible] صبوح خورد آن دم
جوانه دیگر و اندام [illegible]	گلشنه [illegible] اندر [illegible] چهر
رخ جانش صبحه ناگه بر آمد	که با بشری مهی از چه بر آمد
چو مالک [illegible] آن کو [illegible]	رسیدی کوکب بختش در آمد
رسانیدند بر ماه و [illegible]	تو گیدا [illegible] راه [illegible] راه
که از [illegible] بر آیین تو می	رسیده مالک [illegible] غلامی
سر کس کرده آن کاروان [illegible]	بسوی مصر زان وادی روانه
بطرف نیل چون منزل گرفتند	بشیران سوی مصر انده ودیده
خراج شام و چشم [illegible]	تمام مصر [illegible]
چو شاه مصر این آوازه [illegible]	ازین غیرت [illegible] چون [illegible]
که شهر مصر خاکش [illegible]	عبیر آمیز [illegible]
برین [illegible] مصر آرام جا شد	همه شیرین لب شیرین زبانه
بود از خنده آن روح [illegible]	گریزان لعل خشان [illegible]
ز عشوه چون لب خندان [illegible]	ز خنده چون [illegible] دندان [illegible]
چمن کرده خراب [illegible] گل بخنده	صدف [illegible] آب [illegible]
اشارت کرد کز مصر و نواحی	جوانان کمر [illegible] کردن [illegible]
کز چند [illegible] دل [illegible]	سحر آرند شان بر [illegible]
همه سیمین بران [illegible]	همه شیرین لبان آینه رویان
که یوسف سحر بازوی چون [illegible]	بر [illegible] کرده چون [illegible]
[illegible] شان اب [illegible]	صف دعوی [illegible]
ازیشان [illegible] بازار یوسف	وزیشان [illegible] افتد کار [illegible]
ولی [illegible] که چون رخ [illegible]	جهان [illegible] انجم [illegible]
سحر کز نیل کردن یوسف [illegible]	بدو چندان [illegible] آتشین چهر

سر تراشیدن یوسف علیه السلم بحکم مالک در رود نیل

نجوم از عکس رخسارش [illegible]	نهان چون [illegible] کشته در نیل
بگکم مالک آن سرو خرامان	کشید از ناز سوی نیل دامان
گشود اول گره بند قبا را	سحر شد شام از روی صبا را
کلاه از سر نهاد و کاکل افکند	ترک یاسمن عنبر پراکند
ز سیمین تن [illegible] او جست	بپای [illegible] سیلوفری رنگ
قدم چون برکنار نیل بگذاشت	سپهر نیلگون فریاد برداشت
گر [illegible] شد یوسف [illegible] نیل	کنارت شد ز یوسف گلشن [illegible] نیل
بجای [illegible] روی [illegible]	بپای ناز کش [illegible] سودی [illegible]
به نیل مصر یوسف شد [illegible]	چو در نیل [illegible] رسید خاوه
ز نیل آمد [illegible] آن آتشین چهر	چنان کز [illegible] نیل آسمان مهر
[illegible] بود گو یا مجلس شاه	چو خورشید [illegible] آن ماه
زلیخا چون رخ آن ماه را دید	بتخت دلبری آن شاه را دید
بیابر دید آن نقش دل آویز	که در خوابش بکاهان زد آتش تیز
ز خود [illegible] بیچاره [illegible]	زنیا [illegible] سرو جویباری
از و پرسید دایه کای دلارام	چه دیدی کاینچنین بیخ [illegible]
[illegible] یاد [illegible] دم [illegible]	ز جان [illegible] دم [illegible]
غلامی گش به قصر شاه دیدی	بر قصر [illegible] چون [illegible] دیدی
مرا مقصود پیدا و نهان اوست	مراد خاطر من در جهان اوست
ندانم تا چه زاید اختر من	ندانم تا چه آید بر سر من
مرا از وی برآید کام یا نه	ازین [illegible] کام [illegible] یا نه
طبیب من شود این گنج یا نه	برآساید دلم زین رنج یا نه
[illegible] کنم [illegible] سایه [illegible]	و [illegible] کردم [illegible] سایه [illegible]
غمی دارم که نتوان بازگفتن	کلیم [illegible] گفتن
ز غم [illegible] اوی [illegible]	وگر خاموش [illegible]
اگر [illegible] گوید کار	وگر [illegible] آدم [illegible] کشتا
اگر گریم [illegible]	وگر خندم [illegible] خنده [illegible]
بکشای [illegible] گره [illegible]	کو جز [illegible] آواز کره داری
صبوری چاره هر نا امیدی	چو [illegible] جسرش [illegible]

بازار [illegible] آمدن یوسف علیه السلم و هجوم خریداران

چو یوسف شد بمصر از حسن مشهور	گرفت از دلبران مصر [illegible]
[illegible] هر کس گمان [illegible]	هوای [illegible] جان [illegible]
شنیدم غم [illegible] زالی	که بود [illegible] نقش [illegible]
[illegible] آن [illegible]	سرا [illegible] با قد خمیده
کلاف [illegible] ریسمانه [illegible]	[illegible] گفت [illegible] جای [illegible]
[illegible] بر جان [illegible]	[illegible] آن کو هر [illegible]
که دل زین غم [illegible]	چو کو [illegible] خواهد [illegible]
خریداران کرد [illegible] آن دم	[illegible] خریداران کشته با هم
درون [illegible] خنده [illegible]	[illegible] جهان [illegible]
مرا هم [illegible]	که [illegible] این [illegible] سخنان
[illegible] خواهم [illegible] تا هم	ز یوسف [illegible] اول [illegible]
چو [illegible] خردان [illegible]	[illegible] خنده شان بر آمد
چو خنده [illegible] زال	[illegible] شدیان زال حال
[illegible] چون [illegible] خسروانه	زلیخا [illegible] او [illegible] میانه
همه اکه شد [illegible] خویش	[illegible] اندر [illegible] خویش
[illegible] آخر [illegible] زال [illegible]	از ایشان [illegible] زال محزون
[illegible] انجمن چون [illegible]	[illegible] آن سرو [illegible]

نشست و دست در گردن کرد بن … / که از شوق لعلت نو بخته ش
پس اگر گفت با این جور رست / که با پرده محرم مجلس فرو دست

چنین کز بخت خامت شد امیدم / به کام دل رخ مقصود دیدم
چو من هر جا بجوران مبتلایست / چو من هر کس گرفتار بلایست

بروز و شب ال … شادیش / ز زندان فراق آزادیش باد
که بودم غرقه طوفان رسیده / امید از دیدن ساحل بریده

بر آمد از کناری با دو شرط / برابر داز کرم بیرون زور ط…
که بودم مانده از درها گدایی / روان در کوچه غم بی نوایی

فرو شد ناگهان پایم به گنجی / نماند از فقر در دل هیچ رنجی
که بودم سبزه در گرد مانده / ز باد مهرگان رخ زرد مانده

بمن باریده تا که ابر نیسان / ز سیراب کرد از بحر احسان
چرا بیرون نیاید جانم از رنج / که بردم غصه جان کرد با خم گنج

شبان … گله داشت معانه / چنین کسم کرده چون نازنینم خوا…

تمنا کردن یوسف علیه السلم از زلیخا شبانی کردن

که چون یوسف نهان … عمرم او / زلیخا را تمنا دایم این بود
که یوسف را کند مشغول کاری / که نه زنگ از دو جیز … عاری

چو بلبل در بران گلشن … / ز هر سو صد حکایت کرد آغاز
گهی وصف بهار و باغ کردی / گهی طعن هزار و زاغ کردی

که از خود نها کردی حکایت / که از جنت و قول کردی روایت
گهش از گشت گلشن یاد دادی / گهش یاد از گل و شمشاد دادی

گهی گفتی در آغاز جوانی / جوانان را است طرح کامرانی
گلستان در سواری جلوه دادن / عنان بر بی تکاری بر گشادن

گهش از صحبت … گمی / ز باغ و خلوت و گرمابه گمی
غرض زینجمله تا وقت … / با و گفت آنچه بیابت گفتن

به پاسخ گفت یوسف کای نکورو / هزارت بنده من خاک سر کوی
تمنایی ندارم جز شبانی / که با شد خدمت من پیشتانی

چه خوشتر از شبانی در زمانه / که از پیغمبری دارد نشانه
چو مشتاق شبانی یافت کس … / ز تار جان فلاخن یافت …

لباسی از نمد داده ز ترتیب / که چون آن … بر شد …
به فرمانش شبانی از شبانان / بر سم دوستان گوهر بیابان

روان شد سوی کوه و دشت … / گزین کرد از میانه … چند
هنوز از شیر مادر لب نشسته / هنوز از کام شان دندان نرسته

همه چون صوفیان در کوت … / همه پشمینه کوبان … دوست
نه از نایی ال … گرگ دیده / نه از دنبال بوی سگ شنیده

به پیشاول شبانان … / ز ابریشم فلاخن و ز کمر سنگ
در آمد در میان گوسفندان / رمه در کوه و صحرا راند خندان

چه گله در درش و حشی غزالان / چو آهوی ختن خوش خط و خالان
بکوه و دشت بودندی بیاری / خرامان چون غزالان مجازی

ز قرب دشمنانشان وقت … / فرو میرفت قطره قطره روغن
چریدی هر کجا آن گله خارا / شبان آنجا کردی روغن از …

غرض یوسف روانه جانب دشت / رسیده هر اهمش از هر سوی در گشت
چو بازی گوش طفلان چیده / میان لاله و گل می چریدند

زلیخا چون … افتاد از … / که در هر گام بوسه خاک پایش
گهی برچیدی امان ره گذار خار / مبادا پای یوسف چند آزار

گهی بر داشتی از جیب ره سنگ / مبادا کو سمندی کنه لنگ
گل از اشک خونین آب دادی / نسیم دل بتاب دادی

اگر بر خاستی زان کوه گردی / زلیخا تو تیای دیده کردی

مطالبه کردن زلیخا وصال یوسف و امتناع آنحضرت

زلیخا آن زبان افتاده عشق / زلیخا آن خراب باده عشق
چو شمع روی یوسف دید در تاب / دل از کف داد و شد از عشق بیتاب

جز از یوسف نبودش گفتگویی / ز یوسف غیر دیدن آرزوش
چو او را دید جانش ریش تر شد / ز اول اضطرابش بیشتر شد

بر آن شد کار و در دو او را آرزوش / بر آورد کام دل زان چشمه نوش
به نظاره که آید به گلشن / شود چشمش … زان میوه روشن

به نزدیک در خشانی که چند / چو چند مضطرب کردد که بند
چو چند در سرآرد ذوق خوردن / چو خوردش اندر آید مهر بردن

زلیخا بر رخ یوسف نظر داشت / ولی یوسف نظر جای دگر داشت
زلیخا را چو آمد پیش آن حال / ز رنگ بیکرش چو شیشه خالی

به اندک فرصتی آن سرو در خاک / دو چشم شوخ چشمان گشت باک
دو لعلش کرد خندیدن دوا جوش / دو چشمش نیز از دیدن فراموش

غم آورد از مرض تخت بلندش / ز ناب افتاد سنگ افغان کندش
ز بیماری گلش با صندل آمیخت / ز شاخ ارغوانش زعفران ریخت

نکردی گفتگو با هم نشینان / نگشتی همزبان با نازنینان
زلیخا را چو دایه دید غمناک / ز ده بر جا مه صبر و سکون چاک

از آن پرسید کای فرزانه فرزند / دل و جان کی چون تو در بند
تو را در دل تمنا دایم این بود / همیشه مطلب جان غمین بود

که با یوسف نشستی آدمی بیابان / به پیش شمع رخسارش فروزان
کنون دور فلک چون شد بکامت / شه زرین کلاهان شد غلامت

بکن آیا چه وقت خنده ات / که سلطان چو یوسف بنده ات
تو را امروز طالع ساز کار است / گر شب تا روز یوسف با تو یار است

مجلس روزش ازکف جام می گیر / بخلوت شب ز وصلش کام می گیر
رخش می بین و عمر از شوق بیکن / لبش می بوس و شکر نوش می کن

بگفت آنجا قل از درد دل من / ز شیرت پرورش دیده گل من
نمیدانی ز یوسف در دم … / از آن سرو خرامان چه ستم …

چو خواهم پیش او می بنشیند / نشیند لیک سوی من نبیند
چو گویم درد دل از جا نخیزد / چو خواهم کام جان از من گریزد

قدش … / ولی کوتاه از وی دست گستاخ
رخش شیب چون مهر فروزان / ولی نو مید از وی تیره روزان

لبش آب حیات چون کوثر ناب / ولی محروم از وی تشنه کامان
ز هجرم صد چاک بر سر آید / مرا زین وصل ناخوش خوشتر آید

بگفت ای بس که از وصل با خوش / بود خوشتر فراق آدمی کش
برند هجر کاید … جیش / با این خوش بتوان کردن …

که هرکسی شود از وصل … / نبایدی بود از محنت …
غمی هر دو جا اگر گردد … / از آن غم … غیر انده یار

کهن رسمیست این در کشور عشق / که هر کس خورد می از ساغر عشق

دستان زلیخا دایه را بجهت یوسف علیه السلم

رفیقی باید ش دمساز و دلسوز / که دمسازی کند با او شب و روز
اگر خود خفته او به ار بیند / اگر خود شاد و هشیار باشد

نهان نا غیار با او راز گوید / باو رازی که گوید باز گوید
جهان آسوده دل با شد … / جهان نا ایمن بود از دو دستان …

که گر با کوی جانان باید افتاد / ورش … رنگ بر دوی ناید او را
رود چون از قدم یار هوش / ز کار افتد زبان و چشم و گوش

مگر حیران دلش آشفته ماند / سخنها در دلش ناگفته ماند
تواند کرد او را از جا نی / بجانان همنشینی هرجا نی
شود چون هوشیار از خود بیاید / ز هشیاری شود یارش بهر جا
سراسر آنچه از جانان شنیدست / ز جانان خود سراسر آنچه دیدست
نشیند یک بیک را باز گوید / ز قهر و لطف و خشم و ناز گوید
کند اگر بخت از حال یارش / وگر جنبد که گردی بکارش
زلیخا دایه را چون مهربان دید / دلش محرم براز نهان دید
از و رازی که در دل داشت بنهفت / ز نرگس ریخت عناب و ز لب گفت
که ای سرخیل یاران موافق / خبردار از غم معشوق و عاشق
بدین دیده ام تا آشنا شد / نخستم چشم بر روی تو وا شد
فروزان کرده ستی تا چراغم / شب اول آمد درد و غم
بگفتن گشت تا گویا زبانم / بجز نامت نشد گویا زبانم
چو گوهر زاد اول عمر با گوش / شد آواز تو ام آویزه گوش
ببازی پای دادم تا ندانی / هوایش جز ببستان تو باری
چو سایه پای تا بر خاک سودم / بهر جا رفتی از دنبال بودم
کرم فرما روان شو سوی یوسف / بگو حالم چو بینی روی یوسف
که ای چشم و چراغ آفرینش / قدت سروی ز باغ آفرینش
بکن اکنون که هستی شاه شاهان / نگاهی کن بحال دادخواهان
زلیخا کز تو در آشفته حالیست / مهی بود از غمت اکنون هلالیست
تو کز رخ عالم افروز آفتابی / بر او از مهر اگر یکره بتابی
هلال او شود از پرتوت بدر / ز فیروزی شبش گردد شب قدر
جوانی را چه در آزار داری / جوانی آرزو بسیار داری
چو خواهی ماند این خرم بهارت / نیاید ره خزان در گلشن تو
بیفکن خوشه چینان را در آن باغ / بیفشان خوشه ...
مده تو ... از خرمن خویش / مکن آواره ایشان از گلشن خویش
کنیزت زین بیش مبادا / کنیز آن را از این بهتر نگه دار
چو دایه سوی یوسف شد روانه / سراسر گفت با او این فسانه
شنید از وی جوان افسانه را / بپاسخ گفت ای افسانه پرداز
مده پندم که پندت ناپذیرست / مدم افسون که در من کارگر نیست
چو تاب قهر جباری ندارم / سری با صحبت کاری ندارم

بباغ فرستادن زلیخا یوسف علیه السلام را

خوش الحان عندلیب باغ حکمت / چنین کرد از کهن مرغان روایت
که چون یوسف نشد رام زلیخا / نداد از سرکشی کام زلیخا
به پاسخ دایه گفتش صبر کن صبر / به صبر آید برون مه از ره ابر
درون یوسفانه خوب رفتارت / هنوز آمد غریب این دیار است
بیا از شیوه مشکین حکامی / کز افتد دور وکم بیندش بدامی
بود پیوسته آهو چون پیشش / نباشد ذوق خواندن چند باشد
نه ایشش در نظر آید نه دانه / زیاد جفت و فکر آشیانه
حکام دیگرش گردد چو همدم / کند چون طایر وحشی از او رم
به گلزاری سراسر چون ... / کند عادت بانجا رفته رفته
در آنجا بند دارد تو آشیانه / فتد آنگه بچنگ آب و دانه
شب و روزی کند چون ... / حکامی هم نفس خواهد بناچار
که روز و شب کند دمسازی او را / هم آوازی و هم همرازی او را
حکام ... خوبی برگزینند / بچشم همرهی سوی تو بینند
دل یوسف همان ... حکام است / گر بروی شهر بند مصر ...
ز هجران ... / دلش چون سوی خود دارد پریشان

بیا این شهر از وطن تا نهایت / ز اول روز یا آنجا نهادست
ز رنج راه آسایش ندادست / نوا چون گل هزار آیش ندیدست
چو زیبا گلشنی بیند خجسته / در آنجا گلرخان باهم نشسته
رخت اگران ... چند / نوا بر چهره بالا دست چند
دل او هم شود رام دل تو / دهد بر گفتگو کام دل تو
به بالبستان مصرش بود باغی / که روشن دیده گوئی باغ زاغی
چه باغ آن را که کس تا نادیده / گلش روی پری تا ندیده
چه باغ آرام گاه دلپسندان / بجنبش ابر گریان غنچه خندان
سفیدانش ز گیتی غم ندیده / گلش را چشم نامحرم ندیده
نوای بلبلان بر شاخسارش / بنفشه زار طرف جویبارش
نشسته در میان دو جویبارش / روان مرغابیان از هر کنارش
ز هر سو بلبلان در نغمه سازی / صبا با برگ گل در دست بازی
ز هر سو رسته با صد دلبری / درختان سرو و سرو کرم ...
دهان پسته اش چون یار خندان / نمود پیچ کیکاب ...
ز خون ارغوان عناب یارش / سرانگشتان خود کرده نگارش
زمین عنبر فروش از بوی یارش / هوا چوگان کلکن از کوی یارش
زلیخا را چو آمد یاد از آن باغ / دلش در گلرخی آمد از آن باغ
نشست آگاه و شاد و طربگر / گروه باغبانان را طلب کرد
بر ایشان بود مهتر باغبانی / بهر فن نکته سنجی نکته دانی
چو دید او در لبان غنچه بشکفت / چو گل خندان شد و بادی چنین گفت
که یوسف را هوای سیر باغ است / ز داغش عندلیب ... باغ است
بخاک ره عبیر و مشک می ریز / بنفشه بر لب ... می ریز
بپیچان زلف سنبل تاب پیچید / بکن از تاک ... آب میده
برخسار شقایق غازه می مال / بدست گل حنای تازه می مال
به سرو از بهر قمری جای می نه / میان بلبل و گل عهد می نه
زمین باغ را گردی نباشد / درختان را گل زردی نباشد
ز گلچین پای گل کاری نباشد / بپای هیچ خاری نباشد
درون لاله را داغی نباشد / میان بلبلان زاغی نباشد
زلیخا چو لب بست با غبانش / ببوی باغ چون آب روان رفت
ز داغان کرد خالی خانمانها / برای بلبلان بست آشیانها
چنان آراست آن باغ گزین را / صفا داد آن نگارستان چین را
که چون برگ از آن بر باد جبرش / گلستان ارم از باد جبرش
دلش از طول شب چون شمع تنگ / شب گفت کای خو تو از رنگ
چه دلشکستم این رفتار داری / مگر بر پا از این ره خار داری
همه کارت بود خو کردن اب / چه خو نمک بود در گردن اب
ز نیساداست بخواهم رستن اب / که برگ می آستین اب
همه شب در دل بیکسی با ماه / نگاهش بود بر کوکب که ناگاه
برآمد ناله مرغ سحر خیز / کرانیک صبح شد از خواب برخیز
زلیخا گفت ای ... دل افروز / صفای حسن گلزار است امروز
بهار است صبا را این پیام / که در خلوت بسر بردن خطا است
نکنها آمد از گریه ... / صفای آب جو را پیرو ...
گل از شوق رخت بیرون ... / نسیم صبحت استقبال کرده
هنوز آثار نور صبحدم بود / ستاره همچنان بر آسمان بود
که یاران راز حال آگاه کردند / بشوق جشن عزم راه کردند
همه از شهر چون رفتند بیرون / شفق شد آشکارا از طرف گردون
دوان از شرم یوسف سرو گلچهر / ... بیرون آمد ...

چو بو کش شد از نسیم یوسف آن جا / عنایت بر رخ افگنده از حیا پا

رفتن زلیخا بباغ و مشاهده جمال یوسف علیه السلم نمودن

صباحی در صباحت چون پری شاد / هوای ابر داد باره باره
بروی لاله و گل جای باران / گهر میریخت ابر بهاران
هوا بوی گل از اطراف میبیخت / هوا دستان زده دیوار میریخت
زلیخا دید باغی و چه باغی / ز گل هر باغ را بر کف چراغی
چو یوسف داخل آن بوستان شد / درون بوستان با دوستان شد
شده از دیدن آن تازه شمشاد / تذرو از سرو و بلبل از گل آزاد
از آن کش بود قامت سرو در گل / خجل سرو از تذرو و گل چو بلبل
شبانگه کان چمن را لاله زد دود / چو بلبل فرو نیخته سرو در کرد
هزاران نرگس شهلای روشن / بر آورده سر از سبز گلشن
بهم چنگ زدن با هم نظر با / بنو خی کرده هر یک فتنه سازی
بباغ اندر غلامان و کنیزان / ز دامن گل ز سنبل رنگ ریزان
چراغ و شمع در مجلس نهادند / نظر ایشان همه نرگس نهادند
ز فرمان زلیخا نازنینان / همه مه طلعتان زهره جبینان
بگرد تخت یوسف حلقه بسته / بافسون گری گردش نشسته
بدو گفتند ازین یاران که داری / ازین آیینه رخساران که داری
بگو زیشان کدامین شد پسندت / که باشد بسته مشکین کمندت
دل یوسف نسل سروران بود / نهال روضه پیغمبران بود
جبین چون کرده گشای زنخدان / میان نازنینان مه جبینان
خدای من موانع از نا گرد / سرای مردم نادان فنا کرد
هر یکی با دل از وصل نومید / ز نومیدی مجاب مانده جاوید
انان خلوت گریبان چاک شد / همه با خاطر غمناک رفتند
زلیخا کش بدل بود آتش رنگ / گهی تنگ با چشم پر از رنگ
گر یوسف مجاب از حد فزون است / زنان را کار ریزنگ و فسون است
دلش یا رب بجا دادام ایشان / درو گشتن بجا کام ایشان
که ایشان غم شوند آگه ز عالم / نیابند پیش ایشان انتقام
دگر بنگفت نه یوسف خورد راست / دلش از یاری یاران شود راست
دم این نازنینان گرم با دا / دل چون آهن او نرم با دا
که از افسون ایشان چون شود رام / ز وصلش هم آخر گرم آرام
گذشت آن شب همی آن یگانه / بسوی نازنینان شد روانه
چو روز دوران ندرک بیش خیز / ابد شوق و ابد ز نیش بیرون
گرنه که دید آن نازک نهانی / ز یوسف داشت غم بر سر زبانی
ز حال آن هر جان سرکش / حساب کار خود کرد آن پریوش
همه شب آتش حسرت بجان داشت / دو چشم از کین و مهر آسمان داشت
نگه گریان ز بلا پروا یار / یکی خندان زنا کامی اجل
سحر کز سیح گل زین سبزه گلشن / وسیده گلشن از روی گشت روشن

درد دل گفتن زلیخا با دایه و در حال یوسف علیه السلم

ستاره چون شکوفه بر زمین ریخت / گل از گلشن دمید و یاسمین ریخت
زلیخا سوی خلوت دایه را خواند / کشید آهی و اشک از دیده افشاند
گر یوسف آن بهار زنده کانه / نهال سرکش باغ جوانه
شدم در بر فراق او هو ایش / بعجز و لابه بودم پیر جایش
ز تخلف نور شش کامی ندیدم / گلی از گلشن وصالش نچیدم
ندارد گر چه نخلش جز رطب بار / نبات گر چه بر شاخ گلش خار
دانم تیغ من و دیده نمناک / گلم مجروح من و دامنم چاک
چو از وی دایه دید آن آه و ناله / گرفت آن ماه را در بر چو ناله

گشای زلف آن نوشم ازو / صدف سان پر ز گوهر گوش ازو
نبی چون دام از لف سیه فام / گشتی مرغ دل عالم بآن دام
شکر در خنده چون ریزی زلیخا / نماند شهد شیرین در جهان
اگر سرو و گل و شمع ای سمن بو / بر این قامت این گشت باغ
چو مستند همه دیوانه گردند / تذرو و عندلیب و پروانه گردند
ز عطر زلف چنین سرو و چمن دست / ز سحر آهوان چشم بندت
سی قدان زیبا ای دکا خند / قوال ... او کانند
کنون من آنچه میپندارم اینست / که تا نگر بکارت دارم اینست
که او را باغ از صحت دو چنان / که سر و دیگر هم از عزیزت
کی گر خانه‌اش ازین در و جمع / نشیند با تو چون پروانه و شمع
کوشک ساخت باید مثل خانه / که هر یک باشد از جنت نشانه
در و دیوار او باشد مصور / ز تمثال تو و یوسف سراسر
و ما نشسته هر جا آن دو تمثال / برنگ تازه گرم صحبت حال
چو اول بار نو رو آورد پیش / بدیوار و درش بیند مصور
دو تن با هم نشسته راز گویان / قلم در دیده از هم باز جویان
گهی این بیکسند روی شکوه آغاز / گهی او عذر بگوید باین باز
چو افتد سوی دوم قصر راهش / ببیند هر طرف کافتد نگاهش
دو تن در گلشنی خرم نشسته / بروز گلشنی با هم نشسته
که این بر سبزه او را می‌نشاند / که او گل بسر این می‌فشاند
تبسم کنان چون شنزل گریند / بجنبش آید از هر سو که بیند
دو تن با هم نشسته بر لب جوی / پریشان کرده بر رخ عنبرین موی
گهی این لنگ او را می‌گشاید / گهی او بوسه از این میرباید
گهی این بشنود از جام او مست / گهی او میزند بر جام این دست
چو سوی خانه پنجم کند روی / عیان بیند که چون رو بهر روی
چو در ایوان چهارم کشور رخت / کند نظاره هر سو کرسی تخت
دو تن پهلوی هم ... / سراحی می هر سو نهاده
دو تن چون سرو و گل در دست ... / بر رسم دلبری و دلنوازی
که این میوه او را گوش لب / که او می‌بوید این را هم غبغب
چو در برج ششم آمد نهد پا / فتد چشمش ز هر سو چند انجا
دو تن با هم بهم نا ز چشم / بزیر پرنیان خود را نهفته
گهی بر دامنش او این چند پا / گهی او در بر این را همه جا
بهشتم کاخ رو آرد چو گستاخ / بهر سو بیند از اطراف آن کاخ
دو تن خوش خوش نهاده ... / ز خوی گردیده روی هر دو ...
گهی از خوی او این میخورد تاب / گهی از جوی او این مکد آب
شه چند پای عنبری در میانه / نماند از برای او بهانه
ز تو چند نگاه شهوت انگیز / شود مانند نقش شهوت تیز
بر آید زان نگاه از پرده شوم / ز شهوت با تو گردد نجش گرم
کند کرانچه گفتم من تماشا / دگر نگذارد ...
کهن معمار ایوان حبابت / چنین آراست بنیان روایت

ساختن زلیخا هفت خانه از تمثال خود و حضرت یوسف علیه ...

که دایه رفت و آهنگ طرب کرد / دو صنعت پیشه ماهر طلب کرد
یکی بنای چابک دست ماهر / گر از کارش عمارت بود طاهر
بهر کشور که پای او رسیدی / در آن کشور کسی چندی ندیدی
اگر دست فلک دیدی نگینی / ز رخت خاتم از نو نقش بستی
نهادی گر بروی آب پا هم / بدیدی نم پیش مانند مایه
گرفتی گر بالش سنگ در دست / شدی آب و چکیدی پیش از شست

شدی از هر بنای آن که گوش / فلک را سد اسکندر فراموش
دگر نقاشش نگین فلک دست / فرید نقشبندان زبر دست
هم از روی رخامش شرم در رو / هم از روی جبینش چین برابرو
اگر جام شراب از نقش بستی / گرفتی تخته را مانی که مستی
شال تخته گر ز بختی رنگ / بسی نیلی خم گردون زدی سنگ
ز چالاکی سمندی گر کشیدی / عنانش غیرت از سم کشیدی
اگر مرغی به دیواری کشیدی / به یکدم از روی بال و پریدی
اگر گلشن کشیدی نقش سروی / بهر شاخش گرفتی جا تذروی
بنو علی چهره لیلی کشیدی / که مجنونش چو دیدی آرمیدی
ز مجنون خامه را چون دی آزادی / که لیلی را نماندی شرم آهوی
کشیدی توسن شیرین جنبان گام / که خسرو را شدی تلخ از شکر کام
بعجزی کو اگر را نقش بستی / که شیرین عقده خسرو را گشستی
بسعی آن دو استاد هنرور / درون هم بنا شد هفت منظر

در آوردن یوسف علیه السلام را زلیخا بقصر هفتم و کام خود جستن

فروزان شمع خلوت خانه ناز / چنین از پرده بیرون [illegible] باز
که در شش قصر چون کام زلیخا / نشد حاصل نشد آرام زلیخا
قضا وش به مقدم [illegible] خویش / برش بازو داد با بوسه کیش
که دیگر دست از دامن ندارم / تو گر داری تحمل من ندارم
نشستم سالها در انتظارت / که روزی تنگ گیرم در کنارت
کشم سر زانس ای شمع شب افروز / که آن روز خوش امروز است امروز
بغرقابم من کشتی شکسته / تو تا رخ بر لب دریا نشسته
منم صید بخاک و خون فتاده / تو صیاد و خدنگ انداز گشاده
منم عطشان بجان از تشنه کاری / تو ابری [illegible] تم بجاری
هزاران کاخ چون این هفت ایوان / کشیده از گوشش من سر بکیوان
[illegible] پایه قصر وفاست / نشا به از هزار بوسه دوستیست
بسی قصر بلند پایه محکم / که در دم رفته‌ام خوش بیکدم
هنوزش هست بنیاد خاکست / [illegible]
با و کو چهره رنگین چون گل کرد / مرا از خار هجران بیت گرد
بجز بر چهره لاله پوشت / بگریز لعل شهد نوشت
بیشتر شین خنده کج دهانت / بجوز قاشش پیدا و نهانت
گر برکنم [illegible] آتش تیز / براه اشک در رحمت [illegible]
غرض ای نونهال سرکشم من / فشاندی آب گر بر آتش من
عزیز مصر که ندارم هم از ویست / خانه زهر بزم از [illegible]
کنم امشب بخوردن چو باد / بسازم کارش از نیکو [illegible]
نشاید ای به از من صد گریست / بس از [illegible] بر جای [illegible]
بده وکشای [illegible] شهد نیست / هزاران مهتر از یوسف غلامت
مکن با من دگر این گفت و گورا / که گر کس مرا بهتر که اورا
زلیخا را کشیده اندر دامان / ز جا جست و سوی در شد خرامان
بهر در مرتبه آن گلشن ناز / برویش جاندر خود بخود باز
غرض نیکوتر آن پاک گوهر / چو نور دیده شد زان هفت منظر
ندانم آگهی زان غاز و انجام / ولی این حرف از من [illegible] آرام
که یوسف را چه بابت بود ازان / که آن روز از زلیخا غافل افتاد
جز این از هر سخن بستم لب / که لولاکان [illegible]
زلیخا با دو چشم اشک ریزان / بدنبالش دوان افتان و خیزان
بجوز [illegible] / بردم گر جان از [illegible]
کشیدم بر سر گنج این همه رنج / گرفته مار بر دم آخر از گنج

شدم از بهر محبت من به گلزار / بخیدم گل کشیدم رحمت خار
بذوق گل پرید مرغ از آشیانه / زنم نا برسر شاخی ترانه
ز دوم بر کرد گلبن بر جو گستاخ / گلش از جنبش بریخت از شاخ

آگاهی زلیخا از نکوهش زنان مصر و نمودن جمال یوسف ایشان را

زلیخا را چو از دل راز سر شد / زنان مصر را زان حال خبر شد
بهر جمعی که با هم خوش نشستند / بطعن او میان را تنگ بستند
که زد آتش زلیخا را بجان عشق / زدوشش آتش [illegible] توان عشق
بوزز مصر را به نام گردانست / میان خلق و ننگ کام گردانست
عجب [illegible] در آغوش / گرفت آن جوان آهو در آغوش
اگر [illegible] جوانی دوزه [illegible] / دگر شربت جوانی تلخ [illegible]
جنانش رفته یکدل بتاراج / گرفتم گیر غلام او از او باج
بیاد او دیده او عیب تماشش / که با وی نیست میل مهربانش
اگر از وی یکی باد و دوی شنیده / جدا از وی زمان گاه تنیده
جفا از وی زلیخا را وفا خاست / نخواهد چون وصلش [illegible]
زلیخا چون شنید این قصه زیشان / که در طعن و سند [illegible] کیشان
بطعن جمیل [illegible] / بیاد نعمه از هر خان خانه
بکش مجلس آرایان خانه / بنا کرد جشنی خسروانه
فرو چیدند بزمی [illegible] / بهشتی محفلان [illegible]
ز نعمتهای الوان هر چه خواهی / بهر سو ریخته از مرغ و ماهی
چو خوان برچیدند از مجلس [illegible] / در آن [illegible] نشستند [illegible]
ز طبع حیلت ساز هواخواه / ترنج از خار [illegible]
ترنجی پیش هر خاتون نهادند / بدستش گزلکی برنده دادند
زلیخا جست از جا چون سپیدی / برون آمد شاخ گل گلگون تری
روان دامن کشان شد سوی یوسف / فتادش چشم چون بیدی یوسف
جرا دی گفتش ایمن کشیده / که ای آرام جان و نور دیده
کنون خوبان مصری حلقه بستند / چه حلقه چشم بر راهت نشستند
برون آی و برخ بر جمع فروکش / فتد تا جمع را زین حسن آتش
شوند ایشان چو من خار [illegible] / شوم ایمن خلاص از طعن [illegible]
بدست آن کس که [illegible] / ترنج خود بریدن کرد آغاز
بیوسف تا زنان [illegible] / نهان بیش یوسف خود گشایند
ولی بود زیشان بس پریشان / ترنج از دست کس شناخت ایشان
ترنج از دوستان [illegible] خاک / ز گزلک شد سر [illegible]
[illegible] / که دست خود ز دست خود بریدیم
ز نادانی [illegible] / زلیخا این سخن [illegible]
چه بودی [illegible] / بجای [illegible]

معذور داشتن زنان مصر زلیخا را

کسی را کاتش عشق [illegible] / ز نرگس تا [illegible]
چو آید پای [illegible] / گشادن [illegible]
زلیخا گفت جانان دلارام / که بیکشم زوی [illegible] صبح [illegible] شام
گر از دست شما کاری برآید / که روز عمر ازو [illegible] سر آید
بدر رفتم نشاید [illegible] کرد / مرا باید درین [illegible]
گر از خواری [illegible] / ز یاران یاری [illegible]
همه کردند برگ [illegible] / به یک فانوس [illegible]
که یوسف [illegible] / ز خوبان [illegible]
کنون [illegible] جهان را [illegible] / جو نخلک [illegible]
مهی نیکو ترا این سرکه [illegible] / بری [illegible]

ترا زاده است و نخواهد زاد هرگز / نداد است و نخواهد داد هرگز
مهی باشد رخ آن ماه پیکر / نگه باشد وصال آن سمنبر
که چشم هیچکس را باز دیدن / که دست هیچکس از بهر چیدن
نچیدست و نخواهد چید هرگز / ندیدست و نخواهد دید هرگز
از این جنس آنکه میکردت نگاهت / گواهش زنان ملامت صدا دست
بهر حیرتی با این شرافت / ز گلزاری گلی با این لطافت
تو معذوری هر کس از تو پرسی / نوازد جنبش جمال یوسفی بس
پس آنگه چون گل سوری بخندند / بیوسف روی آوردند و گفتند
که ای سر خیل زیبا پادشاهان / سراسر گرده زانسان کلاهان
نوا از نمه بود رخشنده مهر / چه سود از ماندن ای پرتو مهر
نداری گوش من در دل در باید / همه چیزت خوش الا آشنایی
چه غم داری که ما لیم اندر تنگ / دل سنگی سنگین تو زیر سنگ
بگو الحق که حسن ای شوخ عیار / دهی تا کی عنان برابرش ناز
جهاند جان و دل چه میکوادا / نکوکوب محبت شد خدا را
عنان بسته کی از کف رها کن / نگاهی گاه گاهی زیر پا کن
عنان باد که برتاب گاهی / کند تا عرض مطلب گاه گاهی
چو گرداند بیکسان حیران را / که گر شاهی سپه باید ضمانش
زلیخا کز همه خوبان زیاده است / بمصر آوازه حسنش فتاده است
ثوابا گر لولو و مرجان خریدست / برای خود بلای جان خریدست
گره چون غنچه اش از کار بگشای / ز کارش عقده دشوار بگشای
نگردد چون ز وصلش شاد و خندان / بناچارت فرستد سوی زندان
نجیبد کای سرو دلارای / بجان او بجان خود ببخشای
زنان مصر پس افسون و حیله / فراوان افسونگری سودی ندیدند
کشیده از کین بیم و از زلیخا / لیست حکام پیر او از زلیخا
بفرمانش نگهبانان زندان / فرستادند ز خط فرمان بنامش
کشیدند از برش تنگش جامه / کشیدند از تنش زر تار جامه
سپر کردند از تیغ عذارش / پریشان کرده زلف تا بدارش
لبان مجرمانش دست بسته / بسر او چون گنه کاران شکسته
بخواری داده جایش در میانه / نه هر سو میزندش تازیانه
منادی پیش پیش آواز میکرد / بهر گام این نوا آغاز میکرد
که هر خوک که طبع بداندیشش / کند هر جنس با مالک خویش
ز قهر خواجه بر وی تیغ بمش / نوا دارد خیانت در حریمش
دلش با دید غمگین و جان حزین هم / سرای دولت این پیر یتیم
ولیک مردون مصر آمد و نیک / و زایشان کرد او از دور رزینک
همه این رازها گفتند باهم / حکایتها همی گفتند باهم
که بخواهد زلیخا زین فسانه / شود بدنام یوسف در میانه
معاذالله یوسف بی گناهست / که روی او بچون دو گواه است
درین منزل که کس با بخت آرام / چنان آدمی خاطر از انجام
که تا تخت جهد در کارش نداند / بماند چون ازو گردون ستمکش
بدریا تشنه دریا هی بود / که گر کسی را چو من کو تاهی بود

نه از خشم و تو بیلی کشیده

مثل

ز ریگی از شکنج دام دیده
نه جان از زند که در اضطرابش / نه دل سوزان ز سوز آتشش
درین اندیشه روزی گشت جانش / که بنگویند مردم آب کو آب
که دست آفرین اکسیر جان بخش / که باشد مرغ و ماهی را روان بخش
گران گوهر متاع این جهانست / چرا یابد چشم من نهانست

چرا آبش در نظر شام و سحر نه / در آب سود و آتش خبر نه
مگر از شکر نعمت گشت غافل / که هیچ الگل ایشکل ز آب عدست
بروزنا پید خورشید جهانتاب / نگشته آتش بجانش دوری آب
نبودن از شکر برلب فتادش / بخاک افتاد و آب آمد ببادش
زروز آواز دریا چون کشتی / بروی خاک غلطیدی و گفتی
که اکنون به خشم آن گه جابت / گاه سیل اشستیم با او دمی بیت
دریغا دام اندر دامش بهاین / که هستم کو بخت او را ز دامن
زنجر یوسف آخر که خندان / جهان تا بر زلیخا گشت زندان
ز حسرت جوشش آن ماه گلکون / دل افسرده چون غنچه تنگ
عاشق زان چه گفتم که بیش / چو عشق تیره سازد روزگارش
چه دلگرمی بآن کاشانه ماند / که شمع انوری رو و پروانه هم
چه خیز و بار بسازد بکی که / رود بیرون بکار ...
گهی میخواست حسن خنجر خونین / بنجر الاتش کلیدی سر خویش
که چون حرز جای یوسف مرام / چرا از دست بازی برندارم
دگر میگفت این اسم دوست / به تیغ افکندن این سر روا نیست
که این حسرت یوسف داده عمری / بپای نازنینش سوده عمری
چرا اکنون سر خود در بخه دارم / گذارم تا بپای او گذارم
گهی میخواست ز انگشتان بچشم / ز نرگس وان درازو نرگس تر
که چشمی که جمال دوست دیدست / خوشم کان چشم را گوینده کو داشت
دگر میگفت این کار خوش نیست / بچشم من ز حسن آثار دوست
همان چشم است این کان چشم دیدست / ز یوسف التفات خشم دیدست
چرا بروی کژ نه اکنون که زیم / گذارم تا دگر بارش ببینم
گهی میخواست تیغ کین کشیدن / بدست خود زبان خود بریدن
کر این فرمان کس دوستانست / سزای این ز سر بریدن ...
دگر میگفت نه این خبث دارای / چو این کار دوا زیاری آری
نامحتاین آن زبان کز هرخم / بیوسف کرده عمری هم دمانه
چرا آزار دهی امروز جویم / گذارم با وی راز گوییم
گهی میخواست دست خود شکستن / ز دست خویش مانده باز رستن
که هستی کان نگیرد یار دادست / چنان هستی سزاوار گشت
دگر میگفت این شرط خرد نیست / چه آرم دست کز این است بیست
خدا این دست کا خو این شرف داشت / که روزی دامن یوسف کشادست
چرا بروی رسد اکنون زیان هم / گذارم تا بآن دامان رسانم

روان بوده بش پیدا ...

فرستادن زلیخا کنیزی را بخدمت یوسف علیه السلم در زندان

بچشم تر نظر کردی بهر سوی
چو رفت از فرقت یوسف زدو شش / زلیخا دید کز دل صبر رفته
کنیزی را کز آن جنس خود خواست / بگفت ای جنت چون سرو دلجوی
سوی زندان یوسف کام برداشت / غم اندر جان من ناکام بر دل
بزندان باز که یوسف با که آن / به زندانی من در چه کار است
وفا را یار خود کرده است ناخوش / محبت کار خود کرد و است یک
بزن پرسید نقش بهر آنگاه / بگو پیغام من که نازنین ماه
شبی گر همه با خود دیار بودیم / نهان از خلق در کنج ربودیم
سخنها رفت مارا در میانه / نیامد غم ...
شب وصل که هجران را داناش / دگر امشب کرده م یاد از اوش
کنیز زاده دان پاک دامان / سوی زندان یوسف شد خرامان
در و زندان بحیله جید وا کرد / زنسین رسید و یوسف دعا کرد
که ای چشم ... ز روشن از تو / در و دیوار زندان گلشن از تو

کنیزت کز زلیخا نام دارد … ز هجرت زهر غم در جام دارد
از آن جنسی که دیدی صد کرشمه … کنون خون می‌تراود چشمه چشمه

سرت گردم ز نیکی که داری … بهر کارش به آیینی که داری
امین جنبش مدارا ناتوانان … جوانا رحم آور بر جوانان

مرا تنها عجب کرد آن پریزاد … بدین پیغام با یوسف فرستاد
کنون با جسم زار و جان خسته … بحسرت بر سر راهم نشسته

به باشد گر کنی تدبیر کارم … وکشتی گوی ای امیدوارم
تو دیدی [illegible] چشم او را … [illegible] آخر نفس جان بخشم او را

وگر غافل شوی ای سرو قامت … زلیخا را نه جنی تا قیامت
کنیزک [illegible] … جوابش گفت کای سرو دلارام

به جوابم من پیامی از سر مهر … بیا تا بر بری دی پری چهر
بگو ای یار پاک دامان … من و چون من هزاران از غلامان

چو پیدا نی بودم من گنه کار … چرا کردی پشیمانم گرفتار
بیفتاد از حکایت نگاهم … خدا بیند نه خلق و خدایم

که هر نیست بمن دادی ز روح آن … به مجلس چو حرفت [illegible]
تو گر چه ره محبت می‌زدی لاف … محبت بود اینجا خود از انصاف

خلاف از دوستی ای سرو گلرنگ … که چندان به بخشی دشمنی تنگ
[illegible] خویش و دیگر کشت … بباید آمد و تو بسته در گشت

زلیخا چون چنانش سنگدل دید … وز آن پرسش او را منفعت دید
بگفتا لطف آن شیرین پاسخ … پیامم آور ز یار مهربان تو

بگو پیغام یار من چه داری … ورو تدبیر کار من چه داری
دلش سنگ است هم یوسف اینک … تو یاری نیست این یار یاری

چو بردی نامه و یوسف بدیدی … ز حال زار من پرسید یا نه
زلیخا هم رخش افروخت یا نه … دلش بر حسرت من سوخت یا نه

گزارش گفت که بیمار یوسف … چه می‌پرسی ز حال زار یوسف
بمن حرفی نگفت آن سرو نوخیز … بجز تیغ جفای طعنه آمیز

عذارش از وفا رنگی ندارد … سر صلحی بسی جنگی ندارد

شرح حال زلیخا بعد از وفات عزیز مصر گوید

عزیز از مصر هستی چون سفر کرد … ز مصر آهنگ اقلیم دگر کرد
زلیخا سرو از گلشن رمیده … شد از باد غمش آفت رسیده

خزان آمیخت گلزار جوانیش … بخاک آمیخت آب زندگانیش
سموم غم به گلزارش وزان شد … بهار زندگی بروی خزان شد

سیاهی از شب گیسوی او رفت … صباحت از صباح روی او رفت
ز پیری شد سفید آن موی شبگون … که بود او را سیاهی از شب افزون

معنبر سنبلش با دلپذیری … کلاف ریسمان شد ز پیری
فرو ریش نماند از لطف گره گیر … چو تار عنکبوتان شد [illegible]

شکوفه کرد دو بادام ترش … برآمد هر یکی از بوستانش
ز نرگسدانش تهی شد چشم غماز … ز نرگس گشت خالی نرگسش ناز

برو دیش ماند چینی کش ز روی … بچینش [illegible] آب کش ز روی
ز تنگی قند او شد لعل لبها … نماندش شهد شیرین آن لبها

دهانش حقه لعل بود و پر در … از آن در شد تهی آن حقه پر
ز خاطر خنده که جلوش [illegible] … [illegible] غبغبش رفت

ز تنگ حالش کنون بر سینه او کیش … تنگنا از تنگ حالش فرو ریخت
چو انجیری شکنش تا ز دو پستان … که هر یک بود از سیب صد گلستان

[illegible] … نیاد آخر پشیدش بر سر راه
ولیکن با مگر خوش خاک ره جست … جز ویرانه‌ای کو آرام گه ساخت

نبودی نام کس جز نام یوسف … که بودش بر زبان دل مدام یوسف

خانه ساختن زلیخا از بهر سر راه یوسف علیه السلام

زلیخا را چو عشق از خود تهی کرد … چو تا شد در غم یوسف خوش نبود
نه تنها در سر ش کاشانه بخت … برای ناله چون نی خانه ساخت

وز آنجا با دل سوراخ سوراخ … چو نی کردی دمادم ناله گستاخ
کمر بستی چو بهر ناله نی سان … شدی کوبان فلک چون ارغنوان

بجنهای گذشته دادی آواز … غم آینده را دادی بگو باز
شدی آمیش چون از نیشکر نیش … زدی در بند بند هر نی آتش

ز خاک دل چو دادی ناله بیرون … چو دادی راز چنین ناله بیرون
جدا هر نا بهم آوازیش کردی … هم آوازی و دمسازیش کردی

بمصراع ناشکر خیز دوران نی … شکر نه زهر بودی بهره دی
چنان با درد بودی ناله دی … که کوه از دستی انا خان نی

ز نرگس دیدی از آن نیها قصبها … زخون دل نوشتی شرح غمها
گر چندم نیها شده چون قلم چاک … سیه خون بردم از چشم نمناک

برون ننهادی از نی بیت پارا … نکردی برکس از خود شک جدا
سحر دی داشت یوسف تیز ران خنگ … که مانندش ندیده چشم آفاق

چو چشم شوخ چشمان شوخ دل … بکش وصله کار غرق
جنگ بادپایی کوه ورتک … بها مون آهو به درک کو هنگ

زسم دادی بکش بر بسیکه کاو … شدی از نعل پای را جگر کاو
ثمش خاره اش خاره شکن بود … تعالی الله کوه و کوه شکن بود

دمی چون طره لیلی وشان داشت … چو از جوزا و کاه از کهکشان داشت
ز جالاکی گرو از ماه بردی … که آب از چشمه خورشید خوردی

عنان زرینش چشم هر گردی … چو زرین گوشکی بد روی گردی
چو یوسف بر فراز او نشستی … ز نعلش رونق بازار شکستی

صهیلش زنگ از دلها زدودی … بمصر آواز هر کس شنودی
شدی آگه که یوسف شه سوار است … کشیدی بر سر ره انتظارش

زلیخا نیز از آن آواز دلکش … فتادی همچنان نعلش در آتش
شدی از شوق کار از دست بیرون … بر عشاقی از آن [illegible]

شنیدی چون ز نزدیکان دلاویز … صدای دور باش و دوران دلخواه
جگر پر خون زدی چون غنچه چاک … گره دور فلک دورم [illegible]

کنون تا شد ز من مهجور گشت … وزان بهتر از من دور گشت

سر راه گرفتن زلیخا یوسف علیه السلام

چو یوسف را زلیخا دید مغرور … دلش را یافت از مهر وفا دور
شبی بوسید پای بت بزاری … فرو بارید اشک بی‌قراری

بگفتا ای مقصد و مقصود من تو … تو ای من عابد و معبود من تو
در آن روزم که حسن دلبری بود … بدارالملک حسنم سروری بود

نکردم کوتهی در حق گذارت … فشاندم نقد جان و دست نذارت
بامیدی که در کوری دستگیری … کنی اندر لطفم دست گیری

در بندم کاسان شد دشمنی بی … زدی آتش از جفا در خرمن من
بدین سان در جهانم ساخت مهجور … جوانی و جمالم کرد تاراج

چرا تا شد گردی چشم مرا نور … نکردم جمال یوسف از دور
درین نومیدیم مطلب روا کن … غمم را چاره ای از دم داد کن

[illegible] … که شاه خور علم از آشیان زد
بر آمد از اجوش یوسف صبحدم … که بود از مقدم یوسف دلیل

برون آمد زلیخا زان غم آباد … چو مظلومان تظلم کرد بنیاد
ولی از جوش غوغای بن گاه … کسی نشنید فریادی که او کرد

دل نومید او نومیدتر گشت
بنومیدی سوی آن بت برگشت
درشکست آنکه کردم کارجویی
ندیدم از تو غیر از سخت‌رویی
زدم از جهد کبهای تو تا دم
شکستم بر شکست آمد دمادم
بکش این دم که شیدم از تو آهی
شکستا کو به سنگش کلاهی
وضو کرد از آب خون دل پاک
خدا را خواند و رخ مالید بر خاک
ز چشم بت نگاهی کرد پنهان
که چشم بت‌پرستان کرده حیران
بدست بت‌پرستان تیشه دادی
بهر یک بت تراشی تیشه دادی
برآمد کار عشق از تو معشوق
نه عاشق آگه از مطلب نه معشوق
کرم فرما گناهی را ببخشای
گناه و بی‌سپاهی را ببخشای
چو یوسف با سپاه از راه برگشت
نزد با عارضی چون ماه برگشت
گزینه شاهی اگر هم اوج تاج
که شه را بنده سازد بنده را شاه
ز حصیان خسروان را بنده سازد
ز خسروی بندگان شرمنده سازد
بگوشش چون رسید آن ناله و آه
بنزدیک زلیخا آمد از راه
زلیخا جست از آن و از آن ماه
گرفتش نازنانه پیش کشیده آه
گفت آن نازنینه یوسف که گفت
که سیمین او شده نخشه ز تفت
زلیخا گفت این سوز از تو دارم
غم و درد شب و روز از تو دارم
بدل بگذر این آتش نهفتم
گر از سوزش بکس حرفی نگفتم
کنون جای شکایت نیست نالم
که تو نازک تنی من بخت حالم
یکی از حاجبان آشنا را
بگفتا این در و دختر بنوازا
اگر بنمود کنار این مطلبش چیست
بخلوت خانه از دار آن ماه
چو یوسف جست از لشکر کناره
گر افغانش دگرگون شد ز احوال
کنون استاده بر در آن گزیده
پس از تعلیم یوسف را دعا کرد
سلامی کرد و تکیه بر عصا کرد

نهاد آن بت که بودش در حجاب
بگفت ای سنگدل فریاد از دل
هوس شد سیر اگر از پای لنگم
بپای لنگ آمد از تو سنگم
چو بادا بر سرش بشکست آمد شکستن
کنونم باید از ننگ تو رستن
نگارت بت چو آسودش دل تنگ
دل تنگش رها یابد از آن ننگ
گر انجمن بتان روگشاده
بچشم بت‌پرستان جلوه داده
نبودی عکس بیت گر برت لایق
نبودی بت‌پرستان را نگاه
نه بستان از عتاب خود خبر داد
نه بنگر با خبر از صورت کار
اگر گم شد ز بت یکچند راهم
گنه کارم خدایا رو سیاهم
زلیخا بود در کار مناجات
که دادش کام دل قاضی حاجات
زلیخا بر سر آتش نگاه کرد
فغان انگیخت کشید آه و فغان کرد
رود شاهی ز طاعت بندگان را
که سردار سرافکندگان را
شنیدم داشت یوسف آن نگاه
بیابان داشت سیمین تازیانه
بگفتش کیستی وانچه حالی
چرا نالی بدین آشفته حالی
زدوش ناگه ز دل آتش زبانه
گرفتش آتش اندر تازیانه
کشید آهی که آه این چه سوز است
که از سوزت نفس آتش فروز است
مرا باغ دل از آتش بسوخت است
ز تو این آتشم در دل نهفته است
از آن آتش شراری در تو بوده است
که از سوزش ترا شد کار دشوار
ازین گفتار یوسف گشت خاموش
بیش از آنکه خوش خاموش
ببرد سوی خلوت گاه من بر
بخلوت گاه خود جا داد من بر

التفات یافتن زلیخا از یوسف علیه السلام

بپیش ستان او رسید حاجب
ملال روز و اندوه بیش حجب
بگفت او اکنون سوی من آرش
که الحمد حق و شکر تو واجب
اروی رسید یوسف نام و ناز
که یابم آگهی از حال زارش
زلیخا گفتش ای مهر اندیشه ناز

من آنم کز غمت ای سرو آزاد
جوانی و جمالم رفت بر باد
بود نام من محزون ناشاد
زلیخا کز جهانم نام کم باد
بگفت این چه رمز ای زلیخا
بجانت این چه شوریدگی زلیخا
چرا دیوان شد شاخ جوانی
شکسته آید رخسار خوانی
چرا در غنچه‌ات آب نمانده است
چرا در جنت تاب نماندست
درآمد در فرقت گلشن چرا است
که محرومم از فروغ آفتاب
تو کردی کز دل من شرم بادت
دل چون سنگ خارا من چرا دادت
و گر گفتی که گوشت آمده بت
چرا ای جان ناشاد زن مکن
و دیدم چیستی که بهم صحبت تو
چرا ساییم از بیخ فرقت تو
جمالی بخشدم ایزد دوباره
که شوالی زمن گیری کناره
ز نو ایزد جوانی بازدادش
جمالی بهتر از آغاز دادش
کمان ابروان را بازه کرد
گمیده گیسوان از نو گره کرد
ز نو برگشت آن فرخنده اقبال
بهجده سالگی بعد از چهل سال
جز این گفتا نباشد در خیالم
که سازی محرم بزم وصالم
ازین گفتار یوسف گشت خاموش
گرفتا که جز بس ادرکوش

بنکاح آوردن یوسف علیه السلام زلیخا را بحکم جناب اقدس الهی

به یکبارش دل جان ساز و رسم
که یوسف را ز حق آمد چو پیغام
که از رحمت زلیخا را ده کام
جب بوسید شو آن لعل لبها
حلاوت یافت کامش از رطبها
بکام دل که فرشی چو تابش
دو سال عمر در میان کردش حوالی
زمکی بن جیده او را که از شاخ
نه جیل بود در مقدارش کستاخ
هزار آتش نهاد بر جان
نهفتا نده عیش شاخ مرجان
درش از شغف یاقوت گوش
پس از صفی زلیخا را چنین گفت
زلیخا گفت ای مهر جهان‌تاب
نوا در کود که دیدم چو در خواب

کنون نه من توانم روی کس دید
نه روی من تواند عقل بین دید
ازین گفتار یوسف گریه سر کرد
بچشم مرحمت بر روی نظر کرد
بگفتا نغمه چون چیست کو
صفای گل شاخ سنبل کو
چرا خم شد نهال سرفرازت
چرا شد بید مجنون سرو نازت
بگفتا بر غم عمرت بجران باد
نسیم عیش سید عمر وران باد
ز شهر خود مرا آورده رضوان
درین کشور مرا بیچاره رضوان
ز حال خود بگویم خبر هیچ
خدا را ساز یوسف گریه هیچ
بگفتا اول دعا کن تا خداوند
ز کار بستام بگشاید این بند
وزین پیری به تو سازد جوانم
دمانده از گل بنده ای عوام
چو یوسف طلب بر لب آورد
اجابت رو بسوی آن طلب آورد
طراوت یافت پژمرده گل او
فشاند آن تو گشتن درخش سنبل او
زکوهر درج لعلش شد لبالب
شکر خنده گشتش تشنه لب
دگر ره یوسفش گفتا زیاری
که دیگر آرزو در دل چه داری
بر و در دم چشم بر روی تو باشد
شب جانم به پهلوی تو باشد
کرای یوسف حق و ادم حلالت
خداوند جهان دادا این بیان
که گشاید دل و جز به پیوند
بحج چشم آنیه دیدن کوکس
ولی چشمی شد که آن دیده بودش
جلیل از جلای کوهرش داد
جلای کوهر از لعل خوشش داد
چو شد نزدیک آن سرو خرامان
گل شکفته دیدش زیر دامان
گلی شکفته دید از دم نسیمش
دری ناسفته دید از لعل خوشش
چو آمد زخم سوزن بر حریرش
روانه شد جوی خون از جوی شیرش
گر این گنج گهر بسته چون شد
بروی خواجه این در بسته چون ماند
ز کف دل وز دو لعل آرام بردی
بمن این حقه گوهر سپردی

نکردی کوتهی در پاسبانی / بحمد الله که خود دیدی و دانی
چو یوسف این سخن بشنید خندید / وفا و عهد و پیمانش پسندید
نگشتی یار زین ناشکیبا / همه بالا بلا با چهره زیبا
چنان کامروز با هم سازگاریم / بهم با لطف اغیار یاریم
نه بهر از بهانه کام جستن / ز ننگ بد نام یکسر دست شستن
زلیخا می دو دین جام شفاف / بگفت داری به که اندر دو یک لاف
تو خود گو صاف بودت کو امانت / بیان کن کن نه پنهان آشکارات
زلیخا کو صداقت داشت اخلاص / بدل تخم محبت کاشت اخلاص
سرایت کرد عشقش رفته رفته / بجان یوسف آن ماه نهفته
چنان یوسف آخر مایل او / که مایل تر شدش دل از دل او
محبت کرد رسمی تازه بنیاد / که شد صیاد صید و صید صیاد
کششش از حقیقت ناگه فاش / شد از نقش جهانش سوی نقاش
بجنبش قطره آید بود قلزم / بقلزم چون رسید آن قطره شد گم
بلی تا بسته داری دیده از مهر / کنی مهری یکان هر ذره را چهر
چو بینی پرتو خورشید از دور / نخست ذره چشمت را کند نور
چو یوسف نور عرفان در دلش دید / بکار حق پرستی رایش دید
عبادت خانه بهر وی آراست / که مانندش کسی هرگز نیاراست
مکانی از سعادت پایه او را / نشسته مشتری در سایه او را

رحلت کردن یوسف علیه السلام ازین دار فانی گوید

سحر بر زد چو صبح از دل دم سرد / ازو این بوستان سرسبز شد زرد
ز چشم اشک کردن دون [illegible] / چکیدن کرد چشم انجم آغاز
ز دود این قامت خمیده بر خاک / گریبان قبای نیلگون چاک
هراسان سر برآورد از افق مهر / ز دود از خط شعاعی تیغ بر چهر
شفق گون گشت روی چرخ نیلا / که خود را زد بچه خورشید سیلا
ز خلوت یوسف آن ماه دل افروز / برون آمد چو خورشید دل افروز
عنان نشسته بر زین نگاهدار / که جبریل آمد از دربار دادار
برو گشای سوار توسن بخت / فرود آ از رکاب زنده کار تخت
عنان توسن هستی رها کن / بگفت نقل این محنت سرا کن
بکف جبریل سیبی عنبرین داشت / که با خود تحفه از خلد برین داشت
ازو یوسف گرفت آن سیب و بو کرد / روان جانش بفردوس رو کرد
به گلشن عندلیبی کرد پرواز / بحسرت در قفس ماندش هم آواز
ز گلبن چیده اصل شاخ گل را / بهم زد آشیان چیده را
ببین زو جا بچه بر چرخ آهنگ / بدل پروانه را سوز جانی
درین گلشن که دارم آشیانه / دو جبیل را حکم خون اندرانه
بگاه آن گوهر رحمت از رنج / بچنبره ماند گل در رنج باغ
و گر آن گرجهای چرخ تاشا / به گلشن ماند و گل را برد باد
زلیخا گر بغم دل بود نالان / شنید آواز آن شغه حالان
بگفت آشوب مردم از ره داد / چرا عالم سیاه از دود آه است
بگفتندش که از بوستان [illegible] / ور آن رفتن فرا از بوستان [illegible]
زمین از گریه چون غمی بر آب / خوف نه کوف آفتاب
چو صبح اول گریبان کرد پاره / بنالۀ سنگ از دل کس ستاره
ز شبنم گرد و گلها آبیاری / ز نقد رو کرد [illegible]
ز بیمش پنجه بر رخ کوفت سیلی / ز برگ گل سمن را کرد نیلی
بدندان پشت دست غم همی کند / به بروین برگ برگ یاسمن کند
به ناخن کرد تاراج گلستان / ز سنبل ساخت جای سنبلستان
ز خون آرایش رخسار خود کرد / پس انگه عزم کوی یار خود کرد

برآوری اشک حی افشاند و میرفت / همه راه این غزل میخواند و میرفت
دریغا از رخ زیبای یوسف / دریغا از قد رعنای یوسف
دریغا سایه سان افتاد در خاک / قد و بالای سرو آسای یوسف
دریغا سر بخاکش باید سود / نشد ساید بخاکم پای یوسف
دریغا نشد خالی ز جا نم / که خالی دیدم آخر جای یوسف
هزاران رحمت از فضل خداوند / نثار باد و بر آبای یوسف
غزالی برگ رهم و اشتا آرام / که با من شد بصد خون جگر رام
بزد گرگ اجل ناگه پنجه / ز پنجه بیگناهش ما گر در پنجه
بر کاه از هزارش کرد میرفت / بخاکش اشک میبارید و میگفت
گرای سرو ز پا افتاده برخیز / کزین افتادن افکندی مرا نیز
بگو کامر کجا یابد رحمه کاری / در آن خلوت که شب با که یاری
چو غنچه بی تو دل خونست ما را / تو را گل زیر گل چونست ما را
بیا از خاک و چشم خاکیم بین / چو دیدی شادیم غمناکیم بین
چو آهو چشم خواب آلود بودت / چو نافه خاک مشک اندود بودت
کنون آن آهوان را حال چونست / چو نافه آهوان الحال چونست
کمان ابروت تا شکسته باشد / کمند گیسوت گسسته باشد
ندارد گلبن بار برگ و بارت / هزاری گفته [illegible] هزارت
و یا در رفت به بخیم بین / ندادم بوجان جان بخشم بین
ز کیستی رفتی آنگه هم نکردی / رفیق خود درین راهم نکردی
بخلوت رفتی و تنها نشستی / در صحبت بروی خلق بستی
بیا آن در بروم باز می کن / به آن خلوت مرا آواز می کن
ولی دانم چو بستت چو دوران / شود از درد عشقت همچو دوران
بگرداند تا زهر سو خرامان / بعزت هم کشان از ناز دامان
چو دانی تنگی [illegible] خاک و خشت / دهند آرام در خاک بهشت
گشته انگه که جلوه نویت / نگر میند سوی خویش رویت
درا ندم ای صبا [illegible] / شود [illegible]
کی از ایمان گری [illegible] / کی عهد من از خاطر فراموش
چو بینی یار تو خوشدل نشستی / زیابان کهن [illegible] نشستی
خدا را صحبت یاران چو جستی / چو با ایشان بیک مجلس نشستی
حقوق صحبت [illegible] / ز پا [illegible]
مکن اندیشه یارا کاین جدایی / ز مهربت [illegible]
مرا اندر غمت کر آگهی بود / اگر میشنود هم همی بود
غرض رفتی [illegible] / نکردی آگهم اندر فن خویش
کنون بگشای در پهلوی خود جای / که اینک آمدم تا [illegible] جای
بخاک افتاد و بر خون فشان / رسید آن دل بر جان یکتا
فغان کاخر زمانه کار خود ساخت / ز یوسف قد زلیخا خانه پرداخت
به هجران فلک بین کانجا کار / ز ناز چرخ بنگر کان دلازار
گشتی آخر تهی را که خود شست / گسست آخر کلاه را که خود دوخت

در شکایت از زمانه بیوفا

سپهر [illegible] / عجب مردم افکن [illegible] نگارست
نه جز آزار مردم کار او را / نه آزار کسی آزار او را
مدارا با کسی ناکرده هرگز / وفا با کس بجا ناورده هرگز
ز بهر چه بی خوبها کرد بیش / ز هر دم رنج آن چشم [illegible]
ازین بیش نه نزد تا قیامت / فغان خونریزیش نبود ندامت
چو باید رفتش آخر آدمیزاد / ز اول کاش از مادر نمیزاد
بنه دل برجهان کو ماده [illegible] / ازین بیگانه بگذر کاشنا نیست

وه که گردت بعد از روزگاری / بزیر آسمان جای قراری
غم آینده و اندوه رفته / که چون رفت و رود چون ماه و هفته
جهان دلتنگ دارد آدمی را / که نتواند برآرد خوش دمی را
نه پیران ایمن از وی نه جوانان / نه دانایان عالم ز جورش در امان
چو گردد آسیا پر گندم و جو / چو کهنه بداند گندم نو
بهر گلشن که برق آتش فروزد / نهال تر درخت خشک سوزد
ترا گر عهد پیری یا جوانیست / ز زیری چهره است از خوابست
رود بیرون ازین گلزار بجواست / که دهقان که این گلزار آراست
بسی نخل کهن کز ریشه کندست / بسی سرو جوان کز پا فکندست
کهن زال چو جلست گرچه زادست / به پیدا و نهانش هر چه دادست
ندارد مهر چون با زاده خویش / ستاند از تو یک یک داده خویش
کسی چون وا ندارد مادری را / ازین فرزند کش فریاد فریاد
بکام دل بهر کس چند سالم / جدا سازد ترا از وی بناکام
چو گردون قطع پیوندش بود کام / مکن با هیچ کس پیوند زنهار
ز پیوند کسی خوشدل نباشی / وزان پیوند بر غافل نباشی
پس استاین کشمکش بکشید تا چند / تو در پیوند داور قطع پیوند
اگر زین آب و خاک و آتش و باد / هوای عالم جسمت خوش افتاد
شود آتش هد آب افسرده وانگه / به آسانی شود در خاک ناچیز
روان را پیر بر باد ار خرد بند / گره بر باد خواهی بست تا چند
گرت از سر پدر ابرو مادر / بپردازی تو از اینجا ای برادر
چه خوش گفت آن ذرای پادشاهان خوش / فغان زین میهمان میزبان کش
بدل داغی که هم بر جان رفته / نمادندت لب لعل و ماه هفته
بجان ماندگان تو بیزار از داغ / نی و خود روی چون گل از این باغ
بلی دندان این طاق مقرنس / نماندست و نماند جاودان کس
غم عالم مخور تا شاد باشی / ازین زندان همان کازاد باشی

پند دادن برادر خود را

بیا ای روشنی چشم الحق / بیا ای جان به بیدار مشتاق
چرا کساره خبر ای برادر / که دانش از پدر داری و مادر
نه فرزندی و از فرزند بهتر / ز فرزند سعادتمند بهتر
من و تو جبل یک بوستانیم / چو آتش مانده از یک کاروانیم
گل یک باغ و خاک یک دیاریم / نه یکیم در یکان یادگاریم
گلاف هر دو از یک جنبه رشته / نهال هر دو از یک دوحه رسته
چو ارا اصل جهان آمد نژادت / ز اصل خود فراموشی مبادت
ز آئین پدر بیرون منه پای / ز رستی نام نیکان را میالای
برخ از دنبال نیکان برگردان / اگر مردی رو از دنبال مردان
فریب از خود مخور کاهل نباشی / ره خود گیر تا گمره نباشی
مکن کوتاه دست از نیک پیری / ز پا افتاده خواهد دستگیری
و لا پیری که پیری دیده باشد / بمکتب ل امیری دیده باشد
ز آن به که با دانا نشینی / وگرنه گوشه تنها نشینی
بچشم کم مبین دیوانهها را / مقام گنج دان ویرانهها را
جهان را بنده شو کازاد مانی / ولی ویران مکن کاباد مانی
زبردستی مکن با زیردستان / چو هشیاری قدم در کش ز مستان
ز ظلم اندیشه کن ظلم آن گناهست / که از وی گردن ظالم سیاهست
عقاب ظلم چون آید به پرواز / خورد منقار ظالم را آغاز
بترس از آه مظلوم ستمکش / که هست آن قطره چون دریای آتش

تمثیل

شنیدم مرد دانا نیک بختی / به باغی کاشت بارآور درختی
بخوناب جگر پرورد او را / ز خون دل بجا آورد او را
نگه میداشتش آرمیده می / بسر ماهی بر او نشاخش پدیدی
کمی در سایهاش خفتی به بستر / گهی از میوهاش کردی لب تر
ز شاخش میوه روزی خورد زاغی / بجان پیرهزن بنهاد داغی
چو دید آن پیرزن فغان برآورد / بتیر خشم دمار از جان برآورد
قضا را بود همسایه آن زاغ / خدنگی زاغ کش افکند بر زاغ
چو شد زان تیر بال زاغ مجروح / ز باغ تن بر پدش طایر روح
نکو این کار نیست پیرزن کرد / که هر چه کرد آن پیره زن کرد
جدا این کسی را دل میازار / که روزی کشتم آنرا دهی زار
چرا از دشمن خاطر غمین است / تو فارغ باش کاین زهر کمین است
ز من بشنو به پیری و جوانی / ز زن پهلو تهی کن تا توانی
خطر دارد از او دل گر چه جانست / وگر پیر است از او جان ناتوانست
گنه خویش ترا غافل ز پیر کار / بلایش را براندازد به کردار
مکن از زن چو شیطانت زند راه / چو زن گفتی شیطان معذرت خواه
ز نفس سرکش ار داری بهانه / ز نفس چو گشت شود با تو یگانه
زنان گر عفت ادا باشد از دم / بود زیب عذارش غازه شرم
نخی چون پای عصاه صحبت / مبادا از دوری ز جانت هم است
نیابد ره درین ویرانه چون گنج / بروان گنج را منسان بجا رنج
چو رقی داری از رنج عالم / بدست آری کلید گنج عالم
مشو فارغ که از خوش خوشتری هست / شکوفه چون فرو ریزد بری هست
کله بر سر منه کافسر دهنده است / سحاب قطره تا گوهر دهنده است
بزیره مشک ناب انی دست مگذار / بدوزد نافه آب از دست مگذار
بجام از لشکری مینات بخشند / ز جو گر بگذری دیدهات بخشند
عوض این باشدت شادابش از باغ / که گیرد جمیل اینجا جای زاغ
هوس این باشدت از اسب بحکم / که گیرد دولت از روی جانور کین
اگر خواهی شناسی دشمن از دوست / بود آن دوست کو دارد نیکو
چنین گر پندت ... که باشد / دل و داد از جنبش پاک باشد
نگاه هم گیرد در پناهست / براه خیر گردد خضر راهست
زنند چون آتش خشت ... باشد / بر آن آب ...
ترا در نامه ... پر باشم / شوی گر سست او هشیار باشد
زنزد یک سلطان بر حذر باش / وگر دوری حذر کن دورتر باش
که چون خنده و جد برقش زخند / از و سوز و چه آنا و چه بنده
وگر آرد غضب شمشیر تیغ است / که هر دوده اش شمشیر برنده است
بروز وشب گریست باید عطامی / بجوز آخر نباشد پخته خامی
به تیر وی گرت باید لباسی / بپوشش آخر حریری نه پلاسی
لب از پند کسان بر بند آذر / ز هر پندت به این پند آذر
نگردی چون زاول پند کس گوش / ز پند مردم آخر باش خاموش
کسی از دوستان گر بنده خواست / از این افسانه دفتر یادگاریست
وگرنه پند بجا خشای ایق / چنین انکار کز بهر خلایق
نوشتی دفتری و کس نخواندش / وگر هم خواند در خاطر نماندش

در خاتمه کتاب گوید

بحمدالله که این شیرین حکایت / بهدف رفت ای پسان من نهایت
دلم کو تنظم سخن پیشه بودش / مدام از فکر نظم اندیشه بودش
قلم زان تنگ بیرون گشادش / به پهلوی من اینان بنشاندش
ز سر تا نو ردوا نوشتر کر قلم / قلم افکندی و دفتر بگیر هم

بدستم خامه را بود آشنایی / نگنجم در میان طرح جدایی
زجنبش ذره از فکرت دلم رست / قلم انگشت و انگشت از قلم جست

شکستم خاره‌ها در سینه تنها / که از نخل سخن خوردم رطبها
دویدم روزها سوی چمنها / که از باغ سخن دیدم سمنها

قلم شد طره‌سان ترتیب دادم / دو صد سان سخن را زیب دادم
نهادم پا به باغ نظم گستاخ / هزاران رنگ گل چیدم ز هر شاخ

بهم گلهای مضمون تازه بستم / ز رنگینی دسته‌اش شیرازه بستم
بدست آن دسته گل کرد مستان / قدم بیرون نهادم از گلستان

ازان گل تا که آراید سر خویش / که آراید ازان گل افسر خویش
دلم دریای گوهر سینه گنج است / کسی کاکنش بر آرد دست رنج است

نکو نامی سخن گفتم نوشتم / سخن بسیار گفتم کم نوشتم
درخت از میوه چون گردد گرانبار / شود از میوه هر شاخش نگونسار

دلاویز و نیاویزم نسیمی / نریزد میوه از هر شاخ نیمی
نشاند کام کس شیرین زخامی / زخامی میوه‌اش بیرون تمامی

کتاب من که گویایست خاموش / ازو معشوق و عاشق هر دو در جوش
درو معشوق و عاشق خفته با هم / سخنهای نهانی گفته با هم

بمصر عاشقی آوازه‌اش باد / گلاف پیره زن شیرازه‌اش باد
بنا میزد گلستان ارم بین / درو خوش نغمه مرغان حرم بین

گلش خندان به پیش عندلیب است / سزد بر شاخ نرگس چون عجیب است
بسرو و گل کنی چون دست گستاخ / فتد و بلبلش افتد از شاخ

چه گویم غلط گفتم نه گلزار / گلستان باغ خارش انگل زار
تعالی الله مصر دلستانست / نسیمش نافه مشک تتارست

زلیخایی حروف الحسنه پوش / شده با یوسف معنی هم آغوش
شعب یوسف مضمون فتاده / ز مکنش پیرهن شیب داده

سیه‌گشته ازان شده یعقوب خامه / بکنعان دوات از مصر نامه
ز خون اینایش از دل برده آرام / شده حیرت سخن هر جا تمام

اگر چه هستیم از جام جامیست / و لیکن گوشم پر آواز نظامیست
جهان نظم را سلطان چهار اند / که هر یک باغ دانش را بهار اند

یکی فردوسی آن کز خاک طوست / که در روی سخن روی عروست
وز آن پس انوری کو سر برآورد / چو آب خوش از خاک ابیورد

دگر سعدی که تا دم زد ز شیراز / رسد شیراز ازین بر جهان ناز
دگر سر در ریاض قم نظامی / که شد ملک سخن او را تمامی

ز خاک تربتش گوهر یک یک / دلا در گنجه چون گنجست در خاک
ز حق رحمت بروح پاکشان باد / گل فردوس زیب خاکشان باد

پس از این چار استاد و هنرور / سخنهای من و غیر من آذر
نوای عندلیب افغان زاغ است / خرام کبک رفتار کلاغ است

زبانم بسته از این چار استاد / که ابرو شان به استادی وسع داد
ز دیگر هر زبانم پای کم نیست / برنگ دیگرانم هیچ غم نیست

بنظم دیگران رشکی ندارم / بگنجم از گلستان اشکی ندارم
سخن بنیاد کرد و هر دو بیداست / نوا بر جیاب کر حباب بیداست

ندارم کار خسرو با کارم است / ندارم شعر این گفتارم است
نه فرهاد زرتابی سر و فرازی / نه پیغامی زیار و نوازی

نه از خسرو می اندر جام دارم / نه از شیرین شکر در کام دارم
سخن پیچان که مرد راه بود نه / تا این سخن آگاه بود نه

سخنهای چنین گفتند و رفتند / گهرهای ثمین سفتند و رفتند
کنون چون نوبت گفتن بمن شد / قرار کار بر تقریر من شد

نگشتم خامه را ستم ز خامی / درید ام نامه جستم نیکنامی
چرا گز دور گیتی نیست دستور / تفاوت در میان مست و مستور

چرا ایم کامی از مردان ره نه / گدایانه گرسنه یابی به منه
چو نوشد میوه از نخلی که رستم / چو پوشد جامه از تاری که رستم

کند یاد از کسی کاین نخل کشته است / شود شاد از کسی کین پیره رشته است
قلم چون ریخت طرح این عمارت / طراوت کرد از فردوس غارت

به تاریخ گلگلم شد شکر خا / ز صبر یوسف و میل زلیخا
ز حیرت خامه‌ام چون در کشش بود / هزار و یکصد و هفتاد و شش بود

خداوندا به خاصان حریمت / که شادند و غمین زامید و بیمت
که این گلشن که زو گلها شکفته / ز چشم حاسدان ماند نهفته

نه زد چشم زاغی خانه‌اش دی / نروید سبزه بیگانه در وی
نهان از چشم هر غماز باشد / تماشا گاه اهل راز باشد

گلش که بوی جان شد عطر پرور / به پیشانه نه چند از دم سرد
نیفشاند خزانش برگ از شاخ / نبود کوته ز نخلش دست گستاخ

اگر دزدی کند قصد نکستش / شکسته دست بادا هر دو دستش
هر آن کو بشکند شاخ گلش را / نریزد آشیان بلبلش را

شود خرم ز بوی گل دماغش / نرنجد گوشی از غوغای زاغش
کسی کامد بدین گلزار رحمش / شود این نغز گلشن جلوه‌گاهش

زبان از خار دیوارش نچیند / گلش چیند ولی خارش نچیند
بود تا سبز باغ روزگاران / وزد در باغ تا باد بهاران

ز گل این باغ زینت کرده ماند / ز عیب عیب جو در پرده ماند
برد چون مرغ روح باغبانش / شود آرام که باغ جنانش

ازین باغش کند راقم به آن باغ / که گل بخار چند لاله بی داغ
زبان در کش سخن تا چند آمد / لب از عرض هنر در بند آمد

فراتر پا منه از پایه خویش / دکان گشایی جز از مایه خویش
زبان بخت نگون حالت تیره کرد / قلم هم نامه هم صورت سیه کرد

نشان آگهی و تیز هوشی / خموشی دان خموشی دان خموشی

فی القصاید

بستی پا چون ز چشم تیغ ستم را / نامم نوشته و شکسته قلم را

نشانه‌ای از قصیده کر صبحدم را / شفق شوان باف که بر لوح جان را

منقبت

دریغا که با خود ندیدم مصاحب / رفیقی موافق امینی مناسب

رفیقی که پرسد غمم در مکاره / امینی که جوید دلم در مصاحب
همه در جنون و همه در نجابت / جاقلی بخالف بجا رف مناسب

ز مصداق الفقر فخری هراسان / بیندیشان النار للعار غالب
نشناسد خویش کرده با ره / شده دفتر دیگران را مخاطب

نخوانند هر جا نشینند با هم / چرا از خود و مکارم جز از خود مناسب
غرض اند فقان و از آشنایان / چو جان بود نوبه دو دل بود خاطب

همه جان برگ و هم کشایل / هم دل ببوی سخن گشت راغب
گزیدم سفر شاید انجا کشاید / دلم چند روزی ز سیر عواقب

رهی چشم آمد که بودند پنهان / شب و روز امان در حجاب مخاطب
کهی بر فراز که شیر کلک / بتکم جاک شد اندر کتاب کتاب

کسی در نشینی که کاه و زمین را / سگ استخوان از نعال مراکب
فرازش بجهی که کرده جان را / شنیدم که بودند با هم مخاطب

نشینی بجایی که فریاد فارون / بگوشم همی می‌رسید از جوانب
دویدم سراسیمه هر سو و گفتم / رفیقی شغال انیس ارانب

درآخر بمیخانه افتاد هم
بسر شاخ گل گلرخان در تماشا
ز مستی دو چشمش دو آهوی سرخوش
هم از زلف بوی می آمد خرامان
بنوش این قدح تا بر آیی ز محنت
حرام و حلالم شد از یاد در لب
شرابا که ساقیش باشی تو لبش
که قندیل خورشید چون بر فروزد
علی آن ولی شهریار مظفر
که بذل حاتم ستودش برابر
نه اطفال سر بر زدی از شمیم
کز آنجا که باشد مقام ضیاغم
کند خوابگه شیر را در براش
بود چون سپهر بر سر آید بجا هم
ز اصحاب کالنجوم پیمبر که جا
او دست من کشید که عهد یار است
در عشق و رزید که نم چه فایده
خوش آنکه با نهد بسوم رود
از بیم که کوکب طالع بی هول
از شرم خلعت صد و دو آسمان
آمد که شد دست نگارین بی خ
گفتا کنون که پیش تو ام گریه است
نگر قسم چو نامه ورقه صد کنون دهم

درون رفتم آسوده از بیم حاجب
بکف جام می مهوشان از کواکب
ز شوخی دو زلفش دو آهوی تاجب
ز می برکشش جام چون نجم ثاقب
بحیرت چرا حیرت که غالب
نهادم لب جام و گفتم که خالب
مباح است سحب بگو در جب
رود در شبستان ز شمع کواکب
شهنشاه منصور سلطان غالب
که فتح مرحب ساندش مراجب
نه از وی سر برون شدی از کواکب
که بشنیدن بنام الکالب
شد امنیان را بازدار و در مخالب
بود چون سنان بر کف آن محارب
سرور نهاده تیغ جوانا خراکب

وقتی که برد بچه عشقم ز کار است
عاشق را دیدم بهم و دیدار است
در کنج غم برابر سر آهر یار است
خوبی کرده زد بحله ند آن نگار است
دست پیش روی برد سر سحار است
گفتم ز گریه نیست برابر بهار است
شرح آنچه از نوش آن شد فکار است

تهی سینه از کینه دیدم گروهی
در آمد ز هر سو نگاهان ماه رویی
زنیا جهر افسر و در زمه حلقه اش
بمن داد و انجام از می لباب
مگر هیچ از تقوی و دل نذر بت
که بگیم بودم زر تا دو اکنون
گرافشرده و زوی چو مهر تو برق
مگر کوکب شمع ایوان شاهی
وصی رسول خدا شاه این کش
نبودی گر او روز زادن نگهبان
تو گویا جانشین پیمبر به منبر
گریزنده آهو و پرنده صعوه
که رزم و دف جدل روز هیجا
سنان زال را از عصای هیجا
آری بروز رزم بود هر کجا بود

بودی شد در میانه ره غریبی را
من کو بیش ز تربت من دا بکر با
ناگه بر غم چرخ کو داد دلم کره
چشم ز جا کشیدش از شوق در دو ما
او نیست به شرم و من از بیم چو ال
از دست قاصدم نه بجا مه زنی
گفتا که دشمنان بگسسته و رزمن

همه با هم از مهربانی مصاحب
بجورین بنا گوش مشکین ذوایب
روان جون نزو بنا له مه کوکب
بمن کف بعد از ادای مراجب
با حسن نایل نمی مشرب راغب
مرا کرد عشق تو از زند بتاب
بنان قمر چهره گرد نه غایب
که خورشید او در نجف گشت غایب
خدا و رسول از علو مراتب
نبودی گر او روز مردن مراقب
زبیده که آنجا نشیند اجانب
ز عدل آن غالب کل غالب
چو خواهی بر نگاه کن نب
بر سام را از لعاب عناکب
لشکر ستاره تیغ زن لشکر آکب
گر صبح کن عارف جوش روی نگار است
زین ابی دراز کنه از کنار است
او گویدم ز دامن من بر سپار است
با دی کش نشاط بکیبی یار است
لرزان ز اضطراب دل از نگار است
بوسیده مش گفته سخن بکه و باز است
چند آید و بوسش از اعتذار است
بوسته بر درت آمدی صحبه دار است

گفتم که خود بگوی چه سازم بدین گره
گفتم که از چه طرز سخن دل گشاید است
دست کمال بوسه که کار سخن گشت
گفتم که کو نهایت راوت از که
گفت کمال گر چه کمین حبیب ملک
از جا و دیار ازل فلک وصی کرد
یعنی علی عالی اعلی که از ازل
نه صبر و جنگ باران زوال چنگ
هم خیز دولت چو رخش بتازی بکام هم
پرویزنیست پیکرش از تیر مو شکاف
اندیشه اش نشاندش آتش و باد و خاک
هم چید یباد علم خاک هر که
در جنات نعیم کی شعله زد تیغ
ای صبر خلد و ساقی کوثر بدان خدای
ذکر صبح است جلی نعمة النعت
زین آنکه ساله لعل پوش است
نسیم برد تا باغ که گفتم
میان باغ از سرو و صنوبر
بدل گفتم غم از دل بردار این باغ
جهان کو خصم دیش او دو ستدار است
جواهر آنچه ناخستم زمین است
مجهان صاحب مخلص نوازا
عجمی از صبح راهم بیت دل

گر قسمه بار را بجهان غیر یار است
گفتا که بوده گوش مرا گوشوار است
کام دولت است ملت اسلام یار است
گردی کمال او بود آنچه نگار است
دانه از مهرش چو ابر بیغ نار است
رستم چگونه بافت با سفه یار است
خواند شب پیاده و پرورده گار است
نه صبر و عقاب بزلف شکار است
و افلاک رزند بگریبان غبار است
ور گرت استخوان بتن خصم از دست
گر روز کین دهند بهم هر چهار است
کان سر فرازنده است بدین خاک سار است
در دوزخ او بهر کسی ز شعله بار است
کت داده دولت بان چشمه سار است

هوا از بوی گل عنبر فشان است
نه باغ است این بهشت جاودان است
خیابان و جوی در میان است
مگر این باغ بیرون از جهان است
فلک کو کینه ور داد و جوان است
کواکب آنچه ناهید آسمان است
که بر پیر و جوان حکمت روان است
حسابر صبح این معنی گران است

گفتا تو را چو مطلب طبع از سخن سنج
دیدم بباغ نظم دو رخ گل اگر
دارد ردیف قافیه از دست دشنه
من بکمال می زنم چه با کمال
از سحر خامه تو عجب نیست کمال
گفتم که گیست در خور مدح من بخیر
چون بر سریر عدل ای گیه روز حکم
نه بار را سیاه کوه زنجیه چشم
هم چندت چو تیره بکف انداز دو سپهر
حصنت که از جواهرش خاک تیره را
هم بیشتر انداخت قیصر از آب تیغ
سر در رزم و بزم بود دست زر تیغ
تا کشت ظلمت جان نهاده است بازوی
گیری بدست جام چو آن آب زرد بخش

ایضا

بختم دوش نا وقتی که دیدم
درختانش ز رنگارنگ میوه
ز عکسی کاسمان افکنده در وی
چو هر نومید از او امیدوار است
برو دارد انشا ر بار کاه است
تعالی الله نسب فرزند زهرا
نمی زو کشد قدسم دور زمان است
که این موسم که از تاثیر عدل است

بر درها از نعزه بوس و زمزار است
تا از درش بیا فه بر شاخسار است
حیف است با شب تیره مکان کار است
گو را قوی چو بیچه مرا خود فگار است
در آستین چه گر کند ز اضطرار است
گفتا که زد عتابم ذو الفقار است
داد است در شمار چو پرورد کار است
نه شیر را خضاب بخون نگار است
بر دامن زمین زند از آنکه مار است
از آب تیغ چون سرود لعل بار است
کان قطره و آب در است هشتی نثار است
تا رگ شکاف تیغ مصحف نگار است
رضوان کلیم دار گذار و بهار است
بکدرت کبر و بهر طرفه صد هزار است
ز حسن گل جمالش بوستان است
نسیم صبحدم دامن کشان است
گلاب چون در فرش کاه بان است
عیان از رنگ زمین دو آسمان است
چو هر نا کام از وی کام ران است
لب اعدا چراغ آستان است
بنا مهر و حب تو شیر دان است
که پایم بسته این خاکدان است
صفهان رنگ گلزار جنان است

نوا باد گلستان دایم درین باغ

سمن طرف عرفان من مرا گوید

صبور باش که گردند کامران احباب

که من نبودم و بودند شهد نوش آن

چه سود از آنکه شود آب سبز در چمن

دگر یکی نظره گویم مباش غمگین

مرا که با سر مخمور شد مقام قسم

فتاده رخنه در ایوان [illegible]

زبان خاک دایکاش داشت [illegible]

[illegible]

امید من همه [illegible] بود و [illegible]

در آن خرابه زنو طرح باغ [illegible]

وگر نه هر کف خاکی درین جهان گردد

اگر مرا هم [illegible] زمان باشد

[illegible]

که حمد [illegible] قرآن است | بود [illegible]

صفت

بگو گوش که بودند کام بخش احرار

که من بنام و باشند حلقه بگوش [illegible]

مرا که با لب تشنه رهم بکوی فتاد

که چون [illegible]

چه سود از آنکه شود خاک کرم در [illegible]

که بر رواق فلک [illegible]

فسانها که ز یاران [illegible] دارد یاد

که این خرابه که آباد [illegible]

که این دور [illegible]

که هر که [illegible]

هزار بار خراب و هزار بار آباد

در آن زمان که [illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

گهی از تو شیرازه گل مجزا
تویی نیک محبوب و یوسف نمایی
نخواهم بر او عیسی و موسی اما
ورا بنخاک شیراز شهر است شهره
آبادی هر وادی آنجا چنان
چراغش مرآیی که چون مهد شاهان
بآن شهر تو کاصفهان را شکن
گدای سپه یک جهان که داری
کنار دوستان دوستی آمد از وی
تماشای آن شهر بادت مبارک
ز صورت سزن دم چو عیسی
بود بوش از لاله و سبزه تر
شود خاک او خلق خاکی نهادش
هم از روح سعدی و حافظ چه گوئی
سپهرا ماه و انجم بمانند
در اقلیم فقر و فنا پادشاهی
دو جا جم چنین که کردی ز اجل
چو با هم نشینید و دارید صحبت
تو در پایه و وصل او هست جانان
سکندر اگر بست زاین سد اکنون
ولی خارج آهنگ شد ساز قانون
خدا ساز دست کار و لطف غایب
ای سرو گلندام من ای نخل برومند

گهی از نوا اوراق لاله مجلد
نیارد کند بر گوش باد هند
تو یا عیسوی دم تو یا موسوی ید
که از سبزه دارد بساط ممهد
شموع اقالیم آنجاست مشهد
وداد خفته بن موسی کاظم احمد
بان شهر رو کاولیا راست مرقد
باسم و برسم ارشاد ز جد امجد
شنیدم که با دوستان مؤید
نه چون چوبه این نه از کسی به
بود فارغ از جسم روح مجرد
تو گویا که یاقوت ساز از زبرجد
که خاک کفش زده و خورشید مسند
بتوفیق ملک مجتهد حق برسد
که از شاد و ماه ز شهر نامه رسد
گرت لاله تاج از روت منند
زجاجه چه کشتی زجد
بکنجی نه در وی در آنجا ونه دد
تو خورشیدی و قرب ابجا
ز بحر خیالم که گنجت مسند
شنیدم که ساز و عار اکنم شد

ز تو باز گاه چند سلیمان
ز کنعان بری جانب مصر نامه
سوی فارس قصد از بود از عراقت
سقی الله چه شهری چه گویم چه بکری
جهان تیره و آنجاست روشن چراغی
بنازم بچار طاق رواقش
زمین ده سلامی زمین بر سماعی
غمی داشتم روزی از هجر یاران
کشیدی به سر از رخسار صفاهان
به این زر ابه کشتی و باد و مصلی
چو فردوس از سرو باغش مشجر
بهشتی دو رودی خرامان سراسر
اگر حال از اهل حالت خالی
سلامی زمین ده باهل کمالش
علی شریف آن زهر جاه اعلا
حمامه اگر بحسم حاجت
حریفی که از لطف فرش جهانی
غنیمت شمارید ای وصلتان خوش
رفیق شفیق انیس حبیب
ز بس گوهر نظم کارم تو کم
الا تا و هم آسمان نور یزدان

همی افکند سایه بر فرق فرقد
ز مصر آوری سوی کنعان طبرزد
فی خیر قصد و یا خیر مقصد
که جز ارض شیراز ابن الطاهر
که هر قاصدی را رساند به مقصد
که یک گنبد افزود بر هشت گنبد
بجدم ام احمد نسبه احمد
نه از امن آگاه بودم نه از قد
زا جا بتان چو دی مجمد
همه فیض بهر همه لطف بی حد
چو خیال آینه صرح مرد
چه حوران حور اچه غلمان امرد
دهد یاد از ورد خاک معود
خصوص انکه سیه جعل مجرد
ولی سعید آن زهر والی اسعد
بسوی ضعیفان عاجز چو جند
شراب جنا جام جند
زمین یاد آرید ای هجرتان بد
که وصف کمالات نکرد و جد
که از تنگ قافیه ره کم شد
الا تا بود در جهان دین احمد
محمد تو را یار و دین محمد
وی جان بتو خورشید چو محبوب [illegible]

وله ایضاً

دی غنچه گل کام من با پاسخ خند
ای دل تو در بند چو یوسف برادر

آیا بود آن روز که باز به سلام
دارای عجم ملکت آرای که و جم
ای خسرو ایران سرور جیل ایران
مه در صف میدان ز تکیت که بیکا
الحمد لله که سی سال شد اکنون
از عدل تو ایران همه دامن ز اتابت
بیچاره صفهان که یک گرگ [illegible]
رخساره زردی و از کجا قصه بسیار
بر یار خلیل چو زر آب حیوان خضر
به بین لعل تو روح خرم من دان گوهر
بجان تو گر کرا بجان نیم که گوهر جانست
شد انکه بود این چنین فراین [illegible]
این کی اهل فتح خان که از جود
مرا چنین نبود کاری کس [illegible]
جهانیان که غنچه بحر و کان [illegible]
در بستان جلالش چو دولت [illegible]
چو جام می گران پیش خلق [illegible]
زلف کاه سبک کش ز جای کوی
کرآسمان که چو کاه ز کجی برخیت
تو نام نیک در جهان شاهان گنج
برای بخشش تو ابر و آفتاب عام
مرا چو گنج تو باز و از مژه یاقوت
روز محشر که گرد لشکری خورشید

سایه بسر انداز بر ایم سرو برومند
گردون زن بیداد گران داد گرانند
در بیشه شیران تو با مور ظلم مند
خوردن کف غلمان تو خاست ستی کن
ایران شده آزاد و توچون دامن الوند
خورشید تو تا سایه بر ایم ابد افکند
چو بان شده سال بود سال دد آنگه
لقمه نکرد که بو رنج گرگ [illegible]

ماران ترا در بتاب بچا کرنا [illegible]
فاآن که حب ملک [illegible] وار او اندش
از عیش بود ناامید یکا جگی قوال
ول [illegible] احباب تو کاوات صفاهان
هر رشته که گشت نسبت بهادر [illegible] خان
از خطه کرمان همه تا دجله بغداد
شد بحره دو ماه نعمت تخته یونان
تا است دفتر شه کابل شد زابل

ایضاً

بکو که ام به این گوهر است آن گوهر
نداوم آری ای لب بر جان گوهر
زرنگ حیثی بیناپایان گران گوهر
بکان و بحر بر آورد و الامان گوهر
ز نسل خسرو ایران که بجان گوهر
نگر گسسته شاد روش جان گوهر
فتاده اول بپای بستان گوهر
برای ام همه برده از معان گوهر
نمی اگر به اندوش بکران گوهر
ز کوکب دری و ابر درفشان گوهر
چو ماند از تو نظم نام کو جان گوهر
به بحر لولوی بر رده کان گوهر
مرا چو خامه تو بار زبوار نشان گوهر
بنان نماید گر ز جوف سر دان گوهر

بحر ادام که شاه زود می لعبد و محند
بهای بوسه که هر خوای از که ره [illegible]
کنون ز چشم من طفان شد ابود [illegible]
یگانه گوهر جای جود وکان وجود
بهدا و کسی از بحر و کان بیاید
بغیر من که نهفته است از زر وجهش
ای سپهبد کاه کس که خالت
بپای خویش ز دولت تو شد بهار
گشته بکویش چو بیجاده خاک گشتگاه
کنون ز طبع من دولت که هزار
زرات گنج دل بدا عنان [illegible]
ز گنج دولت و بحر خیال ابر قلم
بیاد قصه شکر گوهر انگشت
گشته دو صف چو در رشته بلکه از دو

هر جمعه حر اسند با یوان خداوند
خاقان کریم ابن کریم ابن عدو بند
در پیش تو بهرام بکا ترک صفت بند
جان مرتع عالی تو ضحاک دماوند
داد احسنت که از ادم شهر تو
در ساحل جان همه تا ساحت [illegible]
شد سلسله گرگان به کجا سر بر قند
زمانه [illegible] همه اسفند
بر یار حسود است چو بیمار سفر [illegible]
مباد رنگ [illegible] عنوان گوهر
بچشم [illegible] انکه بر نشان گوهر
ز بکر [illegible] چو دولت جاکان گوهر
که بست چون گوش یک [illegible] گوهر
کش فشانده زمین بر جهانیان گوهر
ببحر طبع چنین هزار کان گوهر
کشیده داد و رود شکیبان گوهر
کنون بخانه شاه و گدا [illegible] گوهر
روز کهنه دیگر بگرگان گوهر
زمین فشانده هردم بر آسمان گوهر
نهفته خسرو در گنج شایگان گوهر
چو سینه دل دولت از کان گنج
بگوش گردن خوبان کند فغان گوهر
فذان دلا [illegible] شیعیان گوهر

همه لطافت بیل همه نعوت شعر	و ما جدا شان از هم چو انس و جان گوهر	کشیده تیغ زنی جلوه در خس در میان	چنانکه جلوه دهد حور کاه دوران گوهر
بزیبایی بمبالات همی بود طلطان	بجای کوی ارآن چار عنصر جان گوهر	بخود غافه خصم حرام زاده تو	ز رحک سره چو خواهد کند عیان گوهر
شود از خنده بخت ما کر تیغ تو را	کجیت کوه یا اختر بان گوهر	به خریدن کالای جان او از اجل	ز رشت صاف تو گر دره نهان گوهر
چنان که فتنی ازیج استخوان ارآن	که در میانه چنگی نهان گوهر	هوای افسر اگر باشدش سپاره سر	رود حرف تکلف آمد اگر زبان گوهر
ز حوتکان سرور خنده تاج فرک	که در شنه جیحنی در سیمان گوهر	ز تا بجان خنجر چو بهر نسش خون	شود بهر صدف عشقه بیران گوهر
عروس صبح تو از بیت ادهم مرکب	ز بحر طبع من افتد زمان خان گوهر	وگرنه موجه در یا چنان کف ظهیر	بهیچ وقت نشکند بر کران گوهر
قصیده که مطلع آن تا بشعر	ز نشر کرده رونقش با سخان گوهر	تمام دیده ام الحق صفای گوهر ذات	تکشت نه ز چنین صدف جهان گوهر
صفار کوهر جمیع معاصران بود به	لطیفه خنده زنان خواست نو امان گوهر	بیاض چیده خود و دو چشم ازکسیا	صدا فکند که آورده با کیان گوهر
عروس صبح را از خروس ش سحر	ندار سیده که شکیست از دهان گوهر	بود گهر گهر ما بیانش نیست بکی	عجب بلو ور حبر کاه دمان گوهر
کهر فروش اگر رفته صفا ابرا	کهر شناس نشسته است در جهان گوهر	کنون ظهیر اگر باقی دوباره خود	ز بس موج تو میاد دش نشان گوهر
زلفت و معنی هی کفتمش که افتادیم	تو بر جا بس خزف من بر نشان گوهر	کشیده میش بگوش این گهر که از الطاف	نباید بش ز ضیای چشم آن گوهر
تحفت کوهر او از چه کویم از آفات	که مرد اشک زناف هر جهان گوهر	وگرنه جایا بعرض کنج سهان	که میر دیگو بس منقلبی عکان گوهر
دگر ز صبر فیان بوده تکدل شاید	که دیده قد از جهان همکنان گوهر	شده فشان هم از ابان وور خدا	کنون خانه تحقیق این بیان گوهر
نه هر بخار که از بحر خواست گشت سحاب	نه هر سحاب لعل افشان نشان گوهر	نه هر طرف نکری بحری وزان دست	نه هر صدف شود آبستن روان گوهر
نه هر که شد بیشنا آشنا بود غواص	نه هر که غوص کند بکردد جان گوهر	نه هر چه بر لب ساحل ز ارکش ضف	نیابد اندک کهن باد توان گوهر
نه هر چه گوهر گوبند ش دار شنیده کشته	بود بتاج شهانش لقب خان گوهر	کرامت ساحت [illegible] مرم بیان	که بر صدف چکد از ابر قطره سان گوهر
کشیده غمی [illegible] کشیده حبس	کند لطف یان جانی کو جان گوهر	ز شجره کر گشت چان [illegible] زنهار	که بحر حاجت آرم بکرد کان گوهر
به بحر فکر زدم غوطه تا در این بی	به نثار تو آورده ام اکنون گوهر	هزار بسته در ده ست تو ام ست	بعد از آنکه کند کس بر سیمان گوهر
به دست آید اگر خود ز نه [illegible] سکه	کهر فروش هنر به قدردان گوهر	کنون که گوهری جمع شد صبا ارا	کنم ذخیره ز بهر چه دردکان گوهر
تو مشتری دم اگر بکر شد ز نهره	تو گوهری و مرا یار کاروان گوهر	گوش دام ادگان بیار لطف [illegible] بین	بحر سر خی از دان زمین گران گوهر
ای باد شمال چو گل آورده ببر	وله ایضا		ز آن ز [illegible] لت دل هر ریک بیر
داد از دست ز لطف که حضرت بادت	ابلیس شتر آن حضرتی چو کهر بر	تا چشم خط داران درج گهر دو	هدا ارذوی از لعل تنش فغنش بیر
خال تو رخ خورده عود است بکن	بر کالش آنچه کویا شر بر	خط سبت غار زوبت گشت	از نو حسن عود قاری بیه قریر

زلف که سر ابمه بپای تو سر افکند	خوشخوای چشمان تو بود نظر بر	زنکا بیجه را ماند گرفته رکان	سرگشته فنادست بکو ده بکمر بر
آه ستارگان و بگانه تو دل آثار	تا که بود افر ز نو خط بخطر بر	جهت تو ارده چو گل جامه بین ضیف	گر بر ده بر آمد گل و نسرین با زبر جا
چرخ و چمن از انجم واز ارشه	کردیده مرصع بعباری دره در بر	گل زانده گلزار چو در شهر نامه ات	یک تن که عشرت شد نش چون [illegible]
دیوانه هم امروز بویرانه ماند	در خانه چو ماتیم چو ماهی بسفر بر	شتاب که تا سال دگر گل بگلستان	تا دیده برازی نه [illegible] بر
ورانکو خطارت نگذارد که گذاری	کامی دو درین بصحن خوش اشنو	خوشتر ز بهشت است درین کوچه بگباغ	کاف ورده گل آتش جیش [illegible] بر
بر بر سر شاخ آمده مشغول مناجات	بر خاتم چو بوی همه شب سحر بر	بلبل بسر شاخ نوا داده پی ماش	آواز مضار بر و تا مهر بر
راستی بر هم شاخ است امان باد	گر سوده کند عیسی شما ببر بر	برداشته ز [illegible] سر شاخ گون برگ	هر برگ بگلبات حامه بر گل بر بر
اکنون تو آن باغ که در سایه سروی	سیری گل تر کاه بسرگاه ببر بر	یاد آوری از سوز دل خسته آنگه	هر لاله که بینی ز سودا [illegible] بر
گرچه بلبل طبعم کند آهنگ ترنم	گویم که ثنای نغمه بگلزار دگر بر	جاها که دهد عرض سر میر معزی	خود را چدری عرض باطل [illegible] بر
اورا سخن آمده عرش آمده خوان	با معجزه دم ز خیالات فکر بر	مانند بشیرین سخن اهل سمرقند	چون تازش خوبان صفهان بکمر بر
بنهاد معزی رخ اگر برد سنجر	باشد او دیگر هر شاه دگر بر	سن بای نعم بر سر والا ولایات	گر شاه ولایت شعائم پای بسر بر
سلطان خراسان بعلاموی جعفر	کارش بقضا جاری و حکمش بقدر بر	یعنی ولی خاقان و والا ولایت	کاملان از ل [illegible] آبا بگهر بر
آنسر در شتم زده و دو سر و سروی	کافکنده چو سر دوم بکی سایه ببر بر	خاک حرمش گشته کلف ماه فلک را	ماه علمش بسته ره [illegible] بر
تا روح الامینش ز رفعت آمد بلبک	تا بو البشرش فخر با صاف بشر بر	ای چار کتاب فلک را تو مفسر	آنکه نه کسی جز تو با آیات [illegible] بر
نشنیده کسی لا تزنیات کر آدم	کاری با تهنیت دولت بدر بر	کر راحت روح آمده ماه الحب ا	حاجت چو ادار عنصرتن [illegible]
زانکونه خود از خطر از سر بریم	وله ایضا		کا بستی تاک بخواهم [illegible] بر
شد مه روزه و خلقی چو هلال	تا عو زنده و خم از نار طال	گوش بزمرمه نوبت عید	چشم بدراه هلال شوال
می فروشان همه را ساعد کر	با ده نوشان همه با ناطقه لال	شاه درویش رتت اکنده	ساقیا آینه گون جام سفال
داشتم از غم ایام اندوه	داشتم از نم چرخ طال	تا ز روزه چو از ماه گذشت	می صد و شصت چو که شد [illegible]
زود ایوان حصار شاه نجوم	تکیه بر تخت ابد استقلال	غنچه خندان شده از ابر بها	سرو رقصان شده [illegible]
نرد در میکده شد پیر مغان	جام بر دست بصر در یخ قال	ساقی العیش دگر نوبت روز	مطرب الوجد دگر نوبت حال
می بده کاول سالست امروز	تا بشادی گذرانم همه سال	نه برزن نیمه ماهست امشب	تا بمه ماه شبیم خوش حال
حکم نیمه ماه است امشب	کوکب بخت بر آید زو بال	مهر در جنت عزت شرف	مهر [illegible] نقصان بکمال

چون گذارم فوج از دست کمان
خاصه وقتی که بود کاسه بدر
چون گشاید بجهان دست سخا
بود آشفته گر این نظم مریخ
قبله گاه شده هنگام دعا
شهد در کاسه شاه بگذار
دوشم از خواب بود چشم کحیل
شبکی دیدم از صفا چون روز
نقش صبح در کش خور
از بروج دوازده گانه
در نظاره کواکب رخشان
کرده آنجا چو هندوان کیوان
شاخ بر خاک سیم شاخ درخت
بود روشن ستارگان در دلو
نیم ای جان و نیم پنهان
ای از مهر پوشش بکم
ناگهان شد عیان ز چاه افق
منجنیق شسته تار و نزار
رخ بهرا نمی نمایندم
بعادت بعینه چون سعدین
شده ناچارش از یمین و یسار
اگر چون سهیل جود او خیزد
با صفا گوهر تو با صفی

گر نیاید مه شوال جمال
بادم از جام کف بحر نوال
چون براری ز میان تیغ قتال
حسن اخلاق نگر صدق خصال
بر عا کرده قبول استقبال
راح در عادت رنجان بغال

هر کس دانند و من نیز که بهت
گل گلزار سیادت احمد
سعی خند دیگر بر خاتم علی
بود از صدق بگوشش احمد
باد ای نسل شهان در همه وقت
عیش با دولت همه صبح بخیم

وله ایضا

سازشش از خورده از جال جمیل
دمبدم پایه پایه در تحویل
نجم انگار راز تقدیل
زند محزون فشاند سیم کحیل
بنگر زهره از فنون تبدیل
بر شکوفه ز شاروب و شلیل
با چکان قطره از دلو بحیل
راست چون ساقی چو خنقا بیل
فرس خاکش خرقه فرقه قبیل
هر چون نور چشم اسرائیل
منجنیق شده نحیف و نحیل
پاشده دیده از کلال کلیل
بوده در تک شده بروز کسل
باسمان سنده اکلیل
گنج پرویز زیر کش تسبیل
به خفاء احمر تو با خلیل

شود اندر ترانه سازی زند
جام خالی و یکشان مخمور
سر خورشید فشانده دانه بخاک
کرده بهرام زان زر و زان سیم
بر سپهر نهاده کمان
چون دو عطه بر کنارش دیدم
تیر زدن قلم منجم انجا
بر تو مه فتاده بر طرفی
وان دگر نیمه از دوازده برج
چون ادای فریضه شد بودم
گرچه از اختران سیاره
نام گفت نه معاوذانه
چند روزی گذشته گرفته چو شیر
ان بحسن حسین و خلق حسن
ای سکندر در سلیمان شان
جیب دشمن بکعبه در تو

پرتو بدر کم از نور هلال
گه ز باغ شرف پرست نهال
سام گر به بگر بر رستم زال
خوشتر از شیر کمان بسن جلال
باد ایجان جهان در همه حال
عید با دولت همه ماه و همه سال
گوشم آسوده خوش ز قال و رقیب
خادم خانقاه در تهلیب
اختران مرتعش نسیم صباب
حاصلش پاینده از تحبیب
سار قارا به تیغ قطع حبیب
باجنبه کسی رجب تحنیب
گشته تیرین بر مجره ترتیب
در حسابش نه سهو و نه تغلیب
چون فروغ چراغ بر قندیب
تن نهاده بخاک خاک تغیب
گریه تسبیح و گاه در تهلیب
کار سعدین یافته تغییب
نیز در از صبح رای صلیب
سایه از فوج روحان مجیب
آن علیم علاوه عقل عجیب
وی فریدون فر قباد نسیب
گر بعزم جدال کنند مجیب

رسدش از فرشته آنچه رسید
نه ز خاصی به قصه صوره جری
روز هیجا که چشم افق چرخ
خیزد از نفیر نای و سینه کوس
رود از جای پای میر اجل
بر سرت چتر سایه بگال
انوری گفت این قصیده و وقت
من بتوقیع این که هستم
می گیسم آغاز و کش صاف حمیرم
باد و سحرم در چمن افتاده حیرم
بر دو بر وانده از دل رو میم
در ساعت با دوبان خشیون بشیم
من بازنیده م چه غم از ناع سیام
خاصه چو بود همدم ابر به جسیم
خوانده بر خوان فلکم نان چکنم
حال دونان ز بیان مستغنی است
آهن تفته ز آتش بتر است
نامدگشش نکارند به مهر
رنگ اشک رز همه مدید
می و آب خنده و خاک و گل و خار
رفته رفته شده ناکس همه کس
دولتش ضحاک فلک طالمان
جاکرا زهر جهان سوده ام

از ابابیل بر صحابه پیل
نه ز شاعر بعید عجب عجیل
گرد و از گرد و کمتر کحیل
بانگ صور نغمه اسرافیل
ماند از کار دست عزرائیل
در کف تیغ شهپر جبریل
رفت از نقش زمان طویل
که خدایش دهاد اجر جزیل

چندمان عدالت شاها
تو بهر ملک سایه اندازی
چون شب از گرد تیره طلع هو
فلک رخنه بر سماء سمک
چون خدا آید سواره در میدان
تیر شاهان رود بچشم عدو
شاعران بادوست نوحه هنوز
ورنه ان هم اینقدر دانم

وله ایضا

گلبن پیر از بوی گل افتاده حیرم
روزی که جوان بودم و امروز کی‌ام
ور زانکه خنک لبان شکر بارم
من شیر جوانم چو غم اندیشه پیرم

بر کار گل افتد چو گره باد شمالم
چو طره ظالم کش و مظلوم ربانم
بر دامن ظالم نزنم دست تظلم
از من نکند عجز بدانسان هرچند

وله ایضا

خون دل با نده خوان چکنم
گشته اشراف چو دونان چکنم
بد ترازند شده بکیان چکنم
مهر جمشید بخوان چکنم
جامه لعاب به ختان چکنم
شده با هم همه یکسان چکنم
گفتگو با همه نتوان چکنم
شد چو تنان سر افشان چکنم
ریختش از بن دندان چکنم

گشته بیکاره سیه کاره چند
عیب پنهان اندازل جهان
خانه کس نفروزند چراغ
سالها شد که بدون می نابم
نابر خیان دم ای بخشیده
گشته یکرنگ همه اهل جهان
دور جمشید بضحاک رسید
زهر این مار برآورده دمار
بس سرجا نور از مغز تهی

که بمظلوم ظالمست و بخیل
بر سر شاهش افسرست ثقیل
چون نجوم اندران سماح صقیل
زانک هر کسار صباح و صهیل
نصرتت همعنان و فتح دلیل
که ز دولت بتان بمکمل سبیل
چون بدیر حاکمان بهدیل
که جا طالب بنای بتخیل
گز کلای غم در شحنه حمرات حیرم
گیر و جرخ لاله غبار ابر حطیم
تیغ کف سلطان غم دست ابدم
او گرچه غنی باشد و من گرچه فقیرم
دشمن همه خود دور از اگر دیده بزیرم
خاصه چو بود صاحب فن خنده بطیم
دست در کاسه ایشان چه کنم
چون جهان گشت دراعیان چکنم
شش خورشید برایوان چکنم
در دریا بحر و صدف ارکان چکنم
صدف گوهر خشان چکنم
سکوه از این گله از آن چکنم
شد جم اضحوکه دوران چکنم
از بد و نیک جهان نان چکنم
شد تنه چاره شیان چکنم

بینش چاره حکیمان کو بند / جز غم سر انسان چه کنم / عقوبت گزین بسم تقیع / لکن انسان نبرد جان چه کنم
عالم از آن تهی گشت و دان / انس دارند بی جان چه کنم / دهر ویران دوران و ویرانه / دیو رونق ده دیوان چه کنم
شبها آخته دیوان بر هم / بر سر تخت سلیمان چه کنم / هر عجوزه زده از عجزه دم / هر سبطه شده سلطان چه کنم
کاوه و سجاده بیک مرغ خوند / فلک او بخته میزان چه کنم / وان لئیمان که چه مور ضعیف / دیو اکنده سلیمان چه کنم
کوفت کاوس چو کوس اقبال / سر برآورده طغیان چه کنم / ناکسان از طمع جیفه او / شهرهاش کرده بیابان چه کنم
از دو سر دار که از تخت اوکشت / گرکش دیو دیوان چه کنم / هرچه را غیر شمارد و سوار / غیر غم کیر [illegible] آسمان چکنم
هرچه از خلق گران انگارند / خوردش هستم انذان چه کنم / ای ضعیفان زنکال برده / همه سر [illegible] بیابان چه کنم
چاره علم بود آسان لیک / ضعفشان کرده هراسان چه کنم / غیرت الفوج ابابیل کشه / کعبه از ابرهه ویران چه کنم
آذر این سر [illegible] از ضعف / کوش سنگین بود خفان چکنم / گاو کوه دایه افسر [illegible] بود / ناورد شیر [illegible] چه کنم
کاوه گر خلع برافراشت [illegible] / بسته دارد و دکان چه کنم / هر غم در چه [illegible] وز من / بحبر خسرو ایران چه کنم
زال چرخم چو [illegible] ده / جرعه آب لب نان چه کنم / درد هم جو بکیرد دستم / خانم رستم دستان چه کنم
زمن ابنای زمان [illegible] شکند / بو سهم لیک [illegible] خوان چه کنم / در تنگ دل من بنداری / بسته با هم همه پیمان چه کنم
زال گیتی چو زلیخای [illegible] / دعوی پاکی دامان چه کنم / دامن از لوث گناهم پاک / تخم برده بزندان چه کنم
خاک غربت شده دامن گیرم / مصر دور است ز کنعان چه کنم / اختر دل [illegible] نور ندا او / نشد این کبر مسلمان چه کنم
سخن من که رسیده است بعرش / نرسد چون بسخندان چه کنم / بت [illegible] کم از خاقانی / [illegible] چو خاقان چکنم
ای [illegible] مبارک قدام / مبارک قدوم تو [illegible]

وله ایضا

رشا دولت بکام [illegible] / ذکر خلف [illegible] کوم / نه ماتمم [illegible] سکای ایاز / نه عاشقم [illegible] کلوم
هوای شاه [illegible] نامه [illegible] / چو دید لحظه شیراز [illegible] مبارک ام / بگوی از من آنکه در جهان [illegible] / بگوی از من افسرده خاطر مخوم
بان [illegible] محمد مختار / بان [illegible] پاک همه معصوم / چراغ انجمن ملک [illegible] جعفر / که خاص او بود اخلاص [illegible]
کرای [illegible] که روز [illegible] / نثار کرده [illegible] توکوم / علم شده بعالم دو جعفر [illegible] / ولی تفاوتشان [illegible] کم معلوم
یکی ز اولاد یحیی بن خالدش منسوب / یگانه [illegible] / ای جهان [illegible] / چو مورد آنکش آورده [illegible]
سه سال میشود از [illegible] اقبال / که من ز دولت [illegible] محروم / نخوانده نامه [illegible] / که [illegible] مخوم
تو خوانده نامه [illegible] / زمن [illegible] / رسید [illegible] چون دل [illegible] / بیکدو [illegible] معدوم

بجان تو که دلت گر ز نظم [illegible] کرد / نه تو بمن [illegible] محکوم / به این بجهره [illegible] که هر دوم / بحش [illegible] نظم من اندکی سوم
خدا بکام نادانا که اهل اصفهان / جفا کشیده جفا دیده بیکنه بجوم / خصوص آنکه [illegible] / خصوص آنکه [illegible] معلوم
جهان کشیده از آن شهر [illegible] / نه آشنا [illegible] معدوم / چو دوستان [illegible] / کسی نمانده [illegible] سوم
دوان [illegible] / هنوز چشم [illegible] قوم / کهی [illegible] / کهی [illegible] مظلوم
هر آنچه آخر دید ضحاک [illegible] کاوه / هر آنچه [illegible] ازوم / اگر چه مور ضعیف است اگرچه [illegible] / اسیر [illegible] معلوم
چه شد که شیر ژیان [illegible] / چه شد که پیل [illegible] خروم / غرض کنون که جوادم [illegible] / دو نان کنم [illegible] مظلوم
بهر که در نگری [illegible] معاش / تکلفش [illegible] / [illegible] صنعت [illegible] / که [illegible] وآب [illegible]
نه مایه که توانم [illegible] تجارت کرد / نه مایه که توانم ز کس کرفت سوم / نه وزد [illegible] میخوانم زد / کهی [illegible] قادر قوم
عجیب [illegible] ستاره [illegible] / که بر تری [illegible] قوم / هنوز [illegible] بود / هنوز [illegible] بود سموم
هنوز بوی [illegible] بشام / که خورده [illegible] / هنوز [illegible] برک / هنوز [illegible] بوم
نه [illegible] / نه روی [illegible] / بود [illegible] / بود [illegible] بوم
چه جای [illegible] نان [illegible] / کاب [illegible] / زکار [illegible] / [illegible] کان قوم
پی [illegible] از کف [illegible] / تخاع [illegible] مجدوم / هزار بار [illegible] / [illegible] مظلوم
بصدق قولم اکر [illegible] / خدای داند [illegible] / بغیر [illegible] کار کر / که [illegible]
با [illegible] خاک [illegible] / ز [illegible] / دو کاو [illegible] / [illegible]
[illegible] / وزان [illegible] / هنوز [illegible] / هنوز [illegible]
ز خاک [illegible] / [illegible] جان [illegible] / همه [illegible] / همه [illegible] الحلقوم
براست [illegible] / و [illegible] / بجای [illegible] / بجای [illegible] منظوم
همی [illegible] / همین [illegible] / مذاق [illegible] / مشام [illegible]
دمیده [illegible] / عیان [illegible]

وله ایضا

نفس [illegible] / جهان [illegible] / شر افشان [illegible] / دیا [illegible]
برآمد [illegible] / ز [illegible] / و یا [illegible] / شد [illegible]
برآمد [illegible] / عرور [illegible] / و یا [illegible] / بدست [illegible]

خیده دوم تیغ ... کار خورشید کون تیغ — صبوحی ار دگر در کوش آید جام جم
شد از شبدیز فلکگون جهان در کف آکم — ولی در عشرت صادق صدر در مجد و علم
نهال جود را خاورس دیار عدل احکام — مجمع فتح را فارس جم ابیم اکرم
ایا رسیده باقی آن سرکب که میرت — جدا یابد و توجه اکرد به ازینه دم
با سخان بکجت من دعای ... — چو دیده صبر بود اکنون من اینجه دم
بت عهد کنون بکنه ... — چه ... بود مرا ... الکندم
دگر چه شکوه کنم از تماشا احباب — کراین ادم دران کثرت قندم
رسیده ... — که ... رقه ز تو بکسند بیوندم
بجان بجان هر ... — زبان بیده بر سر ... دو بینم
و ای جهان هر زمان مجلس ... — که جو ... جن بیا بنهد بندم
بود اکرچه محاب لاله زار جنانم — چه ... الکندم
تفاوتی ... ز ... دوام — بعیق خاک و دامن گهر بر کنم
... شدم زتو دور آمد که می آید — بنای عمر ز طوفان اشک بکندم
بنا بدار ز تو یار می ... آمد از ایوب — ز راه بیک تو ماند دو دیده بجنیم
به نگارش این نغز نامه شیرین — وزان دواب ... اکندم
جواب نامه کی کرد ... — ز تیغ ... بغداد ... قندم
خدای داند و من جانم و تو هم داند — خدا اگر ... که من ... داندم
دگر بود ... — کی بو عده وفا ... اسقندم
فرود آیم چو ... اختران زین ... — ... لعل ... قادر ...
شاه شد ... — ... جام جهان ...
سر و چون ... — ... لعل ... جاودانی
و یا چون شنید ... — ... آن ...
ببعز کجی زین فلک سلطان ... — بود ... اگر تو بندر کردن

خوش چون بهوی ... ز مجمر ... — خمار ... بچشم اختران زین خسروانه خم
بوی آور ... صاحب زین ... — شد این ... که ... بیدادی

وله ایضا

بهر کجا که ... — خبر ز حال ... و جوان
زمانه از توجه اکرد روز که جنم — چو دیده مهر بود ناله و تو خورشیدی
بتیغ کریه کنون ... بکر جندم — چراغ ... مهره امید
دل تو را جو دل خود خراب بینم — یکی صبا ... آن ...
اگر ... دل بیم روزگار خوردندم — چو دل شکسته بهلو ... جان
گرفته است نظام بجام آرندم — نفس گسسته نیاد تو کند سنم
ازین ... اکنون بیاد ... کنم — که ... شنیا ... قلم
بود اگر چه ... چشمه سار الوندم — بگوشم از همه ... نوای جیل
به چشم ... خوش ... ز قدم — دگر گهر ... ز خاک ...
بگوش ناله ... انده و ندم — درین دو روز که ... عمر ...
فزون ... یعقوب ... دم — دو دیدم ... باد سحر گهی ...
بجای ... گلستان ... — دوات ... ز چشم آهوان ...
و گر نه نام تو هر جا ... — نسیم کوی تو بوی تو گو کسی ...
کرانه کجا جفای تو آرزومندم — بیا ... نسیم ... نه بنیاد ...
سرم ... — که ... وعده آن ...

وله ایضا

فغان حلقه انگشتری ... — گریبان شده ... چشمه ...
بطرف ... — فروغ خطش آتش ... گیتی ...
... انوار ... — ویا از ... کشف ...
سر ... — ز هم ... بهرام ... جان

جهان نگینه ... و ... ان بنیان — جو مه ... بگلبین ... ین
چمن ... فتاد چشم ... — بیند ... سرو گلشن
خرامان شده سوی ... — دو پیکر چون دو یکدل ...
... گشته ... ز زمین آسمان ... — جدا ... ز نقطه ... گران
دامن ... — گران ... زمین ... آسمان ...
بلاد خورشید ... — زحل بر که ... جهان ...
جهان ... — تو گوی ... اژدها که ... تن
... — نشانه ... کرده ...
دو ... — یکی ... سفارش ...
شتافت ... — ... مشغول ...
براه ... — ... شد ...
... — بیاق ... لب ... دو اکلی
نهان ... — عیان ... غنچه ...
... — که ... صباح ...
هر جان ... — هر جان ... یار ...
... — دم باد ... خاک ...
... چون ستاره ... — فکنده کوه ... سر ...
عیان ... — ... زگس ...
فتح ... — زبان ... افشا ...
... — ... هر چه ...
... — ... ایام ...
... — ... ابد ...
چه باشد ... — چه باشد ... گلچین ...

سرین ... طوق ... — شد از ... سرو ... ازین
ز کوه ... — که کوه ... بیابان
فروغ ... کرد ... جهان ... — ... برآی ...
دو شمع ... — ... فتنه ...
وزان پس ... — ... بالعقل ...
زمین ... — دره ... دو اهرمن ... کردن
... — ... کش ...
شبان ... — ... لاله ...
چو ... — وزان چون ... کنعان ...
کواکب ... — گدای کو ...
... ستاره ... — کرانه ... آتش
ز رفعت ... — فروغ ...
... — ز لیخای ... چاک
صبوحی ... — صباحی ... کردن
گر ... — نشین ...
زمین ... — ... بیدار ...
بباغ ... — چه گونه ...
... — دوش ...
گل ... عشق ... حکایت ... — کو ... بیت ...
مرا ... — ... شود ... گوهر ...
ز نسیم ... — ... الخامس
صباحی چون ... — ... استاد ...
به کشم ... — کر ... بر ... کس ...

چه نسبت با غزالان کردم کسی چشمانش
[illegible]
خو گوا من از عشق [illegible]
[illegible]

این آهنگ [illegible]
[illegible]
که کرد [illegible] جوانان [illegible]
[illegible]

وله ایضاً

چون [illegible]
[illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

نه روغنی که دهد روشنی چراغ مرا
بخواب رفته همه مرغ و ماهی در ...
که هیچ کس نشناسم که ... بر ...
و گر نه خون کسی بر ... کرده ام
که ... این ... بیاب
عیان ... ادیم ... کاه
... حبشی ... سر ...
درآمد ... جند چون ...
چو کرده ... جام ...
ز و لولوی ... آرایم
نه ... الایم
سرم ... که
... نامه ...
کدام ابر ربیع السرایری که ...
حلیف ... رو ...
گذشته ... اگرچه ...
اگرچه خاطرش ... راه ...
چه خوبی ... ز ...
... که ... تیز نبود
چه خوبی که دیده در آن ...
... چون ... جلیلش ...
... طاق رواق کبود ...
... اگر ...

[illegible]

[illegible]

الغزلیات

[illegible]

رباعیات

[illegible]

در جان از داغ عشق تو دردم بگرفت
این باغ سر کوی نگاری بود است
ای برده ز مهر تاب ماه طلعت
قاصد که از دو من خبر صبح نگفت
هجر تو نصیبم ای لعل دلربا
دیدم فلکی ... دهن بخندد
... که رو ...
این خال سرای نگاری بگرفت
ای جود تو آنان ز بر آورده نظیر
جویم هر روز شب کی گاه این بود
شبها دارم ... آن همه ...
نقشی ز خط ... فلک ... خط
ای بسته در صبح و گشاده در جنگ
زان شب که رخ ... جمشید بیم
جمشیدی و جام تو گشتن توان
سحر فلک ... سر از فلک ...
سپهر ... انجم ز کوش گردون ...
نقش گنجه چندی نهان ...
چه گفت گفت که آزرده ...
چه گفت گفت که آزرده عشق ...
خروش ...
خسوف چهره ماه فلک ...
گرفت ...

در دل سوزی زند لعل تو دردم بگرفت
این شاخ گل آتش عذاری بود است
وی داده نفخه آب خاک غفلت
گفتم که چو یار ... صبح نگفت
در جان من این ... جانفزا
گفتم ز هر ادب چمن بخندد
از غصه من شبی عجب ...
این دیده فرو ... ز عذار بگرفت
... وی گریبان ...
گویم هر شب که روز گردد فیروز
در سینه آتش و در جان همه سوز
در دایره وجود ذات تو نقط
از جنگ ... تو کار من ...
از دیدن ... دیده ... بوسه ...
خورشیدی ...

سحر ندیدم چهره روزان شب ...
وین سرو که در کنار جوی ...
وی ساخته کان خراب نقش ...
گفتا که چرا گفتمش الفضه مگو
آن روز که من پیش تو ام ...
گریان گریان ... از شاخ ...
گردم ز غم ... که غم ...
این ... روزی ...
گر ... از تو ...
از عمر ... سال گذشته ...
گهی ...
جان بخشی و جان ستانی ...
ذوقت آری ... چنگ ...
هر روز گرفتی ... خورشید ...
...

تا آه کدام تیره روزم بگرفت
یا رب که در کنار یاری بود است
آن ناز تو گر بیشتر که داد این کرت
آهی جب آورده و گریه ... نگفت
آن شب که تو در ... روز ...
گفتا که بر گریه من ...
ور شکوه کنم آه که شب ...
این ... دامن ... بگرفت
هر کو ...
روز از ...
آنکوی ...
آن گاه ... کنی و این گاه ...
نور ... شیشه من شیشه ...
گردم ... که ...
آن ... خدا ...
...
ز کوه ... آفتاب ...
بگفت آنچه ...
دلش گرفت ...
زمین ...
...
غبار ناله ...
کم ...

مرثیه در فوت مولف

زمانه سنگ جفای ...
...
هنوز ...
فرزند ...

هر صبح گریبان ...
بگفت آنچه تو ...
چه گفت گفت که آفتاب ...
...

مرثیه

کسوف عارض خورشید ...
فلک ... این خانه ...

...
...

نخ

منبع خوبی این جای دوری ...
کف پیاله ...
دریغ ...
...
...
...
...
...
اجل که ...
بگوش ...
بخون ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

گذاران ... بگرفت
... بگرفت

به ...
...

مرثیه

بر ... فصاحت ... سخن
شرق و غرب ... سخن
گردد ... سخن
ز کار ... سخن

...
...
...
...

مرثیه

شنید هر که ...
شراب مرگ ...
گر ...

عجب که ...
پس از ...
...

مرثیه

...
...
...
...

...
...
...
...

مرثیه

...
...
...
...

...
...
...
...

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب ...

ره جان همه ...
...
...
...
که ... سخن
سخن ...
...
...
گر آب دیده من ... پنهان شد
فلک ...
...
...
...
...
...
...
...
...
بکام دل ...
گل ...



